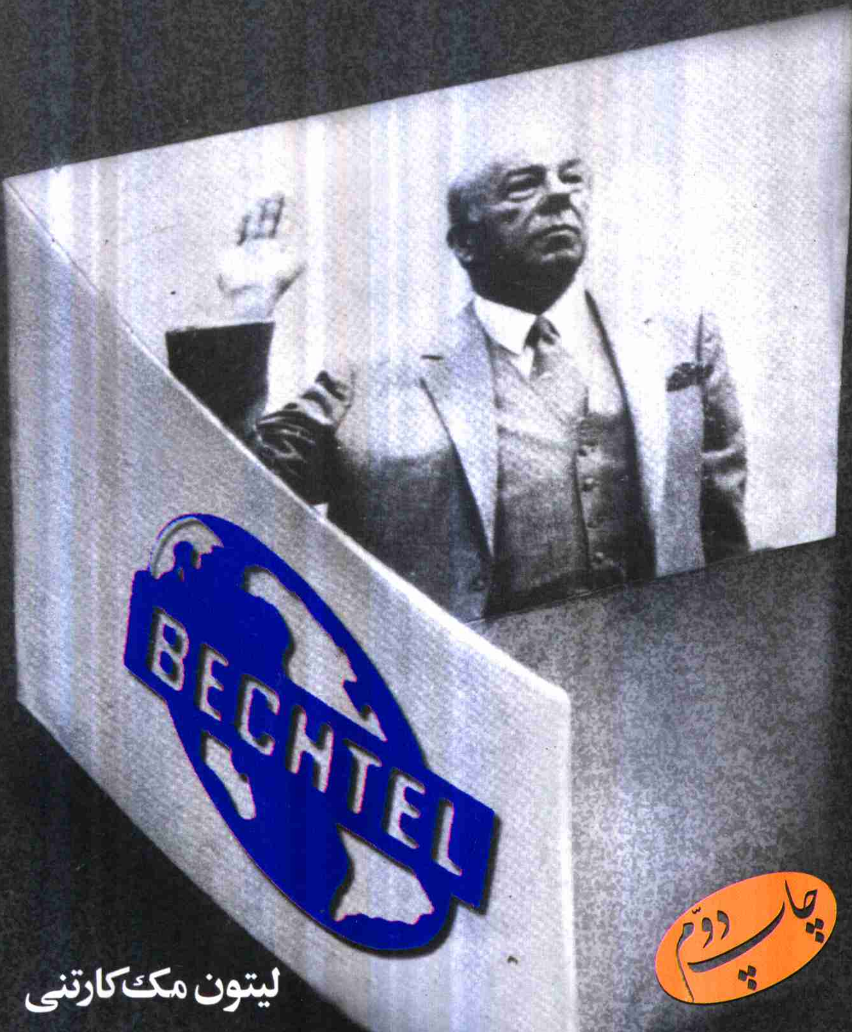


چاپ دوم

لیتون مک‌کارتنی

دوستان بلندپایه

محسن اشرفی

دوستان بلندپایه

نوشتهٔ

لیتون مک کارتنی

ترجمهٔ

محسن اشرفی

انتشارات اطلاعات

تهران - ۱۳۸۷

سرشناسه : مکارتنی، لیتن McCartney,Laton
عنوان ونام پدیدآور: دوستان بلندپایه / نوشته لیتون مک کارتنی؛ ترجمه محسن اشرفی
مشخصات نشر : تهران: اطلاعات، ۱۳۶۸
مشخصات ظاهری : ۳۵۶ص.: مصور
شابک : 978-964-423-127-8
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: Friends in high places the bechtel story: the most secret corporation, 1988
یادداشت : چاپ دوم: ۱۳۸۷
موضوع : بکتل، استیون دیویسون، ۱۹۲۵ ـ م.
موضوع : مهندسان ـ ایالات متحده ـ سرگذشتنامه
موضوع : بازرگانان ـ ایالات متحده ـ سرگذشتنامه
شناسه افزوده : اشرفی، محسن، ۱۳۳۳ ـ ، مترجم
شناسه افزوده : مؤسسه‌اطلاعات
رده‌بندی کنگره : TA ۲۱۷/ب۸م۷ ۱۳۸۷
رده‌بندی دیویی : ۳۳۸/۸۸۷
شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۰۷۳۱۰

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه‌اطلاعات، شماره‌پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

دوستان بلندپایه
نوشتهٔ لیتون مک کارتنی **ترجمهٔ محسن اشرفی**

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ‌اول: ۱۳۶۸ چاپ‌دوم: ۱۳۸۷ شمارگان: ۲۱۰۰نسخه
قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۸ـ۱۲۷ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-127-8

فهرست مطالب

«...دنیای آزاد فقط زمانی می تواند به حیات خود ادامه دهد که قوی باشد و غربی ها فقط زمانی می توانند قدرتمند باشند که درك كنند سلاح اتمی ودیعه‌ای است از طرف خداوند، که باید توسط آن از روش آمریکایی زندگی دفاع کرد...»

جان مك كون

متحد و حامی شرکت بکتل در دههٔ ۱۹۴۰

و رئیس سازمان «سیا» در دوران جان. اف. کندی

دوستان بلندپایه

مقدمهٔ مترجم

از سالها پیش، موضوع حاکمیت در ایالات متحده و شناختن نیروهایی که شکل و ماهیت سیاستهای داخلی و خارجی را در این کشور تعیین می کنند مسئله ای جذاب برای محققین علوم اجتماعی، روزنامه نگاران، نیروهای سیاسی و حتی اقتصاددانان بوده است.

واقعیت این است که ملیت آمریکایی و پرچم و فرهنگ اجتماعی این جامعه، هر چند توده وسیع آمریکایی‌های متوسط الحال را به عنوان ملتی با آرمانها و ایده آلهای نسبتاً مشترك به نمایش می گذارند، اما به دلایل واضح هیچیك از آنها نمی تواند قوام و دوامی را که در جامعهٔ سرشار از تضاد و تناقض ایالات متحده وجود دارد توضیح دهد و درك این مسئله که نظام اقتصادی پر از تقابل منافع در ایالات متحده چگونه می تواند حاکمیت واحد و یکدستی را برای مدتهایی طولانی در این کشور پدید آورد همواره پدید آورندهٔ کنجکاوی و کنکاشهای فراوان بوده است.

محققان بسیاری، کنترل واقعی جامعه و سیاست داخلی و خارجی ایالات متحده را در دست عمده ترین سرمایه‌داران دانسته و دولت ایالات متحده را در واقع ارگان تعدیل و تأمین کنندهٔ منافع اقتصادی و امنیتی «ابَر شرکت‌ها» تشخیص داده اند.

کتاب «دوستان بلند پایه» FRIENDS IN HIGH PLACES که حاصل چند سال کار «لیتون مك کارتنی» Laton Mc Cartney نویسندهٔ روزنامهٔ «واشنگتن پست» است، ضمن بیان داستان رشد یك شرکت غول آسای ساختمانی ـ مهندسی آمریکایی،

مدارك دست اولی در مورد ارتباط تصمیم گیریهای نظام سیاسی ایالات متحده با خواستهایی که در دفاتر رؤسای مؤسسات اقتصادی شکل می گیرند ارائه می دهد و به عبارت دیگر این روابط را کالبدشکافی می کند. وی پیوندهای پنهان و آشکار این شرکت را با نخبگان سیاسی در ایالات متحده بر می شمرد.

شرکت «بکتل»(Bechtel) که نویسندهٔ کتاب، تاریخ تشکیل و قدرتمند شدن آن‌را بازگو می کند؛ در سالهای اولیهٔ قرن بیستم تأسیس شده و بعد از ۲۰ سال فعالیت در پهنهٔ غرب ایالات متحده ـ که آن زمان در حال توسعه ای برق آسا بود ـ به یکی از بزرگترین شرکتهای ساختمانی ایالات متحده بدل می شود.

در دوران جنگ جهانی دوم، اجرای پروژه های جنگی و پیوند خوردن تدریجی عده ای از امرای ارتش و سیاستمداران آمریکایی به شرکت بکتل، آن‌را به یك حلقه از زنجیری که صاحبان صنایع و سرمایه‌های مالی و نظامیان و سیاستمداران آمریکایی را به یکدیگر پیوند می دهد ـ معروف به «کمپلکس» نظامی اقتصادی ـ بدل می سازد و با فرا رسیدن دههٔ ۵۰ میزان نفوذ شرکت بر سیاستمداران آمریکایی، از تواناییها وقدرت این سیاستمداران فزونی می گیرد. تا جایی که شرکت می‌تواند سیاستهایی را که متضمن بهره برداری مالی شرکت از اوضاع جهان است بر بستر سیاست خارجی ایالات متحده جاری ساخته و سیاستمداران را به نفع خود وارد عمل سازد. در نهایی ترین شکل خود، این اعمال نفوذ به صورت رفت و آمد افراد بین پستهای مهم در کابینهٔ دولت آمریکا و هیئت مدیره شرکت در می آید؛ «جورج شولتز» از وزارت خزانه‌داری دولت نیکسون به ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت بکتل می‌رسد و سپس از این پست به وزارت خارجهٔ دولت ریگان نقل مکان می کند؛ «کاسپار واین برگر» که در دولت نیکسون وزیر بهداشت، آموزش و رفاه اجتماعی است، در نقش مشاور ارشد شرکت بکتل ظاهر می شود و بعد در سمت وزیر دفاع دولت ریگان، دفاع از منافع سرمایه‌داران ایالات متحده را که همان منافع ملی این کشور باشد به عهده می گیرد. «ریچارد هلمز» رئیس سابق سیا (سفیر سابق ایالات متحده درایران.)، «فیلیپ حبیب»واسطهٔ سیاسی آمریکا درمسئلهٔ خاورمیانه، «پیتر فلانیگان» مشاور سیاسی نیکسون، و دهها شخصیت مهم سیاسی دیگر نیز در زمرهٔ کسانی می گنجند که بین پستهای مهم دولتی و عناوینی چون مشاور یا رئیس بخشی

از شرکت بکتل در رفت و آمد مداوم هستند. نفوذ شرکت بکتل بر دستگاه دولتی ایالات متحده که قدیمی و چند جانبه است، از دوران ریاست جمهوری «هربرت هوور»ـ دهه ۱۹۳۰ ـ شروع می شود و نامهای «آیزنهاور»، «نیکسون» و «ریگان» در صدر نام رؤسای جمهوری که زیر نفوذ بکتل بوده اند قرار می گیرد. این نفوذ به روشهای مختلف کسب شده است:

داشتن منافع مشترك با سیاستمداران در شرکتهای داخلی و خارجی؛ پرداخت حقوقهای هنگفت به این افراد؛ و عمل به این عقیدهٔ رئیس شرکت بکتل که «لطف کردن به یك سیاستمدار بسیار مؤثرتر از درخواست انجام کاری از طرف اوست.»

شاید به همین دلیل آخر بوده باشد که در سال ۳۲ زمانی که خیزش وسیع موج ملی کردن صنعت نفت ایران از مرحلهٔ صوری خارج شده و از چارچوب مورد قبول ایالات متحده فراتر رفت، شرکت بکتل در تلاش برای آرامش خاطر «آلن دالس» رئیس آژانس مرکزی اطلاعات ـ سیا ـ با تمام توان قدم به میدان گذاشت و یکی از معرکه گردانان کودتای ۲۸ مرداد شد.

براساس مدارکی که مك کارتنی ارائه می کند، شرکت بکتل که روابطی وسیع با سیا بر قرار ساخته بود، در ابتدا به خاطر خبرگی اش در امور نفتی در مورد «مسئلهٔ ایران» طرف مشاورهٔ مقامات «سیا» قرار گرفته و سپس یك نقش کلیدی در زمینه‌چینی عملیات کودتا ـ موسوم به عملیات آژاکس ـ بازی کرده است. باحاد شدن اوضاع ایران، یکی از مقامات شرکت بکتل به نام «سی. استریبلینگ اسنودگراس» که سوابق قدیمی در برنامه‌ریزی برای «سیا» و ارتش ایالات متحده داشته است، از شرکت بکتل یك سال مرخصی می گیرد و تا زمان انجام کودتای ۲۸ مرداد به استخدام تمام وقت «سیا» در می آید.

به گفتهٔ مك کارتنی، تماس مخفیانهٔ اسنودگراس با دکتر محمد مصدق و ارزیابی به عمل آمده از آرا و اندیشه‌های وی، همچنین ارائهٔ نتیجه‌گیریهای اسنودگراس پیرامون توان صنعتی ایران در کشیدن خط لولهٔ احتمالی به شوروی، یکی از آخرین گزارشهایی است که تصمیم نهایی ایالات متحده را برای به جریان انداختن عملیات کودتا تسریع می کند.

نقش بکتل در انجام کودتای ۱۹۴۹ سوریه مشخصتر و علنی تر است و به

گواهی اسناد وزارت امور خارجهٔ آمریکا، این کودتا توسط نظامیان و شورشیانی که از بکتل، پول و اسلحه می‌گرفتند رخ داده است. دلیل شرکت بکتل برای راه انداختن چنین کودتایی آن بود که دولت سوریه به خاطر حمایت آمریکا از اسرائیل در جنگ ۱۹۴۸ اعراب و اسرائیل موافقت قبلی خودرا با عبور خط لولهٔ بزرگ نفت عربستان موسوم به «تاب لاین» از قلمرو سوریه، پس گرفته بود.

تعداد این‌گونه درگیریهای شرکت بکتل در مسائل سیاسی و بویژه توطئه‌چینیهای منطقهٔ خاورمیانه بسیار زیاد است و طبیعتاً دلیل آن نیز وارد شدن شرکت به حیطهٔ امور نفتی مانند احداث خط لوله و پالایشگاه می‌باشد که به ناگزیر سرنوشت آن‌را به سرنوشت خاورمیانه پیوند می‌زند. جالب توجه است که منافع سرشار شرکت بکتل در خاورمیانه ـ هزینهٔ فقط یکی از پروژه‌های بکتل در خاورمیانه یعنی شهر صنعتی جُبیل در عربستان رقم نجومی ۳۰ میلیارد دلار است ـ این شرکت را به موضع مخالفت با اسرائیل سوق داده است و به خاطر حوادث و مسائل متعددی که درمتن کتاب توضیح داده شده صاحبان شرکت مصلحت خودرا در قطع معامله با اسرائیل، استخدام نکردن یهودیان، و بدست آوردن دل اعراب دیده‌اند. مك کارتنی در عین حال تأکید می‌کند که دلایل این موضعگیریها را صرفاً باید، درآمدهای نفتی اعراب و روابط مالی خوب آنها با شرکت بکتل دانست.

نویسندهٔ کتاب در کنار آشکار ساختن شیوه‌های بکتل در دستیابی به منابع نفتی منطقهٔ خاورمیانه، اطلاعاتی نیز از چگونگی تقسیم نفت خاورمیانه بین ایالات متحده و انگلستان ارائه می‌کند. مك کارتنی، همچنین چگونگی نفوذ بکتل را بر خانوادهٔ سعودی‌ها آشکار می‌سازد و روندی را که طی آن شرکت بکتل به وکیل و نمایندهٔ عربستان در ایالات متحده تبدیل می‌شود شرح می‌دهد.

در حال حاضر هر چند شرکت بکتل بزرگترین شرکت ساختمانی و تأسیساتی و مهندسی جهان است و از نظر قدرت مالی در لیست ۲۰ شرکت طراز اول جهان قرار می‌گیرد، اما معروفیت چندانی ندارد. صاحبان شرکت ترجیح می‌دهند شرکت را در سایه نگه‌دارند و اطلاعات مربوط به شرکت را منتشر نکنند. مدتی پیش، یکی از صاحبان شرکت به یك روزنامه نگار گفته بود: «دلیلی ندارد مردم در مورد ما چیزی بدانند، زیرا طرف معاملهٔ ما نه مردم، بلکه دولتها، پادشاهان و نخست وزیران

هستند.»

مرد مقتدر «گروه بکتل» خود نیز در هاله‌ای از ابهام زندگی می کند و در مورد زندگی شخصی‌اش اطلاعاتی به دیگران نمی‌دهد. مسافرتها و ملاقاتهایش را یك کارشناس سابق ضد تروریستی ارتش ایالات متحده سازمان می‌دهد، زیرا در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ نام وی در «لیست اعدام» یکی از ارتشهای آزادیبخش جهان دیده شده است.

همه ساله طی یك گردهمایی نسبتاً مخفی که در ملك جنگلی «بکتل» در نزدیکی سان فرانسیسکو برگزار می شود، نخبگان سیاسی نظامی و اقتصادی ایالات متحده در کنار خانوادهٔ بکتل گرد می آیند تا برای مسائل سیاسی و اقتصادی راه حل بیابند و جهت تغییرات سیاسی را تعیین سازند.

در مجموع، کتاب «دوستان بلند پایه» که حاصل چند سال کار یك تیم روزنامه نگاری است و مك کارتنی نویسندهٔ قدیمی «واشنگتن پست» آن را به تحریر کشیده است، تصویری جامع ـ اگر چه هنوز ناکامل ـ از ساختار اقتصادی ـ سیاسی ایالات متحده بدست می‌دهد. ساختاری که سوای تفاوتهای دوره ای آن، اساساً توسط قدرت مالی سرمایه‌داران تعیین می شود.

* * *

شیوهٔ نگارش و فصل بندی کتاب از یك سو بر مبنای حفظ توالی تاریخی رویدادها و تحولات است، و از سوی دیگر نویسنده تلاش کرده است برخی از بخشهای کتاب را به بررسی یك موضوع، و یا فعالیتهای شرکت در کشوری خاص مثل لیبی یا عربستان اختصاص دهد. شیوهٔ وی در انجام این کار بسیار استادانه، بدون نقص عمده و در عین حال پیچیده است و خوانندگان فاضل توجه خواهند داشت که نویسنده در اتخاذ شیوهٔ نگارش آسان نگرفته و نسبت به خویش سختگیری روا داشته است. از خوانندگان جویای حقیقت انتظار می رود در مطالعهٔ کتاب و بهره جستن از اطلاعات تاریخی موجود در آن، به این نکته بذل توجه فرمایند.

توضیحات نویسنده همانند متن اصلی در زیر نویس‌ها آورده شده و مراجع مورد اشارهٔ وی به تفکیك بخشها در انتهای کتاب ذکر گردیده است. از خوانندگان

ارجمند تقاضا می‌شود ضمن چشم پوشی بزرگوارانه از لغزشهای جزئی چاپی و یا ناشی از بضاعت اندك مترجم، وی را در تصحیح خطاهای عمدهٔ ناشی از ترجمه و یا اشتباهات نویسنده، طی چاپهای بعدی یاری نمایند.

بخش یکم

خلوتگاه نخبگان

در پایان آخرین تعطیلات هفتگی در ماه جولای سال ۱۹۸۲، اتومبیل کادیلاکی وارد بخش اعیان‌نشین «نوب‌هیل» در نزدیکی سان‌فرانسیسکو شد تا مسافر تنهایی را از آنجا ببرد. نام این مرد تنها «استفن داویسون بکتل» بود و برای تعداد کمی از مردم که ممکن بود او را در آن صبح آفتابی به هنگام خروج از ملک لوکسش که درکنار کلیسای «گریس» قرار داشت ببینند، گامهای چابکی که به سوی اتومبیلش برمی‌داشت موضوعی را جز اینکه تاجری پس از تعطیلات آخر هفته به خانه برمی‌گردد تداعی نمی‌کرد. در ظاهر خمیده و لباس سادهٔ این مرد که ۵۰ ساله می‌نمود و هیچ مشخصه قابل توجهی در وجودش به چشم نمی‌خورد، نشانه‌ای که مشخص کند وی رئیس یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین شرکتهای جهان است وجود نداشت. «استفن.دی.بکتل» مخصوصاً ترجیح می‌داد ظاهرش چنین باشد. رئیس «گروه بکتل» عمیقاً به ناشناس ماندن علاقه داشت و هویت خودرا به شکلی غیرمعمول پنهان می‌کرد. جزئیات زندگی شخصی او رازهایی بودند که می‌بایست به دقت از آنها پاسداری شود. ملك و سایر محلهای اقامت وی از طریق کاربرد وسایل امنیتی پیشرفته‌ای که مخصوصاً برای حفظ او از گروگان‌گیری احتمالی و سرقت طراحی گردیده بود کنترل می‌شد. این تمهیدات امنیتی به نام خود وی ثبت نشده بود

بلکه شرکتهای وابسته و یا شرکتهایی که از سوی وی بدانها کمك می شد وسایل را به نام خود ثبت کرده بودند. مسیر تمام مسافرتهای وی و از جمله سفری را که در صبح یاد شده انجام می داد، یك کارشناس ضد تروریستی سابق ارتش ایالات متحده تعیین می کرد و مسیرهای رفت و برگشت را دائماً تغییر می‌داد.

در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، نام بکتل در «لیست محکومین به مرگ»[۱] یك ارتش آزادیبخش کشف شده بود و برای اعمال ملاحظات امنیتی گسترده تر دلایل کافی وجود داشت، اما روش مورد علاقهٔ بکتل افزایش اقدامات امنیتی در پیرامون خودش نبود و در عین حال، این روش او ارزشهای حاکم بر شرکت تحت فرمانش را نیز منعکس می کرد.

«گروه بکتل»* که هفتاد و پنج سال پیش توسط پدر بزرگ استفن بنیان گذاشته شده و در تمام این مدت تحت کنترل خانوادهٔ بکتل بوده است، بزرگترین شرکت مهندسی و ساختمانی جهان می باشد و منافع و ارتباطات سیاسی آن در اکناف جهان، از عربستان سعودی گرفته تا اندونزی گسترده است.

این شرکت در ساختمان خطوط لوله در پرو، معادن مس در آفریقای جنوبی، کارخانجات تولید سوخت مصنوعی در زلاندنو، نیروگاههای هسته ای در هند، یك سیستم مترو در واشنگتن، ایجاد کارخانه های مختلف در کالیفرنیا، بیمارستان، هتل، فرودگاه و ساختارهای صنعتی متنوع در سراسر جهان فعالیت کرده است.

در خاورمیانه، ساخت پالایشگاهها و خطوط لوله توسط بکتل امکان ظهور اوپك را فراهم ساخت؛ در لیبی، گروه بکتل که در شمار آخرین شرکتهای آمریکایی اخراج شده از این کشور بود با خلق یك توان صنعتی قابل توجه که از روی بی مبالاتی صورت گرفت درآمدهای این کشور را افزایش داد و فعالیتهای رژیم معمر قذافی را از نظر مالی تأمین کرد؛ در ایالات متحده نیز این گروه که از زمان «هربرت هوور» بر رؤسای جمهوری نفوذ داشته بسیاری از جاده ها و پلهایی را که راه تسخیر غرب قارهٔ آمریکا را هموار ساخت، همراه با سدهایی مانند سد «بولدر» بوجود آورده است. اما بنظر می‌رسد لیست فعالیتهای این گروه پایان ناپذیر باشد.

---

* در سال ۱۹۷۹ شرکت بکتل به عنوان بخشی از تجدید سازمان شرکت، نام خودرا به گروه بکتل تغییر داد.

تنها درسال جاری، گروه بکتل و ۴۲۰۰۰ نفر از کارکنان آن در ۲۰ کشور جهان در حال اجرای ۱۰۱ «اَبَر پروژه» هستند که ارزش حداقل هر یك از آنها ۵۰ میلیون دلار است و از جمله این پروژه ها، شهر صنعتی «جبیل» در عربستان سعودی را می توان نام برد. هزینهٔ ایجاد این شهر صنعتی عربستان ـ ۳۰ میلیارد دلار ـ به تنهایی از کل بودجهٔ برنامهٔ فضایی ایالات متحده بیشتر است.

وقتی بالاخره ترازنامهٔ سال ۱۹۸۲ شرکت اعلام شد، بکتل درآمدی معادل ۱۳/۶ میلیارد دلار را در آن گزارش کرده بود. این درآمد بکتل را در شمار ۲۰ شرکت عمدهٔ ایالات متحده قرار می‌داد و رتبهٔ آن بسیار بالاتر از شرکتهای معروفی نظیر «استاندارد اویل»، «وسترن الکتریك»، «ایستمن کداك» و«زیراکس» قرار می گرفت.

«فورچون ـ ۵۰۰» نام شرکت بکتل را در لیست خود قرارداده بود (این نشریه هر سال نام و مشخصات ۵۰۰ شرکت عمدهٔ جهان را فراهم کرده و آنها را بر حسب میزان فروش و یا درآمد سالانه طبقه بندی می کند ـ م) اما نام بکتل در این نشریه و یا نشریات عمومی دیگر چاپ نشده است. عنوان می شد که هر چند بکتل بزرگترین شرکت خصوصی جهان است، اما در هر حال یك شرکت «خانوادگی» است. استیو بکتل ترجیح می‌دهد شرکت را در تاریکی نگاه دارد. او اعتنایی به نگرانیهای صاحبان سهام و یا احساسات اعضای کمیسیون اوراق بهادار ندارد و برای نظارت جامعه و مطبوعات بر امور اقتصادی و اجتماعی ارزش بسیار کمتری قائل است.*

استفن بکتل یکبار به روزنامه نگاری گفته بود: «دلیلی وجود ندارد عموم مردم در مورد ما چیزی بشنوند. ما که قصد نداریم چیزی به عموم بفروشیم.»

براستی نیز خریداران خدمات بکتل شرکتها و دولتها هستند که این کار را در

* موفقیت استفن.دی.بکتل در امتناع از انجام مصاحبه در سالهای اخیر، مدیون لطف جورج شولتز است. مسئولیتهای شولتز در گروه بکتل، ارتباط با مطبوعات را نیز در بر می گرفت. یکی از کارکنان سابق بکتل اظهار داشته است: «جورج شولتز ما را تحت فشار گذاشت تا با وسایل ارتباط جمعی به شکل بازتری بر خورد کنیم. او در باز کردن درهای شرکت به روی روزنامه نگاران واقعاً به ما کمك کرد و ما را تشویق نمود یك گزارش سالانه در مورد شرکت منتشر کنیم.» در حال حاضر گروه بکتل میزان درآمد سالانه خودرا ـ که قبلاً هرگز اعلام نشده بود ـ اعلام می کند و دسترسی به گزارشهایی را که بنظر می‌رسد بی خطر باشند فراهم می سازد.

خفاً و با ملاحظه کاری و بدون جنجال انجام می‌دهند؛ در اطاقهای مذاکره، در حین بازی گلف، در قصرهای پادشاهان، در مقرهای نخست وزیری، و یا در همان محلی که رانندهٔ استیو بکتل به سراغ او آمده بود؛ ملکی ۲۷۰۰ جریبی و دور افتاده، که بیشه‌ای است در ۷۵ مایلی سان‌فرانسیسکو که نام آن را «بیشه کولی‌ها»* گذاشته‌اند.

برای استیو بکتل و قدرتمندانی چون او، بیشهٔ کولی‌ها که مالکیت و ادارهٔ آن با «کلوپ کولی‌ها» در سان‌فرانسیسکو است، به مثابهٔ کمپی تابستانی و خلوتگاهی است که هر ساله در ماه جولای، کارخانه‌داران و نخبگان سیاسی و نظامی می‌توانند تعطیلات سه روزهٔ آخر هفته را در آن بسر ببرند. در اینجا، آنان دور از امکانات رفاهی (در آغاز هر یك از این گردهماییها آتشی افروخته می‌شود که سمبل از بین بردن تعلقات دنیایی شرکت کنندگان است) و شنیدن صدای زنگ تلفنها (در بیشه فقط یك تلفن برای موارد اضطراری وجود دارد) به اموری مهمتر از مسائل روزمره می‌پردازند.

اینجا، در بیشهٔ کولی‌ها، مردانی چون «جاستین، دبلیو.دارت»، «ویلیام.اف.باکلی»، «جورج بوش»، «ادگار کایسر» و «تام واتسون»، درحالی که نیروهای گشتی کالیفرنیا به دور بیشه پرسه می‌زنند و آن‌را چون نگینی درمیان گرفته‌اند، می‌توانند به دور از هر گونه مزاحمتی بین درختان قدم بزنند، در رودخانهٔ «راشیان» تنی به آب برسانند، گرد آتش جمع شوند، و با مصرف کمی مواد مخدر در خلسهٔ ملایمی فرو بروند.

در چنین فضایی است که بیش از ۱۶۰۰ نفر از سرمایه‌داران و رهبران سیاسی آمریکا هر سال در ماه جولای اردوگاه سالانهٔ کلوپ کولی‌ها را بر پا می‌کنند.

اما در هر حال این بیشه، صرفاً مکانی برای تفریح و فراغت نیست. از سال ۱۸۷۲ که این اردوگاه به کوشش «آمبروس بیرس» و چند تن از روزنامه‌نگاران و هنرمندان سان‌فرانسیسکو بنیان نهاده شد، یك جنبهٔ کاملاً جدی نیز داشته است. به‌عنوان مثال، در همین بیشه بود که یك ژنرال ارتش به نام «دوایت آیزنهاور» در سخنان خود در مورد در پیش بودن یك نبرد در مکانی به نام کره هشدار داده بود. بعدها

*Bohemian Grove

وقتی آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحده رسید، «آلن دالس» فرد منتخب او برای ریاست آژانس مرکزی اطلاعات (سیا) با اعضای اردوگاه دربارهٔ خطر کمونیسم صحبت کرد و ربع قرن بعد، «ادوارد تلر» به عنوان طراح و «پدر» بمب باز دارنده هیدروژنی هشدار دیگری و این بار در مورد خلیج فارس ارائه داد. در طول سالها، این اردوگاه سه روزه که اعضای آن تعداد زیادی از دولتمردان و سناتورها، سه رئیس جمهور سابق و گردانهایی از اعضای سابق وکنونی کابینه بوده اند، محلی برای تصمیم گیریهای عمدهٔ سیاسی نیز بوده است.

در سال ۱۹۶۷ در همین بیشه بود که یکی از اعضا به نام ریچارد نیکسون توانست از یکی از رفقای عضو به نام رونالد ریگان این قول را بگیرد که وی از رقابتهای درونی حزب جمهوری خواه برای انتخاب کاندیدای ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۸ کنار برود.[۲]

پس از اینکه سرگرمیها و تفریحات لذتبخش، ارتباط و همبستگی تازه واردها را با سایر اعضا تأمین کرد، وظیفهٔ اصلی شرکت کنندگان در این اردوی سه روزه تنها یك چیز است: کار در مورد مسائل شغلی. این امور شغلی، بستن قرارداد و یا انجام معامله نیست ـ انجام معامله و یا بستن قرار داد در اردوگاه ممنوع شده است ـ بلکه کار به معنی خلق یك اتحاد واقعی، از طریق گذراندن اوقات در کنار یکدیگر و یاد گرفتن این امر است که چگونه سرمایه‌داران و دولتمردان باید یکدیگر را دوست داشته باشند. «جان.دی.اریشمن» که زمانی به عنوان منشی ریچارد نیکسون در اردوگاه حضور یافته بود، در مورد فضای این اردوگاه می گوید: «وقتی انسان سه روز را با کسی در محیطی این چنین غیر رسمی بسر برده و با او زندگی کند، با وی ارتباط پیدا می کند. ارتباطی که درهایی را به روی انسان باز می کند و توانایی برداشتن گوشی تلفن و انجام برخی کارها را در آدمی افزایش می‌دهد.»[۳]

این موضوع را فقط ممکن است تعداد کمی از مردم بهتر از استیو بکتل جونیور بدانند. زیرا او نیز مانند پدرش، از دوران نوجوانی به بعد مرتباً در اردوهای بیشه کولی‌ها شرکت کرده است. هیچ چیز نمی تواند مانع حضور او در این اردوگاه سه روزه شود. چراکه دراینجا دوستانی وجود دارند ـدوستان بلندپایهـ که بیش از هر عامل دیگر، در تبدیل گروه بکتل به بزرگترین شرکت ساختمانی و تأسیساتی

ایالات متحده و جهان نقش داشته اند. اینها کسانی هستند که برای بکتل تماسهای مفید و قرار دادهای ثمر بخش فراهم ساخته اند؛ کسانی که درهایی را به روی این شرکت باز کرده اند تا در مقابل، درهایی به روی خودشان باز شود؛ کسانی که بکتل را به این و آن سفارش و یا توصیه کرده، و در برخی مواقع قانون را در مقابل آن به چشم پوشی واداشته اند. اینها همان کسانی هستند که همه چیز را ممکن ساخته اند؛ قدرت، قریب ۲ میلیارد دلار* ثروت خانوادگی، و حتی نفوذ در کاخ سفید و بر دولت های خارجی.

به خاطر همین دوستان بود که استیو بکتل مرموز، همیشه یکی از حاضران این اردو بود و با حضور خود در آن، همه را به حالتی احترام آمیز به نجواهای ترس آلود درگوش یکدیگر وامی داشت.** منزلگاهی که دربیشه کولی ها به او اختصاص داده شده بود، در کنار یکی از تپه های بیشه قرار داشت و بین ۱۲۷ منزلگاه موجود در بیشه کولی ها بهترین آنها بود. لیست اعضا و مهمانان شامل این عده بود: استیو؛ پدرش استفن.دی.بکتل؛ هنری کیسینجر؛ جورج شولتز رئیس سابق هیئت مدیرهٔ بکتل و نامزد احراز مقام وزیر امور خارجه (وی در این سال به عنوان مهمان شخصی خود، هلموت اشمیت صدر اعظم آلمان غربی را نیز با خود به بیشه می آورد)؛ توماس.جی.واتسون رئیس سابق آی.بی.ام و سفیر ایالات متحده در اتحاد شوروی؛ جان.آ.مك کون مدیر سابق «سیا»؛ ویلیام فرنچ اسمیت دادستان کل؛ ادگار.اف. کایسر (پسر) سرمایه دار؛ پیتر.ام.فلانیگان مشاور سیاسی سابق نیکسون؛ نجیب حلبی رئیس سابق خطوط هوایی پان آمریکن؛ ریچارد.پی.کولی رئیس بانك ولز فارگو؛ فیلیپ.دی.رید رئیس سابق جنرال الکتریك؛ جی.کی (جك) هورتون رئیس شرکت ادیسون کالیفرنیای جنوبی؛ ادموند. دبلیو. لیتلفیلد رئیس یوتا اینترنشنال؛ نیکلاس.اف. برادی سرپرست سابق مؤسسهٔ حقوقی «دیلون ـ رید» که به عنوان سناتور ایالت نیوجرسی خدمت می کرد و همانند پیتر فلانیگان مهمان

---

* منابع آگاه از وضع خانوادهٔ بکتل تخمین می زنند که در سال ۱۹۸۲ ثروت استفن.دی.بکتل (پدر) به یك میلیارد دلار و ثروت استفن.دی.بکتل (پسر) به ۶۰۰ تا ۷۰۰ میلیون دلار بالغ می شده است.

** هرچند استفن.دی.بکتل جونیور هنوز زنده است، اما ازآنجا که وی درنیمه دهه ۱۹۸۰ خودرا بازنشسته کرده است، نویسنده کتاب زمان گذشته را در متن به کار گرفته است. م

استیو بکتل بود؛ لئونارد. کی. فایراستون وارث کارخانجات لاستیك و جرالد.آر. فورد رئیس جمهور سابق ایالات متحده که البته این لیست تمامی مهمانان نبود.

علاوه بر اینها اردوی این سال (۱۹۸۲) چهره های قابل ذکر دیگری را نیز در خود جای داده بود نظیر؛ الکساندر هیگ وزیر سابق امورخارجه؛ ویلیام وبستر مدیر اف.بی.آی؛ دیوید پاکارد سلطان صنعت کامپیوتر و معاون سابق وزارت دفاع؛ توماس هیوارد مسئول عملیات دریایی؛ فرانك بورمان رئیس خطوط هوایی ایسترن؛ پل وولکر رئیس بانك فدرال رزرو؛ آلدن. دبلیو. کلاوسن رئیس بانك جهانی؛ فرد. ال. هارتلی رئیس یونیون اویل؛ رابرت .او.اندرسون رئیس آتلانتیك ریچفیلد؛ ویلیام راندولف هرست (پسر) ناشر عمدهٔ؛ آلن. سی. فورت. رئیس هیئت مدیرهٔ راه آهن پاسیفیك جنوبی؛ چارلتون هستون، آرت لینکلتر و دنیس‌دی ازدست اندرکاران امور نمایش؛ و مقامات عالی رتبهٔ دیگری چون رؤسای دین ویتر رینولدز، بانك آو آمریکا و یونایتد ایرلاینز.

در میان چنین مردانی، استیو بکتل می توانست راحت باشد چرا که تقریباً تمامی آنان دوست و شریك امور شغلی اش بودند. به عنوان مثال جان مك کون شریك سابق پدرش بود، و پدر ادگار کایسر، یعنی «هنری.جی.کایسر» افسانه ای نیز درجریان ساختمان سد عظیم «بولدر» با پدرش همکاری کرده بود. نیك برادی نیز که اکنون زمان سناتوری اش به سر می آمد، ریاست مؤسسهٔ حق العمل کاری «دیلون ـ رید» را در وال استریت به عهده می گرفت که بخش مهمی از آن توسط بکتل کنترل می شد.

پیتر فلانیگان، یکی دیگر از مقامات ارشد اجرایی دیلون ـ رید در زمانی که در کنار نیکسون در کاخ سفید بود. به بکتل کمك کرده بود تا شانس بستن قرار داد ساختمان یك پروژهٔ خطوط لولهٔ ۳میلیارد دلاری را پیدا کند. فیلیپ.دی.رید که قبلاً در رأس جنرال الکتریك بود، این شرکت را برای ساخت تعداد زیادی رآکتور اتمی در سراسر جهان به بکتل ها پیوند داده بود. شرکت راه آهن پاسیفیك جنوبی که آلن فورت رئیس آن بود، انجام برخی از کارهای اساسی خودرا به بکتل واگذاشته بود و در همین حال «پان.ام» که تحت فرمان «خوآن تریپه» قرار داشت، شرکت را ازطریق تأسیس شبکه هتلهای «اینتر کنتیننتال» درگیر کارهای ساختمانی ساخته بود.

در کانادا نام بکتل، به‌عنوان سازندهٔ خطوط لوله برای «آتلانتیك ریچفیلد» و «یونیون اویل» به چشم می‌خورد. در ایالات متحده، بکتل اکثر نیروگاههای برق را برای شرکت برق و گاز پاسیفیك و شرکت ادیسون کالیفرنیای جنوبی که زیر کنترل جك هورتون قرار داشت ساخته بود. «آی. بی. ام» نیز برای گروه بکتل کارهایی داشت و استفن بکتل عضو هیئت مدیرهٔ آن بود. جرالد فورد، ریچارد نیکسون سلف او وسپس رونالد ریگان دستان خودرا در دست بکتل گذاشته بودند تا برخی از مهمترین اسرار تکنولوژی هسته‌ای ایالات متحده را در اختیار آن بگذارند. در خارج از ایالات متحده، بکتل لطف آنان را با امکاناتی که در اختیار وزرای متعدد امور خارجه می‌گذاشت جبران کرده بود و در خفای کامل، از طریق ارائه «پوشش» برای مأموران سیا و کسب اطلاعات برای این سازمان خدمات مخفی نیز ارائه می‌کرد.

برای استیو بکتل دلایل کافی وجود داشت تا هر سال راه طولانی بین سان فرانسیسکو تا بیشه را طی کند اما او امسال دلایل بهتری برای آمدن به بیشه داشت. استیو بکتل به رفتن بین رفقا احتیاج بیشتری داشت، زیرا گروه بکتل به دردسر افتاده بود.

این گرفتاری از آن نوع مشکلاتی که معمولاً در ترازنامه‌ها به چشم می‌خورند نبود، و یا حداقل هنوز کار به اینجا نکشیده بود. موضوع یك مسئلهٔ نگران کننده، و همانند این بود که زمین زیر پای آدمی به لرزه در آید. دنیایی که بکتل مدتی طولانی در آن کار کرده و سود برده بود، بآرامی و تقریباً نامحسوس در حال عوض شدن بود. انرژی هسته‌ای، صنعتی که بکتل به گسترش آن کمك کرده و از طریق آن میلیونها دلار درآمد بدست آورده بود به خاطر قیمتهای بسیار بالای ساختمان و همچنین وحشت از آلودگی محیط زیست رو به افول گذاشته بود. شرایط آماده می‌شد تا صنعت نفت نیز ضربه‌ای دریافت کند و همراه با آن ساخت پالایشگاهها و خطوط لوله که به طور سنتی رشتهٔ اصلی فعالیت گروه بکتل بود زیر فشار قرار گیرد. در همین حال شرکتهای اروپایی، ژاپنی و کره‌ای به شکلی فزاینده در موقعیت رقابت با بکتل قرار می‌گرفتند، و در نتیجه مشتریان خارجی که همیشه به طور اتوماتیك به سراغ بکتل و سایر شرکتهای ساختمانی و تأسیساتی آمریکایی می‌آمدند تا برای

ساخت جاده، فرودگاه، کارخانه، سد و معدن قرارداد ببندند، با برگرداندن چهره از بکتل به سوی آنان می‌رفتند.

بکتل در ایالات متحده نیز با مشکلاتی دست به گریبان بود. نه تنها طرفداران محیط زیست ـ که موی دماغ بکتل شده بودند ـ برای او دردسر درست می کردند، بلکه بکتل با مشتریان به اصطلاح «شیرین» خود یعنی مؤسسات بزرگ صنعتی تولید کنندهٔ انرژی ـ که پروژه های آنها دهها سال صندوق شرکتهای ساختمانی را از پول پر کرده بود ـ مشکل داشت. در مقابله با رکود، بهای کاهش‌یابندهٔ نفت و رقابت فشردهٔ رقبای خارجی، مشتریان عمدهٔ بکتل در ایالات متحده عملیات توسعه خودرا کاهش داده بودند و کار در «ابر پروژه»هایی که وجود داشتند نیز سخت تر می شد. به طور خلاصه، زمان بی‌رونقی کار شروع می شد و حداقل در چشم‌انداز آینده ای که می شد آن‌را پیش‌بینی کرد، اوضاع بدتری به چشم می‌خورد.

سابقاً هم چنین اوضاع ناخوشایندی برای بکتل پدید آمده بود اما با کمك دوستان، شرکت توانسته بود ـ برخی اوقات به زحمت، گاهی با شك و تردید ولی در نهایت موفقیت آمیز ـ بر مشکلاتش فائق آید. اما به‌هر حال اکنون دورهٔ متفاوتی بود. اینك خطر و ریسك بزرگتر بود و امکان ویران شدگی و باخت، بسیار بیشتر. یك چیز دیگر هم بود؛ بکتل اکنون دیگر ناشناخته نبود. خلوت بکتل از بین رفته بود، و دیگر نمی‌توانست در تاریکی چهرهٔ خودرا مخفی کند.

دو سال پیش (زمان حال برای نویسنده سال ۱۹۸۲ است ـ م) وقتی از «گاسپار واین برگر» که یك مقام عمدهٔ شرکت بود به عنوان وزیر دفاع دولت ریگان نامبرده شد، نقابهایی که بر چهرهٔ شرکت گذاشته شده بود شروع به رنگ باختن کردند. انتصاب واین برگر سؤالهایی را در مورد بکتل و روشهایی که این شرکت در فعالیت اقتصادی اش بکار می برد مطرح کرد وقتی تعداد بیشتری از مقامات اجرایی بکتل وارد دولت ریگان شدند، این سؤالات باحدّت بیشتری مطرح شد. مردم می‌پرسیدند یك شرکت خصوصی که باید توسط دولت کنترل شود چگونه می تواند از چنین ارتباطات نزدیکی با دولت برخوردار باشد؟ همچنین چگونه است که بکتل از یك سو سفارشات «سیا» را انجام می دهد و از سوی دیگر آنچه را به بقای سرهنگ قذافی کمك می کند فراهم می آورد؟ این گروه بکتل واقعاً چه چیزی است؟ بر چه

مبنایی این چنین قدرتمند شده است؟

اکنون این سؤالات دوباره به شکل بدتری عنوان شده بودند. سه هفته پیش رونالدریگان در حرکتی که استیو بکتل را گیج کرد، رئیس هیئت مدیرهٔ گروه بکتل یعنی جورج شولتز را به عنوان وزیر جدید امور خارجه دولت خود انتخاب کرده بود. قبلاً شرکت استیو بکتل تحت وارسی کنگره قرار گرفته و اتهاماتی به آن وارد شده بود، مطبوعات درگیر تحقیق درمورد بکتل شده بودند؛ گروههای ذینفع در قضیهٔ بکتل برای پرونده سازی علیه آن آماده می‌شدند، و دشمنان، نیزه‌های خودرا تیز می کردند. در مجموع، گروه بکتل به موضوع اخبار تبدیل شده بود و رئیس آن از این موضوع اصلاً خوشش نمی‌آمد. در بیشه، یعنی جایی که شولتز منتظر او بود، استیو بکتل می توانست برای دفاع در مقابل حملات آماده شود. در اینجا او می توانست در حالی که توسط دوستان و متحدینش احاطه شده است، بیاساید، برای تأمل در گذشته فراغت داشته باشد و برای رویارویی با آینده نامطمئن آماده شود.

بخش دوم

نسل اسطوره‌ای پدران

در سالهای بعد از مرگ «وارن.آ.بکتل»، وقتی پسران او و یا کسانی که برای وی کار کرده بودند، در موردش حرف می‌زدند، وی را پرطاقت، متهور، شجاع و با صدایی رعد آسا توصیف می کردند. آنها از او با عنوان «یك آمریکایی اصیل» یاد می کنند؛ یك انسان خود ساخته و سختگیر که کارهای بزرگی انجام داد، زیرا رؤیاهای بزرگی در سر می‌پروراند. می گویند افرادی مثل او، با رفتاری پر جذبه، احترام برانگیز و بدون ترس کمتر دیده شده اند.

وی در دوازدهم سپتامبر ۱۸۷۲ در «فریپورت» در ایالت ایلینویز به دنیا آمد و نخستین کودك خانواده ای بود که شش فرزند داشتند. والدین او، «الیزابت» و «جان موير بكتل» هر دو از نسل مهاجرین آلمانی بودند که اقامتگاه اصلی آنان در پنسیلوانیا* است. آنها پس از ازدواج به غرب مهاجرت کردند. ابتدا به ایلینویز رفتند و سپس در سال ۱۸۸۴، وقتی وارن ۱۲ ساله بود به «پیبادی» در ایالت کانزاس نقل مکان کردند. در آنجا جان بکتل که سابقاً در امور راه سازی حق العمل کار بود، يك مزرعه و يك مغازهٔ بقالی برای خود دست و پا کرد.

---

* در جنوب غربی ایالت پنسیلوانیا در حوزه «برکز» شهرکی به نام «بکتلزویل» (Bechtlsville) وجود دارد.

در دوران نوجوانی، وارن انسان سخت کوشی بود که با انرژی این در و آن در می‌زد. از مدرسه ای که در دوران فراغت از کار در مزرعه بدان می‌رفت گریزان بود و بنظر می‌رسید مشتاق است زودتر دوران نوجوانی را پشت سر گذاشته و عملاً وارد زندگی شود. تنها آرام بخش او یك «ترومبون» بود که وی دائماً در خانه و هنگام کار در مزارع اطراف آن را می‌نواخت. وارن با تعمیر حصار و نگهداری از گاوهای مزارع اطراف پول تو جیبی خودرا در می‌آورد. در صحرای بی‌در و پیکر، مایلها دور از مزرعه و آدمهای دیگر، ساعتهایی طولانی و در حالی که کمی دورتر کایوت‌ها (نوعی گرگ صحرایی در صحرای شمال آمریکا ـ م) با زوزهٔ خود او را همراهی می‌کردند، در کنار گلهٔ گاوها ترومبون عزیزش را می‌نواخت.

وارن در سن ۱۹ سالگی دبیرستان را تمام کرد و با رنجاندن والدین خود، که از نظر مذهبی سختگیر بودند، به یك گروه بزرگ رقص پیوست. اکثر اعضای این گروه زن بودند و به همین دلیل «گروه زنان» خوانده می‌شدند. این گروه در شهرهای غرب میانه آمریکا گردش می‌کرد اما موفقیت چندانی نداشت. بعد از کمتر از یك سال سرگردانی، گروه از هم پاشید و وارن بی‌پول و تنگدست را در جنوب ایلینویز رها کرد. پدرش برای او پولی فرستاد و وی آزرده و تنبیه شده به خانه برگشت. او مصمم بود، و یا لااقل فقط به والدینش قول داد، در مزرعهٔ خانوادگی باقی بماند.

پنج سال از زندگی اش را با فراغت به کار کشاورزی گذراند و سپس در سال ۱۸۹۷ با دختری زیرك و زیبا که ۲۰ ساله و اهل ایندیانا بود و «کلارا آلیس‌وست» نام داشت ازدواج کرد. کلارا برای دیدار بستگان خود همراه با والدینش به کانزاس آمده بود و مورد توجه وارن واقع شد. آنها دیدار با یکدیگر را شروع کردند و کمی بعد وارن برای ازدواج با او پیشقدم شد. اما این پیشنهاد برای والدین کلارا و بویژه پدرش چندان خوشایند نبود. وی که یك بازرگان سعادتمند اهل ایندیانا بود، در مورد این جوان نا آزموده، که افکار دور و درازی در سرداشت ولی جیبش خالی بود، نگران بود. به همین دلیل بی پرده از وارن پرسید خرج عروس آینده اش را چگونه تأمین خواهد کرد.

وارن که از پیش در این مورد زیاد فکر کرده بود، جواب آماده ای داشت: گاو. او توضیح داد که گله های گاو از «آریزونا» به شمال حمل می‌شوند تا به فروش

برسند، اما این گاوها باید قبل از فروش پروار شوند. با کمی کار و قرض کردن مقداری پول، می شد مزرعه ای خرید، ذرت کاشت، علوفهٔ گاوها را تأمین کرد و در مدت کوتاهی آیندهٔ خودرا تأمین کرد. حداقل می توان گفت نقشهٔ وارن چنین بود و با وجود دل نگرانی والدین کلارا، آنها خیلی زود ازدواج کردند. کمی بعد وارن پول مورد نیاز را قرض کرد، مزرعهٔ مورد نظرش را خرید، ذرت را کاشت و با ورود نخستین گله، منتظر تجارتی پر سود شد. اما موفق نشد، زیرا در نقشهٔ خود یك متغیر مهم را در نظر نگرفته بود: قیمت. در آن سال قیمت ذرت و گوشت به حد بی سابقه ای کاهش یافت و کمتر از دوازده ماه بعد وارن ورشکست شد. او و کلارا مجبور شدند مزرعه را بفروشند و از مال دنیا، چیزی جز وسایل شخصی و چند قاطر که از دسترس طلبکاران دور مانده بودند، چیزی برای آنها باقی نماند.

اما وارن آدمی نبود که ناامید شود. راه جنوب را در پیش گرفت و دریافت که شرکت راه آهن شیکاگو و شرکت راه آهن پاسیفیك قصد دارند خط آهن خودرا به سوی غرب و زمینهایی که هنوز هم قلمرو سرخپوستان بشمار می آمد امتداد دهند. به او گفتند اگر کسی تعدادی قاطر داشته باشد، مطمئناً می تواند با کشیدن ریل و گاریهای ابزار آلات، در محل توسعهٔ راه آهن شغلی پیدا کند. علاوه بر آن، دستمزد خوبی پرداخت می شود: روزانه ۲ دلار و ۷۵ سنت.

وی همراه با «کلارا»، نخستین پسرش وارن جونیور، قاطرها و ترومبون عزیزش به سوی قلمرو سرخپوستان براه افتاد و به مدت یك سال، در حالی که خانواده اش را در یك کمپ کارگران راه آهن جا داده بود، به کشیدن ریل راه آهن پرداخت. بعد از آسایش یك ساله در ایندیانا و زمانی که بکتل ها دوباره به دنبال راه آهن به سوی آیوا، مینه سوتا، وایومینگ، اورگون، و نوادا راه افتاده بودند، دومین فرزندش، استفن داویسون، به دنیا آمد. زندگی سخت و کولی واری بود و بکتل ها مجبور بودند به گونه ای بدوی، غالب اوقات در یك واگن بسر ببرند. اما با خانه داری مقتصدانه کلارا و کار شبانه روزی وارن، بکتل ها توانستند پول کافی برای پرداخت بدهیهای خود بدست آورند.

نخستین شانس وارن برای کسب موفقیت، در زمستان ۱۹۰۳ ـ ۱۹۰۲ و زمانی حاصل شد که یکی از مقاطعه کاران قول بدست آوردن یك کار ساختمانی در

صحرای مرتفع واقع در شرق «رنو» را به او داد. مشتاق کسب دستمزدی بهتر، وارن همراه همسر و دو پسرش در زمستانی سخت وارد محل مورد نظر شد، اما دریافت که مقاطعه کار از رأی خود برگشته است.

با پولی کم ـ بکتل، بعدها به نویسندهٔ تاریخ شرکت بکتل گفت: «وقتی وارد آنجا شدم، فقط همسرم، دو فرزندم، ترومبون عزیزم و ۱۰ دلار پول داشتم.»[۱] ـ در منطقه به جستجوی کار پرداخت و یك روز از راننده ای که بعداً معلوم شد «آ.جی. بارکلی» سر مهندس شرکت پاسیفیك جنوبی است، درخواست کرد او را همراه خود تا جایی ببرد. چیزی در وجود وارن ـ تمایل شدید برای یاد گرفتن و سخت کار کردن ـ بارکلی را تحت تأثیر قرار داد و وقتی از یکدیگر جدا می شدند به وارن قول داد برای او شغلی در شرکت پاسیفیك جنوبی دست و پا کند.

در آغاز کار، بکتل با ماهی ۵۵ دلار استخدام شد. این مبلغ از آنچه او می توانست بدون استخدام شدن و با کار آزاد بدست بیاورد کمتر بود، اما کارش در آنجا دایمی بود و بارکلی به او قول داده بود برای بهتر شدن درآمد، در آینده شانس خواهد داشت.

بعد از به عهده گرفتن پیاپی مسئولیتهای مختلفی که موقعیت او را در بخشهای متفاوتی از امور ساختمانی مستحکم ساخت، ترقی کرد و به عنوان یك برآورد کنندهٔ مخارج آسفالت جاده و کنترل کیفیت موادی که برای کامل کردن یك پروژهٔ ساختمانی بکار می رفت، به «وادسوورت» در نوادا فرستاده شد. از آنجا به «لاولاك» یعنی جایی که همراه مشاغل دیگر نظارت بر یك پروژهٔ استخراج سنگ معدن را نیز به عهده داشت، نقل مکان کرد. نکتهٔ قابل توجه در انجام این کار، استفاده از بیلهای مکانیکی بخاری بود که بسیاری از کارکنان قدیمی از کار کردن با آنها اکراه داشتند، اما بکتل فوراً آنها را به شکلی سودآور بکار گرفت. با هماهنگ کردن کار بیلهای مکانیکی، کار کارگران و واگنهایی که توسط اسب کشیده می شدند، او توانست خودرا به عنوان یك مهندس ذاتی و مدیری ماهر نشان دهد. سالها بعد، حامی او «آ.جی. بارکلی» در مورد آن دوران می گفت: «بك» (مخفف بکتل) همیشه طوری عمل می کرد که فکر می کردم یك مهندس باید آن گونه عمل کند؛ او مردی بود که می فهمید چه کاری باید انجام شود؛ می دانست چگونه باید آن را انجام دهد؛ و

سرانجام کار را به شکلی اقتصادی به پایان می برد.[۲]

در سال ۱۹۰۳، تواناییهای بکتل توجه «سیلاس پالمر» یکی از بازرسان شرکت ساختمانی «استون» را که در «اوکلند» ـ کالیفرنیا ـ فعالیت می کرد، به خود جلب نمود. تحت تأثیر قدرت درك بکتل در مورد جزئیات و تجربهٔ او در بکار گرفتن ابزار آلات سنگین، پالمر توانست وسیلهٔ مهاجرت بکتل را به کالیفرنیا فراهم کند. در کالیفرنیا شرکت استون در حال ساختمان راه آهن کمربندی ریچموند و توسعهٔ خط «سانتافه» به اوکلند بود و هر دو پروژه، به مدیران لایق نیازمند بودند.

با وجود حاملگی کلارا ـ او «کنت» سومین پسر خانواده را در جولای ۱۹۰۴ به دنیا آورد ـ بکتل پیشنهاد را قبول کرد و آنها به محلی که می بایست به شکلی انفجاری رشد کند، وارد شدند. قبلاً ناحیهٔ سان فرانسیسکو ـ اوکلند ـ جمعیتی معادل ۳۴۲ هزار نفر داشت و بسیاری پیش بینی می کردند، بزودی این نقطه صاحب سریعترین میزان رشد جمعیت در کل کشور خواهد شد.

در سان فرانسیسکو «ویلیام راند ولف هرست»*، امپروس پیرس (روزنامه نگار معروف آمریکایی ۱۹۱۴ـ۱۸۴۲) را به عنوان یك سرمقاله نویس جنجالی برای نشریهٔ خود به نام «اگزماینر» اجیر کرده بود و حملات ستیزه جویانهٔ وی به سیاستمداران و افراد عالی رتبه، درتمام شهر بر سرزبانها بود. در «نورث بیچ» جك لندن در کوران یك دورهٔ پر بار زندگی اش بود ـ او می بایست در دو سال آینده چهار کتاب از جمله «گرگ دریا» و «آوای وحش» را بنویسد ـ در پایین شهر، هتل پالاس با ۷۵۰ اتاق و مبلمان ساخته شده از چوب ساج و کف پوشهای گرانقیمت فرانسوی، سالن نمایش سان فرانسیسکو بود و هتل «فیرمونت» مجلل نیز در ماه مه ۱۹۰۶ گشایش می یافت.

وارن مشتاق بود بعد از سالها از این شهر به آن شهر رفتن، ریشه های خود را در زمین این شهر محکم کند. خانواده اش را در خانه ای در منطقهٔ طبقه متوسط اوکلند اسکان داد و طی چند سال بعد کارش را درحوزهٔ کالیفرنیای شمالی متمرکز کرد تا از

---

* یك روزنامه نگار برجسته آمریکایی که چند روزنامهٔ مهم را در غرب ایالات متحده منتشر می کرد. زمانی مدیر کمپانی فیلمسازی فوکس قرن بیستم بود و نفوذ فراوانی در جامعه مطبوعاتی ایالات متحده داشت. در سال ۵۶ جایزه پولیتزر را دریافت کرد. موسسه وی اکنون یك غول مطبوعاتی است. م

يك سو برای تكميل پروژه های خط آهن شركت استون كار كند، و از سوی ديگر برای خودش مقاطعه كاريهای راهسازی فراهم آورد. او هنوز با ثروتمند بودن فاصله داشت ـ منابع مالی او آن قدر محدود بودند كه می بايست ديگران حساب جاری او را در بانك تضمين كنند ـ اما بالاخره توانسته بود برای خانواده اش خانه ای دست و پا كند.

كمی بعد، بكتل در «پلاسرويل» كه در ۶۰ مايلی سان فرانسيسكو بود و او در آنجا يك معدن سنگ را اداره می كرد، سكنی گرفت. در شامگاه ۱۸ آوريل، وارن، طبق عادت هميشگی دو پسرش را همراه خود برداشت تا گردش بعد از شام معمول خودرا انجام دهد. آنها از تپه ای در نزديكی معدن بالا رفتند و ديدند كه اوضاع آسمان در غرب دود آلوده است. صبح آن روز زلزله، سان فرانسيسكو را ويران كرده بود و دودی كه آنها شاهدش بودند ناشی از آتشی بود كه سه شبانه روز ادامه داشت و محلات مختلف سان فرانسيسكو را يكی پس از ديگری به كام خود می كشيد. وقتی آتش بالاخره خاموش شد، چهار مايل مربع از شهر خاكستر شده و ۷۰۰ نفر جان خودرا از دست داده بودند.

زلزلهٔ بزرگ سان فرانسيسكو در زندگی خيلی از افراد و از جمله خانوادهٔ بكتل ها يك نقطهٔ عطف بود. با بازگشت به اوكلند كه كمی بعد در همان سال صورت گرفت، بكتل به كار كردن برای استون پايان داد و بعد از اندوختن سريع سرمايه، با انجام كار در يك ساختمان و حفر يك كانال آبياری در «ساكرا منتووالی» يك بيل مكانيكی مدل «۲۰ـ ماريونز»را كه اخيراً برای حفر كانال «پاناما» ساخته شده بود خريداری كرد. با توجه به اينكه بكتل توانسته بود همانند يك شركت قرارداد بسته و كار بدست آورد، دل به دريا زد و با انتخاب عنوان «شركت دبليو.آ. بكتل» ورود خودرا به عرصهٔ كارهای ساختمانی اعلام كرد. او اكنون ۳۴ سال داشت و آماده شده بود تا آنچه را فقط به خودش تعلق داشته باشد خلق كند.

بكتل به عنوان مدير يك مؤسسهٔ امور ساختمانی، خودش را نيز عملاً و به شدت درگير فعاليت می كرد. خشن بود و صدای رعدآسايش در تمام محوطهٔ كارگاه ساختمانی بگوش می رسيد. او كنار نمی ايستاد تا پيشرفت كار را نظاره كند، بلكه كارها را خودش انجام می داد. با بيل مكانيكی كار می كرد و يا نقش رانندهٔ واگنهای

حمل سنگ و خاك را به عهده می گرفت. حتی سالها بعد، وقتی به یك مدیر موفق امور ساختمانی در ایالات متحده تبدیل شده بود از کار باز نمی ماند. از اینکه کت خودرا در بیاورد و یکی از بیلهای مکانیکی غول پیکر را به حرکت بیندازد لذت می برد. در این گونه مواقع دانش آموزی را می مانست که از بازی کردن با اهرمها و به حرکت در آوردن ماشین عظیم الجثه لذت می برد.

در کنار هوش و ادراك فنی، بکتل نشان داد که از نظر قضاوت در مورد شخصیتها نیز توانمند است و گروهی از کسانی را که بعدها در شرکت بکتل به افراد ذی نفوذی بدل شدند، به دور خود گرد آورد. یکی از نخستین اجیر شدگان او یك مقاطعه کار خونگرم به نام «جورج. اس. کولی» بود که برای اولین بار با وی در نوادا برخورد کرد. پسر این مرد بعدها در شرکت بکتل ترقی کرد و علاوه بر رسیدن به سمت قائم مقام ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت، به نزدیکترین دوست فرزند وارن یعنی «استیو» بدل شد. یکی دیگر از استخدام شدگان قدیمی به نام «ارل.ج. لوید» قبلاً در استخدام شرکت بیمهٔ نبراسکا بود و در وجود خود استعداد سازمان دهنده ای عالی و یك مامور خرید زیرك را نهفته داشت. سرانجام وی به یکی از مدیران کلیدی امور مالی شرکت بکتل و نزدیکترین فرد به وارن بدل گشت و بیش از افراد دیگر، وارن به او اطمینان داشت.

وارن که نسبت به اعضای خانواده خود پیشرفت زیادی کرده بود، برادر کوچکترش «آرتور» را نیز به استخدام در آورد که جوانی بود سرخوش و بی خیال و با جرثقیل کار می کرد. او از داشتن توانایی دستیابی به ماشین آلات متعلق به برادرش و کار با آنها سرشار از غرور می شد و سالهای بعد لاف می زد: «اولین بیل مکانیکی ماریون را که خریدیم به مثابه فرزند من محسوب می شد. در تمام کارگاه جز من کسی پیدا نمی شد که کار کردن با آن را بداند.»[۳]

با همان سرعتی که کار بکتل توسعه پیدا می کرد، او برای یافتن کارهای بیشتر حریص تر می شد. به این جا و آنجا سر می زد و مخصوصاً به کار در امور ساختمانی خطوط راه آهن حوزهٔ غرب کوههای «راکی» علاقمند بود. رفتن به دنبال این کار او را با دو برادر بدخلق اهل ایالت یوتا به نامهای «ویلیام.اچ» و «ئی. او. واتیس» آشنا کرد. برادران واتیس که در زمرهٔ «مورمون»های معتقد بودند (مورمون یك فرقه

متعصب مذهبی است که در ۱۸۳۰ در نیویورك بوجود آمد و در ابتدا اعضای آن به عقاید خاصی از جمله حق تعدد زوجات پایبند بودند. ـ م) امور ساختمانی ایالت یوتا را زیر کنترل داشتند و بسیاری معتقد بودند که آن دو، در واقع ایالت یوتا را نیز اداره می کنند.

بکتل که قبلاً در اورگون برخی کارهای جزئی ساختمانی را برای آنها انجام داده بود، اینك به آنها فشار می آورد کارهای بیشتری را به او ارجاع دهند. بعد از ماهها درخواست همراه با سماجت، بالاخره برادران واتیس که مورمون‌های معتقدی بودند و علاقه‌ای به کار کردن با «کافران» غیر مورمون نداشتند، نرم شدند. ویلیام واتیس به برادرش گفت: «بهتر این است با بکتل کنار بیاییم و گرنه او برایمان درد سر درست می کند.»[۴]

آنها به وارن پیشنهاد کردند یك کار ساختمانی عمده را که ساختمان یك پروژهٔ آبیاری عظیم در خارج از اوکلند ـ کالیفرنیا ـ بود، به صورت مقاطعه کاری دست دوم قبول کند. اما به هر حال شرطی هم برای بکتل گذاشته بودند؛ موافقت وی با قبول کردن «ری واتیس» که پسر یکی از برادران واتیس بود به عنوان شریك.

بکتل که مشتاق بود خود را به عنوان همکار یك شرکت عمده مطرح کند، پیشنهاد آنان را قبول کرد و تقریباً بلافاصله به درد سر دیگری افتاد. مسئله این بود که مشخص شد کار رجوع شده به او بسیار مشکلتر از آن است که وی می پنداشت. عملیات حفاری به یك رگه از سنگ دیوریت آبی رنگ برخورد کرد که سختی جنس آن تقریباً به سختی فولاد است. مته های دستی فقط می توانستند این نوع سنگ را خراش دهند و در نتیجه سرنوشت پروژه به تعیین تکلیف این صخره گره خورد. اما بکتل که همیشه مترصد استفاده از تکنولوژی پیشرفته بود، با استفاده از یك نوع متهٔ الکتریکی که برای سوراخ کردن دیوریت به اندازهٔ کافی نیرو داشت، از شکست قرار داد خود جلوگیری کرد. در نتیجهٔ این کار و به خاطر وجود مخارج اضافی، منفعتی از انجام این کار نصیب بکتل نشد. علاوه براین مشکلات، بکتل با «ری واتیس» نیزکه مانند پدر و عموی خود آدم خشك مغزی بود دچار مشکلات کاری شد. آن دو گهگاه بر سر مسائل مالی ناشی از ولخرجی واتیس در خرید ماشین آلات دعوا داشتند و عاقبت شراکت خودرا به هم زدند.

با وجود این مسائل، شرکت ساختمانی یوتا به ارجاع مقاطعه کاریهای دست دوم به شرکت بکتل ادامه می‌داد و بزرگترین پروژهٔ شرکت تا آن روز، بین همین مقاطعه کاریها پیدا شد: ساختمان بخش مهمی از خط آهن شمال غربی پاسیفیك، که از شمال کالیفرنیا می‌گذشت.

به خاطر کار در شرایط بسیار سخت، وارن واگنهایی را که توسط موتور کشیده می‌شدند و قادر بودند دهها تن سنگ و وسایل را حمل کنند جانشین گاریهای بسته شده به اسب و قاطر ساخت. این واگنها در شمار اولین سری از واگنهایی بودند که برای حمل سنگ در ایالات متحده بکار گرفته شدند، اما در مقابل شرایط جوی ناگوار کارایی خودرا از دست می‌دادند.

در بسیاری از روزها، بارانهای سنگین سواحل شمالی که بنظر می‌رسید خیال ایستادن ندارند، کارگران را تا زانو در گل فرو می‌بردند و انجام کار و رساندن تدارکات را غیر ممکن می‌ساختند. خوشبختانه بکتل سیمان کافی ذخیره کرده بود و می‌توانست تا رسیدن بهار، خودرا به ساختمان بخشهای بتونی خط آهن مشغول کند. اما از نظر مواد دیگر ـ از جمله چکمه‌های لاستیکی و اسپاگتی برای کارگران که اکثراً ایتالیایی بودند ـ کمبود وجود داشت و بین کارگران زمزمهٔ کنار کشیدن ازکار شیوع پیدا کرده بود. سپس در حالی که بنظر می‌رسید عن‌قریب اعتصابی براه خواهد افتاد، یك محمولهٔ پستی که توسط قاطر حمل می‌شد از سان‌فرانسیسکو به کارگاه ساختمانی رسید.

«ارل لوید» بعدها چنین به یاد می‌آورد: «تماشایی بود. قطاری مرکب از ۳۰ رأس قاطر سر تا پا پوشیده از گل وارد شد. بار همهٔ قاطرها بسته‌های اسپاگتی و چکمهٔ لاستیکی بود.»[۵]

دو سال بعد، در سال ۱۹۱۴، بکتل ساختمان آخرین تکه، ۱۰۶ مایلی خط آهن را به پایان برد و آخرین چكِ خود را از برادران واتیس دریافت کرد. مبلغ این چك که شامل يك پاداش هنگفت نیز می‌شد، به ۵۰۰هزار دلار بالغ می‌گشت. وارن ازخوشی سر از پا نمی‌شناخت و به یکی از دوستانش اعتراف کرد: «هرگز فکر نمی‌کردم در زندگی‌ام این قدر پول بدست بیاورم.»[۶]

اکنون که اوضاع مالی خانواده به شکلی ناگهانی خوب شده بود، وارن و کلارا

خانهٔ دو طبقه‌ای را در خیابان «پری» در اوکلند خریداری کردند و در همین خانه، «آلیس الیزابت» آخرین فرزند آنان که دومین دخترشان نیز بود به دنیا آمد. وقتی اوضاع باز هم بهتر شد و چکهای درشت تری به دست آنان رسید، خانه شان را بزرگتر کردند و به نزدیکی «سان لئوناردو» رفتند. حیاط این خانه به اندازهٔ یك زمین تنیس بود؛ در باغ آن آلاچیقی وجود داشت و تکهٔ زمینی نیز در گوشهٔ دیگر حیاط قرار گرفته بود. وارن که هنوز هم خلق و خوی کشاورزی خود را از دست نداده بود و دائماً در مورد لزوم خود اتکایی با دیگران بحث می کرد، اصرار داشت پسرانش در این قطعه زمین گوجه فرنگی بکارند و در بازار بفروشند. در همین حین که کلارا خود را با تجدید دکور خانه و مفروش کردن آن با قالیچه مشغول ساخته بود، وارن نیز به خودش فرصت استراحت داد و در بخش شمالی کالیفرنیا، در جاده هایی که خود آنها را ساخته بود به سیاحت پرداخت.

امّا در سالهای بعد وارن بکتل با دشواریهایی روبرو شد. در حالیکه خودرا شخص موفقی می‌دانست و کارها را کم کم به عهدهٔ پسرانش می گذاشت، به خودش اجازه داد در مؤسسات متعددی که موفقیت آنها در کار تجارت، مشکوك بنظر می‌رسید سرمایه‌گذاری کند.

نخستین سرمایه‌گذاری او در یك معدن شستشوی طلا در خارج از «پورت اورفورد» درایالت اورگون بود که به دعوت خانوادهٔ «براونینگ» ـ صاحب کارخانهٔ اسلحه‌سازی براونینگ ـ صورت گرفت. در این سرمایه‌گذاری، وارن صدها هزار دلار را به باد داد، زیرا کشاورزانی که در اطراف معدن بودند به خاطر ریخته شدن فضولات و لجن حاصل از شستشوی طلا به رودخانهٔ «سیکسز» عصبانی شده و تأسیسات را منهدم و غارت کردند. در این جریان که بین درگیریهای مداوم بکتل با طرفداران محیط زیست اولین آنها بود، کشاورزان شکایت کردند و بالاخره حکم تخریب همیشگی معدن را بدست آوردند.

وارن با حالتی شکست خورده و عصبانی چند صد هزار دلار نیز در شرکت «سانی فولد» نیویورك سرمایه‌گذاری کرد. این شرکت یك نوع مسواك ابداع کرده بود که ادعا می شد هم بهداشتی و هم قابل حمل است ـ این مسواك دارای پوششی بود که موهای زبر آن‌را می‌پوشاند و قابل تا شدن نیز بود که در این صورت در یك

جیب و یا یك کیف کوچك جا می گرفت ـ وارن را برای بازدید از این مسواك جدید به نیویورك بردند تا از ارزش این وسیلهٔ مفید بهداشتی آگاه شود و او که با بسر بردن نیمی از زندگی خود در کمپهای کارگری دیده بود چگونه کارگران با ناخن دندانهای یکدیگر را تمیز می کنند، فکر کرد این محصول جدید می تواند آینده خوبی داشته باشد. او با هیجان به کلارا گفت: «هر کسی که در یك کمپ زندگی کند و یا بخواهد مسافرتی انجام دهد یکی از این مسواکها را خواهد خرید.»[۷] اما مردم طبق پیش بینی او رفتار نکردند و این بار نیز بساط شرکت برچیده شد.

اما بکتل در خرید یك معدن مس در آریزونا خوش شانس تر بود؛ در تأسیس یك شرکت بیمه به نام «بیمهٔ صنعتی»* در سان فرانسیسکو موفق تر عمل کرد؛ و بهتر از همه؛ در خرید زمین در اوکلند و سان فرانسیسکو کامیاب شد. این تجربیات او، در ساختن آیندهٔ خانوادهٔ بکتل نقش اساسی بازی کردند.

با این وجود امور ساختمانی بیشتر از سایر فعالیتها مورد توجه وارن قرار داشت و او شایق بود به کار ساختمان سازی برگردد. به برکت ظهور اتومبیل مدل «تی» که «هنری فورد» به بازار داده بود؛ عشق به اتومبیل در وجود آمریکاییها رخنه کرده و حتی دختر کوچولوی وارن آرزومند داشتن یکی از این اتومبیلها بود. وارن می دانست اتومبیل به جاده نیاز دارد و باید هزاران مایل جاده جدید ساخته شود. برای شرکت «دبلیو.آ. بکتل» این حقیقت به معنی در پیش بودن فرصتهای تازه ای برای پیشرفت بود.

همراه با «هنری هوی» که یکی از رفقای قدیمی اش از دوران کار برای شرکت «کالیفرنیای جنوبی» بود، وارن مقامات ادارهٔ راههای عمومی ایالات متحده را متقاعد کرد که به خاطر تجربهٔ ارزشمندش یك مقاطعه کار خبره در امور ساختمانی جاده ها است. ادارهٔ جاده های عمومی نیز در سال ۱۹۱۹ نخستین قرار داد دولتی جاده سازی را با بکتل امضا کرد و ساخت شاهراه «کلامات ریور» در نزدیکی مرز اورگون را به عهده او گذاشت. همه چیز به خوبی پیش رفت و یك سال بعد وارن و «هوی» دومین قرار داد خودرا که این بار ساخت شاهراهی در لس آنجلس بود امضا کردند.

---

*Industrial Indemnity

به موازات پیشرفت کار جاده سازی، بکتل در مورد اهمیت عامل سومی که در معادلهٔ حمل و نقل دخیل است به اندیشه پرداخت؛ نفت. اگر تعداد زیادتر اتومبیل به معنی افزایش تعداد شاهراهها بود، پس معنی افزایش منابع تأمین سوخت نفتی را نیز می‌داد. وقتی نفت استخراج می شد؛ می بایست پالایش شود و بعد هم به خطوط لوله برای انتقال آن احتیاج بود. این خطوط لوله باید همهٔ نقاط کشور را به یکدیگر ارتباط می‌داد و بکتل می توانست در انجام تمام این کارها شریك باشد.

اما قبل از آغاز کار، بکتل به کمك نیازمند بود. او شریکی لازم داشت تا بتواند هم در انجام کار و هم در اشتیاق او برای استفاده از فرصتهایی که او ظهور آنها را در دنیای پس از جنگ کشف می کرد شریك شود. او همیشه آرزو داشت پسرانش این نقش را بازی کنند اما به خاطر اینکه وارن جونیور و استیو در دانشگاه برکلی کالیفرنیا و دبیرستان تحصیل می کردند، زمان تکیه کردن بدانها هنوز فرا نرسیده بود. او به یك شریك فوری، به یك مقاطعه کار ساختمانی با تجربه که بتواند کاملاً به او اعتماد کند نیاز داشت. عاقبت کسی را که به دنبال او بود در تابستان سال ۱۹۲۱ یافت. نام این فرد «هنری. جی. کایسر» بود.

«کایسر» که ۱۰ سال از بکتل جوانتر وحداقل در داشتن خوشبینی و شم تجارت همانند وی بود، پیشینهٔ خودساخته‌ای داشت که به‌پیشینهٔ بکتل بی‌شباهت نبود. اوکارش را در۱۲ سالگی به‌هنگام ترك خانه وکاشانه اش که در ویتز بورو- نیویورك- قرار داشت، و باقرض کردن ۵دلار از خواهرش آغاز کرد تا آینده اش را جستجو کند و بعد از دنبال کردن چند شغل کم در آمد، یك استودیوی عکاسی دایر کرد. وقتی ۲۱ ساله شد، زنجیره ای از این استودیوها و فروشگاههای لوازم عکاسی را در ساحل شرقی در تصاحب خود داشت. اما مانند بکتل، کایسر نیز انسانی بیقرار بود. در سال ۱۹۰۶ دارایی خودرا فروخت و همراه خانواده اش (او نیز مثل بکتل ۳ پسر داشت) راه غرب را در پیش گرفت تا بار دیگر از نو شروع کند. مهاجرتش او را به اسپوکان ـ واشنگتن ـ رساند و در آنجا به عنوان فروشندهٔ سیمان و شن و ماسه کارکرد. سپس به «وانکوور» که در آنجا شغلی به عنوان مقاطعه کار جاده سازی یافته بود رفت. کایسر در حالیکه در یك اتومبیل زندگی می کرد. از این شغل به شغل دیگر روی می آورد و برای کسب هر کاری مجبور به جنگیدن بود. تاکتیکهای ناسازگارانه

کایسر در کسب و کار، مقاطعه دهندگان را از او ناخشنود می ساخت و هنگامی که برای ساختمان یك قطعه کوچك ۳۰ مایلی از یك شاهراه بین «ردینگ» و «ردبلوف» به کالیفرنیا آمد، جامعهٔ صنایع ساختمانی او را با نظری تحقیر آمیز نگاه می کرد.

اما بر خلاف دیگر مقاطعه کاران نظر بکتل به سوی کایسر جلب شده بود. ممکن بود روش کایسر پسندیده نباشد، اما در مورد پشتکار و پرجوش و خروش بودن وی جای بحثی وجود نداشت. وی انسانی بود با واکنشهای سریع و غریزی که سر نترسی داشت و بیشتر اوقات انجام کارهای ریسك آمیز را قبول می کرد.

سالها بعد، وقتی وی به یکی از بزرگترین صاحبان صنعت کشور بدل شده بود در مورد خودش می گفت: «می گویند من اغلب می خواهم با داشتن امکانات اندك کارهای بزرگ انجام دهم. این درست است، اما به هر حال همان چیزی است که من خواهان آن هستم.» بکتل که خودش با دست تقریباً خالی دنبال کارهای بزرگ رفته بود، این طرز فکر کایسر را تحسین می کرد. علاوه بر آن، کایسر نیز جاه طلبیهایی مشابه بکتل داشت. او می گفت: «من همیشه باید تصورات بزرگی داشته باشم. اگر فکر کنم نمی توانم کاری را انجام دهم، هرگز آن را به پایان نخواهم رساند.»[۸]

بکتل با اطلاعاتی که بخش سان فرانسیسکوی «اتحادیه شرکتهای ساختمانی» ـ بکتل بعدها به ریاست هیئت مدیره این اتحادیه دست یافت ـ در مورد کایسر به او داده بود وکنجکاوی اش را نسبت به وی افزایش می داد، بدون اطلاع قبلی به کارگاه ساختمانی کایسر رفت و از وی پرسید آیا می تواند نگاهی به کارگاه او بیندازد یا نه؟ کایسر در حالیکه از روش این مهمان ناخوانده و مطمئن به خود متعجب شده بود او را دعوت و همراهی کرد. بکتل که خود به نظم کارگاه ساختمانی اش افتخار می کرد، پس از به پایان بردن وارسی کارگاه، به کایسر در مورد وضعیت کاری اش تبریك گفت. گفتگوی آنها گل انداخت و بزودی متوجه شدند وجوه اشتراك زیادی دارند. بکتل تحت تأثیر این تازه وارد قرار گرفته بود و وقتی به خانه بر می گشت به پسرانش گفت که بالاخره شریك ایده آل خود را یافته است. او گفت: «این کایسر پر کار است و به درد می خورد زیرا پر حرارت و سرشار از ایده های بکر است.»[۹]

چند ماهی طول نکشید که آن دو به قرار داد شراکت دست یافتند. شرایط

شراکت بسیار ساده ـ نصف به نصف ـ و غیر رسمی بود؛ امضای قرارداد برای آنها چیزی بیش از فشردن دست یکدیگر نبود. کایسر بعدها گفت: «بکتل از امضا کردن کاغذ متنفر بود و اعتقاد داشت اگر نتوان به قول یك مرد اعتماد کرد، به امضای او نیز اعتمادی نیست. شرایط وی برای شریك شدن با هر کسی، اغلب ۵۰ به ۵۰ بود. او به قراردادی که حتی ۴۹ به ۵۱ باشد اعتقاد نداشت و عادت داشت بگوید، اگر کسی برای خودش اهمیت قائل باشد، حاضر نیست اختیار خودش را به دست قراردادهایی با این گونه درصدها بدهد.»[۱۰]

سرنوشت این بود که کایسر و بکتل در کنار یکدیگر بسیاری از راههای مهم سرتاسر ساحل غربی را بسازند. در ابتدا کایسر در مورد عقیدهٔ شریکش پیرامون وارد شدن به صنعت خطوط لوله، مشکوك بود و وارن می بایست در مورد سودمندی آیندهٔ این صنعت برای دوستش توضیح دهد. «هنری.جی» موافق بود که فعالیت در زمینهٔ ساخت خطوط لوله، کار پر منفعتی خواهد بود ولی نه در حال حاضر. از نظر او اینك از کندن صخره ها و ساخت جاده ها پول بیشتری در می آمد.

اما وقتی ایده ای در ذهن بکتل پدید می آمد مشکل می توانست از آن دل بکند و بالاخره جدل خودرا باکایسر به نفع فکر خودش پایان داد. در نتیجه، بکتل و کایسر در شمار اولین شرکتهایی بودند که در ایالات متحده احداث پروژه های عمدهٔ خطوط لوله را به عهده گرفتند. آنان ابتدا پروژه ای را برای استاندارد اویل و سپس کار دیگری را برای «کنتیننتال گاز» انجام دادند. تا سال ۱۹۲۸ که کایسر برای به عهده گرفتن پروژه جدیدی راهش را از بکتل جدا کرد، آن دو در کنار یکدیگر هزاران مایل خطوط لوله در سراسر ایالات متحده ساخته بودند.

خطوط لوله با روش جوشکاری الکتریکی که توسط یکی از مهندسین بکتل ابداع شده بود بسرعت گسترش و امتداد می یافت و کارایی زیادی داشت و به همین سبب توجه سایر شرکتهای نفتی را به خود جلب کرد. وقتی تعداد قراردادهای ساخت خطوط لوله بیشتر و بیشتر شد ماهیت ارتباط بین بکتل و شرکتهای عمدهٔ نفتی به وابستگی متقابل ارتقاء یافت و همین رابطه در سالهای بعد اثرات زیادی نه تنها بر شرکت بکتل، که حتی بر خاورمیانه و سیاست خارجی ایالات متحده گذاشت.

در پایان دههٔ ۱۹۲۰، این روند، شرکت «دبلیو.آ. بکتل» را به یکی از بزرگترین شرکتهای ایالات متحده تبدیل کرده و برای بنیانگذار این شرکت ثروتی معادل ۳۰ میلیون دلار به ارمغان آورده بود. در آستانه ۶۰ سالگی وارن بکتل ـ که کارکنانش با تقلیدی احساسی از پسران وی او را «پدر» صدا می کردند ـ با داشتن شرایط جسمی نه چندان مناسب، می توانست در صورت تمایل بقیهٔ دوران زندگی اش را بآرامی در آپارتمان لوکسی که خریده بود و یا در کنار دریاچه «مریت» در کنار همسرش بگذراند، اما برای بکتل و هنری کایسر هنوز یك نبرد دیگر در پیش بود: ساختمان سد عظیمی به نام «بولدر».

بخش سوم

سد «بولدر»

هوای گرم کارگاه ساختمانی که در قعر جنگلهای کوبا قرار داشت، مرطوب و چسبناك بود. اما «هنری. جی. کایسر» تلاش می کرد آزار دهندگی هوا را در رفتار خود منعکس نکند. در حالی که در کارگاه ساختمانی روی یك چارپایه نشسته بود، دستانش را حرکت می‌داد و با صدایی بلند و هیجان زده جزئیات آنچه را که «بزرگترین پروژه ممکن» می‌خواند برای دوست خود بکتل توصیف می کرد.

دو سال از روزی که آن دو یکدیگر را دیده بودند می گذشت. در سال ۱۹۲۸ کایسر یك قرارداد ۲۰ میلیون دلاری برای ساختمان یك جاده ۲۰۰ مایلی در کوبا بدست آورده بود. اما اکنون، پس از ماهها کار روی این پروژه که ۶۰۰۰ نفر در آن به کار مشغول بودند و شامل ساخت ۵۰۰ پل می‌شد، فکر خودرا به جای دیگری مشغول کرده بود. یك طرح خارق العاده که به غرب آمریکا مربوط می شد: ساختن یك سد در مقابل رودخانهٔ وحشی «کلرادو». او بعدها در این موردمی گفت: «فکر ساختن این سد خواب از چشمان من ربوده بود. در بستر خود دراز می کشیدم و بارها و بارها ساختن این سد را مجسم می کردم.»[1]

کایسر نخستین کسی نبود که به فکر ساختن این سد افتاد. متجاوز از ۲۰ سال بود مهندسین از ساختن سدی بر سر راه «کلرادو» حرف می‌زدند که می بایست

نیروی این رودخانه را برای تولید الکتریسته مهار کند و آب آن‌را برای آبیاری زمینهای غرب آمریکا ذخیره سازد. اما با اینکه مطالعات مربوط به این سد انجام شده و نقشه‌های ساخت آن فراهم آمده بود، کسی جرئت انجام آن‌را پیدا نمی کرد. در سال ۱۹۳۰ یك مهندس سابق کالیفرنیایی به نام «هربرت هوور» که اکنون رئیس جمهور شده بود، تصمیم گرفت این سد ساخته شود. به ارادهٔ او، منابع مالی لازم برای ساخت سد تخصیص داده شد و شرکتهای ساختمانی برای پیشنهاد مناقصه فراخوانده شدند. به همین خاطر بود که کایسر دوست خود بکتل را به کوبا فراخوانده بود. اما در حالی که کایسر در حال شرح نقشه‌های خود بود، بکتل چندان خوشبین نمی نمود. برخلاف شریك سابقش که تجربهٔ سدسازی چندانی نداشت و کار او در این رشته به ساختمان چند سد کوچك محدود می‌شد، بکتل بخوبی می‌دانست به عهده گرفتن ساختمان چنین سد عظیمی چه مشکلاتی در پی خواهد داشت. در مدتی که کایسر در کوبا به ساخت جاده مشغول بود، شرکت «دبلیو.آ. بکتل» بین سایر پروژه‌های خود، سد «باو من» را نیز بنا کرده بود که دومین سد بزرگ جهان از نوع «سنگ ریزه ای» بحساب می آمد. این پروژه که مدیریت آن به عهده بزرگترین پسر «پدر» یعنی «وارن جونیور» بود، نشان داد که سدسازی کاری بسیار سخت است و این سختی فقط به خاطر موقعیت مکانی سد، یعنی ارتفاعات «سییرا نوادا» نبود. ارتباط این محل تقریباً نیمی از سال به خاطر برف سنگین با جهان خارج قطع می‌شد و به همین دلیل بکتل مجبور بود برای تغذیه کارکنان سازندهٔ سد، گلهٔ بزرگی ازگاوهای گوشتی را به آن منطقه انتقال دهد. یك بیمارستان کامل نیز مورد نیاز بود و در مجموع می بایست یك کمپ خودکفا در محل ایجاد سد بر پا شود.

اما بکتل می‌دانست مشکلاتی که در ساخت سد «باومن» متحمل شده بود، در مقایسه با مصایبی که ساخت «بولدر» بر سر راه آدمی می گذاشت واقعاً هیچ بوده است. وقتی بالاخره کایسر از حرف زدن باز ایستاد تا نفسی تازه کند، بکتل به خودش جرئت داد تا ابراز نگرانی کند: «این فکر کمی جاه طلبانه بنظر می‌رسد.»[۲]

کایسر لبخندی زد و گفت: «وقتی آدم لباس کار به تن می کند، مشکلات صرفاً می‌توانند فرصتهایی برای پیشرفت او باشند، پدر!»

روزها می گذشت و کایسر همچنان حرف می‌زد. بکتل حس می کرد عقیده اش به تدریج عوض می شود و توانایی مقابله با منطق کایسر را ندارد. ساختن سد بولدر می توانست نقطهٔ اوج موفقیت او در زندگی شغلی اش باشد. مهمتر اینکه این کار می توانست پسرانش را در کاری غرق کند که در سایه آن هر چیز دیگری رنگ می باخت. کایسر در حرفهای خود به او گفته بود، روزی مردم همچنان که با حیرت به اهرام مصر و یا دیوار چین می نگرند، به ساختمان عظیم سد بولدر خواهند نگریست و نام شرکت «دبلیو. آ. بکتل» به عنوان یکی از سازندگان سد، بر لوحه پایه سد حك خواهد شد. لازم نبود کایسر بیش از این چیزی بگوید؛ بکتل شرکت در ساختمان سد را پذیرفته بود.

آن دو باعزمی راسخ، با عجله به ایالات متحده برگشتند. کایسر راه شرق کشور را در پیش گرفت تا سرمایهٔ بیشتری گردآورد و بکتل به کالیفرنیا برگشت تا درمورد سایر داوطلبان ساخت سد اطلاعاتی پیدا کند. او بزودی دریافت تعداد مشتاقان شرکت در ساختمان سدکم نیست و بین آنها یکی از رقبای قدیمی وی به نام «هاری.جی. موریسون» وجوددارد.

موریسون مرد بلند قامت خود ساخته‌ای بود که بر شرکت ساختمانی «موریسون ـ نودسن» حکمفرمایی داشت و بیش از هر چیز، از نشستن شبانگاهی درکنار آتش و خواندن آوازهای گاوچرانان تگزاسی لذت می برد. او قبلاً به کالیفرنیا آمده بود تا از «للاند کاتلر» یکی از بانکداران برجستهٔ سان فرانسیسکو که دوست قدیمی و همکلاس «هربرت هوور»، اعتبار مالی دریافت کند. «کاتلر» از دادن پول به او خودداری کرد ولی گفت که اگر کسی به سراغ سد بولدر برود، باید ۵ میلیون دلار داشته باشد. این مبلغ در شرایط رکود اقتصادی حداقل پول مورد نیاز بود و کاتلر به موریسون پیشنهاد داد در صدد یافتن شرکایی برای خود باشد. به عنوان راهنمایی، او نام یك نفر دیگر را که مشتاق شرکت در ساختمان سد بود به موریسون ارائه کرد: «فلیکس کاهن» رئیس شرکت «مك دانالد و کاهن» در سان فرانسیسکو.

پس از این گفتگو، موریسون به دنبال یافتن حامی و شریك براه افتاد. او علاوه بر ۵۰۰ هزار دلار خودش، یك منبع مهم دیگر سراغ داشت: شریك شدن با «فرانك. تی. کراو» مدیر سابق سازمان احیای منابع طبیعی و عمران که بعدها به عنوان

عمده ترین سد سازکشور شناخته شد. بیست سال قبل، زمانی که کراو از دانشگاه «مین» به عنوان یك مهندس فارغ التحصیل شد، تخمینهای اساسی را در مورد سد بولدر انجام داده و ساختن این سد در تمام این سالها بخش بزرگی از ذهن او را به خود مشغول کرده بود. سالها بعد از کامل شدن بولدر، او به یك روزنامه نگار گفت: «عشق ساختن این سد تمام وجود مرا پر کرده بود؛ زندگی ام را در این کار گذرانده بودم و برای من، بولدر به معنی رسیدن به نقطهٔ اوج درکار سدسازی بود.»[3]

با کمك کراو، موریسون توانست نخستین تماس خودرا با صاحبان شرکت ساختمانی «یوتا» یعنی برادران «واتیس» بر قرار کند. این شرکتی بود که وی قبلاً همراه با بکتل برای آن کار کرده بود. «دبلیو.اچ. واتیس» اکنون ۷۶ ساله بود و دستانش آن قدر می لرزید که از بدست گرفتن یك قلم عاجز بود اما او و برادر کج خلق و بیمارش هر دو در مقابل پیشنهاد موریسون به هیجان آمدند. مشکل برادران «واتیس» این بود که پول نقد نداشتند. هرچند آنها می توانستند ۵۰۰ هزار دلار فراهم کنند، اما با اینکه تخمین می زدند ساختمان سد ۴۰ میلیون دلار هزینه داشته باشد، از ارائهٔ تضمین مالی کلی برای آینده عاجز بودند. علاوه بر آن، علاقه ای به پذیرفتن شریك نداشتند. «دبلیو. اچ. واتیس» غرید: «اگر ما خودمان به تنهایی نمی توانیم از پس این پروژه بر بیاییم، همان بهتر که سد به جهنم برود.»[4] موریسون فقط هنگامی توانست آنها را رام کند که قول داد هر یك از شرکای دیگر، در صورتی که «مورمون» نباشد، با رضایت آنها به شرکت وارد شود و لااقل در شمار مسیحیان مؤمن باشد.

در بازگشت به سان فرانسیسکو، موریسون ابتدا به سراغ «چارلز.آ.شیا» رفت که ایرلندی ـ آمریکایی تکرو و بی رحمی بود، ۴۷ سال داشت و به بوکسورهای دسته خروس وزن و علاقمند به مسابقه می مانست. او هر چند از آن جماعتی که مورد علاقه واتیس ها بودند نبود، اما در منطقه به عنوان بهترین حفار تونل معروف بود. علاوه بر آن، ثروتمند بود و میزان ثروتش را از طریق نگه داشتن یك سوئیت هتل پالاس در اجارهٔ همیشگی خود به رخ این و آن می کشید. وقتی موریسون پیشنهاد خودرا برای او تشریح می کرد، در حالی که دستانش را در جیب فرو برده بود و سیگاری را در گوشهٔ لبها داشت طول و عرض اطاق را می پیمود. هنگامی که موریسون از سخن گفتن باز ماند، «شیا» نه تنها با به عهده گرفتن پرداخت ۵۰۰

هزار دلار به شرکت پیوست، بلکه قول داد رفقای خودرا از شرکت «پاسیفیك بریج» با سهمی مشابه به شرکت در پروژه بکشاند.

کاندیدای بعدی در لیست موریسون، کسی بود که «کاتلر» به او معرفی کرد: فلیکس کاهن. فرزند یك خاخام یهودی، فارغ التحصیل دانشگاه میشیگان، و یکی از پنج برادری که همهٔ آنها مهندسین کاملاً موفقی بودند. شریك او «آلن مك دونالد» نام داشت که یـك اسکاتلنـدی پرحـرارت بود و در رشتـهٔ مهندسی الکتـرومکانیـك تحصیل کرده بود و علاقه ای وافر به مخالفت کردن با رؤسای خود داشت. او قبل از پیوستن به کاهن، ۱۵ شغل مختلف عوض کرده بود.

این زوج عجیب، یکی از موفقترین شرکتهای ساختمانی سان فرانسیسکو را بوجود آورده و چند ساختمان عمدهٔ شهر از جمله هتل «مارك هاپکینز» را ساخته بودند. وقتی موریسون به سراغ آنها رفت، فوراً موافقت کردنـد یك میلیـون دلار فراهم کنند و این مبلغی بود بسیار بیشتر از آنچه برادران زود رنج و آتشین خوی واتیس، می توانستند فراهم کنند. کاهن بعدها بادهن کجی در این مورد می گفت: «این یك میلیون دلار، مرا به یکی از افراد خانواده تبدیل کرد.»[5]

در همان حال، در ساحل شرقی، کایسر رضایت برادران وارن را ـ که پروژهٔ راهسازی کوبا را از آنها به صورت مقاطعه دست دوم قبول کرده بود ـ برای پرداخت ۵۰۰ هزار دلار راضی کرد. خود وی و بکتل نیز حاضر بودند هر یك نیم میلیون دلار فراهم کنند، اما هنوز هم تا تأمین تضمینهای مالی لازم برای انجام کار فاصلهٔ زیادی داشتنـد. در نتیجه، بکتـل پیشنهاد داد بـه موریسـون، برادران واتیس و سـایرین ملحق شوند. وقتی کایسر موافقت کرد، بکتل به دیدن یکی از برادران واتیس که مسن تر بود و به خاطر ابتلا به سرطان فهمیده بود نمی تواند تا پایان کار سد بولدر زنده بماند رفت. واتیس از اینکه می میرد و بار ادارهٔ شرکت را به دوش برادرش می اندازد نگران بود و با توجه به تواناییهای بکتل ـ او به ۱/۵ میلیون دلاری که بکتل، کایسر و برادران «وارن» ارائه می کردند اشاره کرد ـ از مشارکت با آنها استقبال نمود. آنچه باقی می‌ماند تعیین جزئیات مشارکت و تهیهٔ یك پیشنهاد مناقصه قابل قبول بود.

صبح یکی از روزهای اواسط ماه فوریه سال ۱۹۳۱، در حالی که بیش از دو هفته به پایان مهلت تحویل برگ مناقصه نبود، شرکای آینده همراه با وکلا و

حسابداران و مهندسین خود در کلوپ مهندسان سان‌فرانسیسکو گردآمدند. مشارکت یا عدم مشارکت تعدادی از شرکتها تا آخرین لحظه معلوم نبود. «دبلیو.اچ. واتیس» که اکنون خوش خلق‌تر شده بود، کمی پیش تهدید کرده بود از شرکت خارج خواهد شد، زیرا موریسون تلاش کرده با قرض کردن ۵۰۰ هزار دلار و تأمین سهمی که قرار بود برادران واتیس تأمین کنند، آنها را کنار بگذارد. شرکت «پاسیفیك بریج» نیز که توسط «شیا» به مشارکت خوانده شده بود کسری منابع داشت و تنها زمانی توانست مشارکت کند که رئیس هیئت مدیرهٔ آن ۴۰٪ از سهام شرکت را به وکیل آن فروخت. شرکت برادران «وارن» که زمانی از قدرتمندترین شرکتهای ساختمانی بود، وضع بدتری داشت و به خاطر بحران اقتصادی، در آستانهٔ ورشکستکی بود. آنها از بکتل و کایسر خواستند تا سهم نیم میلیون دلاری آنها را تأمین کنند. این به معنی آن بود که بکتل و کایسر ۱/۵ میلیون دلار سهم ارائه کنند و نزدیك به ۳۰٪ سهام کنسرسیوم تازه تأسیس شده را در اختیار داشته باشند. بنابراین، آنها بزرگترین عضو گروه بودند.

وقتی کایسر پشت تریبون رفت وجلسه را به سکوت فراخواند، جوّ خاصی برفضای سالن حاکم شد. حاضران جلسه چهرهٔ آمریکا را تغییر داده بودند، اما تا این لحظه اکثر آنان هنوز یکدیگر را نمی‌شناختند. کایسر با سرعت و مهارت جلسه را به بحث در مورد مسائل کاری کشاند. نخستین کار جلسه می‌بایست مقایسه برآوردهای مختلفی باشد که در مورد هزینهٔ ساخت سد به عمل آمده بود. موریسون و «کراو» بر تخمین خود که ۴۰ میلیون دلار و در شرایط بحران اقتصادی مبلغی عظیم بود، پای می‌فشردند. دو تخمین دیگر نیز با اختلاف ۷۰۰ هزار دلار با رقم نخست وجود داشتند.

کنسرسیوم تازه تأسیس ابتدا به دنبال یك نام گشت تا آن را روی خود بگذارد. یك نفر نامهای «شرکت کنتیننتال» و یا «شرکت تأسیساتی وسترن» را پیشنهاد کرد، اما این نامها کسی را به هیجان نیاورد. سپس چیزی به «کاهن» الهام شد: چرا نباید اسم شرکت را «شرکت شش» می‌نهادند؟ هر چند که نمایندگان هشت شرکت در اطاق حضور داشتند، اما پیشنهاد او با استقبال هیجان آلود حاضران روبرو شد. همان‌طور که کالیفرنیاییهای حاضر بخوبی می‌دانستند، «شرکت شش» نام شورای

«تونگ»های چینی ساکن در سان فرانسیسکو بود که به اختلافات درونی این گروه رسیدگی می کرد. (تونگ نام یك گروه مخفی چینی های ساکن ایالات متحده بود که در سالهای دهه ۲۰ و ۳۰ گمان می رفت کنترل فعالیتهای غیر قانونی چینی ها را در دست داشته باشد ـ م) اگر نام «شرکت شش» به اندازهٔ کافی برای تونگ ها خوب بود، برای این گروه نیز نام خوبی بنظر می رسید.

بعد از اینکه نام شرکت برگزیده شد، کایسر پیشنهاد داد سازمان ایجاد شده در روش ادارهٔ خود اصولی همچون اصول نظامی در نظر بگیرد و زیر کنترل یك فرمانده و احتمالاً خود او قرار داشته باشد. اما این پیشنهاد به محض مطرح شدن با مخالفت اعضا روبرو شد. آنان استقلال نا محدود در کار را تجربه کرده بودند و به هیچ عنوان نمی خواستند زیر فرمان یك نفر دیگر قرار گیرند. به جای آن، قرار شد «شرکت شش» زیر نظر یك هیئت مدیره فعالیت کند. ادامهٔ کار به یك جلسه بعد از صرف نهار در هتل پالاس واگذاشته شد تا یك نمودار تشکیلات سازمانی نیز فراهم شود. «دبلیو. اچ. واتیس» که در حال مرگ بود و امکان حضور نداشت* به عنوان رئیس هیئت مدیره برگزیده شد. بکتل قائم مقامی ریاست هیئت مدیره را بدست آورد و «ئی. او. واتیس» قائم مقام دوم رئیس هیئت مدیره بود. «چارلی شیا» به عنوان مسئول امور ساختمانی در محل ساخت سد برگزیده شد که می بایست در رابطهٔ نزدیك با موریسون فعالیت کند، و فلیکس کاهن به عنوان مسئول امور مالی برگزیده شد. بدون اینکه کسی متعجب شود، «فرانك کراو» نیز سمت سرپرستی کل پروژه را بدست آورد.

یکی از عمده ترین بخشهای کار، که تعیین مبلغ پیشنهادی برای مناقصه بود، به فرصتی دیگر واگذار شد. صنعت ساختمان یك رشتهٔ پیچیده پر از رقابت، دشمنی و

---

* در هنگام این جلسه، برادران واتیس هر دو بسختی مریض بودند. نماینده آنان «مارنیر اکلس» یکی از شرکای شرکت «یوتا»، و پسر یك بانکدار اهل ایالت یوتا بود که بخش اعظم سرمایه برادران واتیس را در پروژه بولدر تأمین کرد. وی سپس به ریاست شرکت «یوتا» رسید. در سال ۱۹۳۴، فرانکلین روزولت او را به عضویت سیستم فدرال رزرو در آورد و دو سال بعد، به ریاست فدرال رزرو رسید و تا سال ۱۹۴۸ هم ریاست فدرال رزرو و هم ریاست شرکت «یوتا» را به عهده داشت. او با خانوادهٔ بکتل روابط نزدیکی داشت. روابط شرکت «یوتا» با گروه بکتل تا امروز ادامه یافته است.

ساختن شایعه برای شرکتهای رقیب است و در آن باید همیشه اطلاعات دست اول از پروژه هایی که در آینده به مرحلهٔ عمل در می آیند بدست آورد. اگر یکی از اعضا یك اشارهٔ کوچك سهوی دربارهٔ میزان پیشنهادی در مناقصه در جایی مطرح می کرد، کل پروژه را به باد می‌داد. به همین دلیل، فقط زمانی که ۴۸ ساعت به پایان مهلت پیشنهاد مناقصه مانده بود، شرکا گردهم آمدند تا مبلغ پیشنهادی خودرا تعیین کنند.

آنها در بیمارستانی که «دبلیو. اچ. واتیس» در آن بستری بود جمع شدند و «فرانك کراو» که یك مدل از سد را ساخته بود تاکیفیات و مشخصات آن‌را در محاسبات مربوط به قیمت دخالت دهد، مراحل مختلف ساختمان سد و هزینه های مربوطه را مطرح کرد. وقتی سخنان او تمام شد، شرکا ارقام را جمع زدند و ۲۵٪ کل مبلغ را بدان افزودند. اگر همه چیز بخوبی پیش می رفت، این ۲۵٪ می بایست سود آنان در ساختن سد باشد. به محض اینکه تصمیم گرفته شد، «کراو» از اتاق بیرون رفت و با عجله به ایستگاه راه آهن شتافت تا از قطار «دنور» جا نماند.

او روز سوم مارس به آنجا رسید، به «هتل کوسمو پولیتن» رفت و بقیهٔ روز را به کنترل دوباره و سه بارهٔ ارقامی که در اختیارش بود گذراند. صبح روز بعد، پیشنهاد «شرکت شش» را به طور رسمی ارائه کرد.

رقم کلی پیشنهاد ۴۸ میلیون و ۸۹۰ هزار دلار بود که ۵ میلیون دلار از نازلترین و ۱۰ میلیون دلار از بالاترین پیشنهاد ارائه شده توسط شرکتهای دیگر کمتر بود، اما از تخمینهای دولت تنها ۲۴ هزار دلار بیشتر از آب در آمد. در نتیجه «شرکت شش» در مناقصه برنده شد تا بزرگترین سد جهان را بسازد.

پس از اینکه «شرکت شش» مناقصه را برد، رقبای آن پیش بینی می کردند که این شرکت در جریان کار از هم خواهد پاشید.

ظاهر قضایا نشان می‌داد این افراد در پیشگویی خود حق دارند. رودخانه «کلرادو» که از زمستانهای پربرف کوهستان «راکی» در کلرادو و وایومینگ سرچشمه می گیرد و سپس ۱۷۰۰ مایل راه را به سوی خلیج کالیفرنیا می‌پیماید، رودخانه ای وحشی و یکی از نیرومندترین رودهای جهان است. در طول میلیونها سال «گراند کانیون» (دره بزرگ) را پدید آورده است و وقتی به «بلك کانیون» (دره سیاه) که یکی دیگر از مخلوقات آن است می‌رسد، با حالتی گل آلود و غرش کنان

هر ثانیه بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ هزار فوت مکعب آب را به جلو می راند. دکتر «آلوود مید» که سر مهندس ادارهٔ مناقصه گذاری بود و بعداً دریاچه سد بولدر به افتخار او «مید» نامیده شد، نیروی رودخانهٔ کلرادو را به نیروی یك قطار راه آهن تشبیه می کرد. «شرکت شش» پیشنهاد داد سد را در محل «بلك کانیون» که در مرز آریزونا ـ نوادا و ۳۰ مایلی «لاس وگاس» قرار داشت بسازد.

بلك کانیون به دو دلیل انتخاب شده بود، یکی اینکه در این محل عمق رودخانه به طور نسبی کم بود، و دلیل دیگر، که اهمیت بیشتری داشت، باریکی نسبی دره ـ هزار فوت در بالای دره و ۳۷۰ فوت در کف رودخانه ـ بود، طرح «شرکت شش» این بود که جلوی رود کلرادو را با یك دیوار عظیم بتونی ببندند. پایهٔ این سد عظیم می بایست ۱۴۰ فوت پایین تر از کف رودخانه قرار گیرد و لبهٔ آن از سطح رودخانه ۷۰۰ فوت ارتفاع داشته باشد، این ارتفاع برابر با ارتفاع ساختمان «امپایراستیت» و دو برابر ارتفاع بزرگترین سد موجود تا آن زمان بود.

به اعتقاد بسیاری، ساختن این سد عظیم الجثه غیر ممکن می نمود. آنان اعتقاد داشتند نه تنها به خاطر حجم عظیمی از مصالح که ساختمان سد نیازمند آنها بود و یا شرایط شبه بیابانی منطقه، بلکه به خاطر قدرت رودخانهٔ کلرادو، ساختن سد امکان ندارد. حتی در اواخر تابستان و فصل پاییز، یعنی وقتی مقدار آب کم می شد، کلرادو می توانست ویرانگر و مرگ آور باشد. در طول کارهای مقدماتی چندین بار شناورهای حفاری موجود در دره، دستخوش طغیان ناگهانی آب رودخانه شد و در بیش از یك مورد بنظر می رسید کل پروژه از دست خواهد رفت. «فرانك کراو» می گفت: «کلرادو یك رودخانهٔ وحشی است؛ یك روز در عرض ۴۰ دقیقه ارتفاع آب آن ۴۰ فوت بالا رفت، به دیواری از گل زرد رنگ بدل شد و آن قدر بالا رفت که فکر کردم همین الان همهٔ ما را با خود خواهد برد.»[۶]

آنچه که شرایط کار را دشوارتر می کرد، وضع نامناسب هوا بود. توفانهای ناگهانی، جاده ها و چادرهای کارگران را به یغما می برد؛ گرما که همیشه بیداد می کرد در طول تابستان ۱۹۳۱ در حدود ۱۲ درجه از دمای معمول بالاتر بود و دماسنج گرمای هوا را در سطح رودخانه اغلب بین ۱۲۰ درجه تا ۱۳۰ درجه فارنهایت نشان می داد؛ به دلیل تابش و گرمایی که صخره های دره روی چهره کارگران منعکس

می‌کردند، آنها این احساس را داشتند که روی اجاق نشسته‌اند؛ شدت گرما به حدی بود که تانکرهای بنزین از طریق احتراق خودبخود منفجر می‌شدند؛ اغلب اوقات دستان کارگرانی که در برداشتن دیلم از روی زمین بی توجهی می‌کردند دچار سوختگی درجه دو می‌شد و در طول چند ماه اول ساخت سد، تلفات ناشی از گرما در هر هفته به چند نفر می‌رسید.

به برکت وجود بحران اقتصادی در مورد کارگر کمبودی وجود نداشت و کارگران بسیاری مشتاق بودند قرارداد کار در محل سد را امضا کنند. تا ماه جولای سال ۱۹۳۱ که «شرکت شش» عملیات خودرا در «بلك کانیون» شروع کرد، بیش از ۱۰ هزار نفر کارگر که توسط افسانه‌پردازیهای روزنامه‌ها و تبلیغات «شرکت شش» درمورد سد بولدر فریفته شده بودند، در لاس وگاس گردآمده و ارتش ذخیرهٔ کارگران سد را فراهم آورده بودند. در نتیجه «کراو» قادر بود نیروی کار مورد نیاز خودرا براحتی از بین حجم عظیمی از کارگر که در «بولدر سیتی» جمع شده بودند انتخاب کند.

«بولدر سیتی» شهرکی بود با خیابانهای مفروش و درختان پر سایه که «شرکت شش» در هفت مایلی محل ساختمان سد بر پا کرده بود. البته این شهرك تا سال ۱۹۳۲ آماده نشد و قبل از آن کارگران مجبور بودند در چادر زندگی کنند.

شروع سریع کار برای «شرکت شش» بسیار اهمیت داشت زیرا از زمان گفتگو در مورد قرارداد بولدر، «کراو» و اعضای هیئت مدیرهٔ شرکت ـ که اکنون و پس از مرگ واتیس در اثر سرطان، بکتل ریاست آن را به عهده داشت ـ در مورد آغاز کار حساسیت داشتند. هر قدر کار سریعتر پیش می‌رفت، «شرکت شش» به خاطر پرداختهایی که به آن می‌شد از نظر مالی توانمندتر می‌گردید.

در ماه جولای، وقتی «کراو» اعلام کرد «شرکت شش» کار ساختمانی را شروع کرده است، اولین محمولهٔ مواد مورد نیاز ساختمان سد تازه وارد شده بود. در مجموع، در ساختمان سد ۴۵ میلیون پوند فولاد، ۸ میلیون تن شن، ۸۴۰مایل لوله، و سیمانی به میزان بسیار بیشتر از آنچه برای ۵۰ سد پیش از بولدر مصرف شده بود به کار رفت. در برخی از روزها «شرکت شش» می‌بایست ۶۰ واگن راه آهن سیمان و سایر وسایل را به محل ساختمان سد حمل کند. تنها برای حمل قطعات هر یك از دو

دریچه‌ای که هر یك ۲ میلیون پوند وزن داشتند، و برای بستن و باز کردن تونلهای حفر شده در دو طرف سد بکار می‌رفتند، به ۴۲ واگن احتیاج بود.

وقتی ورود مصالح مورد نیاز توسط شبکهٔ حمل و نقل متعلق به «شرکت شش» و ۲۹ لکوموتیو راه آهن شروع شد، برخی از کارگران «کراو» مشغول برقرار کردن یك شبکه خطوط انتقال برق از کالیفرنیا بودند تا الکتریسته مورد نیاز ابزار آلات سنگین را فراهم کنند. در همین حین سایر کارگران صدها مایل راه آهن و جاده را برای ارتباط دادن نقاط با یکدیگر می ساختند و گروه دیگری از آنها با برقرار کردن پلهایی فلزی و شبکه‌ای از ارتباط کابلی، بخشهای مختلف دره را به یکدیگر ارتباط می دادند.

در حالی که این تمهیدات فراهم می شد، کارگران زمین را حفر می کردند و گل و لای سنگهای دیوارهٔ دره را می‌تراشیدند تا صخرهٔ اساسی زیر زمینی را که می بایست تکیه‌گاه سد باشد پیدا کنند. کسانی که اصطلاحاً «بالارو» خوانده می شدند مانند کوهنوردان از طنابهایی که از لبهٔ صخره ها به طرف پایین امتداد یافته بود بالا می‌رفتند و صخره ها را خرد می کردند. صدای مقطع مته‌های آنان گهگاه توسط صدای انفجار دینامیت محو می شد و تودهٔ کارگرانی که در پایین کار می کردند می بایست دائماً مواظب باشند صخره‌هایی که فرو می‌افتاد، و یا کارگران نگون بختی که تعادل خودرا از دست داده بودند برسرشان فرود نیاید.

وقتی جداره های دره تمیز شد، «کراو» و مردانش آنچه را که مشکلترین بخش ساختمان بود شروع کردند: خشك کردن کف رودخانه، که به خاطر آن می بایست مسیر رودخانه را عوض کرد. تصمیم «کراو» آن بود که دو تونل یك مایلی در دو طرف رودخانه حفر کند. قطر این تونلها بسیار بزرگ بود و مدخل آنها چند هزار فوت بالاتر از محل ساختمان سد و محل خروج آنها نیم مایل پایینتر و در پشت سد قرار داشت. تونلها در این پروژه نقش کلیدی داشتند و تا میانهٔ تابستان کار حفر آنها آنقدر پیشرفت کرده بود که «کراو» می توانست به بکتل و سایر شرکایش گزارش دهد کار ساختمان سد از برنامه جلو افتاده است.

شرکا از این امر خرسند شدند و «کراو» نیز که به عنوان بهترین سد ساز کشور نظرها را به خود جلب می کرد از سر خوشی در پوست نمی گنجید. اما هر چند کار

بخوبی پیش می‌رفت، گرفتاریهای آینده در افق چهره نشان می‌دادند؛ مشکلاتی که نه به رودخانه و دره، بلکه به شرکای «شرکت شش» مربوط بودند.

آنها از نظر شخصیت و روشهایی که برای انجام کار انتخاب می‌کردند افرادی کاملاً متفاوت بودند و هر چند که تمایلشان به ساختن سد بولدر آنها را متحد می‌کرد، اما هر یك از آنها می‌خواست سد را به شیوه خودش بسازد.* نتیجه این گرایشها در سالهای نخست آغاز کار ساختمانی، غرق شدن «کراو» در سیل بی‌پایانی از دستورات متناقض بود. در این میان او در می‌ماند که از این وضعیت عصبانی شود، یا اینکه به این دستورات ضد و نقیض اصلاً وقعی نگذارد. مسئله در نهایت زمانی حل شد که شرکا توافق کردند کار را به عهدهٔ یك کمیته اجرایی مرکب از چهار نفر یعنی بکتل، کایسر، شیا، و کاهن بگذارند. به عنوان رئیس هیئت مدیرهٔ «شرکت شش»، بکتل براین کمیته نیز ریاست می‌کرد و در حالی که در یك خانهٔ بزرگ که شرکای پروژه برای خودشان در محل ساختمان سد ساخته بودند استراحت می‌کرد، هر هفته گزارش پیشرفت کار را در حین یك دور بازی ورق از «کراو» دریافت می‌نمود. «شیا» نیز در کنار «کراو» کارهای روزانه را پیش می‌برد و مشکلات را بر طرف می‌ساخت. در همین حال «کاهن» به امور حقوقی رسیدگی می‌کرد و مسئولیت تأمین غذا و مسکن کارگران را به عهده داشت. چهارمین عضو کمیته اجرایی یعنی «هنری. جی. کایسر» به عنوان رابط شرکت با واشنگتن در نظر گرفته شده بود. ارتباط با او از طریق پست صورت می‌گرفت زیرا در طول یکی از بازدیدهایش از سد، دراثر گرما به

---

* سالها بعد از اینکه سد بولدر ساخته شد «فرانك کراو» برای مجله «فورچون» تشریح کرد که کار کردن با شرکای «شرکت شش» چگونه بوده است: آنها کاملاً با یکدیگر فرق داشتند؛ «چارلی شیا» از نوشتن نامه متنفر بود و اگر هر هفته یك نامه می‌نوشت فکر می‌کرد زیاد نوشته است. اما موریسون از اینکه در یك روز صبح صدنامه به منشی‌اش دیکته کند ابایی نداشت؛ موریسون که هرگز مشروب نمی‌نوشید، سیگار نمی‌کشید و قمار نمی‌کرد یك «پیوریتن» (دسته‌ای از پروتستانها ـ مترجم) بود؛ «چارلی شیا» نیز اهل مشروب خوردن نبود اما دیوانه‌وار قمار بازی می‌کرد؛ وقتی برای بازدید سد به کارگاه می‌آمد من عادت داشتم او و «فلیکس کاهن» را از سان فرانسیسکو به محل ساختمان سد ببرم و در تمام طول ۵ ساعتهٔ راه آنها در کف اتومبیل می‌نشستند و تاس می‌انداختند.

«کراو» ادامه می‌دهد: «شرکای «شرکت شش» آدمهای ویژه‌ای بودند و گروه قابل توجهی پدید آورده بودند. با وجود این گونه اختلافها آنها کاملاً به یکدیگر می‌آمدند.»

حال مرگ افتاده بود و پس از آن هرگز به محل ساختمان سد نیامد.

کمیته اجرایی چهار نفره کمی پس از تشکیل با بحرانی روبرو شد که خطر فنا شدن سد بولدر را در پی داشت «کراو» زیر فشار شدید رؤسای منفعت جوی خود، کارگران را تا سرحد مرگ بکار می‌گرفت. یکی از کارکنان قدیمی سد به یاد می‌آورد: «برخی از نجاران آنچنان سریع کار می کردند که مقدار زیادی میخ را در بند شلوار خود جای می‌دادند تا حتی مجبور نباشند برای برداشتن میخ به سر جعبه آن برگردند. یکی از سرپرستان ما آن قدر خشن بود که معروف بود هر کس بیشتر از یك روز نمی تواند با او کار کند.»[7] در طول ماه اوت دمای هوا از ۹۸ درجه پایینتر نیامد و کارگران حاضر بودند به قیمت از دست دادن شغل کار را رها کنند. به رهبری گروهی از «حفاران» که به خاطر بکار گرفتن وسایل حفاری مکانیکی از دستمزد آنان کاسته شده بود، کارگران چندین شکایت مطرح کردند. بین این شکایتها، موضوع شرایط بد بهداشتی و این حقیقت به چشم می‌خورد که آنان در واقع فقط نیمی از مزد روزانهٔ ۴ دلاری خودرا دریافت می کردند زیرا به خاطر غذا و زندگی در چادرهای متعلق به «شرکت شش»، از دستمزد آنان کم می شد. آنها تقاضا داشتند دستمزد آنان به رقمی بین ۵/۵ تا ۶ دلار افزایش یابد که دستمزد معمول کارگران در نواحی جنوب غربی ایالات متحده بود. همچنین خواستار برخی اقدامات ایمنی و رفاهی از جمله تأمین آب خنك در کف دره بودند زیرا در این محل ۱۳ نفر در اثر گرما زدگی جان خودرا از کف داده بودند. آنان گفتند اگر «شرکت شش» به خواسته‌های آنان اعتنا نکند اعتصاب خواهند کرد.

اما «کراو» اهل ترسیدن از تهدید نبود. او از قبول در خواست کارگران سرباز زد و به رؤسای خود گزارش داد: «ما شش ماه از برنامه جلو هستیم... و می توانیم از قبول این پیشنهاد که برای ما روزی ۲ هزار دلار و در کل هفت سال اجرای پروژه، ۳ میلیون دلار خرج بر می‌دارد خودداری کنیم.»[8]

به خاطر امتناع سرسختانهٔ «کراو»، شمار معترضین که در ابتدا چند صد نفر بیش نبود، رو به افزایش گذاشت و تا ماه اوت به ۱۴۰۰ نفر یعنی متجاوز از دو سوم کل کارگران رسید. «کراو» که هنوز جا نخورده بود، در دهم ماه اوت اعلام کرد «شرکت شش» تصمیم گرفته است کل کارگران را اخراج کند. به آنها سه روز

حقوق پرداخت می‌شد و می‌بایست فوراً محل ساختمان سد را ترك كنند.

برای مطمئن شدن از اینكه كارگران واقعاً چنین خواهند كرد و به خاطر سركوب شورش احتمالی، دولت گروههایی از نیروهای ارتش را از «فورت داگلاس» ـ ایالت یوتا ـ به محل فرستاد و در همین حال مأموران دولت ایالتیٰ به محل آمدند و جستجوی اتومبیلهای كارگران را به منظور یافتن وسایل آتش‌زا آغاز كردند. در اعتصابی كه اولین مورد از یك سری اعتصابهای وخیم در جریان ساختمان سد بولدر بود، كارگران كه بسیاری از آنان عضو فدراسیون كارگران آمریكا و یا اتحادیهٔ كارگران صنعتی بودند، از بازرسی وسایل خود ممانعت كردند، چادرهای خودرا از جا كندند و اردوی متعلق به خودرا در بیابان بر پا ساختند.

اتحادیه‌های كارگری بسرعت به جانبداری از آنان پرداختند. «فدراسیون كارگران آمریكا» در تلگرامی به «ویلیام داك» وزیر كار آمریكا نوشت: «ما احساس می‌كنیم این جنایتی علیه انسانیت خواهد بود كه از افراد بخواهیم در جهنم داغی به نام سد بولدر برای دستمزدی ناچیز زندگی خودرا ببازند.»[۹] دولت پرزیدنت «هوور» كه هرگونه اغتشاش كارگری را «رخنه سرخها» می‌دانست از سر بی‌میلی به «شركت شش» فشار آورد شرایط بهداشتی كارگران را بهبود بخشد، اما كاری در این زمینه صورت نگرفت. «كراو» نیز محكم سر حرف خود ایستاد و كارگران بدون حامی چون پیروزی اعتصاب خودرا ناممكن دیدند سرانجام آن‌را شكستند. «شركت شش» توافق كرد فقط در مورد اختلاف بر سر دستمزد با آنان به گفتگو بنشیند و در مورد بهبود سایر شرایط هیچگونه تضمینی نداد.

با بازگشت كارگران بر سر كار، عملیات ساختمانی سد دوباره شروع شد و از آنجا كه به خاطر خشكسالی، سطح آب در كلرادو به پایینترین حد خود رسیده بود و همین امر كنترل آن را آسانتر می‌ساخت، امكان شروع كار در دره محل قرار گرفتن سد فراهم شد.

برای تسریع در پیشرفت كار «شركت شش» مدرنترین ابزار كار ساختمانی را فراهم كرد و به محل آورد. واگنهای جدید در محوطه این سو و آن سو می‌رفتند و هر یك از آنان قادر بود ۵۰ تن مصالح را جابجا كند. مته‌های قوی كه انواع آنها به ۳۰ نوع می‌رسید به دیواره‌های دره حمله می‌كردند و طی چند دقیقه بین ۱۵ تا ۲۰ فوت

از دیوارهٔ آن را می کندند.

در آغاز سال ۱۹۳۲ «کراو» آن قدر از برنامه جلو افتاده بود که «شرکت شش» نه تنها پنج میلیون دلار سرمایه گذاری اولیهٔ خود را از طریق پرداختهای دولت در مقابل پیشرفت کار سد برگردانده بود، بلکه یك میلیون دلار از سود شرکت نیز حاصل شده بود. اما منافع عمده تری برای شرکت در راه بود که به برکت بحران اقتصادی از طریق کاهش قیمت مصالح ساختمانی حاصل می شد. همچنین بروز وضعیت خاص برای پروژه، مثلاً کاهش قیمت تمام شدهٔ یك یارد مکعب حفاری از ۸ دلار به دو سوم این قیمت، که آن‌هم از برکت بحران اقتصادی بود، سود سرشاری نصیب «شرکت شش» می کرد.

با این حال در ماه آوریل، وقتی «هربرت هوور» که خود مهندس و اهل غرب قاره بود در گرفتن اعتبار جدید از کنگره شکست خورد، «شرکت شش» ضربهٔ غیر منتظره ای دریافت کرد. کایسر در حالتی وحشتزده، یك تلاش جنجالی براه انداخت تا اعتبار مورد نیاز را از کنگره دریافت کند. در حالی که کایسر در حال وارد کردن فشار به کنگره بود تا به آنان بقبولانَد ادامهٔ کار ساختمان سد مسئله ای حیاتی است و در از بین بردن بیکاری نقش مهمی خواهد داشت، بکتل در سان فرانسیسکو به خبرنگاران گفت اگر اعتبارات مورد نیاز خیلی زود تأمین نشود، کار ساختمان سد یك سال عقب می افتد و «شرکت شش» نخواهد توانست حقوق نیمی از ۳۴۰۰ نفر کارگر خودرا پرداخت کند.

تأکیدات خشن بکتل همراه با مهارت کایسر در مذاکره، در نهایت موجب نجات سد و اختصاص مبالغ مورد نیاز شد. چند ماه بعد «شرکت شش» یکبار دیگر و این بار از جبهه‌ای خطرناکتر مورد حمله واقع شد. سناتور «ویلیام اودی» که دموکرات و نمایندهٔ نوادا بود، مقامات شرکت را متهم کرد به کارگران سد به جای دستمزد حواله هایی را می دهند که تنها در فروشگاه شرکت قابل تبدیل به کالا است. وی همچنین «کراو» و سرپرستان زیر دست او را متهم کرد برای پنهان نگاه داشتن پرداختهای غیرقانونی خود و فشارهایی که به کارگران وارد می کنند، دونوع دفاتر حساب فراهم آورده اند. اتهامات وارد شده از سوی سناتور «اودی» به تیتر اول روزنامه ها تبدیل شد ولی موضوع درد آوردتر این بود که تمامی اتهامات مطرح شده

حقیقت داشت.

«شرکت شش» ابتدا سعی کرد با پررویی این اتهامات را تکذیب کرده و متقابلاً به سناتور «اودی» حمله کند. اما علی رغم تکذیب هایی که وزیر کار دولت هوور به عمل آورد و از طریق سرعت بخشیدن به ساخت «بولدرسیتی» بهبود چشمگیری در وضعیت رفاهی کارگران پدید آمد، اتهامات وارد شده به شرکت به جای خود باقی ماند. علاوه بر آن کارگران یك بار دیگر ناآرامی می کردند و بنظر می‌رسید اعتصابی دیگر بزودی از راه خواهد رسید ـ حتی تئودور درایزر (نویسندهٔ معروف آمریکایی، ۱۹۴۵ ـ ۱۸۷۱. م) خود را وارد این معرکه کرد و با نوشتن نامه‌ای به «نیویورك تایمز» اعلام کرد مدیریت «شرکت شش» در آنچه وی آنرا «جلوگیری از افشای اسرار فعالیتهای نادرست اقتصادی» می نامید شکست خورده است.[۱۰]

اما «کراو» که بنظر می آمد از این جنجال و ستیزه جویی کاملاً بی خبر است، با اعمال فشار زیاد بر کارگران کار را پیش می برد و تا بهار سال ۱۹۳۵ هجده ماه از برنامه جلو افتاده بود. در این هنگام وی آماده می شد تا بتن ریزی سد را شروع کند. اما به‌هر حال سناتور «اودی» حاضر نبود موضوع سد بولدر را فراموش کند و با حمایت فرانکلین روزولت که اخیراً به ریاست جمهوری رسیده بود، خواستار تحقیق کامل کنگره پیرامون فعالیتهای «شرکت شش» شد. او حمایت «هارولد. ال. ایکز» وزیر دادگستری فدرال را نیز کسب کرد و وی دستور داد پرداخت دستمزد کارگران به صورت حواله قطع شود و یك تحقیق فدرال در مورد رفتار شرکت با کارگران انجام شود. در نتیجهٔ این تحقیقات، سازندگان سد بولدر به ۷۰ هزار مورد جنایت در مورد کارگران متهم، و به پرداخت ۳۵۰ هزار دلار جریمه محکوم شدند.*

در مقابل کایسر نیز یك مسئول روابط عمومی اجیر کرد تا با عجله و اختصار

* یکی از زشت‌ترین حقایق دربارهٔ رفتار «شرکت شش» با کارگران این بود که تحقیق آشکار کرد شرکت کارگران سیاه پوست را شکنجه می کرده است. تا سال ۱۹۳۳ که دولت در زمینهٔ استخدام سیاهان شرکت را زیر فشار قرار داد، هیچ سیاه پوستی برای کار در ساختمان سد استخدام نشد. بعد از این تاریخ تعداد کمی کارگر سیاه پوست اجیر شدند و بدترین نوع کار به عهده آنان گذاشته می شد. علاوه بر آن شرکت از ارائه منزل به آنان در «بولدرسیتی» خودداری می کرد و در نتیجه آنان مجبور بودند هرروز ۳۰ کیلومتر راه بین لاس وگاس تا محل ساختمان سد را بپیمایند. محدودیت ورود سیاه پوستان به بولدرسیتی بالاخره برداشته شد اما برای انجام آن دادستان مجبور شد فشار زیادی به شرکت وارد کند.

دستاوردهای «شرکت شش» را در کتابچه‌ای سرهم بندی کند. صدها جلد از این کتابچه تکثیر و برای نمایندگان کنگره فرستاده شد. برای آنکه سرنوشت هیچ چیز به بخت و اقبال واگذاشته نشده باشد، وی ترتیبی داد تا از طریق برنامه‌های رادیویی داستان دستاوردهای شرکت به اطلاع ملت آمریکا برسد. این اقدامات کایسر به نتیجهٔ دلخواه رسید. دولت از نامه‌ها و تلگرامهای خشم آمیزی که در تأیید شرکت می‌رسید جا خورد، و به دستور دولت جریمه شرکت شش به یکصد هزار دلار کاهش یافت.

در همین حین کار در محل ساختمان بولدر به کمال خود رسیده بود. در دهم آوریل سال ۱۹۳۵ آخرین مرحلهٔ ساختمان سد با ریختن بتون شروع شد. «کراو» عملیات را هدایت می‌کرد و همانند یك رهبر ارکستر تمام اجزای کار را با یکدیگر هماهنگ می‌ساخت. بتون در یك کارخانه مخلوط کن سیمان شرکت شش فراهم می‌آمد و سپس به وسیلهٔ زنجیره بی‌پایانی از واگنهای شرکت به محل ساختمان سد حمل می‌شد. در کنار سد مخزنهای بتون توسط یکی از چهار بالابر کابلی بالا کشیده می‌شد. عملکرد سیستم همانند یك آسانسور بود و پس از انتقال مخزن بتون به صورت عمودی و در موازات یك ستون به میزان دلخواه، سرانجام محتوای آن خالی می‌شد. وقتی ستونها پر می‌شد، بتون آنها در زمستان و تابستان از طریق لوله‌های استیلی که در درون آن کار گذاشته بودند و آب گرم یا سرد در آنها جریان داشت گرم و سرد می‌شدند. این امر به خاطر جلوگیری از انقباض بتون و دادن فرصت به آن برای سفت شدن به شکل طبیعی بود.

شرکت شش هر ماه حدود نیم میلیون یارد مکعب بتون در قالبهای سد می‌ریخت و در تابستان ۱۹۳۵ کل ۳/۲۵میلیون یارد مکعب بتون‌ریزی سد به پایان خود رسید و دیواری که می‌بایست جلوی کلرادو را بگیرد ساخته شد. یکی از مهندسان «کراو» در گزارشی برای مؤسسهٔ «اسمیتسونین» ساختن سد را چنین تشریح می‌کند: «رکورد بدست آمده در ساختمان سد جالب است؛ هزار و دویست نفر با وسایل مدرن در طول ۲۱ ماه ساختمانی را ساخته‌اند که حجم آن از بزرگترین هرم مصر بزرگتر است در حالیکه طبق گفته «هرودوت» ساختمان این هرم به کار ۲۰ ساله ۱۰۰ هزار نفر نیاز داشته است.»[۱۱]

بخش عمده ای از کار که ساختمان نیروگاه صد میلیون دلاری سد بود باقی ماند، اما کار «شرکت شش» روی بولدر اکنون دیگر تمام شده بود، در سی ام سپتامبر سال ۱۹۳۵ پرزیدنت روزولت همراه با گروهی از مقامات دولتی، خبرنگاران، کارمندان عالی رتبه و نمایندگان کنگره به «بولدرسیتی» وارد شد و طی مراسمی که مستقیماً از دو شبکهٔ عمدهٔ رادیویی کشور پخش شد خاتمهٔ کار ساختمان سد را اعلام کرد. حتی دادستانی که «شرکت شش» را جریمه کرده بود تحت تأثیر واقع شد. او در دفتر خاطراتش نوشت: «کار مهندسان خارق العاده بود. همهٔ ما در مقابل این ساختمان عظیم حیرت زده بر جای مانده بودیم.»[۱۲]

بخش چهارم

نسل دوم

ساختن سد بولدر، که نام آن را بعداً به افتخار «هربرت هوور» تغییر دادند چهرهٔ غرب آمریکا را برای همیشه عوض کرد. نیروی برق حاصل از توربینهای عظیم آن شهرهای دوری چون فونیکس و لس آنجلس را روشنایی بخشید و آب آن ضمن پر کردن استخرهای «پالم اسپرینگز» حوزه موسوم به «ایمپریال والی» را از یك بیابان خشك و بی‌آب و علف به یکی از پربارترین مناطق کشاورزی جهان بدل کرد. دریاچهٔ «مید» نیز که به طول ۱۱۵ مایل در پشت دیواره های محکم سد آرمیده بود، به یکی از مراکز اصلی تفریح در جنوب غربی تبدیل شد. بدون سد بولدر و مردان سخت جانی که آن‌را ساختند، بوجود آوردن تمام آنچه در غرب پر آفتاب آمریکا ساخته شد، ناممکن می‌ماند.

برای شرکای شرکت «شش» نیز دستاوردهایی وجود داشت. همان‌گونه که هنری کایسر پیش‌بینی کرده بود آنها از طریق ساختن سد بولدر خودرا به شرکتهایی با معروفیت جهانی بدل کردند. بعد از پرداختن مالیاتها و یك پاداش عالی ۳۰۰ هزار دلاری به فرانك کراو، هر یك از آنان نسبت به سهام خود سودهایی بین یك تا دو میلیون دلار به چنگ آوردند.

هر یك از شرکا با اعتماد به نفسی که از این موفقیت بدست آوردند در سالهای

بعد ساخت پروژه های بسیاری را در چارچوب «نیودیل» به عهده گرفتند. (نیودیل نام برنامهٔ فرانکلین روزولت رئیس جمهور ایالات متحده است که برای بهبود وضع اقتصادی، ایجاد رونق و رفاه اجتماعی در سالهای پس از بحران اقتصادی ۱۹۳۰ آمریکا بکار گرفته شد. م) با کار توامان و برخی اوقات انفرادی، این شرکتها مسئولیتهای متعددی از جمله ساخت تونل «مافات» در کلرادو، بندر «گری» در واشنگتن و سدهای گراند کولی، پارکر و بون ویل را به عهده گرفتند.*

شرکای «شرکت شش» قبل از اتمام کار سد بولدر پروژه دیگری را نیز قبول کرده بودند؛ پل ۸ مایلی «بای بریج» که بر فراز خلیج سان فرانسیسکو ساخته می شد و اوکلند و سان فرانسیسکو را به یکدیگر متصل می کرد. ساختمان این سد به قیمت

---

* هر چند که شرکای «شرکت شش» گهگاه ساختمان پروژه هایی مانند سد بولدر را به شکل شریك با یکدیگر می پذیرفتند. اما در اکثر موارد همکاری آنان بیشتر جنبهٔ مالی داشت. در این موارد، یك شرکت انجام پروژه ای را به عهده می گرفت، به سراغ دیگران می رفت، و با تشریح مقدار سرمایهٔ مورد نیاز از آنان می پرسید تا چه حد مایلند در پروژه سرمایه گذاری کنند. در این موارد نه قرار دادی در کار بود و نه به وجود وکلای شرکتها برای بررسی جنبه های حقوقی نیازی وجود داشت. در پایان کار، منافع حاصل بسادگی و به نسبت سهم سرمایه گذاری هرکس تقسیم می شد. فلیکس کاهن در مورد این نوع قراردادها می گفت: «این یك روش بلاواسطهٔ سرمایه گذاری و امتیازی برای شرکتها بود تا با ارائهٔ مقدار کمی سرمایه در اجرای پروژه های بزرگ سهیم شوند.»

یك مورد از این گونه همکاریها کمی پس از ساختمان بولدر پیش آمد؛ هنری کایسر که بنظر می آمد تصمیم گرفته است عامل ارتباط و ریش سفید شرکای «شرکت شش» باشد، به آنها پیشنهاد داد سد «بون ویل» را در واشنگتن به اشتراك بسازند. آنها مایل به این کار نبودند اما پیشنهاد دادند در این مورد پشتیبانی مالی داشته باشند. کایسر نیز سد را برای خود و با مدیریت پسرش «ادگار» ساخت. کار سد قبل از موعد مقرر تمام شد و کایسر و شرکایش سود ۳ میلیون دلاری آن را تقسیم کردند.

اما به هر حال استقلال کایسر به مذاق تمام شرکای «شرکت شش» و بویژه استیو بکتل، که وی را آدم خودساخته اما خودپرستی می دانست، چندان خوش نمی آمد. آندو عاقبت راه خودرا از یکدیگر جدا ساختند و به رقیب یکدیگر تبدیل شدند. «هنری. جی. کایسر» که به طور مستقل کار می کرد به مقام یکی از بزرگترین صاحبان صنایع تاریخ آمریکا رسید که در ضمن گرایشات انسان دوستانه ای نیز داشت. او یك بار درمورد خودش گفت: «کارواقعی ما ساختن سد، کشتی، کارخانه وبیمارستان نیست. کار واقعی ما بوجود آوردن و پرورش دادن مردم است به گونه ای که شجاعت، شعور، اراده و خواست خودرا برای کار کردن بروز دهند.» تا سال ۱۹۶۷ که هنری. جی. کایسر در سن ۸۵ سالگی درگذشت، بسیار بیشتر از آنچه که از خودش انتظار داشت کار کرد.

۱۱/۵ میلیون دلار و زندگی ۵۰ انسان تمام شد که ۴۷ نفر از این عده، تنها در طول یك روز به خلیج سان فرانسیسکو سقوط کرده و کشته شدند. این پل در زمان خودش به عنوان یکی از شاهکارهای مهندسی شناخته شد. نفوذ پایه‌های این پل به داخل زمین عمیقترین نفوذ و شرایط ساخت آن ـ بادهای وحشتناك و جریانهای ناگهانی آب ـ بدترین شرایط ممکن بود. با وجود شرایط بد، در این مورد نیز شرکای «شرکت شش» پروژه را درکمتر از ۵ سال به پایان رساندند، در اجرای این پروژه شرکای شرکت به دو گروه رقیب تقسیم شده بودند. کایسر و بکتل شرکت «بریج بیلدرز» را بوجود آوردند و موریسون و دیگران در شرکت ساختمانی «ترانس بای» شریك شدند. هر چند که هر دو شرکت در طول ساختمان پل با هم کار کردند، ولی هر یك کار خودرا در یك سوی پل متمرکز کرد. «فرانك کراو» در مورد ساختمان پل گفت: «این پل، زیباترین پدیدهٔ ساختمانی در کره زمین است. انجام هر کاری که برنامهٔ آن وجود داشته باشد از عهدهٔ ما بر می‌آید.»[1]

آنان براستی نیز چنین بودند و هر چند برخی از آنان از صحنه بیرون رفتند، اما غرب را با دستان خود آباد ساختند.

در سال ۱۹۳۳، وقتی هنوز کار سد بولدر ادامه داشت، بکتل یك دعوت غیر عادی دریافت کرد. دولت نوبنیاد شوروی که هنوز توسط ایالات متحده به رسمیت شناخته نشده بود. در میانهٔ یك برنامهٔ جهشی توسعه صنعتی قرار داشت و یکی از جنبه‌های اصلی این برنامه ساختن سد و نیروگاههای آبی بزرگ بر رودخانه‌های عمدهٔ کشور بود. بزرگترین این پروژه‌ها ـ سد «دنیپر» ـ در نزدیکی «کیف» قرار داشت. استالین که به هنر مهندسی شوروی در ساختمان سد افتخار می‌کرد و در ضمن تا حدودی به مشاورهٔ خارجی نیازمند بود، از بکتل دعوت کرد از سد بازدید کند. این دعوت از دعوتهایی بود که بکتل توان رد کردن آن‌را نداشت. او به دوستانش گفت: «فرصت خوبی است تا بدانیم بقیهٔ دنیا دارد چه کار می‌کند.»[2] بنابراین در اوایل ماه اوت همراه با همسر و دخترش در نیویورك سوار کشتی شد.

آنها به وین رفتند، همسر و دخترش به دیدار از اپرا و خرید مشغول شدند و بکتل به تنهایی راه روسیه را در پیش گرفت. این یکی از معدود اوقاتی بود که بدون همسرش به مسافرت می‌رفت.

بکتل اکنون ۶۱ ساله بود، وزن زیادی داشت، و از بیماری دیابت رنج می برد. پزشکان به او گفته بودند انجام این مسافرت برایش خطرناك است. در مسکو، بکتل مدت کوتاهی با میزبانان خود بسر برد و سپس سه روز در این شهر به گردش پرداخت و با مهندسین و تکنوکراتها دیدار کرد. شبی که فردایش عازم کیف بود، دچار حملهٔ مرض قند شد. در این مواقع همیشه همسرش به او انسولین تزریق می کرد اما این بار خودش این کار را انجام داد. به خاطر ناآشنایی و شاید هم نداشتن تعادل، انسولین زیادی به خود تزریق کرد و به شوك انسولین دچار شد.[۳]

پزشکان و پرستاران روس به دور بستر او حلقه زدند و او با نگرانی به چهرهٔ آنان نگاه می کرد. سپس به نظر آمد حالش بهتر شده و شوك را از سر گذرانده است. پزشکان او را ترك کردند و آن شب در ۲۸ اوت سال ۱۹۳۳ «وارن.آ. بکتل» به خواب ابدی فرورفت.

مرگ بزرگ خانواده، بکتل ها را تکان داد. همسر و دخترش جسد او را تحویل گرفتند، به ایالات متحده برگشتند و آن را به پسران وی وارن، استیو و کن سپردند. هر چند این افراد اکنون در امور شغلی خانواده بکتل ها کاملاً درگیر شده بودند اما پدرشان نقشه ای برای آینده به ارث نگذاشته بود تا راهنمای آنان باشد. چند ماه قبل از مرگ پدر درگیری و تغییراتی در زمینهٔ مالکیت سهام در خانواده پدید آمده بود.[۴] به هنگام پدید آوردن شرکت در سال ۱۹۲۵، بکتل به هر یك از پسرانش سهامی معادل ۵٪ اختصاص داده بود. برای پسران بکتل این کار در ابتدا نوعی هدیه به حساب می آمد اما به تدریج و با رشد سرمایهٔ شرکت و گذاشته شدن مسئولیت به عهدهٔ آنان، برای اختصاص سهم بیشتری به خود به پدر خویش فشار می آوردند. پدر در مقابل این خواست آنان ایستادگی کرد و به هنگام مرگ او، یك مبارزهٔ حقوقی در مورد مالکیت شرکت جریان داشت.*

---

* استیو در مبارزه با پدرش بر سر تصاحب سهام بیشتر، به راهنمایی حقوقی یك حقوقدان جوان به نام «رابرت. ال. بریجز» متکی بود که در آن زمان، در مؤسسهٔ حقوقی «تلن ـ مارین» در سان فرانسیسکو کار می کرد. اتحاد استیو و بریجز، نفر اخیر را در موقعیت دشواری قرارداد زیرا مؤسسهٔ حقوقی یاد شده خدمات حقوقی خودرا به پدر استیو ارائه می کرد. بعدها استیو خدمات بریجز را جبران و وی را به عنوان وکیل شخصی خود استخدام کرد. بریجز بعدها وکیل اصلی شرکت بکتل شد.

با وجود این زمینه‌ها و مسائل پشت پردهٔ دیگر، پس از به‌خاك سپرده شدن پدر پسرانش بر سر اینکه چه کسی باید اختیار شرکت را بدست بگیرد، به مبارزه پرداختند.

از بین این سه نفر، بنظر می‌رسید وارن (جونیور) مدعی بهتری باشد نه تنها به‌خاطر اینکه بزرگترین پسر خانواده بود و تجربه بیشتری داشت، بلکه به خاطر اینکه مورد علاقهٔ پدرش بود. از نظر شخصی، او فردی ستیزه‌جو، خشن، اما با معرفت و در دوستی صمیمی بود. هر چند از دانشگاه فارغ‌التحصیل نشد (مانند تمام برادران دیگرش او را از دانشگاه برکلی اخراج کردند) اما آدمی با مطالعه و بسیار سریع‌الانتقال، ولی به‌هرحال فاقد جدی بودن در نیل به مقصود بود. کار کردن برای او سخت بود و ترجیح می‌داد بیشتر تفریح کند. حتی قبل از مرگ پدر، او از بین بردن ثروت خانواده را شروع کرده بود.*

کوچکترین پسر خانواده، کن، از همه ساکت‌تر و فردی اهل مطالعه بود. برادرانش به او توجه زیادی داشتند اما او بیش از اینکه به آنها نزدیك باشد، به مادر خانواده وابسته بود. آدمی سرد و درون گرا، و تقریباً آن قدر از دیگران بیگانه بود که برای محیط خشن و آشفتهٔ یك کارگاه ساختمانی فرد مناسبی بنظر می‌آمد. اما در واقع او به شکل ابهام آمیزی در بین کارگران و در محیط کار پدرش ناراحت بنظر می‌رسید و بیشتر اوقات، خود را در دفاتر شرکت حبس می‌کرد. اغلب در مواقعی که مجبور بود در محوطهٔ کارگاه ساختمانی حاضر شود، با لباس مرکب از کت و شلوار و جلیقه به آنجا می‌آمد، که برای کارکنان شرکت به معنی دور بودن وی از امور ساختمانی بود.

کسی که باقی می‌ماند، فرزند میانی یعنی استیو بود.

---

* وی در طول جنگ جهانی دوم، مدیریت پروژه های صنایع مس را برای شرکت «بکتل ـ مك کون» به عهده گرفت، اما پس از آن دیگر کاری با امور تجاری خانواده نداشت. او با ارث پدرش به دنبال زندگی مورد علاقه اش رفت، و سپس با پولهایی که برادرانش استیو و کن در اختیارش می‌گذاشتند بخش عمدهٔ زندگی‌اش را به عنوان یك مشروبخوار زنباره گذراند. سرانجام برادرانش به او گفتند اگر به مشروبخواری ادامه دهد از دادن حتی یك پول سیاه به او خودداری خواهند کرد. این تهدید او را تا حدی از ادامهٔ زندگی به روال سابق بازداشت و عاقبت در سال ۱۹۷۶ درگذشت.

او با قامتی متوسط و اندامی لاغر، در محاوره روش ملایمی داشت که به وضوح با روش تند و تیز سخن گفتن پدرش فرق می کرد؛ «استفن داویسون بکتل» آدمی افراطی، با فراست و کاملاً با هوش بود؛ علاوه بر اینها او شدیداً جاه طلب بود. به گونه ای که یکی از رفقای پدرش در مورد او می گفت: «استیو بکتل می بایست همیشه بیش از آنچه در نهایت بدان می‌رسید اراده می کرد.»[5]

استیو بعد از فارغ التحصیل شدن از مدرسهٔ فنی اوکلند در ارتش ثبت نام کرد و با یك گروه از مهندسین ارتش ایالات متحده به فرانسه رفت. بعد از انجام خدمت نظام، در سال ۱۹۱۸ در دانشگاه برکلی کالیفرنیا ثبت نام کرد و بنظر می‌رسید که بالاخره یك مدرك مهندسی بدست خواهد آورد. اما سه ماه قبل از فارغ التحصیل شدن او فاجعه ای رخ داد؛ با چندتن از همکلاسانش در حال رانندگی برای رفتن به یك مجلس رقص بود که سه نفر را زیر گرفت؛ دو نفر کشته شدند و نفر سوم بسختی مجروح گردید.

این حادثه که شرکت بکتل برای سرپوش گذاشتن بدان سالها به درد سر و گرفتاری دچار بود و حتی تا مدتی این واقعیت را که استیو دانشجوی برکلی بوده است پنهان می کرد،* به گفته یکی از دوستان خانواده سبب وحشتی عمیق در وجود بکتل شده بود و علاقهٔ بکتل به پنهانکاری نیز ناشی از همین مسئله می شد. در آن زمان این حادثه او را دچار گرفتاری قضایی بزرگی ساخت. پلیس او را دستگیر و به قتل متهم کرد؛ ولی سپس یك حادثه عجیب رخ داد: از او رفع اتهام شد.

نه در آن زمان و نه در بعد، توضیحی برای این مسئله که چرا استیو بکتل مورد تعقیب واقع نشد، ارائه نگردید. تمام اطلاعاتی که در این زمینه در دست ماست، گزارشی است کوتاه که در ۱۷ نوامبر سال ۱۹۱۹ در روزنامه «اوکلند تریبون» چاپ شده است:

---

* پنهانکاری شرکت درباره پیشینه آکادمیك استیو از آنجا مشهود است که در سوابق مربوط به شرکت «بکتل ـ مك کون» که در سال ۱۹۴۲ چاپ شده است، از استیو بسادگی به عنوان فارغ التحصیل مهندسی یاد می شود و از اینکه وی به دانشگاه کالیفرنیا می رفته (ولی فارغ التحصیل نشده) سخنی به میان نمی آید، ولی از سوی دیگر، شریك وی جان مك کون به عنوان «فارغ التحصیل مهندسی فنی از دانشگاه کالیفرنیا» توصیف شده است.

به علت شکست پلیس دریافتن شاکی خصوصی علیه استفن.دی.بکتل که دانشجوی دانشگاه کالیفرنیاست و به قتل متهم بود، پرونده وی در دادگاه بخش اسمیت بسته شد. اتومبیل بکتل با یك پزشك و همسر و فرزند وی تصادف کرد و علاوه بر کشتن همسر و دختر، خود پزشك را نیز بسختی مجروح نمود. اتومبیل بکتل که پر از دانشجویان عازم مجلس رقص بود پس از تصادف ۱۳۶ فوت روی زمین کشیده شد. مطابق اطلاعات پلیس، وی در خیابانی که حداکثر سرعت در آن ۲۰ مایل در ساعت است، با سرعت بین ۳۰ تا ۳۵ مایل در ساعت رانندگی کرده است.

عدم تعقیب او ممکن است دلایل متعددی داشته باشد؛ فقدان گواه، بخشیده شدن توسط پزشکی که همسر و فرزند خودرا از دست داده بود و یا شاید نفوذ پدرش. به‌هر حال مدتی بعد استیو از دانشگاه برکلی اخراج شد و به همکاری با دستگاه پدرش پرداخت. سپس با دختر یك خانواده صاحب نام کالیفرنیا به نام «لائورا آدالین پرت» ازدواج کرد. در دهم ماه مه ۱۹۲۵ فرزند آنان استفن داویسون (جونیور) و کمی بعد دختر آنان باربارا متولد شدند.

در ابتدای کار استیو از امور ساختمانی چندان خوشش نمی‌آمد و میل داشت به دنبال سایر رشته‌ها و حوزه های فعالیت برود. او علاقهٔ زیادی به فعالیت در رشتهٔ خطوط لولهٔ نفت داشت و از همین طریق ارتباط گروه بکتل را با صنعت هنوز نوپا ولی بسرعت در راه ترقی نفت گسترش داد. با موافقت پدرش که علاقمند بود هر نوع مسئولیتی را که پسرانش از عهدهٔ آن برآیند بردوش آنان بگذارد، استیو نقش دائم التزایدی در پروژه های خطوط لولهٔ بکتل به عهده گرفت؛ در حدود ۲۵ سالگی مدیریت و سازماندهی این گونه امور را خودش بر عهده گرفته بود و در این کار آن قدر پیشرفت کرد که تا سال ۱۹۳۰ یکی از مدیران عمدهٔ شرکت «بکتل ـ کایسر» شده بود.

سد بولدر نقش مدرسه‌ای را بازی کرد که می‌بایست در رشتهٔ فنی از آن فارغ التحصیل شود؛ آنچه را در طول بیست سال در کنار پدرش یاد نگرفته بود، در بلك کانیون آموخت. گاهی از دیدن «فرانك کراو» که کار افراد و دستگاهها را هدایت می کرد، زمانی از «فلیکس کاهن» که جزئیات یك قرارداد را تشریح می کرد و وقتی

دیگر از «چارلی شیا» که به گروههای کارگران دستور می‌داد. علاوه براینها، بیش از هر چیز دیگر، سد بولدر چشمان او را براین حقیقت که منافع واقعی در پروژه های ساختمانی در مقیاس بزرگ نهفته است گشود.

کار او در پروژهٔ بولدر مدیریت اداری بود و این عنوان او را درگیر وظایفی چون خرید و یافتن و حمل و نقل حجم وسیعی از مواد اولیه مورد نیاز سد می کرد. از نظر مسئولیت او دومین نفر بعد از «کراو» محسوب می شد و کار خودرا با شوق و حرارت انجام می‌داد. وی هر چند که می توانست هرگاه بخواهد مهربان باشد، اما توانایی خشن بودن در مقابل برخی از افراد و از جمله «کراو» را داشت. آنان رابطه‌ای شکننده داشتند، و کراو چندین بار در مورد «به شدت جاه طلب» بودن بکتل جوان غرغر کرده بود.

بکتل بزرگ نیز در جوانی آدم جاه طلبی بود، اما پسرش استیو نقشه‌های بلندپروازانه‌تری در سرداشت و به خاطر خدمت در دوران جنگ، از پدرش دنیا دیده تر و چشم و گوش بازتر بود. پدر او کارهایی مثل ساخت سد و جاده را یکی پس از دیگری انجام می داد و حدود تفکر خودرا به حیطه ای بیش از پروژهٔ بعدی گسترش نمی‌داد، اما استیو بکتل به آینده نگاه می کرد و به دنبال چیزهایی بیش از بولدر، جاده سازی و یا گسترش خطوط راه آهن بود. این نحوهٔ نگرش، او را از پدرش متفاوت می ساخت و او را تاجر بسیار بهتری از پدرش می نمود. وارن برادر استیو در مورد او می گفت: «پدرم معاملات خودرا بسادگی، با صداقت و با حفظ اصول اعتقادات دینی انجام می داد، اما بنظر نمی‌رسد استیو اصلاً اهل معامله کردن باشد. اومهارتهای پدرم را داشت و علاوه بر آن از امتیاز دو دوزه بازی کردن و داشتن ارتباطات گسترده تر برخوردار بود.»[۶]

به شکلی گریز ناپذیر، این تمایزات بین پدر و پسر تضاد به وجود آورد و سبب رنجش و خشم استیو شد؛ مثلاً استیو در فشار آوردن به پدر برای گرفتن سهم بیشتر پیشقدم شد و هم او بود که وقتی پدرش از دادن سهم بیشتری به او خودداری کرد، به اجیر کردن وکیل روآورد. چنین اقدامات متهورانه ای البته او را به آدم محبوبی بدل نمی کرد، اما دیگران را وامی‌داشت او را به حساب بیاورند.

این امر را هیچکس بهتر از برادران او که کمی بعد از مرگ پدر اعلام کردند وی

را به عنوان رئیس هیئت مدیره شرکت برگزیده اند نمی دانست. کمی بعد استیو بکتل گفت: «آنها می خواستند من رئیس باشم و طبیعتاً من هم از این امر خوشحال هستم.»[۷]

علی رغم این جانشینی مسالمت آمیز، استیو و وارن به طرز فزاینده ای از یکدیگر بیزار بودند و به گفته یکی از مقامات شرکت، این بیشتر به خاطر چیزی بود که استیو آن را هرزگی و فساد اخلاقی برادرش می نامید. این مقام شرکت بکتل می گوید: «وارن آدم ناقلایی بود، عطشی زیاد نسبت به لیکور و علاقه ای زیاد به معاشرت با زنان داشت و البته زنان هم نسبت به او این چنین بودند. در سال ۱۹۳۶، وقتی که وصیت پدر تکلیف میراث او را تعیین کرد استیو بی نهایت عصبانی شده بود.»[۸] به همین خاطر در سال ۱۹۳۶ استیو همراه با برادرش «کن» شرکتی تحت عنوان مؤسسهٔ «اس.دی.بکتل» تأسیس کرد و وارن را به حال خود واگذاشت. وارن که همچون پدرش کار خود را در امور راه آهن متمرکز کرده بود تا زمان جنگ جهانی دوم به برادرانش ملحق نشد و پس از آن نیز به طور غیر مستقیم، از طریق به عهده گرفتن مدیریت پروژه معدن مس آریزونا که برادرانش در آن منافعی داشتند با آنها همکاری می کرد. بعد از پایان جنگ خود را باز نشسته کرد و بقیهٔ زندگی اش را به خرج کردن ما ترك پدرش گذراند و این کاری بود که استیو از آن نفرت داشت.[۹] پس از کنار رفتن برادر بزرگتر، استیو تمام کارها را به دست خود گرفت و مانند پدرش مشتاق بود تا تواناییهای خودرا نشان دهد. در سال ۱۹۳۶، وقتی ادارهٔ مناقصه گذاری، ساخت تونل «برادوی» را که از درون تپه ها می گذشت و برکلی و اوکلند را به یکدیگر متصل می کرد به مناقصه گذاشت، این شانس برای استیو فراهم شد. با پشتیبانی مالی شرکای «شرکت شش» استیو مناقصه را برد و به عمده ترین مقاطعه کار این پروژه بدل شد. کار به نظر ساده و آسان می آمد، اما بکتل درجریان حفر تونل به مشکل برخورد و به خاطر سختی کار ۲/۴ میلیون دلار از ثروت خود و شرکایش را به باد داد. رفقای او برای حل کردن مشکل خود تلاش کردند کار را به پایان برسانند. کایسر که به جای بکتل مشغول کار شده بود برای جبران خسارت، ادارهٔ مناقصه گذاری را به دادگاه کشاند، اما نهایت کار بدانجا ختم شد که مجبور گردید با پرداخت ۲۳۹ هزار دلار جریمه کار را نیز به پایان برساند.

ناکامی در ساختمان تونل برادوی هر چند که برای استیو بکتل تلخکامی و هراس به ارمغان آورد، اما برای او این امر با آگاهیهایی نیز همراه بود. از آن به بعد او می بایست در رابطه با قراردادها و بویژه قراردادهای مربوط به دولت بسیار هشیار باشد. او بعدها گفت: «من و برادرم فهمیدیم که کار مبتنی بر رقابت با سایر شرکتها برای دولت، غیر قابل پیش بینی است. بسیاری از اوقات دردسر پدید می آورد و اکثر مقاطعه کاران در اجرای قراردادهای دولت ضرر می کنند.»[۱۰]

اما نه بکتل و نه دیگر شرکای او از «شرکت شش» هیچکدام ورشکست نشدند و پروژه های دولت برای آنها میلیونها دلار به ارمغان آورد. با این حال آنها به طرزی فزاینده انجام کار برای بخش خصوصی را جستجو می کردند و استیو بکتل بویژه در گرفتن کار از شرکتهای نفتی کامیاب بود. زیرا از دوران اجرای پروژه های خطوط لوله با آنان آشنایی داشت. در این کوششها استیو بکتل با یکی از هم اطاقیهای دوران کالج خود پیوند خورد. که بعداً به یکی از چهره های اساسی سیاست خارجی ایالات متحده بدل شد؛ نام این مرد «جان.آ.مك کون» بود.*

همان گونه که رؤسای هر دو حزب ایالات متحده بعداً فهمیدند ـ و بکتل نیز از قبل این موضوع را فهمیده بود ـ مك کون از فراست سرشار و قابل توجهی برخوردار بود. او فرزند والدینی اسکاتلندی ـ ایرلندی بود؛ در لس آنجلس متولد شد؛ همچون مسیحی مومنی تربیت گردید و چنانکه برخی عقیده داشتند، یك مسیحی واپسگرا بود. ابتدا گمان می رفت خرقهٔ کشیشی به تن کند و اگر چنین شده بود مسلماً، از وی یك کشیش حسابی عمل می آمد. با رفتار آرام و ذهن تند و تیزی که او داشت، تصور کردن او به عنوان اسقفی که در حال پر کردن گوش کشیشان است، آسان بود. اما در سالهای نوجوانی فکر کشیش شدن را کنار گذاشت و به جای آن به دانشگاه برکلی در کالیفرنیا رفت. برای بدست آوردن مخارج تحصیل نیمی از روز را در یك کارخانهٔ فولاد به کار پرداخت. شعله های کورهٔ فولاد روح او را مشتعل ساخت و کالج مهندسی را با سربلندی و گرفتن رتبهٔ عالی به پایان رساند.

در دانشگاه برکلی، به عنوان فردی ساعی و آرام نظرها را به سوی خود جلب

* جان مك کون از عالم تجارت به سیاست کشیده شد و در دوران جان کندی به ریاست سازمان سیا رسید. «مترجم»

کرد و گاهگاهی به خودش اجازه می‌داد ساعاتی را با دوستانی که همانند خودش از نظر فکری افراد برجسته‌ای بودند بگذراند. یکی از این دوستان که یك سال از او جلوتر بود استیو بکتل نام داشت. آنها به یکدیگر نزدیك شدند و وقتی استیو با بیرون رفتن از دانشگاه به دستگاه پدرش پیوست، به دوستی خود ادامه دادند.

بعد از فارغ التحصیل شدن، مك کون که مصمم شده بود جزئیات صنعت فولاد را به شکل کامل یاد بگیرد کاری با دستمزد هر ساعت ۴۰ سنت در کارخانهٔ فولاد «لولین» در لس آنجلس پیدا کرد. اساس کار این کارخانه بر تولید اسکلت فلزی برای ساختمانهای اداری ومخزن برای صنعت در حال گسترش نفت بود. کمی بعد مسئولیت سرپرستی کارگاه را در کارخانه بدست آورد و در ۲۶ سالگی مدیر امور ساختمانی شرکت بود. بنابراین در زمانی که استیو بکتل خودرا به کار گذاشتن لوله‌های انتقال نفت مشغول می کرد، شریك آینده‌اش مخازنی را می‌ساخت که می بایست نفت جاری شده در لوله‌ها را انبار کنند.

اما با این حال دوستان دوران تحصیل نتوانستند تا سال ۱۹۳۱ به یکدیگر ملحق شوند. در آن سال مك کون کار خودرا رها کرد تا مدیریت فروش کارخانهٔ فولاد «کانسالیدتد» را به عهده بگیرد. این کارخانه که ادارهٔ مرکزی آن در لس آنجلس بود علاقه داشت نقش «بزرگترین فولادکار غرب می سی سی پی» را بازی کند و تا زمانی که بحران اقتصادی از راه نرسیده بود، هر چند ناکامل اما کاسبی روبراهی داشت. ولی بحران اقتصادی همه چیز را به‌هم ریخت، سطح خریدهای مقاطعه کاران به‌یکباره پایین آمد و حتی به مقداری که برای انجام یك پروژه متوسط لازم است، فولاد خریداری نمی‌شد. شرکت «کانسالیدتد» که از بدشانسی اخیراً یك واحد جدید را نیز بنیان گذاشته بود در موقعیتی بحرانی قرار گرفت و مك کون انتخاب شد تا آخرین تلاش را برای جلوگیری از نابود شدن ثروت شرکت به عمل آورد. او چند سال بعد در مورد سال ۱۹۳۱ گفت: «برای مدیران فروش شرکتها، سال ۱۹۳۱ یك سال از یاد نرفتنی است. در آن زمان، وقتی مدیران فروش شرکتهای دیگر آخرین مشتریان باقیمانده خودرا ملاقات می کردند، من داشتم تازه به دنبال اولین مشتری می گشتم.»

اما هنوز پروژه‌ای وجود داشت که صدها تن فولاد مصرف می کرد: سد بولدر،

که از شانس مك کون، رفیق قدیمی اش استیو بکتل مسئول خرید آن بود. به هر حال مك کون یك دوست دوران دانشگاه بود و شرایط سهلی نیز پیشنهاد می کرد. در نهایت، فروش ۵۵ میلیون تن فولاد (بنظر می آید نویسنده در ذکر رقم هنگفت ۵۵ میلیون تن دچار اشتباه شده باشد. م) برای ساخت سد بولدر، شرکت کانسالیدتد را از ورشکستگی و جان مك کون را از بیکاری نجات داد.

از آن هنگام به بعد، بکتل و مك کون تماس خودرا با امید به اینکه روزی کار مشترکی را آغاز کنند حفظ کردند. هر دوی آنها احساس می کردند توسعهٔ صنعت در ایالات متحده، در آینده به جای شهرهای بزرگ دودآلود در مشرق، در غرب این کشور رخ خواهد داد و به عقیدهٔ آنان آنچه سبب این تغییر می شد، نفت بود.

مك کون می گوید: «من و استیو احساس می کردیم تغییری در شرف وقوع است. فکر می کردیم پروژه های بزرگی در غرب اجرا خواهد شد و ما می توانیم سهم عمده ای در آنها داشته باشیم.»[۱۱]

کسب این سهم عمده، از طریق ارتباطات مك کون با صنعت نفت آسانتر شد. بویژه آنکه یکی دیگر از همدرس های سابق آن دو، یعنی «ریس تیلور» که رئیس شرکت فولاد کانسالیدتد بود، در آستانهٔ رسیدن به ریاست هیئت مدیرهٔ «یونیون اویل» قرار داشت. از سوی دیگر بکتل نیز از دوران فعالیت در رشتهٔ خطوط لوله دوستانی در صنعت نفت برای خود دست و پاکرده بود و مخصوصاً با مقامات استاندارد اویل کالیفرنیا (سوکال) که وی نخستین خط لولهٔ آن را در سن ۲۸ سالگی به پایان برده بود دوستی نزدیکی داشت. اینك هر دوی آنان به کار مسلط شده بودند و مهارت آنان در کسب قراردادهای استثنایی در شرف چهره نشان دادن بود. در ذهن بکتل اندیشه ای وجود داشت. او به مك کون گفت چرا نباید به شرکتهای نفتی پیشنهاد کنیم همهٔ امور ساختمانی و تأسیساتی آنان را به طور کامل ما انجام دهیم؟ منظور بکتل نه فقط خطوط لوله، بلکه مخازن ذخیره، پالایشگاه و خلاصه کل تأسیسات شرکتهای نفتی بود. این می توانست پیشنهاد خوبی برای شرکتهای نفتی باشد؛ سر و کله زدن با دهها مقاطعه کار دست دوم را از دوش آنان بردارد؛ و سود سرشاری نیز نصیب بکتل و مك کون نماید. جان مك کون از پشت عینك پنسی خود نگاهی به بکتل انداخت و لبخندی زد. راستی چرا نه؟

آنها نقشه این کار را کشیدند. شرکتی تأسیس کردند که مك کون رئیس هیئت مدیرهٔ آن و بکتل رئیس آن بود. در ماه مه ۱۹۳۷ دفتری در لس آنجلس تأسیس و شرکت خودرا در آنجا مستقر کردند. اما تنها نبودند و مك کون چند تن از افراد نخبهٔ فنی را که شرکت تازه تأسیس شدیداً بدانها نیاز داشت با خود به شرکت آورد: «جان.سی.بایرن» فارغ التحصیل «ام.آی.تی» و از کهنه کاران شرکت کانسالیدتد مسئولیت تخمین هزینهٔ پروژه ها را به عهده گرفت، و از شرکت بکتل نیز چند نفر به شرکت جدید وارد شدند. «جی.پری.یاتز» مهندس کارگاه بکتل ابتدا مسئولیت هماهنگ سازی امور مهندسی، ساختمان و خرید را به عهده گرفت و بعداً به قائم مقامی مدیر عامل دست یافت. پسر او، آلدن، هنوز برای بکتل کار می کند و وقتی در سال ۱۹۸۲ جورج شولتز شرکت بکتل را ترك گفت تا وزارت امور خارجه ایالات متحده را اداره کند به جای وی به ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت بکتل رسید.

وقتی تیم مورد نظر فراهم آمد، بکتل و مك کون به سراغ رفقای خود در شرکتهای نفتی رفتند و مفهوم «خدمات کامل» خودرا برای آنان توضیح دادند. پاسخ آنان کاملاً مثبت بود اما با وجود تمام امیدواریهایی که در دل بکتل و مك کون جوانه زده بود، کسی پیشنهادی ارائه نکرد. اما استیو بکتل هنوز هم برگ برنده ای در دست داشت: در بهار سال ۱۹۳۷، در حالیکه مك کون به عنوان قائم مقام رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت «کانسالیدتد» به امور این شرکت رسیدگی می کرد، استیو و برادرش کن به سراغ شرکت استاندارد اویل کالیفرنیا (سوکال) رفتند و خواستار آن شدند که ساختمان بخشی از پالایشگاه جدیدالاحداث شرکت در ریچموند ایالت کالیفرنیا به عهدهٔ آنان گذاشته شود. این بخش از ساختمان پالایشگاه بسیار پیچیده بود و مقامات «سوکال» میلی به محول کردن آن به بکتل نداشتند. اما وی بالاخره آنها را مجبور کرد بخشی از کار را به عهده او بگذارند. او به رئیس شرکت سوکال گفته بود: «این کار را با هر شرایطی که می خواهید به عهدهٔ ما بگذارید تا ببینیم چه می توانیم بکنیم. فرصت بدهید تا خودمان را نشان دهیم.»[۱۲]

در اواخر تابستان سال ۱۹۳۷ کار تقریباً به پایان رسید و بکتل در حالی که از برنامه جلو افتاده بود، هزینه‌ای کمتر از میزان پیش بینی شده مصرف کرد. سوکال که تحت تأثیر قرار گرفته بود بخش عمده تری از پروژه را به عهدهٔ بکتل و مك کون

گذاشت. بکتل با چهره‌ای گشاده به مقامات سوکال قول داد: «ما به ریچموند می‌رویم و این پالایشگاه را با دستان خالی می‌سازیم.»[۱۳] البته دستان او چندان هم خالی نبود و این پروژه برای شرکت بکتل ـ مك کون یك کار چند صد میلیون دلاری و آغازی برای ساخت دهها پالایشگاه در داخل و خارج ایالات متحده بحساب می‌آمد.

تا سال ۱۹۳۹، شرکت بکتل ـ مك کون به حالتی قارچ گونه به رشد خود ادامه داد. ۱۰ هزار نفر برای آن کار می‌کردند و در همه جا، از ایالات مونتانا گرفته تا کشور ونزوئلا مشغول ساخت پالایشگاه، کارخانجات مواد شیمیایی، و خطوط لوله بودند. بکتل شعار می‌داد: «ما هر چیزی را در هر جا و در هر زمانی که باشد می‌سازیم. هرقدر پروژه‌ای بزرگتر و مشکلتر باشد ما آن‌را بیشتر دوست داریم.»[۱۴]

او را خیلی زود برای انجام این تعهدش فراخواندند. جنگ در اروپا شعله‌ور شده بود و دنیا را به کام خود می‌کشید.

بخش پنجم

سالهای جنگ درمیهن آمریکایی

در یك رستوران شلوغ در شهر واشنگتن، صنعت پیشگانی که مشغول خوردن خوراك گوشت خوك وعده‌ای ۷۵ سنت بودند و آبجو مزه مزه می‌کردند، با سیاستمداران ومأموران ارتش در مورد قراردادهای دفاعی بحث می کردند. تابستان سال ۱۹۴۰ بود و آلمانها بخش اعظم اروپا را زیر سلطه خودگرفته بودند. در انگلستان، بریتانیایی‌ها کشته شدگان خودرا دفن می‌کردند و در حالی که برای مقابله با حملات هوایی برق آسای آلمانها آماده می‌شدند، به تیمار زخمیان از دونکرك بازگشته می‌پرداختند. در خانهٔ شماره ده داونینگ استریت، وینستون چرچیل نخست وزیر جدید انگلیس، هیتلر را با رجزخوانی به مبارزه می‌طلبید و برای گرفتن کمك از دوستش فرانکلین روزولت به او التماس می نمود. او می گفت: «شما ما را تدارك کنید، ما این غائله را خاتمه خواهیم داد.» اما چرچیل و روزولت هر دو می‌دانستند آمریکا بزودی به جنگ کشیده خواهد شد و در این مورد فقط مسئلهٔ زمان مطرح است.

در گوشه‌ای از رستوران، پنج نفر خودرا به نوشیدن قهوه مشغول کرده بودند. مهماندار آنان «آلدن.جی. روش» رئیس سرخ موی شرکت «کانسالیدتد» به واشنگتن آمده بود تا با یکی از مهمانان حاضر در مورد یك پروژهٔ صنعتی صحبت کند.

نام این مرد آدمیرال «هاوارد.ال. ویکری» یعنی مرد شمارهٔ دوی کمیسیون دریایی ایالات متحده و مسئول کل طرحها و پروژه های کشتی سازی نیروی دریایی بود.
«ویکری» اشتغالات ذهنی مهمی داشت. اخیراً تلگرامی از «کمیسیون خرید بریتانیا» (بی.پی.سی) دریافت داشته بود که تقاضا می کرد کمیسیون دریایی سریعاً برای ساخت ۶۰ تانکر دریایی اقدام کند تا جانشین کشتیهای از دست رفتهٔ انگلیس در نبرد با نازیها شوند. اما «ویکری» بخوبی آگاه بود که کارخانه های کشتی سازی ایالات متحده در سواحل اقیانوس اطلس هم اکنون نیز با وضعیتی بیش از ظرفیت کار می کنند. اگر قرار بود انگلستان به این کشتیها دست یابد ـ و با ادامهٔ جنگ حقیقتاً به این کشتیها نیاز داشت ـ می بایست حداقل یك کارخانهٔ کشتی سازی نیز در سواحل اقیانوس آرام ساخته شود. دریاسالار درحالی که صدایش را به نجوایی در گوشی مبدل می ساخت از «روش» پرسید آیا کسی را که بتواند در ساحل غربی این وظیفه را به عهده بگیرد سراغ دارد؟

روش جواب داد: «به من فرصت بدهید تا فکر کنم. باید کاری از دست من ساخته باشد.»[1]

اما با اینکه در آن لحظه چیزی به دریاسالار نگفت، کاندیداهای مورد نظرش را در همان لحظه انتخاب کرده بود و از عجایب روزگار آنکه منتخبین او همان موقع در واشنگتن حضور داشتند و در هتلی در همان نزدیکی اقامت کرده بودند؛ استیو بکتل و جان مك کون از کشتی سازی چیزی نمی دانستند اما همیشه برای یاد گرفتن حاضر بودند.

هنوز ۲۴ ساعت سپری نشده بود که «روش» ملاقاتی بین دریاسالار و دو رفیقش ترتیب داد. وی قبل از ملاقات به آنها گفت حواس خود را جمع کنند، زیرا معامله کردن با دریاسالار «ویکری» کارآسانی نیست. او که از «آناپولیس» فارغ التحصیل شده بود به عنوان معمار نیروی دریایی آن قدر استعداد از خود نشان داد که نیروی دریایی وی را به «ام.آی.تی» فرستاد. ویکری توجه عدهٔ زیادی را به خود جلب کرده بود ومی گفتند در موقع امضای قراردادها خیلی سختگیر است. هرگاه یکی از مقاطعه کاران از برنامه عقب می افتاد فوراً تلگرام مختصری (معروف به سوزن ویکری) برایش می فرستاد و در مورد موضوع هشدار می داد.

اما ویکری در عین حال هوش و قدرت قضاوت خوبی داشت. در انتخاب مقاطعه کاران معیار او چیزی بود که خودش «توانایی مدیریت» می خواند و به آن بهایی همچون تجربه می داد. او درمورد بکتل و مك كون و یا «شرکت شش» چیزی نشنیده بود اما وقتی آن دو هنگام صرف نهار سوابق خودرا شرح می دادند تحت تأثیر واقع شد. به خاطر سد «هوور» و پروژه های بسیار دیگری که آن دو اجرا کرده بودند، در ردهٔ شرکتهای ساختمانی درجه اول ایالات متحده قرار داشتند. علاوه بر آن دریاسالار کشف کرد که یکی از شرکای آنان یعنی «فلیکس کاهن» یکی از بزرگترین واحدهای کشتی سازی کشور را در سالهای جنگ جهانی اول ساخته است. بکتل و مك كون نیز از مدتی پیش به صنعت کشتی سازی علاقمند شده بودند، زیرا احساس می کردند این صنعت در آینده گسترش زیادی خواهد یافت. آتش این علاقه قبلاً آن قدر تیز شده بود که همراه با سایر شرکای «شرکت شش»، آن دو بخشی از یك کارخانهٔ کشتی سازی را در «سیاتل» خریداری کرده بودند.

امّا ویکری هنوز تردید داشت. ابعاد پروژه ای که او به دنبال آن بود، آنچنان سرعت عمل، طراحی دقیق، بر قرار کردن خط تولید، و تمام تمهیدات دیگری را لازم داشت که وجود آنها نه برای تولید چند فروند، بلکه دهها و شاید صدها کشتی لازم می آمد. آیا بکتل و مك كون فکر می کردند می توانند چنین خط تولیدی را بچرخانند؟ استیو با صدای ملایمی گفت: «آدمیرال، این دقیقاً همان هدفی است که ما در سر داریم.»[۲]

روش نمی توانست باور کند کار با این سرعت به پیش برود. او بعدها گفت: «تا من بخودم بیایم و سرم را برگردانم، آنها خودرا در حرفهٔ کشتی سازی کاملاً غرق کرده بودند.»[۳]

وقتی بکتل و مك كون به کالیفرنیا برگشتند با بدشناسی غیر منتظره ای روبرو شدند؛ کارخانه های کشتی سازی سواحل اقیانوس آرام و از جمله کارخانهٔ خود آنها در سیاتل، از فشردگی کار به حد آشفتگی رسیده بود و بنابراین برای ساختن کشتیهای مورد نیاز، می بایست یك کارخانهٔ کشتی سازی کامل ساخته شود. بکتل منطقه را بررسی کرد و دو نقطهٔ مناسب یافت. بندر «ریچموند»، و محوطهٔ یك ایستگاه سابق راه آهن که در خارج «ساوسالیتو» در سواحل خلیج «ریچاردسون» قرار

داشت. در این نقطه که در نزدیکی محل اصلی استقرار شرکت بود، استیو می‌توانست منابع لازم را از یکی از کارخانه‌های در دست ساخت «سوکال» فراهم آورد و از افراد با استعداد شرکت «دبلیو.آ.بکتل» نیز استفاده کند*

دیگران از این انتخاب محل چندان راضی نبودند و یکی از نمایندگان کمیسیون خرید بریتانیا در پایان بازدید از محل در پاییز سال ۱۹۴۱ طی تلگرامی عصبی به لندن خبرداد که کارخانهٔ کشتی سازی بکتل و مك کون «چیزی نیست جز تودهٔ عظیمی از گل و لای درکنار دریا».

بکتل و مك کون هنوز تمیز کردن محوطه را شروع نکرده بودند که آنها را برای یك دیدار فوری با ویکری و رئیس او دریاسالار «اموری.اس.لند» به واشنگتن فراخواندند. ویکری و «لند» به آنان خبردادند که تغییری جزئی در قرارداد پدید آمده است و آنها باید علاوه بر بریتانیا، برای ایالات متحده نیز کشتیهای جدید بسازند و کار خودرا به ساختن تانکر محدود نکنند؛ آنان می بایست کشتیهای حمل و نقل، نیرو بر، و کشتیهای تجاری برای نیروی دریایی فراهم کنند. صدها و بلکه هزاران کشتی لازم بود و آنان می بایست این کار را با سرعت انجام دهند. آمریکا درحال وارد شدن به میدان جنگ جهانی دوم بود.

مسلم بودکه محوطهٔ کشتی سازی بندر «ریچموند» و «ساوسالیتو» برای این منظور کافی نخواهد بود و یك واحد سوم نیز مورد نیاز است. وزارت جنگ محل دیگری را در بندر لس آنجلس برای آنان پیدا کرد که از ادارهٔ مرکزی شرکت زیاد دور نبود. بکتل و مك کون عملیات را «کال شیپ» نام نهادند و برای گرفتن کمك به سراغ شرکای قدیمی خود در «شرکت شش» رفتند. در ژانویه ۱۹۴۲، یعنی یك ماه بعد از حملهٔ ژاپنی‌ها به بندر «پرل هاربر» کمیسیون امور دریایی نخستین قرارداد ساخت کشتی را با آنان امضا کرد و سه روز بعد عملیات ساخت کشتی آغاز شد.

آنها کار را با سرعت کافی شروع کردند ولی تا آنجا که به دریاسالار «لند» مربوط می شد، سرعت آنان هنوز کافی نبود. او در ماه مارس به بکتل و مك کون

---

* هر چند که استیو از زمان مرگ پدر شرکتهای جدید متعددی تشکیل داده بود، اما هنوز هم اجرای پروژه های بزرگ و سنگین را به عهده شرکت «دبلیو. آ. بکتل» یعنی همان شرکتی می گذاشت که پدرش بنیان گذاشته بود.

تلگراف کرد که هرچه زودتر هر دو کارخانهٔ کشتی سازی را تکمیل کنند. او اضافه کرد که نخستین کشتی را تا پایان همان سال تحویل خواهد گرفت: «ما اکنون به شما متکی هستیم. تقاضای فوری برای بکار گرفتن حداکثر توان شما در تولید کشتی داریم.»[۴]

بکتل ومك‌کون بدون از دست دادن وقت به کار پرداختند. یك سال پس از شروع کار، آنان ۴۲ هزار نفر را استخدام کرده بودند و بیش از سی کشتی در خطوط تولید آنها به مرحلهٔ تکمیل رسیده بود. در کارگاه ساوسالیتو که آن‌را کارخانه «مارین شیپ» نام نهاده بودند کار به شکلی دیوانه‌وار پیش می‌رفت. تحت فرمان کن و برادرش وارن بکتل که با ادارهٔ معادن مس در آریزونا و مکزیك به او کمك می کرد و مس حیاتی مورد نیاز صنایع جنگی را فراهم می‌ساخت، کار بدون تعطیل پیش می‌رفت و هر روز افراد جدیدی استخدام می شدند.

تقاضا برای خدمات شرکت بکتل ـ مك کون کمر شکن و برای برخی از مقامات این شرکت مانند «جرج.اس. کولی» دردسر آفرین بود؛ در بهار سال ۱۹۴۱ «کولی» را به فیلیپین فرستاده بودند تا یك پایگاه دریایی را در مانیل مدرنیزه کند و یك پایگاه هوایی اضطراری را در خارج از پایتخت فیلیپین بسازد. او در میانهٔ کار بود که ژاپنی‌ها به پرل هاربر حمله کردند و فردای آن روز با حملات سنگین هوایی به بمباران پایگاه «کلارك» که مهمترین پایگاه هوایی فیلیپین بود پرداختند. این حملات هوایی با فشار ژاپنی‌ها برای هجوم به مانیل و پایگاههای درحال ساخت ادامه یافت. با تداوم حملات ژاپنی‌ها «کولی» همراه همسرش و چند آمریکایی دیگر به کوههای «ماریولز» رفتند تا یك پایگاه هوایی اضطراری و زاغه‌های مهمات بنا کنند. بلافاصله بعد از این انتقال، ژاپنی‌ها نیروهای خودرا در منطقه پیاده کردند. «کولی» که آگاه بود ژاپنی‌ها تلفن او را استراق سمع می کنند، برای آخرین بار با بکتل در سان فرانسیسکو تماس گرفت. او به رئیس خود گفت: «تا حدود یك ماه از من خبری دریافت نخواهی کرد.»[5] او به تله افتاده بود.

کولی دو راه پیش رو داشت که هیچکدام از آنها چندان جالب نبودند: می‌توانست منتظر باشد تا ژاپنی‌ها دستگیرش کنند و تا پایان جنگ به زندانش بیندازند، و یا می توانست با استقبال کردن از خطر ۱۵۰۰ مایل فاصله تا سرزمین امن

استرالیا را از طریق دریایی مخوف که به خاطر گشتیهای ژاپنی‌ها خطرناکتر شده بود بپیماید. در اوایل سال ۱۹۴۲ در حالی که ژاپنی‌ها کاملاً به او نزدیك شده و چند تن از کارکنان شرکت بکتل را اسیر کرده بودند، تصمیم گرفت که دومین راه حل را انتخاب کند؛ همراه همسر، یك زوج دیگر از کارکنان بکتل و یك پزشك انگلیسی به یك قایق کوچك تفریحی سوار شد، شبانه به دریا زد و راه جنوب را در پیش گرفت. در «کورگیدور» کمی توقف کرد، از دریای «سولو» گذشت و در جزیرهٔ کوچکی در شمال «برنئو»پابه‌خشکی گذاشت. درآنجا قایق خودرا بایك قایق صیدمحلی عوض کرد و دوباره به دریا زد تا به بندر تحت کنترل انگلستان موسوم به «سندآکان» برسد. اما زمانی به آنجا رسید که انگلیسی‌ها بندر را رها کرده و آن‌را به دست ژاپنی‌ها داده بودند. «کولی» که شدیداً متوحش شده بود قایق را وارد یك رودخانه کرد و راه خودرا در جنگل در پیش گرفت تا از درختان کنار رودخانه به‌عنوان عامل استتار استفاده کند. گروه کوچك درکنار همین رودخانه اردوی خودرا بپا کرد تا شب را به پایان برساند.

صبح روز بعد معلوم شد توفان، قایق را از بین برده و گذشتن از دریا غیر ممکن شده است. کولی فکر کرد اگر یك دهکده محلی پیداکند، ممکن است بتواند قایق دیگری بخرد. گذشتن از درون جنگل فشرده ممکن نبود و او تصمیم گرفت ازطریق شنا کردن در داخل رودخانه، دهکدهٔ خیالی را جستجو کند. اماهنوز کمی شنا نکرده بود که به‌جای دهکده تمساح عظیمی را در کنار رودخانه در کمین نشسته دید. راه برگشت در پیش گرفت و قایقهای گشتی ژاپنی‌ها نیز بالاخره سر رسیدند وکولی را با همراهانش دستگیر کردند تا برای بقیه مدت جنگ به حالتی بیمار و ناتوان در کمپهای اسرا نگه‌دارند.

در همین حین در ایالات متحده تلاش بکتل و مك کون در زمینهٔ کشتی سازی ادامه داشت. در سپتامبر ۱۹۴۲ شش ماه پس از آغاز کار در ریچموند، نخستین کشتی از کلاس «لیبرتی» به آب انداخته شد. مراسم نامگذاری کشتی برای «کن بکتل» پایان چندان خوشی نداشت زیرا از دریاسالار ویکری تلگرام تلخ و طعنه آمیزی دریافت کرد: «حالا که سر و صدای به آب انداختن کشتی تمام شده، بگویید ببینم دومین کشتی کی به آب انداخته می‌شود؛ کی تحویل می‌گردد و آیا این

مراسمی که برگزار کردید برای تبلیغات نبود؟»[۶] دو ماه بعد کن به آدمیرال تلگراف زد که ساخت نخستین تانکر کاملاً مجهز به نام «میسیون پوری سیما» به پایان رسیده است: «دختری که به دنیا آمده است ساعت شش بعد از ظهر ۲۳ نوامبر تحویل می شود. نوزاد کاملاً سرحال است. والدین خسته اما راضی اند» پاسخ ویکری همان روز رسید:«خبر تولد هیجان انگیز بود. امیدوارم دورهٔ آینده آبستنی به درازی دوران آبستنی فیل نباشد.»[۷]

جان مك كون نیز از نیشهای ویکری سهمیه ای بخود اختصاص داد اما او نیز برای خودش ملاحظاتی در جهت سرعت گرفتن در تولید داشت؛ هنری کایسر نیز به دنبال بکتل و مك کون به حرفهٔ کشتی سازی رو آورده و در چند سال اول جنگ شرکتش را در کنار شرکت بکتل ـ مك کون به یکی از دو شرکت کشتی سازی عمدهٔ ایالات متحده بدل کرده بود. او در سرعت ساخت کشتی قدم بقدم رقبای خودرا تعقیب می کرد. علاوه بر این، کایسر می خواست از این طریق خودش را معروف کند و در نتیجه مطبوعات تطمیع شده بودند تا لقب قهرمان آمریکا در تلاشهای جنگی را به او بدهند. آنها می گفتند او سرمایه‌دار خستگی ناپذیری است که تنور دفاع را بیست‌وچهار ساعته گرم نگه می‌دارد. مجلهٔ «فورچون» او را صنعتگر اقیانوس اطلس و «شگفت آور ترین پدیدهٔ صنعتی آمریکا در این دوران» می خواند.

آدم مغروری مثل مك کون از اینکه کایسر تا این اندازه معروفیت یافته و از اعتبار زیادی برخوردار است ناراحت می‌شد و بکتل نیز به‌همین حد حسادت داشت. اما نه او و نه مك کون نمی توانستند با معروفیت او در بیفتند. کایسر در بالا بردن ارزش خود مهارت داشت و بکتل و مك کون که فاقد این توانایی بودند هر جایی که فرصت می یافتند به او ضربه ای می زدند. هر وقت کارگاه کایسر گزارشی در مورد افزایش تولید منتشر می کرد، آنها آمار بالاتری ارائه می‌دادند. در اوج این قضایا، در تابستان سال ۱۹۴۶، کایسر هر ماه ۱۸ کشتی تحویل داد و در اکتبر همین سال «کال شیپ» ۲۰ کشتی تولید کرد تا نام بکتل و مك کون را به‌عنوان بزرگترین سازندهٔ کشتی در جهان به ثبت برساند.

تا آن موقع بکتل و مك کون در چند پروژهٔ جنگی دیگر نیز درگیر شده بودند که برخی از آنها بعداً آنان را به دردسر و رسوایی انداخت. پروژهٔ خطوط لولهٔ آلاسکا

یکی از موارد آشکار این نوع دردسرها است.

تا زمان حملهٔ ژاپنی‌ها به پرل‌هاربر، ارتش ایالات متحده در مورد آلاسکا چندان فکری نکرده بود و فقط افراد معدودی مانند بکتل و مك‌کون در مورد این سرزمین فکرهایی در سر داشتند. آلاسکا سرزمین خیلی دور، سرد و بی حاصلی بود و بنظر می‌رسید بخش به درد نخوری از کشور باشد. امّا در ماههای نخست پس از حمله ژاپنی‌ها این نظر عوض شد. براستی که آلاسکا یکباره منطقه‌ای مهم و حیاتی بنظر آمد زیرا مقامات اطلاعاتی ارتش نتیجه گرفته بودند محتمل است ژاپنی‌ها به آن حمله کنند و پس از تثبیت مواضع خود در آنجا، از طریق کانادا به ایالات متحده هجوم بیاورند.

به‌خاطر محدودیت امکانات ارتش و پراکنده بودن این امکانات در آلاسکا، دفاع از آن بدون صورت دادن تدارکات کافی و از جمله تدارك سوخت، در پایین مدار ۴۸ درجه بسیار مشکل می‌شد. جنگنده‌هایی که در آلاسکا مستقر شده بودند بدون نفت امکان پرواز نمی‌یافتند و بمب‌افکنهایی نیز که در راه عبور از اقیانوس آرام بودند نمی‌توانستند سوختگیری کنند. علاوه بر آن، کشتیهایی که تدارکات حیاتی روسها را می‌بردند امکان حرکت پیدا نمی‌کردند.

کار روی یك بزرگراه که نفت می‌توانست از طریق آن به آلاسکا حمل شود از قبل ادامه داشت، اما حتی اگر ساختمان این بزرگراه تکمیل می‌شد هشت ماه از سال به‌خاطر برف و توفان مناطق قطبی استفاده از آن امکان نداشت. آلاسکا به روش دیگری برای رساندن تدارکات نیازمند بود و سرهنگ «برهون سامرول» رئیس واحد تدارکارت ارتش قبلاً تصمیم گرفته بود یك پالایشگاه کامل در منطقهٔ نفتی «نورمن ولز» در شمال کانادا بسازد. مواد نفتی حاصل از این پالایشگاه می‌بایست توسط یك خط لوله ۱۲۰۰ مایلی به آلاسکا منتقل شود.

این پیشنهاد او اگر نگوییم غیر ممکن، اما بسیار بلند پروازانه بود. منطقه‌ای که بنا بود این خطوط لوله از آن بگذرد یکی از صعب‌العبورترین مناطق جهان بود که برخی از نقاط آن هنوز کشف نشده و روی هیچ نقشه‌ای ثبت نگردیده بود. هر چند در زمستانها سرمای هوا به ۷۰ درجه زیر صفر می‌رسید اما با این حال این کار عملی بود. سامرول که ۳۰ سال تجربهٔ مهندسی ارتش را پشت سر داشت، به ممکن بودن

کار اطمینان یافته بود. او آن قدر به موفقیت این پروژه اطمینان داشت که قبلاً چندین هزار نفر از نیروهای بخش مهندسی ارتش را ـ عمدتاً از سیاه پوستان جنوب آمریکا ـ برای انجام این کار اختصاص داده بود. اما بخش عمدهٔ کار، یعنی ساخت پالایشگاه، مخازن ذخیرهٔ نفت و خط لوله را می‌بایست به عهدهٔ یك مقاطعه کار بخش خصوصی بگذارند و این مقاطعه کار، که بنابر سفارش استاندارد اویل کالیفرنیا به سامرول، انتخاب شده بود، استیو بکتل نام داشت.

بکتل در ابتدا میلی به پذیرش این کارنداشت. با اداره کردن دو واحد کشتی سازی «کال شیپ» و «مارین شیپ» او و مك‌کون حتی بیش از توانایی خود کار می‌کردند، اما رد کردن پیشنهاد «سامرول» نیز کار آسانی نبود. او فارغ‌التحصیل «وست پوینت» ـ دانشگاه قدیمی ومعروف نظامی در ایالات متحده .م ـ بود و در نبردهای شمال مکزیك علیه «پانچوویلا» شرکت داشت. وی تهور یك سرباز و دانش یك مهندس را یکجا در خود گردآورده بود. در او نیرویی وجود داشت که حتی بکتل مقاومت در مقابل آن‌را مشکل می‌یافت. علاوه بر این، پیشنهاد سامرول خیلی هم «شیرین» بود: ۱۰٪ سود او تضمین می‌شد و در انتخاب مقاطعه کاران دست دوم نیز دست او را باز می‌گذاشتند. بنابراین می‌توانست شرکت «دبلیو.آ.بکتل» و «بکتل ـ مك‌کون» را نیز در کار شرکت دهد. در قبول این پروژه، اگر هم شکی برای او باقی مانده بود زمانی که «هنری. ال. استیمسون» وزیر جنگ او را نزد خود خواند و دستور داد انجام کار را به عهده بگیرد، بر طرف شد. «استیمسون» به او گفته بود: «این آن چیزی است که کشور تصمیم گرفته است و شما باید آن‌را انجام دهید. به آلاسکا برو و آن‌را انجام بده. خیر پیش.»[8]

این گونه بود که بکتل قبول کرد پروژهٔ «سامرول» را انجام دهد. اما سامرول شرط دیگری نیز داشت: پروژهٔ مورد نظر که «کانول» نام گرفته بود می‌بایست در نهایت پنهانکاری به انجام برسد. هیچیك از پیمانکاران و افراد خارج از وزارت جنگ نمی‌بایست در مورد آن چیزی بفهمند. این تنها ژاپنی‌ها نبودند که سامرول دربارهٔ آنها نگران بود، بلکه در این میان «هارولد ایکز» بد خلق نیز جای نگرانی داشت.

همان‌گونه که وزیر کشور در جریان ساخت سد بولدر مانند خاری که به کف

پای بکتل رفته باشد مزاحم کار او می شد، «ایکز» نیز با «سامرول» سوابق طولانی دشمنی داشت و چندین بار در زمانی که سامرول فرودگاه «لاگاردیا» و چند پروژهٔ دیگر را در نیویورك می ساخت به او حمله کرده بود. علاوه بر پست وزارت کشور، «ایکز» اکنون ریاست ادارهٔ تأمین نفت برای جنگ را نیز به عهده داشت که وظیفهٔ اطمینان یافتن از اینکه صنعت نفت به امر جنگ خدمت می کند را نیز بر عهده او می گذاشت. این پست جدید، «ایکز» را بیش از همیشه به نظر سامرول خطرناك می نمایاند. سامرول به بکتل گفت: «اگر ایکز از این جریان بویی ببرد، بدون شك سعی می کند کنترل پروژه را بدست بگیرد و یا حتی اجرای آن‌را ملغی سازد.»[۹]

اما لازم نبود بکتل در مورد مسائل مالی پروژه نگران باشد. به پشتیبانی استیمنسون، سامرول یك بودجهٔ ۲۵میلیون دلاری برای شروع پروژه تأمین کرده بود.[۱۰] تمام آنچه بکتل لازم داشت، بسته نگه داشتن دهانش بود.

آخرین قدم در راه توافق برای ساخت «کانول» در آوریل ۱۹۴۲ صورت گرفت وکمی بعد از آن آگهیهای استخدام بر دیوار ادارات کاریابی ایالات متحده و کانادا به چشم می خورد.

در این آگهیها نام و نشان پروژه و محل آن ذکر نمی شد بلکه فقط شرایط کار درج شده بود. آگهی استخدام خاطر نشان می ساخت: «استخدام شونده به پیك نیك نمی رود. شرایط کار و زندگی دراین شغل از شرایط کاری تمام پروژه هایی که تاکنون در ایالات متحده و یا خارج از این کشور انجام شده، به مراتب سخت تر است... اگر حاضر به انجام کار در شرایط سخت نیستید، از پر کردن تقاضای کار خودداری کنید.»[۱۱] اما صدها جوشکار، آهنگر، راننده، مکانیك و نجار که مشتاق یافتن کار بودند، هشدارهای آگهی را نادیده گرفتند و در فاصلهٔ یك ماه بکتل توانست یك نیروی کار چند هزار نفره را سوار کشتیهایی کند که به سوی شمال می رفتند. آنها بزودی به ۲۵۰۰ نفر پرسنل مهندسی ارتش و صدها نفر از مهندسین و تکنیسینهای شرکت بکتل ملحق شدند.

جایی که این ارتش عظیم برای کار بدان پای نهاد فاقد جاده بود و در اعماق مناطق دست نخورده کانادا قرارداشت. فاصلهٔ منطقه از نزدیکترین شهر (ادمونتون) هزار مایل می شد و فرودگاه، خط آهن، برق، وسایل رفاهی و خلاصه هیچ چیز در آن

وجود نداشت. می بایست همه چیز را از آمریکا بدانجا برد و از طریق دریاچه «گریت اسلیو» و رودخانهٔ «مکنزی» ـ که هر دو اغلب اوقات سال یخ می‌زدند ـ به منطقه رساند.

به منظور آسان کردن حمل و نقل، پرسنل بکتل اقدام به کشیدن یك خط آهن کردند، فرودگاهی ساخته شد، و کمی بعد بکتل خطوط هوایی اختصاصی خودرا بکار انداخت. تا ماه پاییز کار آن‌قدر پیشرفت کرده بود که استیو بکتل در یکی از سفرهای ماهانه‌اش به منطقه، تصمیم گرفت برای نشان دادن آنچه شرکت انجام داده بود و کارکنانش آن‌را «بزرگترین پروژهٔ جهان بعد از کانال پاناما» می‌نامیدند، فیلمی بسازد.

پیش بینی او به موقع تأیید گردید. با آمدن زمستان، ادامهٔ کار غیر ممکن شد و سرما ساختمان سازی را متوقف کرد. سپس در بهار و اوایل تابستان، آب شدن یخ و برف کارگران و ماشینها را از تحرك باز داشت. کار دائماً عقب و عقبتر می افتاد و همراه با آن، مخارج پروژه که ابتدا ۲۵ میلیون دلار برآورد شده بود سر به آسمان برداشت. سپس بدبختی بزرگتری اتفاق افتاد: «ایکز» قضیه را فهمید.

با توجه به شبکه گسترده تماسهای وزارت کشور و شم قوی «ایکز» در کشف قضایای پنهانی، اینکه او دیر یا زود در مورد پروژه «کانول» چیزهایی می فهمید غیر قابل اجتناب بود، اما برخلاف انتظار بکتل و سامرول این قضیه بسیار زود اتفاق افتاد. در ماه مه سال ۱۹۴۳، یکی از همکاران «ایکز» به نام «رالف دیویس» طی یك مسافرت اداری به لندن، در یك بار از یك دست اندرکار امور ساختمانی شنید که در کانادا پروژهٔ عظیمی در حال اجرا شدن است و بنظر می‌رسد که اجرای آن به مرحله عمل در آوردن ایده‌ای از یکی از کتابهای جك‌لندن باشد. دیوید اطلاعات خودرا به «ایکز» رد کرد ولی وی فکر خودرا زیاد به این اطلاعات مشغول نساخت. «ایکز» در این مورد در یکی از یادداشتهایش نوشت: «اولین واکنش ما در این مورد، بی‌اعتبار خواندن گزارش بود. ما فکر می کردیم اگر چنین پروژه‌ای در حال اجرا باشد، ما را حتماً به طریق رسمی از وجود آن با خبر می کنند.»[۱۲]

اما با گذشت روزها اطلاعات بیشتری در مورد «کانول» به دست آنها رسید.

عاقبت «ایکز» تلاش کرد برای کسب اطلاعات ادارهٔ «استیمسون» را زیر فشار بگذارد. وزارت جنگ تأیید کرد: بله. آنها در کانادا در حال انجام کارهایی بودند، اما اطلاعات بیشتری ارائه نکردند. ایکز به حالتی عصبانی درخواست کرد حداقل قرارداد مربوط به کار را ببیند اما استیمسون به او جواب داد: متأسفانه هیچگونه قراردادی وجود ندارد.

ایکز که اکنون به حد انفجار رسیده بود تحقیقات خود را شروع کرد و وزارت جنگ را با نامه‌هایی که می‌نوشت زیر ضربات خود قرار داد. او رفقای خودرا در کنگره نیز خبر کرد که بین آنها سناتور میسوری به نام «هاری.اس. ترومن» وجود داشت. ترومن رئیس کمیته فرعی سنا برای تحقیق در زمینهٔ برنامه‌های دفاعی بود و در نوامبر سال ۱۹۴۳ خواستار تحقیق در مورد پروژهٔ «کانول» گردید. هارولد ایکز شاهد اصلی او به حساب می‌آمد.

ایکز بالحنی نیش دار به اعضای کمیته گفت: «کل قرارداد پروژهٔ کانول در یك صفحهٔ دست نویس ژنرال سامرول خلاصه می‌شود که وی برای پنهان کردن آن نیز بسیار تلاش می‌کند... بودجهٔ انجام کار ۲۵ میلیون دلار بوده است که آن‌را لابلای یکی از صورت هزینه‌های بزرگ پوشانده‌اند.»

او ادامه داد: «ژنرال سامرول درسال ۱۹۴۲ ازاین طرح ذهنی خود بااین عنوان که برای دفاع استراتژیك کشور ضرورت دارد دفاع کرده و بار دیگر در سال ۱۹۴۳ نیز طرح را به‌بهانهٔ استراتژیك بودن آن لازم‌دانسته است. اما دراین موقع ما ژاپنی‌ها را از جزایر «میدوی» عقب رانده، «گوادال کانال» را به‌چنگ آورده و تهاجم شمال آفریقا را شروع کرده بودیم.»[۱۳] ایکز ادامه داد که علاوه برآن، این خط لوله به هیچ دردی نمی‌خورد. قطر چهار اینچی این لوله که تنها کمی از کلفتی مچ دست یك انسان بیشتر است، می‌تواند در یك سال همان قدر نفت منتقل کند که یك نفتکش اندازهٔ متوسط می‌تواند فقط طی یك سفر حمل کند و گذشته از این، چنین تانکری می‌تواند هر سال چهار بار مسیر بین آمریکا و آلاسکا را بپیماید. در مورد هزینهٔ این پروژه ایکز نتیجه گرفت که «سامرول» برای خوراك، مسکن و حمل و نقل چهار هزار نفر کارگر پروژه بیش از ۱۰۰ میلیون دلار خرج کرده است و پروژه هنوز تا کامل شدن، یك سال کار دارد.

سامرول که آشفته شده بود با محافظه کاری به سناتورها گفت: از پاسخ دادن به سئوالات معذور است و پاسخ بدانها را به عهدهٔ مشاورش «جیمز.جی. گراهام» می گذارد.*

گراهام که معروف بود اهل حساب و کتاب است در مقابل سناتورها کوتاه نیامد.[۱۴]

«هیوفولتون» عضو ارشد کمیته از او پرسید: «فکر می کردید طول این خط لوله چقدر خواهد بود؟»

گراهام جواب داد: حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ مایل.

فولتون: طول آن به چقدر رسید؟

- گراهام: نمی‌دانم.

- فولتون: آیا می‌دانید طول آن بیشتر شد؟

- گراهام: نه، نمی‌دانم.

- فولتون: فکر می کردید هزینهٔ این پروژه از نظر مصالح و نیروی انسانی چقدر می شود؟

- گراهام: درمورد پروژه های جنگی من هیچگاه تخمین نمی‌زنم.

- فولتون: چه کسی این تخمین را انجام داد؟

- گراهام: تا آنجا که من می‌دانم تخمین زده نشد.

بکتل هیچگاه در مقابل کمیتهٔ فرعی حاضر نشد و به هر حال هیچگاه برای کار خود در پروژه «کانول» توضیحی ارائه ننمود. او براین نکته پافشاری می کرد که ارتش استفاده از لولهٔ ۴ اینچ و ۶ اینچ را دستور داده است نه او.[۱۵] همچنین می گفت ارتش بر مخفی نگه‌داشتن پروژه از «ایکز» و عدم وجود قرارداد کتبی اصرار داشته است و تأخیر زمانی، افزایش هزینه، و هدر رفتن میلیونها دلار نیز در پروژه ای به عظمت و سختی کانول امری طبیعی است. استیو بکتل اعتقاد داشت جرم او این است که همانند یك سرباز خوب به فرمان فرماندهان کشور گوش فرا داده است.

* بخش عمدهٔ بی‌میلی سامرول برای پاسخگویی به سؤالات کمیته، ناشی از این حقیقت بود که با نگرانی تلاش می کردوجود یك گروه دیگر از مهندسان ارتش را دریك پروژهٔ پر خرج تر از «کانول» پنهان کند. این پروژه «منهاتان» نام داشت و به خلق نخستین بمب اتمی منجر شد.

اما خط لوله و پالایشگاه بالاخره در سال ۱۹۴۵ یعنی دو سال عقبتر از برنامه و سه ماه قبل از تسلیم ژاپنی ها به پایان رسید. آنها پمپاژ نفت از طریق لوله را شروع کردند ـ برخلاف برآورد سامرول که گفته بود انتقال هر بشکه نفت بین ۵ تا ۱۰ دلار خرج خواهد داشت هزینهٔ انتقال ۱۵۰ دلار هربشکه بود ـ اما درمدتی کمتر از یك سال کل خط لوله توسط اوضاع خراب هوا و بارندگی از بین رفت. هزینه‌ای که برای این پروژه بی‌ثمر بر دوش مالیات دهندگان افتاد ۱۳۴ میلیون دلار بود.

اما بکتل در هر حال منفعت هنگفتی را نصیب خود ساخته بود. او نه تنها درصدی از هزینه‌ها را به خود اختصاص می‌داد، بلکه همه می گفتند سه شرکت زیر کنترل بکتل، یعنی شرکت دبلیو. آ. بکتل، شرکت بکتل، و شرکت بکتل ـ مك کون هریك قراردادی جداگانه با وزارت جنگ داشته‌اند.

به برکت پروژه هایی مانند کانول، شرکت بکتل ـ مك کون در حال گسترش بود. تا سال ۱۹۴۳ این شرکت نسبت به وضعیت خود در ابتدای جنگ رشدی ده برابر داشت و در آمد آن به ۵۰ میلیون دلار می‌رسید ـ البته این رقم در آمد پروژه های کشتی سازی و کانول را در بر نمی‌گرفت ـ در همین دوران، شرکت بکتل به درخواست وزارت جنگ در حال ساخت پالایشگاههایی در مکزیك، ونزوئلا، بحرین و سواحل عربستان سعودی بود و قبل از پایان جنگ یك واحد برنامه‌ریزی جهت ادامهٔ چنین کارهایی در سالهای پس از جنگ بنیان گذاشته بود.

در حرکتی که می توان آن‌را برداشتن یك گام اساسی دانست، بکتل یك شرکت جدید به نام «شرکت مهندسی صنعتی» بنیان گذاشت و حقوق کلانی نیز بر استفاده از ابداعات آن بست. در این شرکت روشی برای نگه‌داری خطوط لوله از آسیب های جوی ابداع شد که طول عمر لوله‌ها را به ۵۰ سال یعنی ۵ برابر بیش از عمر معمولی افزایش می‌داد. در همان زمان، هنوز هم فرصتهای بیشتری برای توسعه شرکت بکتل ـ مك کون وجود داشت که عمده ترین و بحث انگیزترین آنها کارخانهٔ تغییرات و تعمیر هواپیماهای ارتش در «آلاباما» بود.

بکتل و مك کون به فعالیت در رشتهٔ صنایع هوایی علاقمند شده بودند؛ تنها از آن رو که رقیب آنها «هنری کایسر» در این رشته فعالیت می کرد و مطابق گزارشهای موجود پول خوبی از این کار به جیب می‌زد. در ماه جولای سال ۱۹۴۲ آنها این

علاقه خودرا به سامرول خاطر نشان کردند[۱۶] و او نیز قول داد از دوستانش در نیروی هوایی در این باره پرسجو کند. عاقبت سامرول به آنها گفت نیروی هوایی در صدد است تأسیساتی برای ایجاد تغییر در هواپیماها ایجاد کند تا در آنها هواپیماها را برای انجام مأموریتهای ویژه در شرایط جوی متفاوت آماده کنند. قرار بود در این تأسیسات که نام «ویلوران» را بدان نهاده بودند، بمب افکنهایی که می بایست به مأموریت شمال آفریقا بروند به یك نوع از وسایل و ابزار، و هواپیماهای مخصوص حمل تدارکات برای شوروی به تسهیلات و وسایلی از انواع دیگر مجهز شوند. مطالعات مربوط به این پروژه قبلاً انجام شده بود و در مجموع ۱۶ شرکت و از جمله شرکت کایسر پیشنهادهای خودرا ارائه کرده بودند. سامرول به آنها گفت او مطمئن است اگر به موقع اقدام کنند، به پیشنهاد آنها توجه خاصی مبذول خواهد شد. کمی بعد مك کون یك مطالعهٔ فنی در مورد پروژه به نیروی هوایی فرستاد و یك صورت حساب ۲۵ هزار دلاری نیز به آن پیوست کرد.[۱۷]

تمام شرکتهای دیگری که مطالعات فنی مربوط به پروژه را انجام داده بودند صورت حسابی برای ارتش نفرستادند و نیروی هوایی که از این صورت حساب جاخورده بود، در ابتدا از پرداخت آن خودداری کرد. اما به هر حال مك کون هم پیش خود حسابهایی کرده بود؛ اومی دانست درخواست هزینهٔ مطالعات مربوط به پروژه، پیشنهاد آنها را از سایر پیشنهادها متمایز خواهد کرد. فرض او درست بود. نیروی هوایی صورت حساب را پرداخت و تا حدودی به خاطر پرداخت این پول ساخت پروژه را نیز به بکتل و مك کون واگذاشت.

قراردادی که برای این پروژه بسته شد، برای یك مقاطعه کار تنها می توانست در رؤیا قابل تصور باشد. در این قرارداد ارتش متعهد می شد که کلیهٔ هزینه های برآورد شده را به علاوه ۵٪ اضافی، هر شش ماه به شش ماه پرداخت کند. اما برآورد هزینه را ارتش انجام نمی داد، بلکه بکتل و مك کون به عنوان برآورد کنندهٔ هزینه ها تعیین شده بودند. در نتیجه، شرکت در موقعیتی قرار می گرفت که خودش تصمیم می گرفت چقدر باید سود ببرد. علاوه بر آن ارتش به بکتل و مك کون این فرصت را می داد که تأیید تکمیل بودن یا نبودن بخشهای مختلف پروژه را خودشان انجام دهند.[۱۸] همان گونه که قضایای بعدی نشان دادند، این چیزی نبود جز دعوت از بکتل

و مك کون برای سوء استفاده.

به هر حال ارتش بر اجرای این پروژه مُصِر بود. ۳۰۰ «آکر» زمین را به ساخت کارخانه اختصاص دادند و ۸هزار نفر را برای کار در کارخانه اجیر کردند. همهٔ چیز سر جای خودش بود اما از هواپیماهای ویژه که مطابق برآورد ارتش می بایست هر ماه صد واحد از آنها تولید شود خبری نشد و تا تابستان سال ۱۹۴۳ هنوز حتی یك هواپیما در آسمان به پرواز در نیامده بود. یك خبرنگار روزنامه «بیرمنگام نیوز» به نام «مارگریت جانستون» در نامه‌ای به یکی از دوستان خود نوشت: هواپیماهایی که حتی تاکنون به آسمان شهر پرواز نکرده اند به عنوان محصول تمام شده در کارخانه ردیف شده اند. کارکنان شرکت (بکتل ـ مك کون) هم در کارخانه و هم در ادارهٔ مرکزی درگوشی از کسانی که حقوقهای کلان دریافت می کنند حرف می زنند... می گویند افراد بیکاره حقوق می‌گیرند و از منشی‌هایی حرف می‌زنند که توسط گروه استخدام شده اند اما نه می‌توانند نامه‌ای را تایپ کنند و نه تندنویسی بلدند. جانستون همچنین می نویسد که شنیده است «بزودی تحقیقاتی در این زمینه صورت خواهد گرفت.»[۱۹]

تحقیقات مورد نظر نتیجهٔ گفتگوی یك وکیل به نام «تالبوت الیس» با زنی بود که برای گرفتن طلاق از شوهرش به وکیل مراجعه کرد. در طول گفتگو، مشتری تالبوت به او گفت که در کارخانهٔ «ویلوران» کار می کند و تنها چیزی که در این کارخانه انجام می شود، زیاد شدن رقم حسابهای بانکی مدیران است. او گفت که خودش هر روز ساعت ۹ صبح به کارخانه می‌رود و پس از ثبت ساعت ورود روی کارت حضور و غیاب، به خانه بر می گردد تا ساعت ۵ بعد از ظهر که دوباره برای ثبت ساعت پایان کار به کارخانه می‌رود. به گفتهٔ او تمام دوستانش نیز چنین وضعیتی داشتند.

الیس آنچه را شنیده بود برای یك دلال محلی سهام به نام «جورج آلکساندر» تعریف کرد. آنها که این قصه تحریکشان کرده بود و پاداشی را که به لودهندگان سوء استفاده چیان از جنگ پرداخت می شد نیز مدنظر داشتند، شروع به جمع آوری مدارك و شواهد در مورد شرکت و کارگران «ویلوران» کردند. یکی از این کارگران که راننده بود به آنها گفت یك کامیون محتوی آسفالت را هر روز به داخل کارخانه

می برد و بدون خالی کردن خارج می کند و این کار را هر روز ۸ بار انجام می دهد. کارگر دیگری که همراه با چند کارگر دیگر ساختمان یکی از واحدهای کارخانه را بتون ریزی می کرد، اظهار داشت که یك سرپرست کارگاه به او گفته است ابزار کارش را به داخل بتون بیندازد تا «بتون تقویت شود»! آلکساندر از این حقایق یك نتیجهٔ مسلم استخراج می کرد: مدیریت ویلوران، یعنی شرکت بکتل ـ مك کون، قصد داشت ابزار جدید بخرد تا برآوردهای هزینهٔ کار را افزایش داده و از این طریق سود بکتل ـ مك کون را افزایش دهد.

بر پایهٔ این اظهارات و اقرارنامه ها، آلکساندر در جولای ۱۹۴۳ علیه بکتل و مك کون در دادگاه فدرال ایالتی اعلام جرم کرد. اومقامات شرکت را به «کلاهبرداریهای متعدد ومتنوع از دولت ایالات متحده، ادارات وابسته به دولت و با مقامات دولتی و ابراز ادعاهایی که شرکت می دانسته است نادرست، موهوم و فریب آمیزند» متهم کرد.

وی قصد داشت با استفاده از قانون مربوط به افشای سوء استفاده از دولت، ۲ میلیون دلار به چنگ آورد.*

ادعای الکساندر موجب شد تا یك نمایندهٔ کنگره به نام «جان.دی.اسپارك من» از بیرمنگام دیدار کند. وی که توسط یك کمیته تحقیق کنگره به بیرمنگام فرستاده شده بود با مك کون و مقامات دیگر شرکت بکتل ـ مك کون دیدار کرد و بدون هرگونه ابهامی اظهار داشت در کار آنها نادرستی دیده نمی شود اما از ملاقات با الکساندر، الیس و یاکارگران کارخانه «ویلوران» خودداری کرد.[۲۰]

درهمین حین، در دادگاهی که تشکیل شد، بکتل توانست با استخدام یك وکیل ادعای الکساندر را براین اساس که مدرکی وجود ندارد بی اعتبار سازد. اما الکساندر که معتقد بود او و الیس توانایی مقابله دارند، از میدان بدر نرفت ومدارك خودرا با گرفتن شهادت نامه از تعداد بیشتری از کارکنان شرکت تکمیل کرد. او

* مطابق این قانون، هر یك از شهروندان می تواند به نمایندگی از سوی دولت ایالات متحده، شهروند دیگری را به اتهام کلاهبرداری از دولت به دادگاه بکشاند. در صورت اثبات، این شخص به تشخیص دادگاه جایزه ای به خاطر ارائه مدارك و شواهدی که از دسترس دولت به دور بوده است دریافت می کند. مبلغ جایزه معمولاً بیش از ۱۰٪ مبلغی که عاید دولت می شود نیست.

درماه سپتامبر ادعانامهٔ مشروحتری که شامل لیستی از جزئیات سوء استفاده بود مطرح ساخت.*

در ظاهر قضایا، بنظر می‌رسید الکساندر ادعانامه را به زور جور کرده است ادعانامهٔ او بر ماده ای از قرارداد استوار بود که مطابق آن، دریافت ۵٪ از بهای تخمین زده شدهٔ کار به عنوان سود، برای بکتل و مك‌کون تضمین شده بود. بدون وجود این بند از قرارداد، انگیزه برای سوء استفاده فراهم نبود. و بدون انگیزه هم اصولاً قراردادی بسته نمی‌شد. در یك مصاحبهٔ هرگز چاپ نشده با مجلهٔ «فورچون»، مك‌کون که معروف بود حافظه ای قوی دارد پذیرفت که قرارداد «ویلوران» حقیقتاً به منظوری که الکساندر ادعا می کرد بسته شده است. او گفت: «هر شش ماه به شش ماه، ما برآورد می‌کردیم که در شش ماه بعد چه مقدار هزینه برای پروژه مصرف خواهد شد و سپس **بدون در نظر گرفتن اینکه** (تأکید از نویسنده است) واقعاً چه مقدار کار انجام می‌شود، ۵٪ مبلغ را دریافت می‌کردیم.»[۲۱]

اما قراردادی که وکیل بکتل و مك‌کون در دادگاه ارائه کرد، حاوی چنین ماده ای نبود. بعد از قرائت این قرارداد، برای قاضی چاره ای جز اینکه به محکمه پایان دهد نماند. او در حکم خود نوشت: «برخلاف ادعای مطرح شده که شرکت بکتل ـ مك‌کون درصدی از مخارج پرداخت شده به وسیلهٔ دولت را به خود اختصاص می‌داده است، مطابق متن قرارداد، دریافتهای شرکت مبلغ معینی بوده است.»[۲۲]

---

* این ادعانامه مالامال از شواهد سوء استفاده‌های مالی بود: عده‌ای بدون انجام کار دستمزد می‌گرفتند؛ دیگران با هزینه‌ای هنگفت، که دولت پرداخت می‌کرد، به‌جای فراگرفتن آموزشهای مربوط به امور هواپیمایی اتومکانیك تحصیل می‌کردند؛ و رانندگان برای ارائه خدمت شخصی به مقامات شرکت و از جمله این طرف و آن‌طرف بردن خانم مك‌کون اضافه کار هنگفت دریافت می‌داشتند. برخی از اتهامات مانند این اتهام که هنرجویان یك کلاس پنجاه نفره مشغول ساختن جاسیگاری و یا قلاب ماهیگیری بوده اند، بی‌اساس بود اما ادعاهای دیگر دایر بر استفاده از منابع مالی دولت برای انجام امور یك شرکت خصوصی و اخراج کارگرانی که تهدید به شکایت کرده بودند براستی حقیقت داشت. در مجموع، نشانه‌هایی که در این جریان پیرامون استخدام کارمند اضافی، افزایش مخارج و سرقت واضح اموال دولت به‌چشم می‌خورد، سند تکان دهنده‌ای از سیستمی به‌دست می‌داد که بعدها به «مجتمع نظامی ـ صنعتی» معروف شد.

اگر حافظهٔ مك کون در به یادآوردن متن قرارداد درست عمل کرده باشد، باید پذیرفت که متن قرارداد هنگام ارائه به دادگاه دستکاری شده بود. به‌هرحال، اجرای پروژه تمام شد و استیو بکتل و جان مك کون از نظر قانونی جان به در بردند. پول خوبی نیز گیر آنها آمد که به ۳ میلیون و ۳۷۵ هزار دلار بالغ می شد.

درمجموع، جنگ جهانی دوم برای بکتل و مك کون رخداد پر سودی بود. طبق محاسبات اداره حسابرسی کنگره، کشتی سازی «کال شیپ» به تنهائی ۴۴/۵میلیون دلار و «مارین شیپ» ۱۱/۸ میلیون دلار سود داشتند. ۲۳/۵ میلیون دلار سود نیز از سهام محدود آنان در کشتی سازی «هنری کایسر»، میلیونها دلار دیگر از کانول، ویلوران، معادن مس و ساخت پالایشگاههایی بدست آمد که بکتل در داخل و خارج آمریکا ساخته بود. کل سود بکتل و جان مك کون به ۱۰۰ میلیون دلار می‌رسید، در حالیکه خالص سرمایه‌گذاری آنان کمی کمتر از ۴۰۰ هزار دلار بود.

عده ای از نمایندگان کنگره تمامی این جریانات را سوء استفاده می‌دانستند و بعد از پایان یافتن مخاصمات جنگ دوم، جلسات بازجویی در مورد سودجویان دوران جنگ براه افتاد. نتایج تحقیق تکان دهنده بود، چند تیتر ناجور درمطبوعات به چشم خورد، اما هیچ چیز دیگر موقعیت اجتماعی و احترامی را که به بکتل و مك‌کون ارزانی شده بود خدشه‌دار نکرد. در چشم اداره کنندگان جنگ، آنان قهرمان بودند و در اکتبر سال ۱۹۴۵، کمی بعد از آنکه کارخانه‌های کشتی سازی فعالیت خودرا پایان دادند، دریا سالار ویکری از آنان تجلیل به عمل آورد. جورج کولی که اخیراً از اسارت ژاپنی‌ها بازگشته بود در کنار بکتل ایستاده بود و به سخنرانی ویکری در مورد کمالات بکتل گوش می‌داد.* ویکری گفت آنها کشتیهایی را ساخته‌اند که تسلیحات پیروزی آور را به میدان جنگ حمل کرده و سبب پیروزی کشور شده است. آمریکا پیروز شده بود و بیش از هر کس دیگر، این پیروزی متعلق به بکتل و مك کون بود.

* جورج کولی که به اسارت ژاپنی‌ها در آمده بود از سایر کارکنان بکتل شانس بیشتری داشت و زنده ماند تا به یکی ازدوستان نزدیك بکتل ومقامات عمدهٔ شرکت بدل شود. در سال ۱۹۵۸ به هنگام کودتای خونین عراق در این کشور بود و به هنگام کوشش برای فرار از این کشور همراه با چند خانوادهٔ اروپایی، توسط گروهی از مردم از ماشین بیرون کشیده و کشته شد. علی‌رغم تلاش همه جانبهٔ وزیر امور خارجه آمریکا (جان فاستر دالس) و رئیس سیا (آلن دالس) جنازهٔ او هرگز پیدا نشد.

بخش ششم

تکرو

دوران جنگ ثروت و مکنت فراوانی برای استیو بکتل و جان مك‌کون پدید آورد اما کار مداوم این دوران آنها را خسته کرده بود. بعد از ۵ سال کار شبانه روزی و بدون تعطیل، آنان به هیچ چیز جز کمی استراحت کردن نمی‌اندیشیدند و این به معنی آن بود که می‌بایست شرکت خودرا منحل سازند، سودها را تقسیم کنند، و هرکس به راه خودش برود. این کاری بود که کمی پس از جنگ انجام دادند. تا آن زمان، آنها بخوبی باهم کنار آمده بودند و علاوه بر پولی که همراه با یکدیگر به چنگ آرودند، هر یك به خاطر سرمایه‌گذاریهای جسورانه در دوران جنگ، میلیونها دلار سود بدون شریك نیز کسب کرد. سرمایه‌گذاریهای عمدهٔ بکتل، در صنعت نفت و فولاد بود و بعدها نیز کار او در همین دو رشته توسعه یافت.

وی اکنون یکی از ثروتمندان سان فرانسیسکو بود و دارایی اش او را در ردیف نخبگان مالی این شهر قرار می‌داد. درحالی که پدر استیو هیچگاه نمی‌توانست به کلوپهایی مانند «پاسیفیك یونیون» و یا «کلوپ کولی ها» وارد شود، در سال ۱۹۴۶ پسرش یکی از گردانندگان اصلی این کلوپها بود. او به یکی از قدرتمندان کالیفرنیا تبدیل شده بود و قدرتش به‌گونه ای مداوم به سراسر کشور گسترش می‌یافت. در آن اوقات بیشتر ترجیح می‌داد گلف بازی کند، در ویلایش به تفریح بپردازد، و اوقات

خودرا صرف خانواده اش سازد که در دوران جنگ تقریبا آنها را فراموش کرده بود.

اما همسرش می‌دانست این زندگی آرام چندان بطول نمی‌انجامد. چند ماه طول نکشید که او فهمید شوهرش دوباره در حال از دست دادن آرامش خود است و طولی نکشید که واقعاً چنین شد. بنظر می‌رسید بازی گلف، ملاقات با دوستان و برادرش «کن» که شرکت جدیداً احداث شده و گسترش یابندهٔ بیمهٔ بکتل را اداره می کرد، نمی تواند او را آرام نگه‌دارد.* به عبارت دیگر، با اینکه وانمود می کرد در حال بازنشستگی و استراحت است، ولی ابداً چنین نبود.

شرکتش نیز او را از دست داده بود و این امر بیشتر دلیل مالیاتی داشت. بکتل و مك کون شرکت خودرا منحل کرده و داراییهای آن‌را فروخته بودند. به جای شرکت قبلی شرکت دیگری به نام «برادران بکتل و مك کون» بوجود آمده بود که در واقع همان شرکت زمان جنگ آنها بود. اما هر چند که بکتل همراه با مك کون و سایر مقامات شرکت «بکتل ـ مك کون» قسمت عمدهٔ سهام شرکت جدید را زیر کنترل خود داشتند، به خاطر ملاحظات مالیاتی از بازی کردن يك نقش مؤثر در مدیریت شرکت خودداری می کردند.[۱] به جای آنها، اکنون گروهی از مدیران رده دوم سابق شرکت به سرکردگی همکلاس سابق استیو یعنی «بیل واست»آن‌را اداره می کردند که البته ازسال۱۹۴۶ به بعد نتوانسته بودند پروژه عمده ای را به چنگ‌بیاورند.[۲] شرکت تازه تأسیس شده به منابع مالی نیازمند بود، اما بیش از هر چیز به شخص استیو بکتل احتیاج داشت.

او با ایده های بکری به شرکت بازگشت؛ سهام مك کون و برادرش «کن» را از آنها خرید، میلیونها دلار از ثروت خودرا به شرکت وارد کرد، آن‌را گسترش داد و با تجدید نام شرکت به «شرکت سهامی بکتل» ساختمان چند پروژهٔ عمده از جمله ساختمان يك قطعه ۲۰۰ مایلی از خط لولهٔ گاز تگزاس کالیفرنیا، يك پالایشگاه ۷میلیون دلاری شرکت استاندارد اویل در «سالت لیك سیتی» و چند کارخانهٔ شرکت اونز کورنینگ فایبر گلاس را در کالیفرنیا شروع کرد. باب بریجز دوست و

* استیو به‌عنوان تفریح به‌خریدن سهام شرکت‌ها پرداخت و سهام عمده‌ای را از شرکتهای دیگر خریداری کرد. در خرید سهام استاندارد اویل کالیفرنیا که مشتری‌اش بود صدها میلیون دلار سود نصیب خود نمود.

وکیل او می گفت: «با بازگشت استیو به شرکت به عنوان مدیر فروش، صعود شرکت با سرعتی همانند سرعت یك راکت شروع شد.»[۳]

مردانی که بکتل به منظور ترقی سریع شرکت به دور خود جمع کرده بود سرشتی همچون سرشت خودش داشتند. اکثر آنان در کالیفرنیا متولد شده و در دانشگاه برکلی، استانفورد و یا دانشگاه کالیفرنیای جنوبی درس خوانده بودند. با چند استثنا اکثر آنان در زمرهٔ پروتستانهای انگلوساکسون قرار داشتند و جمهوری خواهانی سخت کوش بودند که همسران جمهوری‌خواه و فعالی را نیز اختیار می کردند. آنها فرزندان خودرا به مدارس عمومی خوب می فرستادند، در کلیسا حضور می یافتند و در فعالیتهای پیشاهنگی و انجمن اولیاء و مربیان حضور فعال داشتند. از نظر منش شخصی، آنها افراد کاملاً معتدلی بودند و به کلوپهای شبانه نمی‌رفتند، تا دیر وقت در خارج از خانه نمی‌ماندند، اگر اهل نوشیدن مشروب و دود کردن سیگار بودند جانب اعتدال را رعایت می کردند، ساعات فراغت خودرا با دوستان خود ـ که اکثراً از کارکنان شرکت بکتل بودند ـ و همسران آنها می گذراندند و پس از صرف غذا یك یا دو دست ورق بازی می کردند. اکثر افراد نخبهٔ گروه بکتل در شمار آدمهای نوع متوسط قرار می گرفتند: جدی، یکنواخت، پاکیزه، و در کار خود دارای قوهٔ تشخیص. روی هم رفته، در روزگار بی‌تفاوتی و بی‌خیالی، آنها نمونهٔ آمریکایی‌های متوسط بشمار می آمدند.

اما به‌هر حال، بین آنها یك استثناء، یعنی چهره ای که همانند دیگر وابستگان به گروه نبود، وجود داشت. وی عموی همسر و عمده ترین معتمد استیو بکتل بود و «جان. ال. سیمپسون» نام داشت.

سیمپسون اهل سان‌فرانسیسکو، ۹ سال از بکتل بزرگتر، صاحب یك شرکت هوایی بین‌المللی و دارای آنچنان قدرت استدلال و منطقی بود که در شرکت بکتل هیچکس و از جمله رئیس هیئت مدیره، یارای مقابله با آن را نداشت. او بعد از تحصیل در دانشگاه برکلی به بلژیك رفت تا به یك کمیسیون مشترك ایالات متحده و انگلیس برای امداد به پناهندگان جنگ جهانی اول بپیوندد. ۵ سال در اروپا بسر برد و ضمن فراگرفتن امور مالی به گروههای متنفذ نزدیك شد و دوستی نزدیکی با رئیس کمیسیون امداد به بلژیك و دوست سان‌فرانسیسکویی وی «هربرت هوور» بر قرار

کرد.

وی در بازگشت به ایالات متحده به «جی. هنری. شرودر» پیوست که یك بانك سرمایه‌گذاری نیویورکی، با شعبه‌هایی در سراسر اروپا بود.*

شبی در اواسط دههٔ ۱۹۳۰، درحالی که سیمپسون در حال بررسی متن یك قرارداد بویژه مشکل بود، دوست و رئیس وی «پرنت گری» نزد او آمد و پیشنهاد کرد از مشورت یك شرکت حقوقی به نام «سولیوان وکرامول» که دفترش در همان ساختمان قرار داشت استفاده کند. «گری» در اثنای کنفرانس صلح پاریس با یکی از صاحبان این شرکت برخورد کرده و تحت تأثیر «روشنفکری»[۴] او واقع شده بود: وی «جان فاستردالس» نام داشت و گری فکر می کرد شاید بتواند به آنها کمك کند.

«فاستر» به آنها کمك کرد و نه تنها آن شب، بلکه در بسیاری از شبها و روزهای سالهای بعددست آنها را گرفت. درواقع، دالس آن قدر مفید بود که همراه با برادرش آلن، بعدها انجام تمام امور حقوقی «شرودر» را به خود اختصاص داد. در مقابل، «شرودر» نیز فراهم کردن امکانات مالی برای بسیاری از مشتریان «سولیوان وکرامول» را به عهده گرفت. این ارتباط متقابلاً سودمند بود و در طول این همکاریها برادران دالس را به دوستان صمیمی قائم مقام جوان بانك شرودر، یعنی «جان ال سیمپسون» بدل کرد. (جان فاستر دالس و برادرش آلن، بعدها به وزارت امورخارجه ایالات متحده و ریاست سازمان سیا دست یافتند ـ م).

* بانك «جی. هنری. شرودر» مؤسسه‌ای بسیار پیچیده‌تر از یك بانك سرمایه‌گذاری وال استریت بود. این بانك به خانوادهٔ آلمانی «شرودر» تعلق داشت که پس از پایان جنگ جهانی اول به تجدید پیوندهای آلمان، انگلستان و ایالات متحده اقدام کردند. بارون «هلموت فون شرودر» ادارهٔ مرکزی بانك را در سال ۱۹۱۴ به لندن منتقل ساخت و کمی بعد فعالیتهای وسیع مالی در نیویورك، سوئیس، آمریکای مرکزی و جنوبی، کانادا و لبنان براه انداخت. درحالی که وی مشغول گسترش امپراتوری بانکی خود بود، یکی از عموزاده‌هایش به نام بارون «برونو فون شرودر» در حال کسب موقعیت به عنوان یکی از نزدیکترین افراد به آدولف هیتلر بود. در سال ۱۹۳۲، «برونو» هیتلر و فرمانده ستاد ارتش او «فرانتس فون پاپن» را به خانهٔ خود خواند و طی جلسه‌ای، مسیر آدولف هیتلر را برای رسیدن به مقام صدراعظمی در سال بعد مشخص نمود. فعالیتهای «برونو» سبب شد تا در سالهای جنگ جهانی دوم، بانك به داشتن روابط با نازی‌ها متهم شود، اما حقیقت آن بود که بانك «جی.هنری. شرودر» کمك قابل توجهی به متفقین ارائه داد و از جمله برای برخی از عوامل «اداره خدمات استراتژیك» (سازمان سلف سیا.م) پوشش مخفی عرضه می کرد!

در همین حال سیمپسون در حال ترقی مداوم بود، به عنوان یکی از مدیران بانك شرودر به ریاست ارتباطات بین المللی این مؤسسه دست یافت، و در حالی که ابرهای جنگ در افق اروپا پدیدار می شد به رفت و آمد بین واشنگتن، نیویورك و آمریکای مرکزی و جنوبی می پرداخت. رفت و آمدهای او به ظاهر به طور رسمی به امور بانك مربوط می شد اما در واقع بنابر پیشنهاد دوستانش یعنی برادران دالس، امورات سیاسی دولت را نیز در خفا انجام می‌داد. از جملهٔ این امور که خود سیمپسون بر آن عنوان «دود در خارج» داده بود، اطمینان یافتن از این امر بود که دوستان ومشتریان مؤسسهٔ شرودر در آمریکای جنوبی، به متفقین وفادار خواهند ماند.

سیمپسون نتیجهٔ این تحقیقات خصوصی خودرا در واشنگتن به دو نفر که به طور منظم با آنها جلسات نهار ترتیب می‌داد رد می کرد: «دین آچسن» که بعدها به وزارت امورخارجه دولت هاری ترومن دست یافت، و «ویلیام دونوان» معروف به «بیل وحشی» بنیانگذار «او.اس.اس.». (ادارهٔ خدمات استراتژیك، که سازمان سلف «سیا» در سالهای قبل از ۱۹۴۵ بوده است. دونوان بنیانگذار «آژانس امنیت ملی» ایالات متحده نیز هست ـ م).

در طول جنگ دوم، در حالی که آلن دالس در سوئیس مستقر شده بود و ادارهٔ خدمات استراتژیك را در اروپا سازماندهی می کرد، سیمپسون از بانك جدا شد و به عنوان مشاور عالی امور مالی ارتش ایالات متحده در اروپا مشغول به کار گردید. بعد از پیاده شدن متفقین درخاك ایتالیا در سال ۱۹۴۳ و متعاقب آن تسلیم این کشور، سیمپسون همراه با یکی دیگر از مقامات اجرایی شرودر که برای پیوستن به «او.اس.اس» بانك را ترك کرده بود، کنترل خزانهٔ ایتالیا را به عهده گرفت. بعد از اینکه این وظیفه را در ۱۹۴۴ به پایان رساند به سان فرانسیسکو برگشت تا به قول خودش مدتی در خانهٔ برادر زاده اش و شوهر وی، استیو بکتل بیاساید. اما بکتل به او پیشنهادی داد: قبول پست مشاور شرکت بکتل ـ مك کون.

سیمپسون اعتراض کرد: «اما من که مهندس نیستم.»

استیو گفت: «ما مهندس کم نداریم، اما تو تجربه زیادی داری و این واقعیت که نسبت به این تشکیلات آدم متفاوتی هستی، شغل را برایت جالب خواهد ساخت.»[5]

سیمپسون موافقت کرد و تخصص مالی خودرا که بکتل شدیداً فاقد آن بود در اختیار وی گذاشت. اما ارزش واقعی او در این بود که نقش یك کارگشا و باز کنندهٔ درها به روی شرکت را بازی می کرد. این مهارت او، در مراسم گشایش اجلاس ملل متحد در آوریل ۱۹۴۵ در سان فرانسیسکو آشکار شد. بسیاری از شرکت کنندگان اجلاس دوستان سیمپسون در واشنگتن و نیویورك بودند و او با ترتیب دادن بازدید آنها از شرکت کشتی سازی، نقشی مهم در آشنا کردن آنان با استیو بکتل بازی کرد. یکی از این افراد، «توماس فینلتر» بود، که کمی بعد به‌عنوان وزیر دفاع جانشین «جیمز فورستال» شد و دیگری یك معاون وزارت خارجه به نام «آدلای استیونسون» بود که ظاهراً بسیار تحت تأثیر واقع شده کمی بعد، او در نامه‌ای با عنوان «جان عزیز» برای سیمپسون نوشت:

از وقتی که از سان فرانسیسکو برگشته‌ام، می خواسته‌ام برایت بنویسم که چقدر از دیدار استیو بکتل مشعوف شده‌ام... او یکی از شهروندان جالب و قابل توجه کشور است و من تحت تأثیر کارهایی که او در دوران جنگ انجام داده است و من از آنها خبر نداشته‌ام واقع شده‌ام.[۶]

با اصرار بکتل، در سال ۱۹۴۶ سیمپسون تصمیم گرفت به عنوان مقام ارشد مالی و یکی از مدیران اصلی «شرکت بکتل» به آن بپیوندد. او و بکتل امور اداری بخشهای مختلف شرکت را در یك ساختمان مرکزی گردآوردند و علاوه بر جنبه‌های شغلی، از جنبه‌های شخصی نیز کاملاً به یکدیگر نزدیك بودند. اگر نگوییم هرگز، اما بندرت اتفاق می افتاد که بکتل بدون مشورت با «عموجان» انجام دادن پروژه ای را به عهده بگیرد.

اما علی‌رغم نفوذ سیمپسون، هیچگاه شکی وجود نداشت که مسئول ادارهٔ مرکزی شرکت شخص بکتل است. «جروم. دبلیو. کومز» که یکی از مقامات کلیدی شرکت بود به یاد می آورد که: «در جلسهٔ عمومی ماهانه مدیران، همیشه اول استیو عقیده اش را می گفت و بعد بقیه می گفتند که این فکر بسیار خوبی است.[۷] استیو بکتل بر همه مسلط بود و نیرویی حیاتی برای شرکت بشمار می‌رفت. تصوراتی بزرگ و شم معامله‌ای عالی در او وجود داشت.»

بکتل در مورد اداره و طرز عمل شرکت نیز ایده های مشخصی داشت. او شاهد

بود که در سالهای بعد از جنگ تعدادی از رفقای مقاطعه کارش ورشکست شدند و برخی دیگر مانند هنری کایسر، که به سرمایه‌گذاری در صنایع آلومینیم و اتومبیل روآورده بود، دهها میلیون دلار متضرر شدند. استیو نمی‌خواست اشتباه آنان را مرتکب شود. شرکت او می بایست یك شرکت خدماتی قابل انعطاف باشد و مخارج خود را در حداقل نگه‌دارد. ایجاد کارخانه، تأسیس خط مونتاژ و یا سرمایه‌گذاری عمده‌ای برای او در کار نبود و با وجود اعتبار بالایی که «بانك آو آمریکا» و سایر مؤسسات عمدهٔ مالی در ساحل غربی به او ارزانی می‌داشتند، زیر بار هیچگونه بدهی نمی‌رفت. پدرش برای گذران زندگی بدهکاری بالا آورده بود و بخشی از زندگی خود را برای پرداخت این بدهی هدر داد. اما استیو نمی‌خواست چنین باشد. او علاقمند بود به جای گرفتن اعتبار از بانکها، با مشتریانی کار کند که پروژه‌های خودرا خودشان تأمین مالی می کردند و در پرداخت صورت حسابها خوش سابقه بودند. او خواستار اجرای بزرگترین پروژه‌ها برای مشتریان به اصطلاح حسابی بود و از طریق تماسهای شخصی و ارتباطاتی که سیمپسون فراهم می‌ساخت، قادر به انتخاب چنین پروژه‌هایی بود. استیو به مقامات اجرایی شرکتش می گفت: «بهتر است ما خودمان را به جای شناختن به صدها میلیون انسان، به صدها نفر از مقامات کلیدی کشور بشناسانیم، زیرا این صد نفر کسانی هستند که ما می‌توانیم از آنها پول در بیاوریم.»[۸]

این صد نفر مقام کلیدی، در اصطلاح کارکنان بکتل به عنوان «مشتریان شیرین» شناخته می شدند و یکی از همین «مشتریان شیرین» که نسبت به بکتل موقعیتی مساعدت آمیز داشت «جیمز. بی. بلك» رئیس شرکت «گاز و برق پاسیفیك» بود.

«بلك» اهل سان فرانسیسکو بود اما ارتباطات وسیعی با شرق کشور داشت. او ۵۰ سال از عمر خود را در شرق کشور در مقامات عالی‌رتبهٔ دولتی و ریاست برشرکتها گذرانده و سپس به کالیفرنیا برگشته بود تا ریاست شرکت «پاسیفیك» را که دارای سریعترین رشد در صنعت کشور بود به عهده بگیرد. به‌عنوان رئیس این شرکت، او خیلی زود با بکتل برخورد کرد و با او دوست شد زیرا بکتل یکی از اصلیترین مقاطعه کاران شرکت گاز و برق بشمار می‌رفت. همراه با «جك هورتون»

رئیس شرکت «ادیسون» کالیفرنیای جنوبی که یکی دیگر از مشتریان بکتل بود، جمع آنان جور شد و عاقبت همهٔ آنها به لژ «کلوپ کولی‌ها» پیوستند. با تعمیق دوستی آنان بلك فراهم آوردن فرصت برای منفعت رساندن به بکتل و نان قرض دادن به او را آغاز کرد ومثلاً این امکان را فراهم کرد تا بکتل به موقعیت یکی از مدیران مؤسسه مالی «جی. پی. مورگان و شرکا» دست یافته و از این طریق به حلقهٔ فعالان مالی ساحل شرقی کشور وارد شود. علاوه بر آن، بلك این موقعیت را پدید آورد تا بکتل بتواند به‌عنوان یکی از معدود اعضای اهل کالیفرنیا، در «شورایَ تجارت»* عضو شود. این شورا که مرکز آن در واشنگتن است از عمده‌ترین صاحبان صنایع و بازرگانان ایالات متحده تشکیل می‌شود.

بزودی رفت و آمد بکتل بین شرق و غرب کشور شروع شد و او اغلب وقتی در هواپیما می‌نشست تا به غرب باز گردد قراردادی را در جیب خود داشت. «کومز» به یاد می‌آورد: «استیو از سفر باز می‌گشت و می‌گفت من موافقت کردم این کار را انجام دهیم و حالا نوبت شما است که انجامش دهید. قرار دادهایی که او با خود می‌آورد اغلب غیر قابل اجرا بنظر می‌رسیدند اما او به ما توضیح می‌داد و پس از سخنان او ما تازه درك می‌کردیم که انجام هر کاری برای ما ممکن است.»[۹]

بکتل در جستجو و شکار مشتریانی که این گونه قراردادها را ارائه می‌کردند استاد بود و چرب زبانی خاصی داشت. از تبلیغ کردن دوری می‌جست و بندرت از طریق آگهیهای مناقصه به قراردادهای خود دست می‌یافت. به جای اینها، در طول يك جلسه ناهار طولانی، یا يك دوره بازی گلف با فرد مورد نظرش در مورد کسب و کار به گفتگو می‌پرداخت، در مورد مشکلات پرسجو می‌کرد و در بارهٔ اوضاع آینده می‌پرسید. سپس با حالتی همدردانه به حرفهای طرف گفتگو در مورد مشکلاتی که او را می‌آزرد گوش می‌داد و طولی نمی‌کشید راه حلی را که شرکتش می‌توانست از طریق آن کمك کند مطرح می‌ساخت. وکیل او «باب بریجز» می‌گوید: «استیو قدرت قضاوت و پیش بینی غیر قابل کتمانی داشت. اگر برای گرفتن يك تصمیم، بررسی و تعیین ده عامل ومتغیر مختلف مورد نیاز باشد، آدمهای معمولی به آگاهی در مورد حداقل شش یا هفت عامل نیازمندند تا بتوانند تصمیمی نسبتاً درست اتخاذ کنند اما

---

* Business Council

استیو با آگاهی بر دو یا سه عامل متغیر تصمیم می گرفت و غالباً تصمیمات درستی اتخاذ می کرد.»[۱۰]

بکتل درستی این روش خودرا در سال ۱۹۴۹ یعنی زمانی که در کلوپ کالیفرنیا در لس آنجلس با «رابرت. ال. مینکلر» رئیس «جنرال پترولیوم» ناهار می خورد نشان داد. در طول صرف ناهار، مینکلر به تشریح وضعیت یك حوزهٔ نفتی پرداخت که جدیداً در ادمونتون کانادا کشف شده بود و این منطقه‌ای بود که بکتل به خاطر اجرای پروژهٔ نافرجام «کانول» آن‌را خیلی خوب می شناخت. مینکلر با لحن بی تکلفی گفت: «اگر می توانستم یك خط لوله از منطقهٔ تازه کشف شده به ساحل غربی بکشم، یك پالایشگاه در منتهاالیه شمالی می ساختم و فکر می کنم بسیاری از شرکتهای دیگر نیز این کار را می کردند.»[۱۱]

بکتل با این فکر پیچیدهٔ مینکلر موافق بود: در ادمونتون نفت زیادی وجود داشت و بنظر می رسید فقط منتظر برداشت کننده است اما برای بردن نفت به جایی که باید می رفت، بجز نفتکشهایی که هزینهٔ حمل توسط آنان بسیار بالا بود راه دیگری وجود نداشت. در واقع راه حل این مشکل جز کشیدن یك خط لوله چیز دیگری نبود. وقتی خدمتکاران بشقابهای غذا را بردند، بکتل قلمش را از جیب بیرون آورد و روی رومیزی به ترسیم طرح ساده خط لوله پرداخت. با پایان صرف غذا، تصمیم در مورد خط لوله نیز گرفته شده بود: احتمالاً استیو بکتل می توانست در این زمینه کمك کند.

در باز گشت به سان فرانسیسکو، بکتل تیمی از مهندسین خود را برای بدست آوردن اطلاعات مقدماتی از کوههای راکی کانادا به آنجا فرستاد تا این منطقه را با اتومبیلهای جیپ و هواپیما کاوش کنند. درهمین حال در ادارهٔ مرکزی، طراحان، کار تهیه نقشه های لازم را انجام می دادند و مسیر احتمالی خط لوله را بررسی می کردند. در ادامهٔ کار بکتل کمیسیونی برای مطالعه در مورد پتانسیل مصرف نفت در شمال غربی اقیانوس آرام تشکیل داد و عده‌ای از محققین «انستیتوی تحقیقاتی استانفورد» را به دور خود جمع کرد. او به شکلی منطقی مطمئن بود این طرح نتایج مفیدی فراهم می‌آورد چرا که بکتل یکی از بنیانگزاران انستیتوی تحقیقاتی

استانفورد بود و از برنامه‌های آن کاملاً پشتیبانی می کرد.*

در مورد خط لوله شمال غربی، انستیتو گزارشی با نتایج مثبت ارائه کرد و بر پایه یافته‌های این گزارش، بکتل به سراغ بانکها رفت و اعتبارات لازم را فراهم نمود. سپس جلسه‌ای با حضور مینکلر و نمایندگان شش شرکت دیگر در کلوپ «لینکز» ترتیب داد تا قرارداد نهایی را فراهم سازد. آخرین جزئیات کار را که راضی کردن دولت کانادا برای صدور اجازهٔ ساخت خط لوله در قلمرو آن بود، بکتل شخصاً انجام داد.

نخستین قدم بکتل در این کار مخفی کردن منافع آمریکا زیر پوشش تأسیس یك شرکت کانادایی بود که نظارت بر ساخت خط لوله را به عهده می گرفت. این شرکت تحت عنوان شرکت خط لوله «ترانس مونتاین کانادا» بوجود آمد و زیر حمایت شش شرکتی که در جلسهٔ کلوپ «لینکز» شرکت کرده بودند قرار داشت. اما رؤسای هیچیك از این شرکتها بجز «استفن داویسون بکتل» رئیس هیئت مدیره و

* این انستیتو در سال ۱۹۴۶ توسط گروهی از کارخانه داران از جمله کایسر و بکتل خلق شد و وابسته به دانشگاه استانفورد بود. انستیتو به چنان حدی از رشد دست یافت که به دومین مجمع بزرگ دولتی ـ خصوصی اندیشمندان ایالات متحده بدل شد. وظیفهٔ آن مطالعه و فراهم آوردن تکنیکهای مدیریت و تحلیلهای اقتصادی بموقع برای دولتمردان وکارخانه داران بود. از بین برنامه‌های این انستیتو کمك به نیروهای استراتژیك ارتش ایالات متحده، تحقیق در مورد سیستم رادار در خارج از آتمسفر، ارائهٔ تحلیل در مورد دفاع موشکی بالستیك، ارائه طرح سیستمهای جستجو و مراقبت برای نیروی هوایی، و بازی کردن نقش کلیدی درتوسعهٔ طرحهای مقابله باماهواره های «اسپوتنیك» شوروی رامی توان نام برد. طرحهای پر هزینه انستیتو برای امور دفاعی و همکاری آن با وزارت دفاع در طول جنگ ویتنام، به تظاهرات خونین دانشجویان منجر شد و دانشگاه استانفورد را وادار ساخت در سال ۱۹۶۹ پیوندهای خودرا با انستیتو قطع کند.

از زمان بنیانگذاری انستیتو، بکتل یکی از عمده ترین مشتریان و حامیان آن بوده و از کمکهای فکری آن برخوردار شده است. ارزیابی روند صنعتی کردن اندونزی در دوران «سوکار نو» از جملهٔ این طرحها است. خانوادهٔ بکتل میلیونها دلار به انستیتو اهدا کرده و مسئولیت ساخت مرکز ۴۲ هزار فوت مربعی انستیتو را به عهده داشته است.

در لیست نام ۶۸ شرکت و افراد منفردی که به انستیتو کمك کرده اند، نام آی.بی.ام، و لزفارگو بانك، و استاندارد اویل کالیفرنیا به چشم می خورد و حداقل نام شش شرکت وابسته به بکتل نیز در این لیست وجود دارد. هیچ شرکت دیگری بیش از بکتل به انستیتو کمك نکرده است.

سهامدار اصلی شرکت چهره نشان نمی‌دادند. برای اینکه منافع آمریکا به مقدار بیشتری پوشش یافته و مخفی بماند، بکتل بخش عمدهٔ کارهای ساختمانی را به مقاطعه کاران کانادایی می سپرد و شرکت کارمندان بکتل دراجرای پروژه، به مدیریت آن محدود می‌شد. علاوه بر همهٔ اینها، نمایندگان بکتل به سراغ «سی.دی.هو» سرپرست نخست وزیری کانادا رفتند تا مزایای حاصل از احداث این خط لوله را برای او تشریح کنند. وقتی «هو» دعای خیر دولت کانادا را بدرقه راه آنان نمود، هیچکس و از جمله خود بکتل تعجب نکرد.

خط لولهٔ مورد نظر که ۲۴ اینچ قطر آن بود، فاصله‌ای حدود ۷۱۸ مایل را از ادمونتون ایالت «آلبرتا» در کوههای راکی کانادا تا «وانکوور» می پیمود و در جنوب کانادا مرز ایالات متحده را قطع می کرد. ساختمان خط لوله، ۹۳ میلیون دلار هزینه در بر داشت و هر روز حدود ۱۵۰ هزار بشکه نفت را منتقل می کرد. برای بکتل که برای اولین بار احداث یك خط لوله را از مرحلهٔ طراحی تا کامل شدن شخصاً انجام داده بود، این پروژه اهمیت ویژه‌ای داشت. او به مطبوعات گفت: «هرگز کاری سخت‌تر از این کار نکرده بودم.»[۱۳] هیچیك از کارهای دیگر، چنین درآمدی را نیز برای او فراهم نکرده بود. در پایان اولین سال ساخت خط لوله، او ۲۰۰ میلیون دلار سوداز خطوط لوله و پالایشگاههایی که ساخته بود بدست آورد. قراردادهای هنگفت یکی پس ازدیگری بسته می شدند و ازجمله دولت کانادا که تحت تأثیر کار بکتل واقع شده بود از اوخواست خط لولهٔ دیگری، این بار ازآلبرتا به‌مونترال احداث کند.*

---

* البته همهٔ خطوط لوله‌ای که بکتل احداث کرد و یا قصد احداث آنها را داشت بدون درد سر نبودند و اجرای چندین پروژه معلق ماند، زیرا مشکلات سیاسی پدید آمد. یکی از این پروژه ها، خط لولهٔ ۲۵۰۰ مایلی عراق بود که از کرکوك به پاریس می‌رسید. قرار بود این خط لوله، که ۳۰۰ مایل خطوط لولهٔ فرعی نیز در کنار آن قرار داشت گاز طبیعی عراق را به اروپای شرقی و غربی برساند. اجرای پروژه به چند دلیل ممکن نشد که حداقل یکی از آنها کودتای ۱۹۵۸ عراق و کشته شدن جورج کولی در این کشور بود. پروژه دیگری که ناکام ماند ساخت یك پالایشگاه برای بریتیش پترولیوم در بندر حیفا ـ فلسطین ـ در سال ۱۹۴۸ بود. ۳۰ روز بعد از امضای قرارداد، اسرائیل موجودیت خود را اعلام کرد، با اعراب به جنگ پرداخت و در نتیجه پالایشگاه مورد نظر هرگز ساخته نشد. ضربهٔ وارده به بکتل در این جریان زیاد بود زیرا می بایست از میلیونها دلار سود آتی خود چشم بپوشد. به ادعای بسیاری از مقامات اجرایی شرکت، این امر عمده ترین دلیل بالا گرفتن گرایشهای ضد یهودی در شرکت بکتل بوده است.

بخش هفتم

عربستان سعودی؛ شن و طلا

معامله‌ای که می بایست استیو بکتل و ثروت و شرکت او را برای همیشه متحول کند، از یك تماس تلفنی در صبح یك روز معمولی بهار سال ۱۹۴۳ شروع شد. کسی که آن سوی سیم قرار داشت «آر.جی. فولیس» یك مقام ارشد شرکت استاندارد اویل کالیفرنیا (سوکال) یعنی عمده ترین مشتری بکتل در بخش غیر دولتی بود. او با لحنی مؤدب امّا عجولانه از بکتل خواست عصر همان‌روز به دفتر مرکزی سوکال برود. مسئله‌ای پیش آمده بود که سوکال برای حل آن به‌کمك بکتل نیاز داشت.

فولیس که قرار بود بزودی به مقام مدیریت عامل سوکال دست یابد روشن نکرد که چه مسئله‌ای پیش آمده است، اما بکتل عصر همان‌روز در حالیکه سوار بر آسانسور به طبقات بالای ساختمان مجلل سوکال صعود می کرد دو چیز را در مورد این دعوت عجولانه می‌دانست: موضوع به نفت مربوط می شد، و یك قرارداد جدید پیش روی او قرار داشت. درهای آسانسور باز شد و بکتل از بین ردیفی از خدمتکاران آبی پوش سیاه پوست راه دفتر فولیس را در پیش گرفت. فولیس با او دست داد. خوشامد گفت، وی را به نشستن دعوت کرد و بعد بدون مقدمه به‌سراغ اصل موضوع رفت. سوکال به بکتل نیازمند بود؛ نه در کالیفرنیا، بلکه در آن سوی جهان، در سلطان نشین عربستان سعودی.

در آن لحظه استیو بکتل مانند اکثر آمریکاییان دیگر در مورد عربستان سعودی آگاهی محدودی داشت: سرزمینی بسیار گرم، مدتهای طولانی زیر سیطرهٔ انگلستان، بسیار دور، و سرشار از نفت.

هرچند که در ابتدا انگلستان درمورد عظمت حوزه های نفتی عربستان چیزی نمی‌دانست، اما در سال ۱۹۲۲ محکم کاری کرده وطی امضای موافقتنامه‌ای با سلاطین عرب، از آنها تعهد گرفته بود امتیاز استخراج نفت را تنها به عواملی واگذار نمایند که مورد تأیید انگلستان باشند. یك دهه بعد، درماه جولای ۱۹۳۲ درحالی که مدت این قرارداد رو به اتمام بود دو نفر آمریکایی با یك انگلیسی در لندن ملاقات کردند تا با وی ناهاری بخورند.[1] افراد آمریکایی حاضر «فرانسیس. بی. لومیس» معاون سابق وزارت امور خارجهٔ ایالات متحده و یك مقام عالی‌رتبه شرکت سوکال بودند و فرد انگلیسی «هاری سنت جان فیلبی» نام داشت که از کمبریج فارغ‌التحصیل شده و از مشاوران نزدیك شاه عربستان «عبدل عزیز ابن سعود» بشمار می‌رفت.*

همان گونه که فیلبی مطلع بود، سوکال قبلاً در جزیرهٔ بحرین در دریای سرخ (ظاهراً نویسنده در ذکر محل واقع شدن این جزیره دچار اشتباه شده است ـ م) به استخراج نفت دست زده بود و اکنون مشتاق بود در خاك شبه جزیرهٔ عربستان به حفاری بپردازد. اما مشکل سوکال دولت انگلستان بود که امتیاز استخراج نفت از خاك عربستان را به‌خود اختصاص داده بود. مدت اعتبار این امتیاز به‌هرحال بزودی سر می‌رسید و فیلبی به سوکال پیشنهاد داد به شکل مخفی برای آن کار کند و درازای

---

* جان فیلبی انسانی بود که هم از نظر ملیت و هم شرکتهایی که بدانها خدمت می کرد دائماً تغییر جبهه می‌داد. در طول جنگ جهانی دوم به اتهام طرفداری از نازیها در انگلستان در زندان بسر می برد و پس از آزادی کمونیست شد و بعد به عربستان سعودی باز گشت تا به عنوان یك عامل مخفی در آنجا کار کند. او تلاش می کرد منافع بکتل را در آنجا از چنگ این شرکت در آورده و به شرکتهای انگلیسی اختصاص دهد. در همین حال پسر او معروف به کیم در «ام.آی. ۶» (سازمان انگلیسی معادل «سیا») شغلی پیدا کرد و به مقام ریاست ضد جاسوسی این سازمان رسید که یکی از مهمترین پستهای اطلاعاتی در جهان غرب است. او در عین حال یك عامل «ك.گ.ب» شوروی بود. وی در سال ۱۹۶۳ لو رفت ولی قبل از دستگیری به شوروی گریخت. در آنجا به او لقب قهرمان اتحاد شوروی دادند. وی در سال ۱۹۸۸ درگذشت.

حق امتیازی معادل هر ماه هزار لیره استرلینگ، از سوی سوکال با ابن سعود به گفتگو بنشینند. وقتی که دسر غذا را آوردند کار معاملهٔ آنها به پایان رسیده بود.

فیلبی از لندن به عربستان سعودی رفت و بدون اینکه سوکال در جریان قرار گیرد، انگلستان را بر علیه آمریکایی ها به بازی گرفت. انگلیسی ها که می دیدند حق امتیاز آنها در حال از دست رفتن است برای حفظ حقوق خود به ابن سعود یك پیشنهاد ده هزار لیره ای دادند. به نظر آنان این مبلغ بسیار بیش از مبلغی بود که سوکال حاضر می شد برای این سرزمین بی حاصل شنی بدهد. اما آنها در هر دو مورد اشتباه می کردند: سوکال به سعودی پیشنهاد داد ۳۵ هزار لیره در ابتدا، ۲۰ هزار لیره بعد از هجده ماه، و سپس ۵ هزار لیره دیگر به علاوهٔ ۴ ریال سعودی ـ معادل ۸ شلینگ ـ برای هر بشکه نفت در طول مدت بهره برداری بپردازد. به تشویق فیلبی، ابن سعود پیشنهاد را پذیرفت و طی مراسمی در سوم جولای ۱۹۳۳ در جده پایتخت عربستان، امتیاز نفت به آمریکایی ها واگذار شد. استاندارد اویل کالیفرنیا (سوکال) امتیاز هنگفت نفت عربستان را برای ۵۰ سال در حوزه ای به وسعت ۳۹۵ هزار مایل مربع در غنی ترین نقطهٔ نفتی جهان به خود اختصاص داد.

اما به هر حال گرفتن امتیاز اکتشاف نفت یك چیز بود و پیدا کردن نفت یك چیز دیگر. چاههای بی سرانجام یکی پس از دیگری حفر می شدند و تنها ۵ سال بعد از امضای قرارداد با ابن سعود، یعنی در سال ۱۹۳۷ بود که آمریکایی ها به حوزه ای از نفت با صرفه اقتصادی برخورد کردند. فقدان توانایی سوکال در توزیع نفت بین کشورهای اروپایی و از راه رسیدن جنگ جهانی دوم، توسعهٔ حوزه نفتی سعودی را ۵ سال دیگر نیز به تعویق انداخت. تا آن موقع سوکال فهمیده بود که به تنهایی نمی تواند در بازار نفت اروپا نفوذ کند و در نتیجه موافقت کرد نیمی از منافع خود در عربستان سعودی را در مقابل دریافت ۵۰ میلیون دلار به شرکت نفت تگزاس (تکزاکو) واگذار کند. زیرا «تکزاکو» هم در اروپا از جای پای خوبی بر خوردار بود، و هم ارتباطات مناسبی در این قاره داشت. شرکای جدید، پروژهٔ مشترك خودرا «کالتکس» نام نهادند ولی در سال ۱۹۴۸ بعد از اینکه «استاندارد اویل آونیو جرسی» و مؤسسهٔ «موبیل اویل» به شرکت وارد شدند نام شرکت به «شرکت نفت عرب ـ آمریکا» یا به عبارت مختصر «آرامکو» تبدیل شد.

در حالی که شرکتهای بزرگ نفتی در خارج مشغول انجام معاملات خود بودند، دولت ایالات متحده توجه چندانی به عربستان سعودی نداشت و از نظر دیپلماتها این کشور عقب مانده محسوب می‌شد. حفظ منافع ایالات متحده ـ اگر منافعی وجود داشت ـ در این کشور به عهدهٔ یك سفیر سطح پایین گذاشته شده بود و وی نیز اغلب برای گرفتن رهنمود به شرکتهای نفتی مراجعه می‌کرد. به گفتهٔ «جی.بی. کلی» تاریخ نویس انگلیسی که قسمت عمدهٔ دوران خدمت خودرا به عنوان دیپلمات در خاورمیانه گذرانده است، نتیجهٔ وضعیت فوق آن شد که «کنترل و تعیین میزان روابط آمریکا با عربستان سعودی به عهدهٔ شرکتها افتاد.» آرامکو این موضوع را منطقی ومناسب می‌یافت، زیرا مدیریت آن عقیده داشت بین آرامکو و عربستان سعودی، بین عربستان و ایالات متحده، و بین دولت ایالات متحده و آن دسته از شرکتهای نفتی آمریکایی که در خاورمیانه فعالیت می‌کنند، روابطی کاملاً پرسود و منفعت آمیز وجود دارد. کلی خاطر نشان می‌کند که «فقط آرامکو نبود که چنین عقیده‌ای داشت، بلکه این طرز تلقی شدیداً بین همه رواج یافته بود.»[۲]

اما جنگ جهانی همه چیز را عوض کرد و «ایکز» که در مورد امکان کاهش عرضهٔ نفت برای نیروهای ایالات متحده نگران بود، به آرامکو دستور داد حوزهٔ عملیات نفتی خودرا در عربستان سعودی توسعه دهد. به همین دلیل بود که سوکال به سراغ استیو بکتل آمده بود.

جلسهٔ ادارهٔ مرکزی سوکال زیاد طول نکشید. نیازهای شرکت همان قدر که فوری بود مختصر نیز بیان شد: ایجاد سریع امکانات تصفیه و پالایشگاههای بیشتر، ایجاد مخازن ذخیره در بحرین، و سپس ایجاد یك خط لولهٔ ۲۳ مایلی زیر آبی که با عبور ازتنگهٔ بحرین نفت را به بندر «رأس التنوره» برساند. با اینکه امکانات بکتل به انجام تعهدات دیگری که در زمان جنگ پذیرفته بود اختصاص داشت، اما او کسی نبود که به دوستانش در سوکال جواب رد بدهد.

او فوراً افراد خودرا به کار در منطقه فراخواند و ساخت پالایشگاه مورد نظر در رأس التنوره و خط لوله را بسرعت شروع کرد.

استیو احساس می‌کرد با پذیرفتن کار در عربستان سعودی بیشتر در پی یافتن موقعیت‌های جدید بوده است و این احساس او، وقتی در سال ۱۹۴۴ شاهزاده امیر

فیصل وزیر امورخارجهٔ عربستان و دومین پسر ابن سعود برای دیدار از سان فرانسیسکو وارد این شهر شد، تقویت گردید. با ورود فیصل به سان فرانسیسکو بکتل از او که قرار بود بزودی به مقام پادشاهی عربستان برسد دعوت کرد تا از کارخانهٔ کشتی سازی «مارین شیپ» که ویترین فعالیت های دوران جنگ بکتل بود دیدن کند. فیصل نشان داد بیش از دیگر مشتریان بکتل تحت تأثیر زبان بازی و ژست دوستانهٔ او قرار گرفته است و با گزارش های مثبت در مورد این مقاطعه کار آمریکایی به کشورش برگشت. سه سال بعد بکتل که دوران بازنشستگی موقت خودرا تمام کرده بود یك بخش جدید به نام «شرکت بکتل بین المللی» (آی.بی.آی) که می بایست توجه خودرا به‌طور عمده روی منطقهٔ خاورمیانه متمرکز کند تأسیس کرد. «ون روزندال» را که از کهنه کاران شرکت بکتل در زمینهٔ خطوط لوله بود به ریاست این بخش گماردند و قائم مقامی او را نیز به جورج کولی دادند. هنوز مقامات اجرایی «آی.بی.آی» در جای خود جابجا نشده بودند که بکتل به آنها خبر داد به عربستان خواهد رفت.

قصد اصلی بکتل از انجام این مسافرت ملاقات با گردانندگان آرامکو بود که قصد داشتند یك خط لوله از حوزه خلیج فارس به سوی مدیترانه بکشند. کمی بعد از ورود وی «ارل انگلیش» که عمده ترین حلال مشکلات بکتل در خاورمیانه بود به او اطلاع داد عربها مشتاقند از خدمات شرکت وی بهره مند شوند. ابن سعود که یکباره در درآمدهای هنگفت نفتی غرق شده بود، (تنها در سال ۱۹۴۶ آرامکو، ۱۰ میلیون دلار حق الامتیاز به وی پرداخت) به ولخرجی افتاده بود و همراه با «عبدل سلیمان» وزیر مالیه اش نقشهٔ ایجاد یك خط آهن ۳۷۵ مایلی بین ریاض و بندر «دمان» را در سر می پروراند. «انگلیش» قبلا تلاش کرده بود اعراب را در مورد مشکلات کار گذاشتن خط آهن در طول ۴۰۰ مایل بیابان آگاه کند، اما سلیمان به ملاحظاتی که انگلیش تذکر می داد اعتنا نمی کرد و به او گفت از زمان تخریب خط آهن حجاز توسط چریکهای «تی.ئی. لورنس» در جنگ جهانی اول به بعد، در عربستان خط آهن وجود نداشته است و ابن سعود مصمم است این خط آهن را بسازد.

اصرار پادشاه، بکتل را در موقعیت دشوار انتخاب یك کارفرما از بین دو کارفرمای متفاوت قرار می داد: شاه عربستان و یا آرامکو. امّا به‌هرحال آرامکو

ارجحیت داشت. بدون وجود نفت، ابن سعود پول نداشت و برای رساندن نفت به بازار اروپا، شرکت می بایست بر تانکرهایی تکیه کند که در فاصله‌ای ۲۰ روزه، از طریق خلیج فارس، اقیانوس هند، دریای سرخ و سپس کانال سوئز نفت را به اروپا می‌رساندند. گذشته از این انگلیسی ها در کانال سوئز حق عبوری به میزان ۱۳ تا ۱۷ سنت برای هر بشکه دریافت می کردند. بنابراین هر چند که انجام کار مشکل و بسیار پرخرج بنظر می‌رسید و با وجود نیاز به ۱۰۰ میلیون دلار مخارج و ۵۵۰ هزار تن لوله و سایر ابزاری که می بایست از خارج به عربستان حمل شوند، ایجاد یك خط لولهٔ ۸۵۰ مایلی از عربستان سعودی به سوریه و سپس کناره های مدیترانه می توانست مشکل را براحتی حل کند. علاوه براینها، مخارجِ احداث خط لوله می توانست خیلی زود از طریق صرفه جویی حق عبوری که قبلاً به خاطر عبور از کانال سوئز پرداخت می شد جبران شود.

از سال ۱۹۴۴ آرامکو قصد ایجاد این خط لوله را داشت ولی از یك سو جنگ، و از سوی دیگر عصبانیت اعراب نسبت به ایالات متحده که از تشکیل یك دولت یهودی درفلسطین پشتیبانی کرده بود، مانع انجام کار می شد. براستی نیز ابن سعود آنچنان در مورد مسئلهٔ فلسطین عصبانی شده بود که حتی در یك موقعیت تهدید کرد امتیاز تمامی شرکتهای آمریکایی را لغو خواهد کرد. اینکه او بلوف می زد یا نه، معلوم نبود ولی آمریکایی ها قبلاً به این مسئله توجه کرده و در سال های حیاتی جنگ و با یك کمك سالانهٔ ۶ میلیون دلاری دهان او را بسته بودند. اما از وقتی چنین پرداخت هائی قطع شد خلق و خوی پادشاه نسبت به آمریکایی ها خشن شده و دوباره «خائن» خواندن آمریکایی ها را از سر گرفته بود.

آرامکو تلاش کرده بود از طریق بررسی امکان ارائهٔ یك وام ۱۰۰ میلیون دلاری از سوی آمریکا که برای ساخت خط لوله پرداخت می شد ابن سعود را نرم کند. به هر حال اینکه آیا سلطان با ایجاد این خط لوله موافقت می کرد یا نه کاملاً نامعلوم بود. آرامکو معتقد بود پاسخ این سؤال را چگونگی برخورد بکتل با سلطان عربستان معین خواهدکرد.

اما قضایا به گونه‌ای پیش رفت که نشان دادجایی برای نگرانی نیست. ابن سعود که به خاطر گزارشهای پسرش به بکتل علاقمند شده بود سرمایه‌دار آمریکایی

را به سرعت پذیرفت و بکتل نیز با او جور شد. با وجود تمام اختلافاتی که بین آن‌دو به چشم می‌خورد، سلطان جنگجو و مقاطعه کار آمریکایی به تفاهمی عملی در مورد مسائل دست یافتند و درمورد اینکه وضع دنیا چگونه است و درآینده چگونه خواهد بود به نقطه نظرهای مشترکی رسیدند. ممکن بود سلیمان و سایر وزیران دربار شاه عربستان همانند «ارل انگلیش» اشتیاقی را که پادشاه برای کشیدن خط‌آهن در وجود خود داشت درك نکنند، اما بکتل می‌توانست اهمیت پروژه را درك کند. بنظر می‌رسید ابن سعود به خط لولهٔ مورد نظر اهمیتی نمی‌دهد و بعد از اینکه بکتل تضمین کرد هیچگونه «عنصر یهودی»[۳] درانجام پروژه بکار گرفته نخواهد شد و انتهای مسیر خط لوله به جای مصر در لبنان خواهد بود، حاضر شد برای ساخت خط لوله از داراییهای خود استفاده کند.

در واقع بکتل و ابن سعود آن‌قدر با یکدیگر تفاهم پیدا کردند که در پایان باریابی، سلطان که از قول بکتل دایر بر دریافت یك وام ۱۰ میلیون دلاری از بانك صادرات و واردات ایالات متحده به هیجان آمده بود از «آی.بی.آی» خواست نه تنها ساختمان خط لوله را به عهده بگیرد، بلکه ایجاد تأسیسات یك بندر در دمان، یك اسکله مدرن در جده و تأمین برق شهر ریاض را نیز قبول کند. «جی. ریوس. چایلدز» سفیر ایالات متحده در عربستان در تلگرافی به واشنگتن نوشت:

> استفن بکتل امروز به من اطلاع داد شرکت وی داوطلب شده است ساختمان پروژه‌های بزرگی راکه در کشور عربستان در جریان است به عهده بگیرد... بکتل خاطر نشان کرد اجرای قراردادهای در دست برنامه‌ریزی حداقل به ۲هزار نفر آمریکایی و بین ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر افراد محلی نیاز خواهد داشت و برای آینده نیز طرحهای جدیدی در دست بررسی است.[۴]

در بازگشت به سان‌فرانسیسکو بکتل اعلام کرد پروژهٔ خط لولهٔ «بزرگترین پروژه بعد از سد بولدر» است و ادعا کرد خط لولهٔ ۳۰ اینچی با ظرفیت ۴۰۰ هزار بشکه در روز «بزرگترین خط لوله جهان» خواهد بود. او گفت: «امکانات عظیم موجود در منطقه، چشم‌اندازی از یك سری عملیات عظیم که توسط شرکتهای آمریکایی برای توسعه منابع طبیعی منطقه صورت خواهد گرفت ارائه می‌دهند.»[۵]

در همین حین کار روی پروژهٔ خط لوله و خط آهن مورد نظر سلطان عربستان

آغاز شده بود. مانند بخشهایی از یك ارتش، افراد بکتل ـ که نام «لژیونرهای شتر سوار» بر خود نهاده بودند ـ در کنار هزاران کارگر عرب به بیابان زدند و در طول راههایی که هزاران سال توسط کاروانهای شتر پیموده شده بود به نصب و کار گذاشتن خط لوله و راه آهن پرداختند. وسعت عملیات زیاد و هزینه‌های آن هنگفت بود. هزینهٔ سفر و مسکن برای هر یك از آمریکایی‌هایی که به عربستان می‌آمدند به ۵ هزار دلار بالغ می‌شد و علاوه بر آن بکتل به هر یك از کارگران آمریکایی که یك دورهٔ هجده ماهه در عربستان کار می‌کرد معادل یك سال حقوق به عنوان پاداش پرداخت می‌نمود. انجام وظیفه برای کارگران که هر روز ۱۰ ساعت در گرمای ۱۰۰ درجهٔ فارنهایت کار می‌کردند کمر شکن و خطرناك بود و اعراب که با اتومبیل آشنا نبودند اغلب با ماشین‌هایی که توسط رانندگان ناوارد هدایت می‌شد تصادف می‌کردند. تعداد این تصادفات آن قدر زیاد بود که بکتل مجبور شد یك سیستم پرداخت غرامت غیر رسمی بوجود بیاورد. یکی از اعضای کنسولگری ایالات متحده در «ظهران» در این مورد می‌نویسد: «در چنین مواردی، مشکل اغلب، با همکاری شرکت و از طریق پرداخت مبلغی به عنوان خون بها حل می‌شد. مقدار این خون بها بستگی به میزان سلامت جسمی و عقلی فرد مورد نظر داشت.»[۶]

با وجود نیروهای امنیتی مسلح ویژه‌ای که بکتل در داخل کمپ آمریکایی‌ها مستقر کرده بود،، مشروب خواری و زد و خورد در این اردوگاه یك مشکل همیشگی بود. یکی از کارگران «آی. بی. آی» به نام «رابرت اگنیو» به خاطر شرایط بد زندگی آن قدر تعادل خودرا از دست داد که پانزده ماه قبل از پایان یافتن قراردادش تقاضا کرد با پرداخت دستمزد کامل او را به ایالات متحده برگردانند. مقامات شرکت اتهامات او را دایر بر اینکه چشم خودرا بر جنایت، قمار بازی و مشروبخواری می‌بندند مورد اعتنا قرار ندادند، تا جایی که او تهدید کرد به دادگاه شکایت خواهد برد و طی یك نامه افشاگرانه جزئیات آنچه را که تنبیه منظم بدنی، بیگاری اجباری، شکنجه و محروم کردن کارگران عرب از آب آشامیدنی می‌نامید عنوان کرد. نامهٔ مورد نظر قبل از اینکه افشا شود به دست یك مقام کنسولی افتاد و وی به وزارت خارجه گزارش داد که اگنیو «یا تعادل خودرا از دست داده است و یا اینکه قصد اخاذی از کار فرمای خودرا دارد.» بااین حال همین مقام کنسولی درگزارش خود

نتیجه گرفت که بسیاری از اتهامات اگنیو درست است. او در گزارش یاد شده ادامه می‌دهد: «این سند جالب... اگر علنی شود، نه تنها شرکت بکتل بین‌المللی را از هم خواهد پاشید، بلکه وجههٔ شهروندان آمریکایی مقیم عربستان را نیز خراب می‌کند.» این «سند جالب» مخفی نگاه داشته شد و آگنیو را نیز همراه با نامه‌ای به بخش گذرنامه وزارت امور خارجه دایر بر اینکه «فعالیتهای آیندهٔ وی در خارج از کشور باید مورد ملاحظه ویژه قرار گیرد.»[۷] به کشور برگرداندند.*

اما با وجود اینگونه مشکلات، اجرای پروژه ادامه می‌یافت و بکتل از برنامه عقب نمی‌ماند. وظیفهٔ احداث خط لوله را ـ که آرامکو نامِ «تاپ لاین» را برای آن در نظر گرفته بود ـ به عهده جورج کولی گذاشته بودند و تا فوریه سال ۱۹۴۸ ساختمان آن بین بخشهای عقیق و قطیف شروع شده بود. خطوط لوله که در سطح زمین کار گذاشته شده بود اغلب توسط بدویان دستکاری می‌شد و فقط زمانی که بکتل علامت ابن سعود را بر لوله‌ها نقش می‌کرد از تعرض آنان مصون می‌ماند زیرا اعراب اصولاً به اموالی که متعلق به ابن سعود بود حتی نزدیك نمی‌شدند.

ساختمان خط آهن نیز با مشکلات متعددی روبرو بود. بسیاری از پیمانکاران، تجربهٔ ساختمان راه آهن در بیابان داشتند، اما هرگز مکانی شبیه به عربستان سعودی

* «اگنیو» تنها کارگری نبودکه بکتل او را خفه کرد و حداقل می‌توان گفت تنها کسی نبود که مجبور به ترك منطقه شد. علی‌رغم وجود مقررات نوع غربی، کار در کارگاه بکتل فوق‌العاده سخت بود و می‌گفتند کار کردن برای جورج کولی سخت‌تر از سایر مدیران شرکت است. او آن قدر سختگیر بود که کارگران، یکی از کارگاهها را «اردوگاه کار اجباری کولی» می‌نامیدند. نتیجهٔ این روش تجدید دایمی نیروی کار بود و طبق تخمینهای انجام یافته توسط شرکت، هر سال ۷۷٪ کارگران از کار کناره می‌گرفتند. افراد بکتل این نوع کارگران را «حشره پست» می‌نامیدند و مؤسسه اغلب آنان را از طریق ارزانترین و نامناسبترین وسایل حمل و نقل به ایالات متحده بر می‌گرداند.

یکی از وظایف کولی که در کنار ساخت خط لوله به عهده داشت این بود که از غیر یهودی بودن کارگران مطمئن شود. به کار نگرفتن یهودیها در پروژه های بکتل، امری بود که دقیقاً از سوی وزارت خارجه کنترل می‌شد. وزارت خارجه نیز مواظب بود هیچیك ازمأموران آن در عربستان یهودی نباشد و آرامکو نیز کارمند یهودی نداشت. علاوه براین، کولی از استخدام همجنس بازان نیز خودداری می‌کرد. به گفتهٔ همکارانش در آن دوران، کولی برای تشخیص سریع گرایشات جنسی داوطلبان استخدام از آنها به صراحت می‌پرسید «آیا شما همجنس باز هستید؟» اگر داوطلب استخدام متعرض کولی می‌شد و با او به دعوا می‌پرداخت، استخدام می‌شد و در غیر این صورت شانس یافتن کار را از دست می‌داد.

را تجربه نکرده بودند. می بایست مایلها سرزمین صخره ای و تپه های شنی روان را که بزرگی آنان به اندازهٔ کوههای کوچك بود دور زد و وجود آنها را در ساختمان خط آهن مدنظر قرار داد. یك مهندس شرکت در ابتدای ورود خود به منطقه نوشت: «کشیدن خط آهن در اینجا، مانند کار کردن در جهنم است.»

عاقبت پس از گذشت چهار سال و صرف ۵۰ میلیون دلار هزینه، ساختمان راه آهن به پایان رسید. اعراب که درك نمی کردند قیمتهای تعیین شده غیر قابل تغییر است درمورد بهای بلیط چانه می‌زدند و در نتیجه سیستم حمل و نقلی که آمریکایی ها طراحی کرده بودند خیلی زود به چیز بدرد نخوری تبدیل شد. علاوه بر آن می بایست قطارهایی را که تردد می کردند به وسیلهٔ سربازان مسلح سعودی اسکورت نمود تا از دستبرد اعراب بدوی که سراپا مسلح بودند محفوظ بمانند. مشکلات غیر قابل حل دیگری نیز وجود داشتند. طبق یکی از سنتهای عرب، اگر یك رانندهٔ عرب کسی را زیر می گرفت ـ امری که در خط آهن عربستان بسیار اتفاق می افتاد ـ بستگان اومی بایست وی را قصاص کنند. همین موضوع باعث می شد شرکت نتواند افراد قابلی را استخدام و به‌عنوان راننده و تکنسین تربیت کند.

هر چند همراه با مشکل، اما به هر حال عربستان درحال مدرنیزه شدن و «آی. بی. آی» درحال شکوفا شدن بود. تا سال ۱۹۴۷، بدون محاسبه سهم شرکت در پروژهٔ «تاپ لاین» سود شرکت در عربستان به ۳/۶ میلیون دلار بالغ می شد و تا پایان سال بعد این حجم دو برابر شد. ابن سعود که از کار با بکتل خشنود بود کارهای بیشتری به او رجوع کرد: ساخت سیستمهای آبیاری، جاده، نیروگاه، فرودگاه، و حتی خراب کردن شهر قدیمی جده و ایجاد ساختمانهای جدید در آن که این کار آخری درد سرهایی نیز ایجاد کرد.

نخستین مشکلات در رابطه با اعضای خاندان سلطنتی پدید آمد که شگفت زده از کارهایی که شرکت در بیابانها انجام داده بود، تلاش کردند مهارت آن‌را در راه خدمت به خودشان بکار گیرند. به عنوان مثال، «عبدالله» برادر پادشاه اصرار می کرد که بکتل برای اوکاخی در ریاض بسازد اما به شرط اینکه مخارج آن از یك میلیون دلار فراتر نرود.[۸] وقتی «ارل انگلیش» نقشه های کاخ را بررسی کرد و به عبدالله اطلاع داد ساختمان کاخ حداقل ۳میلیون دلار هزینه دارد، شاهزاده تهدید کرد که اگر

کاخ را برای وی نسازند نزد برادرش از آنان بدگویی خواهد کرد. یك شاهزادهٔ دیگر به نام امیر سعود، اشتهای عجیبی نسبت به غذاهای آمریکایی پیدا کرده بود و به شرکت بکتل دستور می‌داد هر روز ده وعده غذا درکاخ اختصاصی اش در ریاض برای وی فراهم سازد.[۹] برای انجام این مقصود بکتل می بایست یك آشپز از ایالات متحده به عربستان ببرد وکاخ را به چراغهای برق، آبگرمکن، یخچال، سیستم تهویه و یك آشپزخانه بزرگ ومدرن ۵۰ هزار دلاری مجهز سازد.

این نوع تقاضاها که تعداد آنها فراوان بود بکتل را در موقعیت دشواری قرار می‌داد. اگر امتناع می کرد شاهزادگان به ابن سعود شکایت می بردند و موقعیت او را نزد پادشاه خراب می کردند و اگر خواستهٔ آنها برآورده می شد، هزینه سنگینی بر دوش شرکت می افتاد، انجام پروژه را دچار تأخیر می ساخت و عصبانیت سلیمان را موجب می گردید. این وضعیت درست هنگامی پدید آمد که شاهزاده فیصل ولیعهد عربستان و دوست استیو بکتل یکی از بولدوزرهای شرکت را «قرض» کرد تا زمین اختصاص یافته به کاخ در دست احداث خودرا تسطیح کند و این کار او ساختمان یك جاده شدیداً مورد احتیاج را یك ماه عقب انداخت. سلیمان که کف بر لب آورده بود تهدید کرد نزد ابن سعود شکایت خواهد برد.

اما در واقع، سلیمان نیز که در حال تبدیل شدن به یك درد سر بود از بکتل خواستهایی شخصی داشت. او از بکتل می خواست یك خط انتقال برق که هزینهٔ آن ۲۰ هزار دلار می‌شد به‌سوی منزل تابستانی او ایجاد کند. علاوه بر آن، مقامات شرکت بکتل کشف کردند که وزیر دارایی کشور عربستان (سلیمان) با وجوهیکه باید به شرکت بکتل پرداخت شود مشغول انجام معاملات ارز در بازار سیاه شده است.[۱۰] با گذشت زمان و ادامهٔ رفتار سلیمان، صبر «آی.بی.آی» نیزکاهش می یافت و عاقبت نایب رئیس شرکت بکتل «توماس بورمن» که مدیریت پروژه های عربستان سعودی را به عهده داشت به سلیمان هشدار داد در صورتی که بدهیهای خودرا فوراً به شرکت نپردازد، شرکت بکتل از عربستان بیرون خواهد رفت.

بعد از اینکه درماه مارس ۱۹۴۸ بکتل و پسرش استیو (جونیور) به دیدار پادشاه رفتند، بنظر می‌رسید مشکلات تا حدودی حل شود. ابن سعود از آنها به گرمی استقبال کرد و بکتل بزرگ را مطمئن ساخت مطالبات شرکت خیلی زود

پرداخت خواهد شد. او برای نشان دادن حسن نیت خود، وقتی بکتل به کالیفرنیا بر می‌گشت هدایایی ارزشمند به رسم یادگار به او داد که بین آنها یك اسب عالی از اسبهای اصطبل شخصی‌اش برای دختر بکتل به چشم می‌خورد.

علی‌رغم قول پادشاه، سلیمان در پرداخت بدهی به شرکت بکتل ناکام ماند و در پایان سال، کشور سعودی یك میلیون دلار به بکتل بدهکار بود. ۶۰۰ هزار دلار از این مبلغ، فقط صرف سفر همسر سلیمان به پاریس و خریدهای او شده بود.[۱۱] وقتی بورمن در مورد اعتبارات تباه شده از سلیمان توضیح خواست او در حالی که لبخند می‌زد گفت این پولها به‌عنوان «مالیات بر درآمد» شرکت بکتل ضبط شده است.

بورمن عاقبت به این نتیجه رسید که سلیمان نه تنها هرزه، کلاهبردار و الکلی است ـ نشانه این امر این بود که در طول ملاقاتها مجبور بود دائماً مقداری جین بنوشد ـ بلکه با توجه به تنبیهاتی که برای مخالفین خود در نظر می‌گرفت در حال از دست دادن عقل خود نیز هست.[۱۲]

اما سلیمان از آنچه آمریکایی‌ها می‌پنداشتند حیله‌گرتر بود. او نه تنها بر ابن سعود نفوذ داشت، بلکه از طریق مذاکره با شرکتهای بریتانیایی که می‌توانستند کارهای بکتل را انجام دهند، ترتیبی داده بود تا موقعیت بکتل را تضعیف کند. انگلیسی‌ها مشتاق بودند انجام بخشی از فعالیتهای عمرانی موجود در عربستان را به عهده بگیرند، و به خاطر آنکه به فوج کارگران ایرلندی خود ثلث آنچه بکتل به کارگرانش می‌پرداخت دستمزد می‌دادند، انجام این کار برای آنها آسان بود.

اوضاع بورمن چندی بعد بدتر و وی با رقیبی در سلسله مراتب اداری شرکت روبرو شد. «جان راجرز» که تحصیل کرده دانشگاه برکلی و از کهنه کاران شرکت بکتل بود، اینك در برنامه‌های شرکت بکتل بین‌المللی در عربستان نقشی فزاینده به عهده می‌گرفت و نسبت به روش بورمن نیز نظری انتقاد آمیز داشت. رفقای بورمن به او هشدار دادند مواظب خودش باشد: راجرز قصد داشت او را کله پا کند.

«بورمن» ترتیبی داد که در سال ۱۹۴۹ قرارداد بکتل با عربستان تجدید شود اما این درحالی بود که وضع در عربستان سعودی سریعاً به‌هم می‌ریخت، سلیمان هنوز هم صدها هزار دلار به بکتل بدهکار بود، و ابن سعود به جای مطیع کردن وی، گلایه کردن از بکتل را به خاطر تأخیر در انجام کار و هزینه‌های گزاف پروژه شروع کرده

بود. بورمن که از آشفتگی اوضاع هراسان شده بود دست به دامان «جی.ریوس. چایلدز» کنسول ایالات متحده در عربستان شد که از دوستان شرکت بحساب می آمد. چایلدز با او همدردی کرد و بورمن را به خاطر صداقتش ـ که در عربستان و در بین کارکنان آمریکایی آرامکو عنصر نایابی بود ـ ستود. مقامات آرامکو که افرادی متکبر و مغرور بودند، در ارتباطات خود با اعراب و همچنین دولت ایالات متحده، به مشورت با «چایلدز» بهایی نمی‌دادند. در مقابل، بورمن آدمی بود افتاده و در برخی اوقات به منافع ایالات متحده خدمت می کرد. چایلدز می‌دانست دوستش به دردسر افتاده است و وقتی استیو بکتل دوباره به عربستان آمد او را به اقامتگاه دیپلماتهای آمریکایی دعوت کرد تا در مورد مشکلات با یکدیگر صحبت کنند. پس از صرف چند گیلاس براندی، استیو راه حلی پیدا کرد. او گفت چرا نباید سلیمان را از طریقی که خودش داوطلب شده است از پای در آوریم و از شرکت «جورج ویمپی و شرکا» برای انجام کار مشترك دعوت نکنیم؟ این شرکت انگلیسی روابط کاری بسیار خوبی با بکتل به هم زده بود و می توانست انجام بسیاری کارهای دست و پاگیر را در عربستان از دوش بکتل بردارد. بکتل ادامه داد: اگر آنها به کمك ما بیایند ما می توانیم بدون توجه به مسائل جزئی، تمام توان خودرا صرف پروژه های با اهمیت بکنیم.[۱۳]

در پیشنهاد بکتل مزیت هایی وجود داشت و چایلدز با آن موافقت کرد اما قبل از فراخواندن ویمپی، شاید بهتر بود «آی.بی.آی» برنامه‌ای برای آموزش کارگران عرب طرح می کرد تا اموری را که برای انجام آنها به مهارتهایی نسبی نیاز بود به عهدهٔ آنان بگذارند. این کار منابع بکتل را آزاد می ساخت، تهدید سلیمان را بی اثر می کرد و مهمتر از همه، تظاهر چشم پرکنی بود از اینکه چگونه «یك شرکت بزرگ آمریکایی» به جای صرفاً منفعت بردن از یك کشور توسعه نیافته، در راه توسعهٔ آن تلاش می کند.

بکتل به مطرح کردن پیشنهادش پرداخت و خیلی زود به چایلدز گزارش داد که پادشاه، سلیمان و سایر وزرای دولت سعودی نسبت به پیشنهاد اشتیاق نشان داده اند. علاوه بر آن، استیو مطمئن شده بود دولت سعودی نسبت به امور مربوط به «آی. بی. آی» نظر مساعدی دارد. در مورد شریك شدن با مقاطعه کاران خارجی نیز

نظر آنان مثبت بود و قبول این مقاطعه کاران و تعیین شرایط قرارداد با آنها را به‌عهده بکتل گذاشتند. از جنبه داخلی نیز اعضای دولت سعودی مشتاق بودند کار برنامهٔ آموزش بسرعت آغاز شود.

بورمن از اینکه می‌دید مشکلات حل شده است جانی دوباره گرفت. اکنون ساختمان خط آهن به پایان رسیده بود، و ابن سعود نیز از اینکه ریاض را غرق در نور چراغهای برق می‌دید خوشحال بود. او همچنین از داشتن یك دستگاه عکس‌برداری با اشعه ایکس که آمریکایی‌ها به او هدیه کرده بودند لذت می‌برد. عکسهای اشعه ایکس آن قدر نظر او را جلب کرده بود که دستور داد از اعضای حرم و سایر افراد خانوادهٔ سلطنتی نیز عکس تهیه شود.

اما علی‌رغم خلق خوش ابن سعود، بورمن کاملاً سرحال نبود. یك عرب فلسطینی به نام «بدرفهوم» که پادشاه وی را به‌عنوان رابط سلیمان و «آی.بی.آی» تعیین کرده بود، روحیه همکاری با شرکت نداشت. او نیز مانند سلیمان چشم به ثروت بکتل دوخته بود. چایلدز و دیگرانی که او را می‌شناختند نتیجه گرفتند که وی تلاش می‌کند با هزینهٔ «آی.بی.آی» خودرا مورد توجه سعودیها قرار دهد. اما رقیب شغلی بورمن یعنی «جان راجرز» نقطه نظر دیگری داشت. او که مورد پشتیبانی رئیس شرکت «آی.بی.آی» یعنی «ون روزندال» قرار داشت و اکثر اوقات خودرا در عربستان می‌گذراند گفت: مشکل شرکت مرد فلسطینی (فهوم) نیست بلکه خود بورمن است.

راجرز نیز برای خودش مشغول دست و پا کردن دوستانی در سلطان نشین عربستان بود. او به شکلی علنی با مقامات آمریکایی مقیم عربستان درگیر می‌شد و مخصوصاً با ژنرال «ریچارد اوکیف» فرماندهٔ پایگاه هوایی «ظهران» به مجادله پرداخت. او علناً بورمن را که تمام تلاش خود را برای نادیده گرفتن این حملات بکار می‌برد زیر ضربه گرفته بود.[۱۴] بنظر می‌رسید او بویژه از اینکه سلیمان برای پذیرفتنش وی را یك هفته پشت در نگه می‌دارد، ولی بورمن مجاز است هر لحظه که بخواهد به دفتر وزیر دارایی برود، رنجیده است.

عداوتها عاقبت در کریسمس سال ۱۹۴۹ یعنی وقتی که راجرز با پشتیبانی روزندال اعلام کرد بورمن از پست خود برکنار خواهد شد، به اوج رسید. راجرز ادعا

می کرد این تغییر جز نقل و انتقال معمولی مدیران شرکت بکتل چیز دیگری نیست، اما شکی وجود نداشت که زیر پای بورمن را خالی کرده اند. راجرز به او دستور داد در کمتر از سه روز جده را ترک کند.

چایلدز که انفصال از خدمت بورمن را به چشم خود می‌دید شوکه و عصبانی شد. او به «دین آچسن» وزیر امور خارجه ایالات متحده تلگراف کرد: «وقتی خبر انتقال بورمن رسید، بسیاری از دوستان او عصبانی شدند. شهرت بورمن به خاطر حسن رفتار و صداقت محض وی، بین مسئولین سعودی و جامعه تجاری مقیم جده احترام زیادی را برای او به ارمغان آورده است.»[۱۵]

وقتی کارکنان بکتل در کارگاه ساختمانی اسکله عظیم جده خبر انفصال بورمن را شنیدند، تهدید کردند به شکل جمعی استعفا خواهند داد و تنها وقتی که بورمن از آنها درخواست کرد کار خود را رها نکنند از این فکر دست برداشتند. به گفتهٔ چایلدز، او در رفتار خود «با توجه به آنچه که می توانست انجام دهد، به شکلی به یادماندنی بدون رنجیدگی و اوقات تلخی عمل کرد.»[۱۶]

سلیمان نیز از این انفصال راضی نبود و به بکتل تلگراف زد اجازه دهد بورمن در پست خود باقی بماند. چایلدز نیز نامه‌ای با همین مضمون نوشت و خاطر نشان ساخت: «تام بین مقامات دولتی عربستان سعودی، جامعه آمریکایی‌ها و خارجیان مقیم جده و نیروی هوایی ایالات متحده در ظهران به مظهر اعتماد و اطمینان متقابل بدل شده است.» اما تجدید نظری در مورد این موضوع صورت نگرفت.

در پایان، چایلدز برکنار شدن بورمن را ناشی از حسادت بی‌پایان راجرز نسبت به او دانست. او گفت: «راجرز یك مقام اجرایی فاقد اصول و بیرحم شرکت بکتل است.» طبق گفتهٔ چایلدز، اتهامات راجرز دایر بر اینکه بورمن بیش از اینکه به منافع شرکت فکر کند، به فکر منافع سعودیها بوده است اساساً نادرست و غیر عادلانه بود و پوششی برای گرایشات خودخواهانه وی بشمار می‌رفت. چند سال بعد، قبل از اینکه خود چایلدز عربستان را ترك کند گفت که سیاستهای شرکت بکتل در دوران راجرز، انعکاسی از سیاستهای آرامکو بود. آرامکو منافع آمریکا را همان منافع خود می‌پنداشت و فکر می کرد دولت ایالات متحده در وجود این شرکت خلاصه شده است. بسیاری از مقامات وزارت امور خارجه که مقیم عربستان بودند وجود این

نقطه نظر را در مسئولین آرامکو تأیید و در ضمن تکبر آمیز و خودخواهانه تلقی می کردند. اما بکتل از شرکتهای نفتی یك قدم جلوتر بود و آنچه را که از آنها یادگرفته بود به موقع به کار می بست. به عنوان مثال، درست در همان زمانی که بورمن دستور ترك جده را دریافت کرده بود، بکتل یك وکیل و کارچاق کن قدرتمند اهل واشنگتن به نام «آ.جی.شاو» را در شرکت خود استخدام کرد.

هر چند که «شاو» به‌طور رسمی در استخدام بکتل بود، اما وظیفهٔ اصلی او قبول نمایندگی اعراب در معاملات آنها با دولت ایالات متحده بود. در حالی که «سوکال» و «آرامکو» در عربستان سعودی به عنوان قائم مقام و نمایندهٔ ایالات متحده عمل کرده بودند، تنها استیو بکتل بود که قدم اول را در به عهده گرفتن نمایندگی اعراب در ایالات متحده برداشت.*

---

* فعالیت بکتل در زمینهٔ نمایندگی و وکالت اعراب، در یك گزارش که در سال ۱۹۴۹ توسط «شاو» برای وزارت امور خارجه فراهم شده ذکر گردیده است. این گزارش خاطر نشان می سازد که «بکتل شخصاً با سفارت و دولت عربستان سعودی از طرق مختلفی همکاری و همفکری می کند.»

طبق گفتهٔ «شاو» این خدمات موارد زیر را شامل می شد:

> نمایندگی دولت عربستان سعودی در بخشهای مختلفی از کمیته بین‌المللی کمك‌های فوری غذایی (وابسته به سازمان خوار و بار و کشاورزی ملل متحد) هم به‌عنوان نماینده و هم به‌عنوان مشاور فنی؛ به عهده گرفتن نمایندگی دولت عربستان سعودی در مقابل تمام وزارتخانه‌های ایالات متحده.......؛
> حضور بکتل به‌عنوان نماینده جانشین هیئت نمایندگی عربستان سعودی در کنفرانس بین‌المللی گندم؛
> انجام کلیهٔ اموری که انجام آنها معمولاً به عهد بخش بازرگانی یك سفارتخانه است؛
> خرید و ارسال بسیاری از وسایل شخصی مورد نیاز اعضای مختلف خانواده سلطنتی عربستان سعودی و همچنین برای سفیر عربستان در واشنگتن و پرسنل سفارتخانه.

یك مقام ارشد وزارت امور خارجه ایالات متحده در یادداشتی پیرامون گزارش «شاو» نوشت که اداره زیر نظروی «به مثابه وابسته بازرگانی سفارت عربستان سعودی عمل می کند و شیخ «اسدالفقیه» سفیر عربستان درکلیهٔ تماسهای تجاری، معاملات و مذاکرات خود به آقای شاو وابسته است.»

بخش هشتم

مرد خوشبخت

شامگاه پنجم نوامبر سال ۱۹۵۰، در سالن غذاخوری مجلل شرکت بکتل در ظهران عربستان سعودی، استیو بکتل، همسرش لورا و دوست قدیمی اش جورج کولی تازه شام خودرا تمام کرده بودند. ناگهان چراغها خاموش شد و استیو غرغر کرد. بنظر می رسید کارخانهٔ برق ساخته شده توسط شرکت او درست کار نمی کند. چند ثانیه بعد چهرهٔ متعجب او را لبخندی پوشاند؛ روی میز نقره ای که در همان لحظه به اطاق آوردند یك کیك تولد با ۵۱ شمع قرار داشت. برای هر یك از سالهای عمر پنجاه سالهٔ استیو یك شمع، و یك شمع نیز برای امید به تداوم زندگی اش.

همسر او لورا که تمام روز را در آشپزخانه بسر برده بود تا جریان پخت کیك را از او مخفی نگاه دارد، برای دیدن واکنش شوهرش چشم به چهرهٔ او دوخته بود. اکنون ۲۷ سال بود آنها در کنار یکدیگر بودند و سوای اوقاتی که استیو به کارگاه ساختمانی می رفت، دائماً با یکدیگر به سر می بردند. شوهرش دستان و گونهٔ او را بوسید، سپس شمعها را فوت کرد و پس از شنیدن آواز جمعی کارمندان شرکت که «تولدت مبارك» را می خواندند بلند شد تا سخنرانی کند. او گفت: «دوستان من، بدون شك من خوشبخت ترین و بلند اقبالترین مرد جهان هستم.»

در واقع او راست می گفت و یکی از موفقترین مردان جهان بود. در سالهایی که

درپیش بود حدود ۳۰پروژهٔ بزرگ و جدید به لیست کارهای او اضافه می‌شد، بین این پروژه‌ها ۱۲۰۰ مایل خطوط لوله، ۳ پالایشگاه، چهار کارخانهٔ مواد شیمیایی، چهار نیروگاه بخار و ۱۰ کارخانهٔ صنعتی وجود داشت. پروژه‌های شرکت اکنون در اکناف جهان گسترده بود و از کالیفرنیا که در آن بزرگترین نیروگاه تولید الکتریسته کشور ساخته می‌شد، تا اندونزی که در جزیرهٔ جاوه آن بزرگترین پالایشگاه جنوب شرقی آسیا بوجود می‌آمد، بکتل مشغول احداث واحدهای صنعتی بود. مؤسسهٔ کوچك ساختمانی و مهندسی که در سان‌فرانسیسکو پا گرفته بود، اکنون یك شرکت قدرتمند در عرصهٔ کل جهان بود. اما علی‌رغم سخنان رئیس آن در ظهران، تنها بخش کمی از موفقیت آن مرهون بخت و اقبال بود.

درآمد سالانهٔ ۲۰۰ میلیون دلاری بکتل، نه نتیجهٔ شانس و اقبال، بلکه نتیجهٔ محاسبات دقیق و دخل و خرج محافظه کارانهٔ او بود. برای حفظ شرکت در برابر تحولات دوره‌های رکود و رونق که دائماً بنیان سایر شرکتهای تأسیساتی ایالات متحده را ویران می‌ساخت، استیو بکتل سیاست شرکت را بر مبنای تقسیم پنجاه پنجاه فعالیتها به فعالیتهای خارجی و داخلی قرار داده بود. وقتی اوضاع در یك بخش دنیا به هم می‌ریخت، و اغلب کم اتفاق می افتاد اوضاع در همه جا وخیم شود، بکتل تکیه خودرا روی کار بیشتر در بخش دیگر قرار می‌داد. او تلاش می‌کرد فعالیتهای خودرا متنوع کند و علاوه بر ساخت پالایشگاه، بهره برداری از معادن و امور ساختمانی، در سایر رشته‌ها را از قبیل کشتی‌رانی و ساختمان واحدهای صنعتی و شیمیایی وارد شود. آنچه را که می‌توان در این برنامه‌ریزیها اقبال خواند، این موضوع است که او همیشه درست در موقع مناسب در موقعیت مکانی مناسب قرار می‌گرفت.

یکی از این فرصتها در سال ۱۹۵۲ پدید آمد. یکی ازواحدهای «یو.اس. استیل» تصمیم گرفت، مقدار نیم میلیارد تن سنگ معدن آهن مرغوب را از معدنی در منطقهٔ «اورینا کو» واقع در ونزوئلا استخراج کند. تنها شرکت تأسیساتی آمریکایی که هم درمورد مسائل ونزوئلا و هم در امور استخراج معدن تجربه و تبحر گسترده داشت، شرکت بکتل بود و استیو قرارداد انجام این کار را به خود اختصاص داد تا امور ساختمانی و اداری پروژه را که بزرگترین پروژهٔ شرکت فولاد در خارج از

ایالات متحده بود، انجام دهد.

به هر حال وجود وضع مساعد برای بکتل چیزی بیش از تصادف بود؛ بیست سال پیش، وقتی استیو برای سد بولدر به فولاد نیاز داشت امتیاز هنگفتی به یکی از فروشندگان شرکت جان مك کون به نام «آلدن روش» داده بود؛ کمی بعد همان آلدن روش به ریاست شرکت فولاد «کانسالیدتید» رسیده و ترتیب آشنایی او را با دریاسالار ویکری فراهم آورده بود تا در نتیجهٔ آن شرکت کشتی سازی بکتل ـ مك کونِ بنیاد گذاشته شود؛ باز مدتی دیگر، «روش» به کارخانهٔ «یو.اس. استیل» پیشنهاد داد برای کار معدن خود در ونزوئلا با بکتل قرار داد ببندد. درجهان استیو بکتل، وقوع هر امری به طور گریز ناپذیر علتی داشت.

این امر خصوصاً در خاورمیانه که عملیات شرکت بکتل بسرعت از مرزهای عربستان سعودی فراتر می‌رفت صادق بود و در طول سالهای آخر دههٔ ۱۹۴۰ و سالهای نخست دههٔ ۱۹۵۰، کارکنان بکتل به یمن، کویت، لبنان، عراق و ایران نفوذ کرده و شرکت نفت کویت در درخواست خدمات شرکت بکتل پیشقدم شده بود. بکتل در یکی از مصاحبه های خود گفت، آنها به سراغ ما آمدند تا ببینند در عربستان چه کرده ایم و ما نیز به کشورهای آنها رفتیم تا عملیاتی را که در آنجا جریان داشت کنترل کرده و ارزیابی کنیم. خیلی زود آنها از ما خواستند درکویت پالایشگاهی بسازیم و سپس شرکت اصلی آنها، یعنی بریتیش پترولیوم، که در ضمن صاحب شرکت نفت عراق نیز بود، از ما خواست با یك خط لوله، «کرکوك» را به دریای مدیترانه اتصال دهیم تا نفت عراق به اروپا منتقل شود.

بکتل ادامه داد: «در این حرفه، شما باید مردم را بشناسید، نام خودرا در لیستهای آنها ثبت کنید، و وقتی یك روز مسئله‌ای پیش می‌آید آنها از شما می‌خواهند که ساختمان پروژه ای را به عهده بگیرید. انجام یك پروژه به قبول پروژه بعد منجر می‌شود و کار ادامه می‌یابد.»[1]

اما در واقع این کار این قدرها هم ساده نبود، و برای بدست آوردن موقعیتی که استیو بکتل داشت می‌بایست خیلی از جزئیات با یکدیگر جور شوند. از طریق پذیرش «جورج ویمپی و شرکاء» و سهیم کردن آن در کارهای عربستان سعودی، استیو با «سرگادفری میچل» رئیس این شرکت که یکی از مهمترین مقامات تجاری

بریتانیا بود روابط مهمی بر قرار کرد. آنها به یکدیگر نزدیك شدند و عاقبت میچل توانست بکتل را با «باسیل جکسون» رئیس بریتیش پترولیوم آشنا کند، دنبالهٔ کار آنها در کویت و عراق دنبال شد.

در سال ۱۹۵۱، وقتی بریتیش پترولیوم موقتاً دراثر جنبش ملی کردن نفت به رهبری مصدق از نفت ایران خلع ید شد، یك فرصت‌طلایی دیگر برای بکتل پدید آمد. «بی.پی» (بریتیش پترولیوم) از بکتل خواست یك پالایشگاه به ظرفیت ۱۲۰ هزار بشکه در روز، در حوالی عدن بسازد. ساختمان چنین پروژه هایی معمولاً چهار سال طول می‌کشید اما بکتل گفت می‌تواند پالایشگاه را در کمتر از دو سال تحویل دهد. او برای نشان دادن جدی بودن خود موافقت کرد در قبال هر روز تأخیر در تحویل پالایشگاه ده هزار دلار به بریتیش پترولیوم پرداخت کند. در مقابل «بی.پی» نیز متعهد شد چنانچه بکتل ساختمان پروژه را قبل از موعد مقرر به اتمام برساند، یك میلیون دلار به عنوان دستخوش به او هدیه کند. استیو که مطمئن بود شرکت بکتل توانایی انجام تعهد او را دارد، توانست ساختمان پالایشگاه را سه ماه زودتر از موعد مقرر تمام کرده و یك میلیون دلار را دریافت کند.

او در ایالات متحده نیز دوستانی داشت که فقط تعداد کمی از آنها از رفیق و شریك قدیمی‌اش یعنی جان مك‌کون بهتر و یا ارزشمندتر بودند.

بعد از اینکه شرکت بکتل ـ مك‌کون در سالهای پس از جنگ منحل شد؛ مك‌کون بخشی از ثروتش را که در دوران جنگ به چنگ آورده بود صرف خرید کارخانجات فولاد «جوشوا هندری» در سان فرانسیسکو کرد. این شرکت که بخش کوچکی از سهام آن متعلق به بکتل بود، در دوران جنگ موتورکشتی می‌ساخت و همانند بسیاری از مؤسسات دیگر، با فرا رسیدن دوران صلح دچار رکود بازار شده بود. برای نجات کارخانه، مك‌کون خط تولید ژنراتور وماشین آلات راهسازی را نیز براه انداخت. او در همین دوران به طرز فزاینده ای خودرا در گیر فعالیتهای حمل و نقل دریایی ساخت و این حوزه ای بود که در آن او و بکتل در دوران بعد از جنگ همراه با سوکال مالکیت یك شرکت حمل و نقل دریایی به نام «پاسیفیك تانکرز» را بدست آورده بودند. این شرکت که در ابتدا برای حمل سوخت مورد نیاز نیروی دریایی از خاور میانه پا گرفته بود، عاقبت صاحب ۹۰ فروند کشتی شد و تا پایان

جنگ به بزرگترین حمل کنندهٔ نفت جهان تبدیل شده بود.

وقتی مك کون اکثریت سهام شرکت را به خود اختصاص داد و بخش کمی از سهام نیز به بکتل و چند سرمایه‌دار دیگر اهل کالیفرنیا اختصاص یافت، نام شرکت به «پاسیفیك فارایست لاینز» تغییر کرد و حوزهٔ فعالیت آن به ژاپن، چین و فیلیپین گسترش یافت. علاوه بر آن، مك کون همراه با بکتل، با «هنری مرسر» صاحب نیویورکی شرکتهای «استیت مارین لاینز» و «یو.اس.لاینز» که حوزهٔ عملیاتی آنها در اقیانوس اطلس قرار داشت شریك شده بودند. بنابراین وقتی کل سرمایه گذاریهای مك کون در کشتیرانی بحساب می آمد، وی در شمار عمده ترین صاحبان خطوط کشتی‌رانی جهان قرار می گرفت.

بین این گونه کارها، مك کون مقداری از اوقات خود را نیز به اعمال مدیریت بر انستیتوی تحقیقاتی استانفورد اختصاص داده بود و نقش تأمین کنندهٔ منابع مالی «انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا» را نیز که محققین آن نقشی اساسی در تکمیل بمب اتم بازی کرده بودند و اکنون در شمار پیشروان تحقیقات اتمی قرار داشتند بازی می کرد. اما بین همهٔ این امور، عشق واقعی مك کون وارد شدن در امور دولتی بود.

مك کون که خود را در زمینهٔ امور تجاری «کما بیش خستگی ناپذیر»[۲] می دانست، امور دولتی را بویژه وقتی که به وزارت دفاع مربوط می شد هیجان انگیز می یافت و وزارت دفاع جایی بود که او می توانست در آن گرایشات ضد کمونیستی خودرا که جنبهٔ دیوانه‌واری داشتند جامهٔ عمل بپوشاند. حتی افراد شرکت بکتل که شدیداً ضد کمونیست بودند گهگاه مجبور بودند درمقابل عقاید دوست قدیمی خود دایر بر اینکه شوروی‌ها هیچ هدفی جز تسلط یافتن بر جهان ندارند موضع بگیرند. او می گفت که دنیای آزاد فقط زمانی می‌تواند به حیات خود ادامه دهد که قوی باشد، و غربی‌ها فقط زمانی می‌توانند قدرتمند باشند که درك کنند سلاح اتمی ودیعه‌ای است از طرف خدا که باید توسط آن از روش آمریکایی زندگی دفاع کرد. یکی از نویسندگان سیاسی به‌نام «آی.اف.استون» درمورد او نوشت: «او یك راستگرای کاتولیك است؛ مردی با دیدگاههای جنگ مقدس بر علیه کمونیسم.»[۳]

وقتی در سال ۱۹۴۷ از مك کون دعوت کردند به واشنگتن رفته و در «کمیسیون سیاست هوایی» رئیس جمهور عضویت یابد، وی شانس به عمل در آوردن این

اندیشه‌های خودرا پیدا کرد. این کمیسیون با بررسی صنعت رو به اضمحلال هواپیمایی و ارائهٔ رهنمودهایی برای نجات آن، یك گزارش تکان دهنده با عنوان «بقا در عصر نیروی هوایی» ارائه کرد. گزارش توصیه می‌کرد که ایالات متحده باید سیستم رانش هواپیماهای نظامی خود را از موتورهای پیستونی به موتورهای جت تبدیل کند و هر چه سریعتر به ساخت و انبار کردن سلاحهای اتمی بپردازد. این گزارش که نتیجه گیریهای نظامی آن توسط مك کون صورت گرفته و تحریر شده بود، به یك عامل عمده در افزایش بودجهٔ دفاعی تبدیل شد.

جیمز فورستال وزیر دفاع کابینه ترومن که تندروترین عضو کابینه بود سخت تحت تأثیر نتیجه گیریهای مك کون واقع شد و از او خواست برآورد بودجهٔ مورد نیاز برای تجدید سازمان نیروی هوایی ایالات متحده را به عهده بگیرد. مك کون نیز با همان پیگیری و جدیتی که کار کشتی سازی را در «کال شیپ» پیش برده بود، خود را در این وظیفه غرق کرد. یك سرهنگ نیروی هوایی که در این مدت زیر دست مك کون کارمی کرد به‌یکی ازمقامات بکتل به نام «جری کومز» گفت: «من تاکنون برای هیچکس دیگری که به اندازهٔ این لعنتی از انسان کار بکشد کار نکرده‌ام. او ساعت ۶ صبح همه را از خواب بیدار می‌کند وقتی نصف شب فرا می‌رسد ما هنوز برای این حرامزاده مشغول کارهستیم.»[۴] و وای به حال کسی که خوب کار نمی‌کرد.

وقتی چنین امری پیش می‌آمد، مك کون ساعت طلایش را از جیب جلیقه‌اش بیرون می‌آورد و زنجیر آن‌را دور انگشتش می‌چرخاند. چرخیدن ساعت سریع و سریعتر می‌شد و همراه با آن ناخشنودی وی آن‌قدر افزایش می‌یافت که به یك انفجار عصبی منجر می‌شد. یکی از دوستان سابق وی می‌گوید: «وقتی او منفجر می‌شد، آدم فقط می‌بایست مفری برای دور شدن از او پیدا می‌کرد.»[۵]

اما به‌هر حال روش مك کون نتایجی ببار آورد. همان گونه که درگیری او با امور وزارت دفاع افزون می‌شد، روابطش با «ویلیام نولند» سناتور کالیفرنیا و همچنین فرماندهٔ کل سابق نیروهای ایالات متحده در اروپا «دوایت. دی. آیزنهاور» گسترش می‌یافت. نخستین بار، او زمانی آیزنهاور را ملاقات کرد که وی به واشنگتن آمده بود تا ریاست ستاد ارتش را به عهده بگیرد. دوست دیگری که در این دوران پیدا کرد «آلن دالس» بود که بعدها به جانشینی وی به ریاست «سیا» رسید.

موقعیتی که برای نخستین بار آن دو را در کنار یکدیگر قرارداد، یك مهمانی شام در خانهٔ دالس به مناسبت پیروزی محتمل «توماس. ئی. دوی» به عنوان رئیس جمهور ایالات متحده بود. مك کون که درکار واشنگتن خود به فراغتی دست یافته بود، در خانهٔ «گرته و جان سیمپسون» ـ عموی همسر و همکار معتمد استیو بکتل ـ اقامت کرده بود.

دالس از سیمپسون‌ها برای مهمانی شام دعوت کرد و «عموجان» نیز مك کون را با خود به این مهمانی برد. در طول شام دالس و مك کون گپ دوستانه‌ای زدند و درحالی که آخرین اخبار مربوط به انتخابات را گوش می‌کردند به تبادل نظر پرداختند. اخباری که یکی پس از دیگری می‌رسید روشن می‌ساخت بزرگترین تحول در تاریخ سیاسی آمریکا در حال رخ دادن است. با رسیدن خبر شکست «دوی» مهمانی به هم خورد. اما در هر حال قبل از پایان مهمانی، جان مك کون یك دوست بسیار مهم پیدا کرد.[۶]

با انتخاب دوبارهٔ ترومن به‌عنوان رئیس جمهور، مك کون به کالیفرنیا باز گشت تا امور شخصی خود را دنبال کند. او به طور منظم با بکتل دیدار می‌کرد و گاهی اوقات نیز به هنگام بازی گلف دوست دوران خدمت خود در واشنگتن ـ آیزنهاور ـ را نیز همراه می‌آورد. مك کون در مصاحبه‌ای با «مجلهٔ لایف»[۷] در این مورد می‌گوید: «همهٔ ما جمهوری خواهان عاشق بازی گلف هستیم زیرا در مجموع گروهی معاشرتی می‌باشیم.»

همین خلق و خوی اجتماعی مك کون، درسال ۱۹۵۰ بار دیگر او را به واشنگتن کشید. جنگ کره آغاز می‌شد و «توماس فینلتر» رفیق قدیمی او در «کمیسیون سیاست هوایی» که اکنون وزیر نیروی هوایی شده بود، می‌خواست که مك کون را در کنار خود داشته باشد.

هر چند که عنوان رسمی مك کون در این سمت معاون وزیر بود، اما خیلی زود روشن شد. او همه کارهٔ وزارتخانه است. نخستین دستور مك کون چنین بود: تولید هواپیما باید حداکثر سرعت را داشته باشد و جتهای جنگنده باید هر چه زودتر برای جنگ با میگهای ساخت شوروی در آسمان کره فراهم آید.

مك کون در شغل جدید خود، از طریق تصویب عملیات توسعه و تولید نسل

جدیدی از جنگنده های جت و بمب افکن، و ارائهٔ اصول اساسی ایجاد «فرماندهی استراتژیك نیروی هوایی» که هواپیماهای مجهز به بمب اتمی آن در تمام لحظات برای درهم کوفتن سرزمین روسها آماده بودند، کل ساختار نیروی هوایی ایالات متحده را دگرگون کرد.

از آنجا که یکی از اصول کلیدی دکترین «بقا درعصر نیروی هوایی» مك کون ـ بنیان گذاشتن سیلوهای ذخیرهٔ سلاحهای اتمی ـ توسط ترومن به مورد اجرا گذاشته شده بود، او می توانست درستی عقاید خود را نتیجه بگیرد. به عنوان بخشی از کوششهایی که می بایست در راه توسعه ظرفیت سلاحهای اتمی صورت بگیرد، رئیس جمهور دستور داده بود ظرفیت کارخانهٔ تولید سلاحهای اساسی در «اوك ریج» ایالت «تنسی» سه برابر شود و در «پورتموث» ایالت اوهایو نیز کارخانهٔ تهیه مواد و ابزار کمکی سلاحهای اتمی شروع به کار کند. مك کون از این دستورات ترومن خرسند بود و استیو بکتل نیز در پوست نمی گنجید، زیرا پیمانکار ساختمان تأسیسات یاد شده شرکت وی بود.

در همین حین مك کون ارتباط خودرا با آیزنهاور که سمت فرماندهی نیروهای ناتو را به عهده گرفته بود و از سوی هر دو حزب ایالات متحده به عنوان کاندیدای ریاست جمهوری درنظر گرفته می شد نزدیکتر می کرد.

آیزنهاور هنوز چیزی در این مورد نمی‌دانست و می بایست در مورد تعلق خودش به یکی از دو حزب تصمیم بگیرد. سپس در اوایل ژانویه ۱۹۵۱ «هنری کابوت لاج» سناتور جمهوری خواه ماساچوست به مطبوعات اعلام کرد که فهمیده است آیزنهاور بزودی خودرا به عنوان کاندیدای جمهوری خواهان مطرح خواهد کرد. مك کون که همراه همسرش برای تعطیلات به پاریس رفته بود به سوی ستاد آیزنهاور در خارج از پایتخت فرانسه شتافت.[۸]

او را به پشت درهای بسته ای که خبرنگاران جلوی آنها را گرفته بودند هدایت کردند و او آیزنهاور را دید که همراه با سه ژنرال ارتش ایالات متحده پشت میز کنفرانس نشسته است. روی میز پر از فنجانهای قهوه بود و بنظر می رسید آنها تمام شب بیدار بوده اند.

آیزنهاور به مك کون گفت: «کابوت لاج» چنین اظهاراتی کرده است و ما

می‌خواهیم به او جواب بدهیم. مشغول تهیه جواب هستیم و میل دارم در این زمینه به ما کمك کنی.[۹]

او گفت که برای اعلام کاندیداتوری خود آماده است. اما مك‌کون فهمید آیزنهاور هنوز برای اینکه کاندیدای دموکراتها باشد یا جمهوری خواهان تصمیمی نگرفته است. مك‌کون بحث با او را شروع کرد و آن قدر به او فشار آورد که آیزنهاور قبول کرد: «خیلی خوب، من جمهوری‌خواه خواهم بود.» قدم بعدی تهیه یك بیانیهٔ مطبوعاتی بود که آمادگی آیزنهاور را به قبول کاندیداتوری ریاست جمهوری اعلام می‌کرد ولی این اعلام جنبهٔ رسمی نداشت. ساعتها گذشت و آنها هنوز در مورد چگونگی متن بیانیه با یکدیگر بحث می‌کردند. عاقبت بیانیه در ساعت سه بعد از ظهر آماده شد و بین روزنامه نگاران مشتاقی که پشت در بودند توزیع گردید. آیزنهاور از پل گذشته و وارد بازی شده بود.

وقتی آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحده دست می‌یافت، می‌بایست دوستان خود از جمله مك‌کون را که به ریاست کمیسیون انرژی اتمی می‌رسید به یاد بیاورد. در سایه مك‌کون، ملت آمریکا می‌بایست به عصر انرژی ارزان و بدون زحمت اتمی وارد شود. دهها نیروگاه جدید که میلیاردها دلار هزینهٔ ساختمان آنها می‌شد مورد نیاز بود و برای ساختمان این نیروگاهها نیز به یك شرکت ساختمانی احتیاج بود. همان گونه که استیو بکتل خوشبخت گفته بود؛ به دنبال هر گام به جلو، گام دیگری به سوی آینده و پیدا شدن پروژه‌های جدید برداشته می‌شد.

بخش نهم

اتم برای صلح

سالها قبل از اینکه جان مك کون به ریاست کمیسیون انرژی اتمی «آ.ئی.سی» برسد، استیو بکتل پتانسیل نهفته در انرژی هسته‌ای را درك کرده و شرکت خود را برای سرمایه گذاری در صنایع هسته‌ای آماده کرده بود.

درگیری شرکت در امور اتمی از دورانی که هنوز «عصر اتم» شناخته نمی شد یعنی از اوایل دههٔ ۱۹۴۰ شروع شد. در این سالها بکتل از طریق ارتباطاتی که با ژنرال «سامرول» داشت توانسته بود به عنوان بخشی از پروژه منهاتان ـ که به ساخت بمب اتم منجر شد ـ قرارداد ساخت چندین کارخانهٔ ذخیرهٔ «آب سنگین» را در «هانفورد» ـ واشنگتن ـ به خود اختصاص دهد. بعداً وقتی که بمب اتم قدرت ویران کنندهٔ خودرا در هیروشیما نشان داد، بکتل یکی از چند پیمانکاری بود که «دومزدی تاون» را در دل صحرای نوادا بنیان گذاشتند. این شهر که به عنوان مدل ساخته شده بود و دارای خانه های مسکونی و تأسیسات برق مستقل بود، مقامات «آ.ئی.سی» و پیمانکاران را قادر می ساخت آنچه را که در اثر پرتاب یك بمب کوچك اتمی بر یکی از شهرهای متوسط آمریکا پدید می آمد تجر به کرده و خرابی حاصل از آن را ارزیابی کنند. آنها می خواستند بدانند در چنین وضعیتی آیا به عنوان مثال تولید انرژی الکتریکی در شهرهایی مانند «ممفیس» و یا «ایندیانا پولیس» قطع نخواهد شد؟

شرکتها جواب این پرسش را در ساعت ۵ صبح یکی از روزهای اواسط ماه اکتبر سال ۱۹۵۲ پیدا کردند. یکی از شاهدان عینی آزمایش به یاد می آورد: «دگمه ای فشار داده شد و سطح مرمرین صحرای نوادا رنگ سفید و نارنجی به خود گرفت. با کمال تأسف برای شهرهایی مثل ممفیس و ایندیانا پولیس، «دومزدی تاون» با خاك یکسان شد.

برای بکتل، تجربهٔ «دومزدی تاون» در شمار پروژه هایی قرار داشت که شرکت انجام آنها را همراه با شرکتهایی مانند شرکت گاز و برق پاسیفیك برای «آ.ئی.سی» به عهده گرفت. این پروژه کاری بود که تعیین می کرد در سالهای آینده در زمینهٔ صنعت هسته ای چه الزامهایی وجود دارد و در عین حال بنیانی بود برای اینکه بعداً مؤسسهٔ بکتل به‌عنوان بزرگترین سازندهٔ تأسیسات انرژی هسته‌ای جهان ظهور کند.

پیش از آن، بکتل در صنعت به سرعت گسترش یابندهٔ تولید انرژی جای پای خودرا پیدا کرده از طریق ارتباط با مؤسسات کالیفرنیایی که برای آنها نیروگاههای بخار و هیدروالکتریك متعددی ساخته بود و می ساخت، راه ورود خود را به صنعت هسته‌ای هموار ساخته بود. او مشتاق بود حوزهٔ فعالیتش را به سایر مؤسسات کشور که معتقد بود در «راه اتم» گام برمی‌دارند گسترش دهد. یکی از مقامات اجرایی شرکت بکتل معتقد است: «اصولاً نیروی هسته ای مکانیزمی بود که بکتل از طریق آن به صنعت ساخت نیروگاه کشیده شد.» برای استیو بکتل، «این کار یك حرکت حساب شده بود.»[1]

سایر کالیفرنیایی ها نیز چنین حسابهایی می کردند. «جیمز بلك» رئیس شرکت گاز و برق پاسیفیك در آستانهٔ کشاندن شرکت خود به فعالیت در زمینهٔ انرژی اتمی بود و «هنری کایسر» نیز قبلاً از طریق قبول یك قرارداد ۱۱۰ میلیون دلاری برای مدرن سازی و توسعهٔ تأسیسات هانفورد به این بازی کشیده شده بود.

در همین حال بکتل و دانشگاه وابسته به مك کون یعنی دانشگاه برکلی در صدد تجهیز دانشگاههای غربی کشور به عنوان مهمترین مراکز تحقیقات هسته ای بودند. بنظر می رسید که تقریباً یکشبه، ساحل غربی به مهد توسعهٔ امور هسته ای تبدیل شده است.

هستهٔ مرکزی بسیاری از این فعالیتها یکی از دانشمندان دانشگاه برکلی بود که «ارنست. او. لارنس» نام داشت و قبلاً در پروژهٔ «منهاتان» کار کرده بود. وی سپس در سالهای پس از جنگ به یکی از حامیان اصلی پیشنهاد «ادوارد تلر» دایر بر ساخت آنچه در ابتدا «سوپر» خوانده می‌شد و سپس نام بمب هیدروژنی به خود گرفت بدل شد. در اکتبر سال ۱۹۴۹ کمیسیون انرژی اتمی کار ساخت سلاح را موقتاً متوقف کرد اما با لارنس و همکارانش در برکلی قراردادی در مورد یك پروژهٔ فوق سری به نام رمز «شتاب دهنده آزمایش مواد»[۲] یا «ام.تی.آ» بست.

لارنس عمری را در رؤیای ساخت یك دستگاه عظیم بسر برده بود و این قرارداد امکانی بیش از آرزویش به او ارزانی می‌داشت. شتاب دهندهٔ «ام.تی.آ» با ۴۰۰ فوت طول و بکارگرفتن مغناطیسهای غول آسا و هزاران تن فولاد، به عنوان یك اجاق عظیم هسته‌ای طراحی شده بود و در آن اورانیوم توسط نوترون بمباران می‌شد تا پلوتونیوم قابل شکافت، یعنی مادهٔ انفجاری بمب هیدروژنی را تولید کند. کمیسیون انرژی اتمی هنوز ذخایر غنی اورانیوم را در کلرادوی غربی و ایالت یوتا کشف نکرده بود و لارنس معتقد بود حتی با اورانیوم حاصل ازکنگوی بلژیك که مقدار آن سریعاً کاهش می‌یافت نیز می‌تواند مقادیر زیادی از پلوتونیوم که خطرناکترین مادهٔ موجود در روی زمین است تولید کند.

او مقر تحقیقاتی خودرا در یك محل دور افتاده که در جنگ جهانی دوم به عنوان ایستگاه هوایی نیروی دریایی از آن استفاده می‌شد انتخاب کرد که در ۴۰ مایلی برکلی قرار داشت و سپس به آزمایشگاههای «لارنس لیورمور» یعنی یکی از بزرگترین مراکز تولید سلاحهای هسته‌ای جهان تبدیل شد. قرارداد ایجاد ساختمان و تأسیسات مربوطه با «گروه تحقیقاتی کالیفرنیا» بسته شد که بخش تحقیق و توسعهٔ «سوکال» بود. سوکال نیز بلافاصله پس از عقد قرارداد، ایجاد ساختمان و امور مهندسی پروژه را به صورت مقاطعه دست دوم در اختیار بکتل گذاشت.[۳]

هنوز کار در پروژهٔ «ام.تی.آ» به طورکامل شروع نشده بود که در ماه دسامبر ۱۹۴۹ کمیسیون انرژی اتمی برای ساخت پروژه‌ای که اهمیت بیشتری از پروژهٔ پیشین کسب کرد به بکتل متوسل شد؛ ساخت یك رآکتور تجربی تولید مواد هسته‌ای قابل گداخت وکارخانهٔ تولید مواد شیمیایی در «ایستگاه آزمایشی رآکتور هسته‌ای»

آژانس، که در چهل مایلی غرب «آیداهوفالز» واقع در ایالت آیداهو قرار داشت. این پروژه که نام «ئی.بی.آر- یك» را بدان داده بودند، می بایست در مورد امکان تبدیل انرژی هسته‌ای به انرژی الکتریکی تحقیق کند. «لارنس.آر. هافستد» مدیر بخش توسعه تحقیقات کمیسیون انرژی اتمی از این پروژه با عنوان «تجربه بسیار شجاعانه در علوم هسته‌ای»[۴] یاد می کرد.

آزمایش موفق از کار درآمد و برای بکتل سرآغاز مهمی بود از آنچه می شد آن‌را راه طولانی و پر درآمد مجهز کردن جامعهٔ آمریکا به انرژی هسته‌ای دانست. دوران بسیار شیرینی بود و تقریباً به محض به نتیجه رسیدن «ئی.بی. آر- یك» دوایت آیزنهاور در کاخ سفید مستقر شد. او به «لویس اشتراوس» رئیس کمیسیون انرژی اتمی گفت: «بزرگترین مقصد من و وظیفه شما این است که راههایی برای استفاده غیر نظامی از انرژی اتمی پیدا کنید.»[۵]

کمی کمتر از یك سال بعد، وقتی آیزنهاور به اجلاس عمومی سازمان ملل رفت تا در آنجا سخنرانی کند این موضوع را تحت عنوان «اتم برای صلح» عنوان کرد. او اعلام نمود: «ایالات متحده می‌داند که استفادهٔ صلح آمیز از انرژی اتمی یکی از رؤیاهای آیندهٔ بشری است و توانایی این گونه استفاده از اتم اکنون در دست ماست.» او اظهار داشت که مواد هسته‌ای باید «برای ارائه تمام و کمال انرژی الکتریکی به مناطق فاقد انرژی و بخشهای محروم جهان» بکار رود و «نیروی ویرانگر عظیم اتم می تواند به یك منبع بی‌پایان انرژی برای تمام جهان بشری تبدیل شود.»[۶]

وظیفهٔ توسعه استفاده از این نوع انرژی و عملی کردن استفادهٔ صلح آمیز از اتم به عهده بخش خصوصی واگذار شد. بر خلاف گرایش هاری ترومن که معتقد بود انرژی هسته‌ای «مهمتر از آن است که بتوان آن‌را به مثابه یك منبع سود جویی و کسب منفعت نگریست»، آیزنهاور می خواست که کمیسیون انرژی اتمی برای شرکتهای خصوصی اجازهٔ ساخت و راه اندازی نیروگاههای انرژی هسته‌ای را صادر کند. کنگره نیز که توسط جمهوری خواهان کنترل می شد، باتصویب قانون انرژی اتمی در سال ۱۹۵۴ او را به این آرزویش رساند.

استیو که برای گسترش فعالیت شرکت هیچ وقت زمان را از دست نمی‌داد به

واشنگتن رفت و در آنجا مك كون او را با اشتراوس، رئیس کمیسیون انرژی اتمی که فهمیده بود بکتل و مك كون زمانی برای وزارت دفاع کار می کرده اند آشنا ساخت. علاوه براین، بکتل در این کمیسون برای خودش دوستانی داشت. یکی از آنها «دبلیو. کنت دیویس» بودکه رئیس بخش توسعه رآکتورها در این آژانس محسوب می شد و در دوران ساخت «ام.تی.آ» با بکتل کار کرده بود. سه نفر دیگر هاری براون، استیو. دبلیو. وایت، و اشتون اودانیل نام داشتند و عاقبت نیز هر چهار نفر کمیسیون انرژی اتمی را ترك کردند تا به بکتل بپیوندند، زیرا «آبراهام ریبیکوف» سناتور کنتاکی از این شکایت داشت که کمیسیون انرژی اتمی آنچنان صنعتی بوجود آورده است که «به خاطر هرج و مرج حاکم بر آن، غیر ممکن است بتوان تعیین کرد مرز بین بخش خصوصی و دولتی در کجا قرار دارد.»

بکتل در حالی که تلاش می کرد خود را در کمیسیون انرژی اتمی جا بیندازد، موقعیت خودرا بین شرکتها نیز تحکیم می کرد. بخشی از این کار قبلاً انجام شده بود. در سال ۱۹۵۱، به دعوت کمیسیون انرژی اتمی، بکتل و جیمز بلك رئیس شرکت گاز و برق پاسیفیك یك تیم مشترك تشکیل داده بودند تا در مورد امکانات استفادهٔ تجاری از انرژی هسته ای تحقیق کاملی فراهم کنند. سایر شرکتهای بزرگ نیز به تدریج جلو می آمدند و سهم خودرا طلب می کردند.

بکتل در یك مصاحبه گفت: «بسیاری از رؤسای این شرکتها و مردانی چون «وسلی مك آفی» رئیس شرکت یونیون الکتریك برای ما افراد شناخته شده ای بودند و وقتی بین خودشان گفتگو کردن درمورد چشم‌انداز انرژی هسته‌ای را شروع کردند، هر روز بیش از روز پیش برای بعهده گرفتن سهمی در آن حریص می شدند.»[۷]

در سال ۱۹۵۴ هفت شرکت از بین عمده ترین شرکتهای یاد شده به بکتل پیوستند و اتحادیه‌ای را به نام «نشنال پاور گروپ» (ان. پی. جی) پدید آوردند. این کنسرسیوم که مقر آن در شیکاگو بود، وظیفه طراحی راکتورها و انجام مطالعات اقتصادی برای کمیسیون انرژی اتمی را به عهده داشت و نمونه‌های آزمایشی متعددی از رآکتور پدید آورد تا بتوان در مورد اینکه کدامیك برای تولید تجارتی انرژی بهتر است تصمیم گرفت.

این کلوپ یك جمع پر ارزش وخوب سازمان یافته سرمایه‌داران بود اما عضویت در آن گران تمام می شد: ارائهٔ حداقل یك میلیون دلار سرمایه برای انجام تحقیقات، بدون دریافت هیچ تضمینی جهت بازگشت سرمایه.

«باب بریجز» وکیل بکتل که در برخی از نخستین جلسات «ان.پی.جی» شرکت کرده بود. بعدها گفت: «مبلغ مورد نیاز نفس آدمی را بند می آورد و مانند این بود که شخص تنها دریك دور بازی ورق یك میلیون دلار به قمار بگذارد.»[8] اما علی‌رغم نگرانی بسیاری ازمشاورین عمده اش، بکتل دراین قمار شرکت کرد.

سودآوری سرمایه گذاری او تقریباً بسیار سریع شروع شد. در همان سالی که «ان.پی.جی» تشکیل شد، شرکت نفت و گاز پاسیفیك و بکتل قراردادی برای ساخت یك نیروگاه ۳۰۰هزار کیلوواتی در نزدیکی «سن لوئیس اوبیسپو» ـ کالیفرنیا ـ بستند که در آن برای اولین بار در کشور از انرژی بخار برای تبدیل آب دریا به آب شیرین استفاده می شد. در همین حین، بکتل در صدد کسب دو قرارداد ۳۰۰ میلیون دلاری از شرکت ادیسون کالیفرنیا و «مؤسسهٔ برق و انرژی یوتا» در آریزونا و هاوایی بود. به عبارت دیگر بکتل بسرعت از حالت یك پیمانکار محلی سازندهٔ نیروگاه به یك مقاطعه کار پیشرو در ساخت نیروگاه در منطقه تبدیل شد. او اینك آماده بود حوزهٔ فعالیت خارجی خود را به آنسوی دریاها گسترش دهد.

این موقعیت برای او در سال ۱۹۵۴ طی یك سفر دور دنیا که همراه با «وسلی مك آفی» رئیس «یونیون الکتریك» انجام می شد پدید آمد. استیو در اثنای توقفی کوتاه در کره جنوبی با «تیلور وود» مسئول امور اقتصادی «سازمان عملیات خارجی ایالات متحده» ملاقاتی کرد و وی از بکتل خواست با «سینگمان ری» رئیس جمهور کره ملاقاتی داشته باشد. به گفته «وود»، رئیس جمهور کره در رابطه با ایالات متحده که نتوانسته بود به تعهدات خود در زمینهٔ ساخت نیروگاه در کره عمل کند، مشکلاتی داشت. «جری کومز» که قائم مقام اجرایی شرکت بکتل بود و سپس امور مربوط به کره را در دوران جانشینی جورج کولی ـ مسئول عملیات بین المللی شرکت بکتل ـ به عهده گرفت، در این مورد به یاد می آورد: «رئیس جمهور کره از این شکایت داشت که به نیاز کره به نیروی برق پاسخی داده نشده است. او می گفت که ایالات متحده با ارائه کمك به کره موافقت کرده است اما تمام آنچه تاکنون انجام شده،

فراهم آوردن مطالعات موردنیاز بوده است.»[۹] استیو سعی کرد درمورد معامله کردن با آمریکایی ها درسی به سینگمان بدهد. آن گونه که کومز بخاطر می آورد، «استیو به او گفت که باید در مورد اندازه ونوع نیروگاهها تصمیم بگیرد، تعداد نیروگاههای مورد نیاز را مشخص کند و بعد به دولت ایالات متحده بگوید که این کارها باید انجام شود. سینگمان نصیحت او را کاملاً پذیرفت و سپس از او پرسید آیا حاضر است مسئولیت این پروژه ها را به عهده بگیرد؟ استیو نیز جواب داد مطمئناً.»[۱۰]

نتیجه این ملاقات آن شد که در فاصله ای بسیار کوتاه پس از آن، شرکت بکتل درکره، مشغول ساخت سه نیروگاه با سوخت ذغال سنگ شده بود و یکی از این نیروگاهها دو سال پس از ورود شرکت به کره به مرحلهٔ بهره برداری رسید. وقتی کار به پایان خود نزدیك می شد «کومز» متوجه شد دقیقاً ۱۷ مایل کابل مسی گرانقیمت به سرقت رفته است. او مستقیماً به سراغ دولت کره رفت و به گفتهٔ خودش: «به آنها گفتم که ساخت نیروگاه را به پایان رسانده ایم اما کابلهای ما دزدیده شده است. اگر کابلها در کوتاهترین فرصت به شرکت برگردانده نشود، ما خودرا کنار خواهیم کشید. سه روز بعد، تمام کابلها به ما عودت داده شد.»[۱۱]

بکتل همین روش را در کسب قرارداد ساخت نیروگاه بخار «جوپا» بکار گرفت. این نیروگاه برای تأسیسات تولید سلاح کمیسیون انرژی اتمی واقع در «پاداکا» ـ کنتاکی ـ ساخته می شد. این پروژه ۸۳۰ میلیون دلاری ابتدا به یکی از رقبای بکتل به نام شرکت خدمات «اباسکو» داده شده بود اما پس از اینکه حدود ۳۰٪ کارها پیش رفت یك دعوای حقوقی بین کارگران محلی و «آ.اف.ال» (فدراسیون کارگری آمریکا) کار را متوقف کرد. بکتل که توسط کمیسیون انرژی اتمی برای ادامهٔ کار دعوت شده بود، عملیات ساختمانی را به ناگهان متوقف ساخت و کل کارکنان را اخراج کرد. کارگران اعتصابی متقابلاً بکتل را متهم کردند برای سرکوب آنان اقدام به استخدام جوخه های چماقدار کرده است و به دنبال آن يك سری شکایت به دادگاه، تهدید، و برخوردهای خونین رخ داد. اما به هر حال بکتل از کنار آمدن با آنها خودداری کرد. شرکت به اتحادیه های کارگری اخطار داد درصورتیکه کارگران با شرکت مصالحه نکنند کل پروژهٔ «جوپا» کنار گذاشته خواهد شد.[۱۲] عاقبت اتحادیه ها کوتاه آمدند و بکتل به کمك «آ.اف.ال» استخدام دوبارهٔ

کارگران را آغاز کرد. اما از استخدام مجدد کارگرانی که بنظر می‌رسید درد سر آفرین باشند خودداری نمود. از آن به بعد، کار در کارگاه به روال عادی خود برگشت.

با تکمیل پروژهٔ «جوپا» احترام و نفوذ بکتل در کمیسیون انرژی اتمی و سایر شرکتها افزایش یافت. اما هنوز در سلسله فعالیتهای هسته‌ای بکتل یك حلقهٔ مفقوده وجود داشت: اتحاد باجنرال الکتریك و یا با وستینگهاوس، که بزرگترین سازندهٔ راکتورهای هسته‌ای در سراسر ایالات متحده بود. در اکتبر سال ۱۹۵۳ استیو این اتحاد را در طول یك تعطیلات آرامش‌بخش پایان هفته و در کنار بازرگانان نخبهٔ ایالات متحده برقرار کرد.

* * *

«هوم استد» نام غیر متداولی است برای یك هتل مجلل که در سالهای قبل از جنگ داخلی در پناه کوههای بلوریج ایالت ویرجینیا ساخته شده است. در این محل، هر دو سال یکبار حدود ۱۶۰ تن از اعضای «شورای تجارت» گرد می‌آیند تا در مورد اتحاد شرکتهای ایالات متحده به گفتگو بنشینند. مقامات بلند پایه دولت ایالات متحده دائماً در این گردهماییها شرکت می‌کنند و با هواپیماهای جت نیروی هوایی در فرودگاه «هات اسپرینگ» در نزدیکی هتل به زمین می‌نشینند، و یا همان‌گونه که پرزیدنت لیندون جانسون درسال ۱۹۶۴ با هلی‌کوپتر در چمنهای اطراف هتل فرود آمد، با هلی‌کوپتر خود را به این جمع می‌رسانند.

«شورای تجارت» در سال ۱۹۳۳ به عنوان محل تلاقی و مشاورهٔ صاحبان صنایع بخش خصوصی و مقامات دولتی بنیان گذاشته شد. در طول این سالها، دهها نفر از اعضای شورا به مقامات دولتی در کاخ سفید دست یافتند و شورا نیز در موارد متعددی در مورد مسائل مختلف از امور مالیاتی گرفته تا تورم به رؤسای جمهوری دموکرات و یا جمهوری‌خواه رهنمود داده است. یك مجلهٔ اقتصادی در مورد شورا می‌نویسد: «قدرت شورا در نفوذ بر اقتصاد ملی ـ و تصمیم گیریهای مقامات انتخاب شده توسط آن ـ تا مخوف بودن فاصله‌ای بسیار کم دارد.»[۱۳]

بکتل در این جا نیز مانند بیشهٔ کولی‌ها برای خودش آدم مهمی بود. از زمان

پذیرفته شدن عضویتش در شورا در سال ۱۹۵۰ روابطی مستحکم ـ و غالب اوقات سودمند از جنبه مالی ـ با دیگر اعضا بر قرار ساخته بود. به عنوان مثال، از طریق همین شورا بود که بکتل «خوان تریپه» بنیانگذار و رئیس خطوط هوایی «پان آمریکن» را ملاقات کرد و سپس برای او هتلهای زنجیره ای «اینترکنتینتال» را در تمام نقاط جهان ساخت. در همین شورا بکتل با «توماس واتسون» بنیانگذار «آی.بی.ام» و پسر وی «تام جونیور» آشنا شده بود که کمی بعد بکتل برای آنان چندین واحد ساختمانی و تأسیسات مختلف بنا کرد و پسرش استیو جونیور در هیئت مدیرهٔ «آی.بی.ام» بکار پرداخت. «راجر بلو» رئیس «یو. اس. استیل» نیز دوست دیگری بود که استیو او را در شورا یافت و همین «بلو» بود که قرارداد پروژهٔ سنگ آهن «اورینا کو» در ونزوئلا را با بکتل بست. اما برای توسعهٔ بیشتر کار، بکتل در زمینهٔ انرژی هسته ای، پیوند با عضو دیگر شورا یعنی «رالف. اچ. کوردینر» رئیس شرکت جنرال الکتریك لازم بود.

«کوردینر» و بکتل قبل از خدمت توامان در شورا نیز تا حدودی یکدیگر را می شناختند. جنرال الکتریك ایجاد رآکتورهای تولید پلوتونیم را در هانفورد به عهده داشت و کوردینر هم مانند استیو برخی اوقات در کنفرانسهای مختلف مربوط به انرژی شرکت می کرد. اما تنها طی جلسات شورا در «هوم استد» بود که دوستی واقعی آن دو شکل گرفت.

در طول این گونه تعطیلات طولانی پایان هفته آنان اغلب به گوشه ای می رفتند و تا پاسی از شب پیرامون نقشه های خود در زمینهٔ انرژی هسته ای گفتگو می کردند.

استیو بخوبی آگاه بودکه به دنبال تصمیم «هیمن ریکوور» دایر بر سفارش رآکتورهای زیر دریاییهای اتمی اش به وستینگهاوس که رقیب جنرال الکتریك بود، این شرکت در صنعت ساخت رآکتور به ردهٔ دوم سقوط کرده است. او همچنین می دانست همان قدر که خودش مشتاق است حمایت کوردینر را کسب کند، او نیز در آرزوی بدست آوردن موقعیت سابق خود می سوزد. بکتل می دانست شرکت جنرال الکتریك که از نظر سیاسی محافظه کار است با داشتن ظرفیت زیاد ساخت رآکتور، سابقهٔ طولانی به عنوان عمده ترین شرکت تولید برق، و همچنین نفوذ قابل ملاحظه در وال استریت و واشنگتن، می تواند در راه تحقق بخشیدن به آرزوهای بکتل در

زمینهٔ انرژی هسته ای همان نقشی را بازی کند که سوکال در رابطه با صنعت پالایش و خطوط لوله نفت برای شرکت بازی کرده بود.

در یکی از گردهماییهای «هام استد»، استیو «کوردینر» را به کناری کشید و به او گفت شرکت وی تصمیم گرفته است ۱۰٪ از درآمدهای خودرا برای توسعهٔ فعالیتهای آموزش امور هسته‌ای کنار بگذارد. کوردینر تحت تأثیر واقع شد زیرا انتظار نداشت بکتل راضی باشد تا این حد خود را در امور مربوط به انرژی هسته ای درگیر سازد.

استیو فعالیت خودرا در ساخت پروژهٔ «ئی.بی.آر ـ یك» تشریح کرد و افزود شرکت وی حاضر است در بازی هسته ای نقشی به عهده بگیرد. کوردینر یك بار دیگر هیجان زده شد: تکنولوژی بکار رفته در رآکتورهای «ئی. بی. آر ـ یك» مورد پسند کوردینر بود و او آن‌را به رآکتورهایی که وستینگهاوس برای «ریکوور» می ساخت و توسط جریان آب سرد می شد ترجیح می‌داد. عاقبت بکتل به سر اصل مطلب آمد. او پرسید که چرا نباید بعد از این همه آزمایش و بحثهای بی پایان در مورد اینکه کدام نوع رآکتور از طریق تجارتی بهتر است، به سراغ ساختن یك رآکتور واقعی رفت و نه یك نمونه، بلکه یك رآکتور واقعی، کامل و پولساز درست کرد و در زمینهٔ انرژی هسته ای از دیگران پیشی گرفت.[۱۴] چشمان کوردینر برق زد. پیشنهاد بکتل جسورانه بود اما اوکاملاً به آنچه می گفت آگاه بود.

با به آخر رسیدن تعطیلات پایان هفته، بکتل و کوردینر به توافق رسیدند و به شیوهٔ بکتل با فشردن دست یکدیگر قراردادی بستند. آنان تصمیم گرفتند به سراغ اعضای «نشنال پاور گروپ» رفته و ببینند کدامیك از آنها آماده است حرف زدن را کنار گذاشته و به ساختن نیروگاه بپردازد. وقتی گروه ادیسون شیکاگو آمادگی خود را برای ساختن یك نیروگاه در «درسدن» واقع در ایالت ایلینویز اعلام کرد، آنها نیز با او شریك شدند.

وقتی کوردینر و بکتل به شکل واقع بینانه ای مشغول طرح نقشه های خود برای آینده بودند، لوئیس اشتراوس رئیس کمیسیون انرژی اتمی که دوست آنها بود اوقات چندان خوشی نداشت. او از وقتی مسئولیت را به عهده گرفته بود زیر فشار کمیتهٔ مشترك امور انرژی اتمی که اکثریت اعضای آن از دموکراتها بودند قرار

داشت. اعضای این کمیته و بویژه رئیس آن «کلینتون. پی. اندرسون» سناتور نیومکزیکو، مکرراً کمیسیون انرژی اتمی را متهم می کردند که برنامهٔ گستردهٔ ایجاد نیروگاههای اتمی اش فاقد کارایی و بدون برنامه‌ریزی مشخص است. نشستهای کمیته آن قدر آزار دهنده بود که اشتراوس رغبت خودرا به تماس با اعضای کمیته از دست داده و در یکی از جلسات گفتگو با کمیته منفجر شد و فریاد زد: «شما دارید خون مرا به دیوارهای این اطاق می پاشید.»[۱۵]

در نوامبر سال ۱۹۵۷ اشتراوس به آیزنهاور اعلام کرد دیگر حاضر نیست برای دورهٔ چهار ساله بعدی مسئولیت را به عهده داشته باشد و شخصی که او پیشنهاد می کرد به جای وی منصوب کنند کسی جز جان مك کون نبود.

ازملاقات به‌یادماندنی پاریس به بعد، مك کون درکنار آیزنهاور مانده بود. وی در طول مبارزهٔ انتخاباتی سال ۱۹۵۲ یکی از مشاوران اصلی آیزنهاور بحساب می آمد و علاوه براین دوستی گرمی با معاون آیزنهاور یعنی ریچارد نیکسون بر قرار ساخته بود. او نیکسون را از وقتی شناخت که نیکسون به عنوان یك ضد کمونیست دو آتشهٔ کالیفرنیایی به عضویت کنگره در آمد. مك کون با «جان فاستر دالس» نیز که از او خواسته بود به‌عنوان معاون وزیر خارجه به او بپیوندد، رفاقت تمام و کمالی به هم رسانده بود. اما واشنگتن جذابیت خودرا تا حدودی برای جان مك کون ازدست داده و دلیل عمدهٔ آن انتقاداتی بود که از او می شد زیرا وی به عنوان معاون وزیر نیروی هوایی برای شریك سابق خود «هنری کایسر» قرارداد ساخت هواپیماهای نظامی حمل و نقل فراهم ساخته بود. شرایط قرار داد که سوء استفاده جویانه بنظر می آمد، چندتن از اعضای کنگره را برانگیخته بود و آنها مخصوصاً از این عصبانی بودند که مك کون سه برابر آنچه را که سابقاً به یك مقاطعه کار دیگر نیروی هوایی، فیرچایلد کورپوریشن برای ساخت هواپیمای مشابه پرداخته بود، به کایسر داده است. وقتی آشکار شد بخشی از مالکیت شرکت «کایسر ـ فریزر» که از نظر مالی به کایسر وابسته بود و هواپیماهای مورد نظر را می ساخت متعلق به دوست بسیار نزدیك و شریك سابق مك کون یعنی استیو بکتل است،[۱۶] ابروی نمایندگان کنگره از تعجب و حیرت بالا رفت. «آلوین اوکونسکی» سناتور جمهوری خواه ایالت ویسکانسین، مك کون را متهم کرد که «از سمت خود به عنوان رئیس شرکت بکتل ـ مك کون صرفاً

مرخصی گرفته است»[۱۷] و منظور او این بود که مك کون هنوز هم بیش از اینکه به منافع دولت بیندیشد، به منفعت رساندن به رفقای سابقش فکر می کند.

تا حدودی به خاطر نتایجی که پروژه یاد شده ببار آورد و تا حدودی هم به خاطر اینکه می خواست امور شخصی خودرا در کالیفرنیا اداره کند، مك کون به آیزنهاور گفت که علاقه ای به خدمت دولتی در دورهٔ اول ریاست جمهوری ندارد اما در سال ۱۹۵۴ آیزنهاور دوباره مك کون را با احتیاط به واشنگتن کشید تا در کمیته ای که راههایی برای تجدید سازمان وزارت خارجه جستجو می کرد کار کند زیرا «مك کارتی» وزارت امور خارجه را به خاطر تصفیه و کنار گذاردن تعدادی از کارکنان با آشفتگی روبرو ساخته بود.

سال بعد آیزنهاور او را به عنوان نمایندهٔ شخصی اش به رم فرستاد تا در مراسم انتخاب «پاپ پیوس هفتم» شرکت کند. مك کون حاضر نبود بیش از این حد در امور دولتی درگیر شود زیرا فعالیت او در امور کشتیرانی به درجه ای از کمال رسیده بود که تا تبدیل شدن به «اوناسیس» ایالات متحده راه چندانی نداشت (اوناسیس میلیونر یونانی یکی از سلاطین تاریخ کشتیرانی درجهان است ـ م) در واقع وقتی در سال ۱۹۵۸ «شرمن آدامز» رئیس کارکنان کاخ سفید او را برای شرکت درجلسه‌ای باحضور رئیس جمهور به کاخ سفید فراخواند، درآستانهٔ راه اندازی یك ناوگان مرکب از ۱۴ کشتی به ارزش ۷۵ میلیون دلار بود.

اما به هرحال دعوت رئیس جمهور را رد نکرد و وقتی رئیس جمهور به هنگام صرف ناهار پیشنهاد قبول ریاست کمیسیون انرژی اتمی را به او داد، سه روز مهلت خواست تا فکر کند و سپس پذیرفت.*

* در طول جلسات محرمانه پرسجو از مك کون که برای تأیید او صورت می گرفت، تعداد زیادی از سناتورها براین نکته تأکید می کردند که در طول مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۵۶ مك کون که عضو هیئت امنا و تأمین کنندگان اصلی کمك مالی به «کال تك» (انستیتوی تکنولوژی کالیفرنیا) بود، ده نفر از محققین این مرکز را که به وسیلهٔ نوشتن نامه از پیشنهاد «آدلای استیونسون» دایر برتعطیل آزمایشهای مربوط به بمب هیدروژنی پشتیبانی کرده بودند، مورد حمله و آزار قرار داده است. طبق گفتهٔ یك منبع موثق «کال تك»، مك کون دریکی ازجلسات هیئت امنا ادعا کرده بود که نامهٔ این محققین در صدد «خلق وحشت در ذهن غیر نظامیان از این امر است که تشعشع رادیواکتیو بمب هیدروژنی خطرناك است.» وقتی هیئت امنا از پذیرش پیشنهادمك کون دایر بر جلوگیری از حرف زدن محققین امتناع کرد، وی از ←

آژانسی که مك کون اداره آنرا به عهده گرفت، سالانه ۲ میلیارد دلار بودجه داشت؛ تأسیساتی به ارزش ۷ میلیارد دلار را زیر کنترل گرفته بود؛ ۱۰۵ هزار نفر برای آن کار می کردند و به عنوان یکی از سازمانهای بسیار پیچیده و گسترده دولت فدرال محسوب می شد. اما علیرغم وجود تمام این منابع، کمیسیون انرژی اتمی درتوسعه استفاده تجاری از انرژی هسته ای سرعت زیادی نداشت. این ضعفی بود که مك کون آنرا ناشی از فقدان مدیریت می دانست و به گفته یکی از نزدیکان او در آن دوران؛ «او فکر می کرد این کمیسیون می بایست در هرزمینه ای که تاکنون دنباله رو بوده است نقش رهبری را به عهده بگیرد.»

مك کون خیلی سریع به کارها مسلط شد. یکی از اولین ـ و برای بکتل مهمترین ـ تصمیمات او، این بود که منابع مالی کمیسیون انرژی اتمی را در اختیار بخش خصوصی هسته ای قرار می داد. وقتی که اشتراوس مسئول کمیسیون بود این آژانس با بخش خصوصی قراردادهای تحقیقاتی و امور مربوط به توسعهٔ استفاده از این انرژی را می بست، اما قدمی فراتر از این نگذاشته بود. مك کون پیشنهاد کرد که در ساخت نمونه های آزمایشی واحدهای هسته ای به شرکتهای خصوصی کمك دولتی ارائه شود. او دلیل می آورد که دولت تفاوت قیمت بین انرژی حاصل از نیروگاه هسته ای و انرژی حاصل از نیروگاههای نفتی و ذغال سنگی را خواهد پوشاند و به این ترتیب صنعت هسته ای رابه جلو خواهد راند. تصمیم دیگری که مك کون اتخاذ کرد، متوقف ساختن خرید اورانیوم ازمنابع خارجی بود. از آن به بعد می بایست فلزات رادیواکتیو به شکل انحصاری از شرکتهای ایالات متحده و عمدتاً از «یونیون کارباید»(یکی از عمده ترین مشتریان شرکت «جوشواهندری» که مالك آن بکتل و مك کون بودند) و همچنین شرکت کایسر و شرکت یوتا خریداری شود. او سپس سه نفر از مقامات «استاندارد اویل کالیفرنیا» و رئیس «شرکت برق و گاز پاسیفیك» را که همهٔ آنها از مشتریان عمدهٔ بکتل بودند، انتخاب کرد تا در مورد

→ عضویت هیئت امنا و تأمین مالی «کال تك» استعفا نمود. هنگامی که در مورد این موضوع از مك کون، پرسش به عمل آمد او با گفتن اینکه محققین «از موقعیت خود در انستیتو برای دخالت در آنچه بنظر می رسید یك موضوع سیاسی باشد استفاده می کردند.»، از خود دفاع کرد.مجلس سنا که از این مواضع مك کون به وضوح خشنود بود، بسرعت وی را برای احراز مقام تأیید کرد.

مسئلهٔ کمك دولت به سازندگان رآکتورها، که بیشتر آنها را جنرال الکتریك می‌ساخت، تحقیق کنند. جای تعجب نیست که نتیجه‌گیری این تحقیق خواستار «یك برنامهٔ جامع توسعه هسته‌ای (با حمایت دولت)» شده بود.

تمام این اقدامات بدون اینکه حتی یك نفر از آنها انتقاد کند انجام شد. سپس در ژوئن ۱۹۵۸ مك‌کون پایش را از گلیمش درازتر کرد.

آنچه که سبب سقوط وی شد، حداقل از نظر عموم ـ قراردادی بود که از طریق کمیسیون دریایی ایالات متحده، استفاده از نیروی هسته‌ای را درکشتیهای تجارتی مجاز می‌ساخت و به پروژه ۴۰ میلیون دلاری «اس. اس. ساوانا» یعنی نخستین ـ و براساس تجربهٔ گزاف «ساوانا» آخرین ـ کشتی تجاری با نیروی محرکه هسته‌ای مربوط می‌شد. عملیات مربوط به ساوانا که «هیمن یکوور» بعدها آن‌را «یك کار عظیم ولی بیهوده» توصیف کرد، بدرستی به عنوان یك مسئلهٔ پیچیدهٔ مالی بحساب می‌آمد و از ترس اینکه مبادا سوءاستفاده ای درکار باشد، کمیسیون دریایی یك گروه از کارشناسان را مأمور کرد تا در مورد هر شش شرکت درگیر در این کار تحقیق کنند. بین این شرکتها، شرکتی به نام «استیتز مارین لاین» وجود داشت که مك‌کون و بکتل از طریق شرکت «جوشواهندری» در آن شریك بودند.

وقتی رتبه بندی شرکتهایی که در مزایده شرکت کرده بودند بدست آمد، نام «استیتز مارین» قبل از آخرین نام یعنی مؤسسهٔ «یو. اس. لاینز» (وابسته به مك‌کون) و زیر نام شرکت «پاسیفیك فارایست» قرار داشت. در نتیجه «سینکلر ویکز» وزیر بازرگانی که دوست بکتل و مك‌کون بود، به کارکنان خود دستور داد تا لیست درجه‌بندی شرکتها را مورد تجدید نظر قرار دهند. آنها این کار را کردند و استیتز مارین تا رتبهٔ دوم بالا کشیده شد، در این هنگام تبلیغات ویرانگر شروع شد و وقتی این تبلیغات به پایان رسید، استیتز مارین برنده قرارداد شده بود.

علی‌رغم جنجالی که یك روزنامه نویس پرطرفدار به نام «دروپیرسون» براه انداخت، مك‌کون از حادثه جان سالم به در برد اما زیر فشاری که به او وارد می‌شد موافقت کرد شرکتهای متعدد کشتیرانی خودرا در یك تراست غیر قابل انحلال گردآورد.

به هرحال قضیه «ساوانا» نتوانست علاقه وافر مك‌کون را به انرژی هسته‌ای

کاهش دهد. با موافقت کنگره و دولت، او صدور تکنولوژی هسته‌ای ایالات متحده را به آن سوی دریاها آغاز کرد و ایجاد رآکتورهای تجربی را در قالب کمك خارجی در بسیاری از کشورهای بزرگ و کوچك بنیان گذاشت. مك‌کون طی مصاحبه‌ای درسال ۱۹۷۴ اساس این فکر را دادن رآکتور به این کشورها دانست تا؛ «آنها به داشتن رآکتور و مبادلهٔ مواد رادیو اکتیو عادت کنند.» او ادامه داد: «ما این کار را در بسیاری از کشورها انجام دادیم که برخی از آنها مانند ویتنام وکره و دیگر کشورهای کم توسعه آمادگی ورود به حوزهٔ صنایع هسته‌ای را نداشتند. من فراموش کرده ام که درمجموع چندتا از این گونه رآکتورها در کشورهای جهان ساخته شد، اما احتمالاً تعداد آنها به صد واحد می‌رسد. ما در این مورد یك کمی تند می‌رفتیم.»[۱۸]

مك‌کون در حمایت از توسعهٔ صنایع نظامی هسته‌ای ایالات متحده نیز تا همین حد پر حرارت بود. اما سرانجام آیزنهاور در اواخر تابستان سال ۱۹۵۸ جلوی پیشروی او را گرفت آیزنهاور به کارکنان خود گفت که فعالیت مشترك کمیسیون انرژی اتمی و وزارت دفاع برای ایجاد زرادخانه هسته‌ای آمریکا از کنترل خارج شده است و وی متعهد شده است در مورد آزمایشهای هسته‌ای با مقاصد نظامی کنترل اعمال کند. مك‌کون با این ممنوعیت به شدت مخالفت کرد. او معتقد بود که آمریکایی‌ها باید یك موشك باکلاهك اتمی به سوی کوبا پرتاب کنند اما این ایدهٔ او تا زمانی که دولت کندی بر سر کار آمد به عنوان یك پیشنهاد غیر قابل بحث به کناری نهاده شد. با این حال آیزنهاور با یك ایدهٔ دیگر تراویده از ذهن مك‌کون نیز روبرو بود؛ تهیهٔ بمبهای اتمی کوچك برای شرکتهایی مانند بکتل، تا قادر باشند توسط آن از دل زمین نفت استخراج کنند و یا در کوهها تونل حفر نمایند. مك‌کون در عملی کردن این پیشنهاد خود سر از پا نمی شناخت. او می گفت فکرش را بکنید که بکتل و یا سوکال در صورتی که چند بمب اتمی در جعبهٔ ابزار خود داشته باشند چه کارهایی که از آنها ساخته نیست. اما آیزنهاور این پیشنهاد را فقط با یك کلمه به‌دور انداخت: «نه.»[۱۹]

با این حال شرکت بکتل و جنرال الکتریك به برکت وجود مك‌کون بسرعت جلو می‌رفتند و تا پاییز سال ۱۹۵۹ نیروگاه هسته‌ای شمارهٔ یك در «درسدن» پایان یافته بود. درمراسم افتتاح نیروگاه، کوردینر کلید آغاز کار نیروگاه را فشرد و نور

فلاش عکاسان چهره های خندان مك کون، بکتل و نمایندگان بزرگترین مؤسسات صنعتی کشور را روشن کرد. مك کون در تعریف از نیروگاه، از آن باعنوان «بزرگترین، کار آمدترین و پیشرفته ترین نیروگاه هسته ای جهان» یاد کرد و بکتل پیش بینی نمود که برای «تأسیس نیروگاههای هسته ای بیش از هر پروژه دیگری در جهان» تلاش خواهد کرد.

یکماه پس از شروع عملیات، نخستین حوادث و ناکامی از یك سری حوادث که به دنبال یکدیگر رخ دادند درنیروگاه شمارهٔ یك «درسدن» پدید آمد و روند کار درنیروگاه نشان داد که عملیات این نیروگاه بسیار پرهزینه تر از نیروگاههای قبلی است. بنظر می رسید بکتل به آرزویی که اعلام کرده بود نخواهد رسید. شرکت بکتل هنوز نمی توانست از فعالیتهای هسته ای خودکه تا آن زمان انجام شده بود منفعتی حاصل کند، فقط می شد گفت موفقیتی ابتدایی در دورانی جدید بدست آمده بود و میلیاردها دلار درآمد نیز در سالهای آتی انتظار بکتل را می کشید.

جان مك کون به دوستش بکتل از راههای دیگری نیز کمك کرده بود؛ او تلاش زیادی کرد تا دوستش را در واشنگتن و بویژه درکاخ سفید به چهره ای آشنا و خودمانی تبدیل کند. آیزنهاور که احساس می کرد بکتل مانند خود وی رك گوو کمابیش از اهل بلوف زدن است، با بکتل بخوبی کنار می آمد. آن دو اغلب با یکدیگر گلف بازی می کردند، از اینجا و آنجا سخن می گفتند و نامه های محبت آمیز رد و بدل می نمودند. آیزنهاور در یکی از نامه هایش که بعد از تجدید انتخاب در سال ۱۹۵۶ برای بکتل فرستاده نوشت: «من آگاه هستم که در مبارزهٔ انتخاباتی اخیر، کار زیادی انجام دادید و علاوه بر آن کمك مالی ارائه کرده اید. این نامه را مخصوصاً برای این نوشته ام که تقدیر خود را از لطف بدون قید و شرط شخص شما اظهار کنم.»[۲۰]

مسئلهٔ مهمتر این بود که آیزنهاور بکتل را مورد مشورت قرار می داد و او را به چندین مقام پراعتبار دولتی منصوب کرد. به عنوان مثال، در سال ۱۹۵۴ او را به عضویت «کمیته خطوط ارتباطی کشور» منصوب کرد. این کمیته که به ریاست قهرمان جنگ جهانی دوم یعنی ژنرال «لوئیس کلی» اداره می شد (وی بعدها به بکتل پیوست تا به شریك تجاری وی در چند پروژه تبدیل شود) گزارشی به کنگره ارائه داد که نتیجهٔ آن خلق سیستم ارتباطی ایالات کشور از طریق شبکه ای از بزرگراهها بود.

در سال ۱۹۵۷ نیز آیزنهاور بکتل و چندتن از مقامات اجرایی دیگر شرکت بکتل از جمله «جان. ال سیمپسون» را برگزید تا همراه با «داگلاس دیلون» معاون وزیر کشور گزارشی را تهیه کنند که می بایست سیاست حاکم بر چگونگی توزیع کمك خارجی و یا افزایش ارائهٔ وام ایالات متحده به کشورهای دیگر را تعیین سازد و بسیاری از این کمکها می‌بایست صرف استخدام بکتل شوند. وقتی آیزنهاور یافته های این گروه را بررسی کرد گفت: «بسیار عالی است. این گزارش را خودم بررسی خواهم کرد.»[۲۱] کمی بعد رئیس جمهور به بکتل نوشت: «من به شما افتخار می کنم. اهداف و عمل شما به‌عنوان یك شهروند این کشور که در بخش خصوصی فعالیت می کند، مطمئناً بازتابی است از روح ابتکار و استحکام در عقیده که برای زندگی دموکراتیك ما حیاتی است.» او افزود: «استیو بکتل به آن گروه از آمریکاییان تعلق دارد که آدمی دوست دارد آنها را در کنار خود داشته باشد.» وقتی ریچارد نیکسون معاون آیزنهاور مشغول آماده کردن خود برای رسیدن به ریاست جمهوری ایالات متحده بود یکی از مشاورانش در مشورت با او گفت: «بکتل می تواند یك عضو برجستهٔ کابینه باشد.» نیکسون که عقیدهٔ وی را پذیرفته بود، بکتل را به‌عنوان یك کاندیدای بالقوه وزارت بازرگانی نشان کرد.

کارهای بسیاری وجود داشت که بکتل و شرکت وی می توانستند برای رئیس جمهور انجام دهند و خدمات بسیاری نیز وجود داشت که بکتل می توانست برای ارگانهای دولتی انجام دهد ـ و انجام داد ـ یکی از این ارگانها ـ هر چند که فقط تعدادکمی از این امر آگاه هستند ـ «آژانس مرکزی اطلاعات» (سیا) نام داشت.

بخش دهم

ما با «سیا» دوست هستیم

خدماتی که شرکت بکتل به سازمان اطلاعاتی ایالات متحده ارائه می کرد در ابتدا بسیار جزئی بنظر می‌رسید.

ارتباط آنها همچون بسیاری از دیگر روابط بکتل، در ابتدا از عربستان سعودی و به فاصلهٔ کوتاهی پس از پایان جنگ جهانی دوم آغاز شد. در آن دوران ایالات متحده دو هدف اساسی را در خاورمیانه تعقیب می کرد: روسها؛ که وارد کردن فشار بر برخی از استانهای شمالی ایران ـ که کمی بعد به هرج و مرج داخلی و سپس به یك کودتای ساختهٔ سیا دچار می شد ـ را آغاز کرده بودند، و یهودیها؛ که هزاران نفر از آنها به منطقهٔ زیر کنترل بریتانیا یعنی فلسطین سرازیر شده بودند و قصد داشتند در آنجا یك دولت یهودی تأسیس کنند. هر دو موضوع به شکل بالقوه خطرناك و دارای وضعیتی شکننده بودند و بکتل از سال ۱۹۴۷ کمك کردن به دولت ایالات متحده در این زمینه را شروع کرد.

در آن سال، بکتل موافقت کرد چندین مأمور غیر نظامی نیروی دریایی را در شمار کارکنان پروژهٔ پالایشگاه رأس التنوره که آن را برای عربستان سعودی می ساخت بکار گیرد. در ظاهر امر وظیفهٔ این افراد جستجوی خرابکاران احتمالی بود ولی با گذشت زمان روشن شد که وظیفهٔ اصلی آنان گردآوری اطلاعات است.

این اطلاعات از طریق یك مرکز مخفی ارتباطات نیروی دریایی که بکتل در رأس التنوره ساخته بود به ایالات متحده انتقال می یافت.[۱]

همراه با گسترش و بدتر شدن تضاد و درگیری در منطقه، بکتل ارائه خدمات خود به سیا را توسعه داد و از جمله این امکان را فراهم کرد که کارمندان شرکت برای دریافت اطلاعاتشان مورد پرسجوی مأموران سیا قرار گیرند. یك مورد از این گونه ارائه خدمات، درماه جولای ۱۹۴۸ پیش آمد. «بوزکلارك» که مدیر امور پرسنلی «شرکت بکتل بین المللی» (آی.بی.آی) بود یکی از مأموران اطلاعاتی سفارت ایالات متحده به نام «دان کاتلین» را به ملاقات رانندگان و محافظین یك کاروان از کامیونهای شرکت برد که اخیراً بعد از یك سفر شش هفته ای در صحرای عربستان به محل شرکت بازگشته بودند. آنان اطلاع دادند هواپیماهای اسرائیلی مخازن حیاتی ذخیرهٔ سوخت اعراب را که آماده می شدند به دولت تازه تأسیس یهودی حمله کنند بمباران کرده اند.«کاتلین» از تمام رانندگان پرسجو و اطلاعات کاملی از نقل و انتقال نیروها ومیزان خسارات وارده بدست آورد. در نتیجهٔ این مصاحبه ها گزارشی به سرهنگ «فرانسیس. ئی. ملویی» جانشین کنسول ایالات متحده در جده تحویل داد. کاتلین در این گزارش می نویسد: «یهودیها تانکرهای بزرگ ذخیرهٔ سوخت را درمرز اردن بمباران کرده و یك مخزن بزرگ و یك مخزن کوچك را به کلی ویران نموده اند. تخمین محافظه کارانهٔ خسارات معادل ۲۰۰ هزار گالن آمریکایی است.»[۲]

کاتلین اضافه می کند که شاه سعودی، براساس آنچه مقامات شرکت بکتل به او گفته اند، «تلاش می کند مخازن متحرك جدیدی در مرز بوجود آورد... و بنابراین برای صهیونیستها تعیین محل و نابود کردن واحدهای متحرك ذخیرهٔ نفت مشکل خواهد بود... همچنین پادشاه سعودی از بکتل خواسته است یك خط لوله با قطر ۲۰ سانتی متر در مسیر جدیدی که ارتش سعودی در آن رفت و آمد می کند بوجود بیاورد. تا حالا شرکت بکتل هیچ اقدامی در این زمینه صورت نداده است.»[۳]

تام بورمن رئیس شرکت بکتل در عربستان نیز شخصاً اطلاعات مربوط به هر اتفاق مهمی را که رخ می داد گزارش می کرد. به عنوان مثال، در چهاردهم اکتبر سال ۱۹۴۷، او به فرانسیس ملویی خبر داد که در مرز فلسطین مشکلاتی در حال بروز است او نوشت: «روز گذشته یك عرب مطلع که انگلیسی را بخوبی صحبت می کند

به ما گفت اوضاع به مرحلهٔ خطرناکی رسیده است. او به ما گفت که شاید خبر نداشته باشیم، اما ارتش عربی رو به سوی مرز شمالی حرکت کرده است و قبایل عرب نیز گردآمده اند تا در صورت تقسیم فلسطین فوراً وارد عمل شوند.»[۴]

اسناد وزارت امور خارجه حاکی است که بورمن به عنوان کسی که عملاً به سعودی‌ها کمك می کند، مورد سوءظن قرار داشته است و بویژه از طریق پرواز به بلژیك برای خرید یك محمولهٔ اسلحه، به عربها کمك کرده است. بورمن این اتهام را تکذیب می کند، اما ورود اسلحه ساخت بلژیك به صفوف ارتش عربستان نیز حقیقت دارد. طبق یکی از گزارشهای وزارت امور خارجه «تفنگ لوله کوتاه جدید ساخت بلژیك... با قطعات آغشته به گریس حاکی از ورود یك محموله جدید سلاح است.»

این سلاحها که رابطهٔ بکتل را با شاه ابن سعود و وزیر مالیهٔ دردسر آفرین او- عبدالله سلیمان - بهبود می بخشید، از نظر وزارت امور خارجه که در آن زمان گرایشات طرفدار اعراب در آن قوی بود، مقدار قابل توجهی بحساب نمی‌آمد.

آنچه بیش از همه موجب نگرانی ایالات متحده بود، چشم انداز وارد شدن شوروی‌ها در مناقشات منطقه، و احتمال دست اندازی و کنترل آنها بر منابع تأمین نفت آمریکا بود. برای محافظت منافع ایالات متحده در مقابل چنین رویدادی طبق نقشهٔ وزارت خارجه بکتل و آرامکو می بایست در زوایای پالایشگاه ها و چاههای نفت عربستان و بحرین مواد منفجره کار می گذاشتند. طبق مدارك فوق سری وزارت امور خارجه[5]، در صورت «ورود شوروی به صحنهٔ کارزار» این مواد منفجره می بایست تأسیسات ایجاد شده را منهدم می کرد. «شورای امنیت ملی» ایالات متحده با این نقشه مخالفت کرد و هنگامی نیز که جنگ بالاخره در سال ۱۹۴۸ در گرفت، روسها از مداخله در آن خودداری کردند.

وقوع جنگ موقعیت وخیمی برای اعراب پدید آورد و پس از فروکش کردن شعله های آن، دولت سوریه که از پشتیبانی ایالات متحده از اسرائیل به خشم آمده بود موافقتنامه ای را که به بکتل اجازه می‌داد خط لولهٔ «تاپ لاین» را از طریق خاك آنها بگذراند لغو کرد. اگر این سیاست در دولت سوریه برقرار می‌ماند، بکتل میلیونها دلار ضرر می کرد اما در سال ۱۹۴۹ دولت غیر نظامی سوریه توسط کودتایی

که سیا ترتیب داده بود سرنگون شد و یك دیکتاتوری نظامی که نسبت به منافع شرکتهای آمریکایی رفتار دوستانه‌تری داشت روی کار آمد. کمی بعد بکتل تضمینهای لازم را برای عبور دادن «تاپ لاین» از خاك سوریه بدست آورد.

هرچند وقوع این کودتا از نظر فایده‌ای که به بکتل می‌رساند در زمانی بسیار مناسب رخ داد، اما شرکت هرگونه دخالت درترتیب دادن آنرا تکذیب کرد. ولی به هرحال اسناد آن دوران وزارت امورخارجه متضمن این معنی هستند که یك «موسسهٔ چند ملیتی» ناشناخته از طریق تأمین سلاح و منابع مالی برای شورشیان، در سرنگون ساختن دولت سوریه دست داشته است. طبق گفتهٔ «جی. ریوس. چایلدز» سفیر ایالات متحده درعربستان سعودی، «شرکت چند ملیتی» به احتمال زیاد «شرکت بکتل بین المللی» بود.

با توجه به این گواهیها آنچه می‌توان گفت این است که بکتل عمیقاً با سیا پیوند خورده بود.

بین کسانی که در مورد ارتباط بکتل و سیا گواهیهایی به دست داده اند می‌توان ازیکی از مقامات سابق آرامکو به نام «مایکل کنی» نام برد که بعد از ده سال خدمت در عربستان سعودی، درسال ۱۹۵۰ به ایالات متحده بازگشت تا درمورد تجربیاتش در خاورمیانه کتابی بنویسد.[۶] به ادعای او، گردآوری اطلاعات واقعی وکارا برای سیا در خاورمیانه و عربستان صرفاً از طریق یك «شرکت بزرگ خصوصی» ممکن شده است. در آن زمان، تنها شرکتی که با چنین مشخصاتی در عربستان سعودی حضور داشت «شرکت بین المللی بکتل» بود.

در همین حین «جان. ال. سیمپسون» عموی همسر بکتل که بکتل او را «عموجان» صدا می‌زد و معتمد وی بحساب می‌آمد، پیوندهای خودرا با برادران «دالس» مستحکم می‌کرد و بویژه به آلن دالس که اخیراً یکی از آپارتمانهای مجتمع مسکونی سیمپسون را خریده و اغلب اوقات شام خودرا درکنار وی صرف می‌کرد، کاملاً نزدیك شده بود. در سال ۱۹۵۱، بعد از اینکه بریتیش پترولیوم از ایران اخراج شد و از بکتل خواست در یمن یك پالایشگاه برای انگلیسی‌ها بسازد، سیمپسون دوست خودرا ملاقات کرد و اطلاعاتی را که بکتل در مورد تحولات ایران بدست آورده بود در اختیار او گذاشت. یك سال بعد و پس از اینکه دالس به معاونت سیا

منصوب شد، آن دو مجدداً در سی ام نوامبر سال ۱۹۵۲ در سان فرانسیسکو ملاقات کردند. دالس در راه سفر خود به کره که پسرش در آنجا مجروح شده بود به سراغ سیمپسون آمد و با اینکه به خاطر پسرش بسیار نگران بود، از دیدن سیمپسون خوشحال بنظر می آمد. براساس مدارك اداری شرکت بکتل، آنها در این مورد که دولت مصدق درنظر دارد مقادیر عظیمی از نفت ایران را به اتحاد شوروی بفروشد صحبت کردند. در طول صحبت، دالس از سیمپسون خواست تا شرکت بکتل در مورد اینکه آیا ایرانی ها توانایی فنی کشیدن یك خط لوله به شوروی را دارند یا نه تحقیقی بکند. دو هفته بعد سیمپسون درجواب این تقاضای اونوشت:

در مورد آن موضوع خاصی که درباره اش حرف زدیم و شما فکر می کردید شرکت ما ممکن است در مورد آن اطلاعات و نظرات بدرد بخوری داشته باشد، من با استیو (بکتل) صحبت کردم و او کاملاً با من هم عقیده است که ما باید هر آنچه را که ممکن است خدمتی بحساب آید با کمال میل انجام دهیم. ما می خواهیم از یکی از کارکنان خود که فرد قابلی است و اوقات قابل توجهی را در آن نقطه از جهان گذرانده است، بخواهیم توجه خاصی به این مسئله مبذول دارد. او با دیگر اعضای سازمان ما که با آن منطقه و آن موضوع آشنا هستند تماس خواهد گرفت، و ما تلاش خواهیم کرد بهترین ایده های موجود در مورد موضوع را گردآوریم.[۷]

«فرد قابل» که سیمپسون به او اشاره می کرد جورج کولی بود که معاونت شرکت بکتل و مدیریت امور خطوط لولهٔ آن را به عهده داشت. به یاری تعدادی از مهندسان شرکت، کولی تحقیقاتی انجام دادکه نتیجه می گرفت ایرانی ها واقعاً قادرند یك خط لوله به سوی روسیه ایجاد کنند. سیا که از بدتر شدن اوضاع وحشتزده شده بود، کمی بعد اجرای «عملیات آژاکس» را به عهده گرفت که یك کودتای ساخت سیا بود و در سال ۱۹۵۳ تاج و تخت محمد رضاپهلوی را برای وی حفظ کرد.

در کنار این گونه توطئه چینیها، سیمپسون و دالس دائماً با یکدیگر مکاتبه می کردند و از نظریات هم مطلع می شدند. بسیاری از نامه های دالس نومیدانه و یأس آور بودند. او در یکی از نامه هایش به سیمپسون نوشت:[۸]

تا آنجا که من می‌دانم، ما احتمالاً موقعیت خودرا درخاور دور، هند، اندونزی و سایر مناطق از دست خواهیم داد. علاوه بر آن تا جایی که من مطلع هستم در حال حاضر در این مورد اقدام مؤثری صورت نمی‌دهیم.

سیمپسون سعی کرد با زبانبازی روحیهٔ دالس را تقویت کند. در ژوئن سال ۱۹۵۴ وقتی که دالس به ریاست «سیا» رسیده بود و سناتور جوزف مك كارتی به او پیله کرده بود تا رسوایش کند، سیمپسون در نامه‌ای با آغازی مزاح آمیز به او نوشت:[۹]

من شخصاً به تو اطمینان می‌دهم که اعتقاد ندارم یك کمونیست باشی. مطمئن هستم این بیان بدون ابهام ازسوی من، برای تو راحتی خیال زیادی به ارمغان می‌آورد زیرا در زمان محاکمه خیلی خوب است که آدمی بداند دوستانش به او اعتماد دارند.
اما از شوخی گذشته، نمی‌توانم برایت تشریح کنم که تا چه حد از شنیدن این مطلب که ادعا می کند تو در سازمانی که مسئولیت آن‌را داری با مسامحه کاریها کنار آمده‌ای ناراحت و خشمگین شدم. من نمی‌دانم چه شده است که اجازه داده‌ایم این حشره خودش را به ما تحمیل کند.
امیدوارم از خدماتی که به کشور و همهٔ ما می کنی موفقیتهای بزرگی نصیب تو شود.

دالس به‌وضوح از این همراهی و همدلی سیمپسون قدردانی می کرد و در تمام موارد اعتماد بی‌پایانی نسبت به او ارزانی می‌داشت. به‌عنوان مثال کمی بعد از سرنگون شدن هواپیمای «یو ـ ۲» بر فراز شوروی، در لندن با سیمپسون ملاقات کرد و حین صرف صبحانه[۱۰] جزئیات دقیق مأموریت هواپیما را برای او فاش کرد. در آن زمان ایالات متحده ادعا می‌کرد که هواپیما در حین جمع‌آوری اطلاعات هواشناسی مسیر خودرا گم کرده است. اطلاعاتی که او به سیمپسون ارائه کرد تعداد هواپیماهای «یو ـ ۲» یعنی یکی از اسرار نظامی کاملاً طبقه‌بندی شده ایالات متحده را در برمی گرفت.

علاوه براین، دالس تلاش کرد وقتی درسال ۱۹۵۸ جورج کولی در عراق ربوده و کشته شد به بکتل کمك کند. او در ۲۰ جولای ۱۹۵۸ به سیمپسون تلگراف

زد: «دوستان من گزارش می‌کنند که کولی هنوز پیدا نشده ولی آنها به جستجوی خود ادامه می‌دهند. «کیلان» (یکی از مقامات اجرایی بکتل) و همسرش با هواپیما از منطقه خارج شده‌اند.»

سیمپسون با برادر دالس، یعنی جان فاستر دالس وزیر امورخارجه نیز ارتباط نزدیکی بهم زده بود. کمی پس از انجام کودتا در ایران و در اواسط سپتامبر ۱۹۵۳، سیمپسون، استیو بکتل و دالس در هتل «والدورف آستوریا» در نیویورك ملاقات کردند تا ضمن نوشیدن مشروب در مورد مسائل جهانی ومشکلات کسب اطلاعات قابل استفاده در مناطقی مانند خاورمیانه گفتگو کنند. بعد از آن سیمپسون و بکتل تصمیم گرفتند پیشنهادی به دالس ارائه کنند. سیمپسون این پیشنهاد را در نامهٔ مورخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۵۳ خود به وزیر امورخارجه تشریح می کند:

بعد از ملاقاتی که با شما داشتیم من و بکتل با یکدیگر صحبت کردیم و هر دو نفر به ایده‌ای رسیدیم که آن را با شما درمیان می گذارم. همان گونه که واقف هستید شرکت ما فعالیتهای مهندسی و ساختمانی نسبتاً وسیعی در اکناف جهان دارد. ما پروژه‌های در دست اجرا و در حال مطالعه‌ای در نقاط مختلف هر دو نیمکره داریم و مقامات کلیدی شرکت در بسیاری از کشورها آشنایی قابل توجهی با منابع و سیستمهای حمل و نقل آنان دارند.

این امر کاملاً ممکن است که در رابطه با مسائل بخصوص دیگری نیز بتوانیم برای سازمان شما اطلاعات فراهم کرده و یا در زمینهٔ کسب آن کمك کنیم. برخی اوقات یك شرکت خصوصی می‌تواند انجام یك کار بخصوص و یا تأثیر گذاشتن بر جنبه‌های معینی از یك مسئله را با راحتی و تسهیلات بیشتری نسبت به یك آژانس دولتی به عهده بگیرد.»

سه روز بعد دالس نامه‌ای برای تشکر از پیشنهاد سیمپسون به او نوشت و وعده کرد که پیشنهاد او را در صورتی که موردی پیش بیاید به یاد خواهد آورد.

موقعیت مورد نظر خیلی سریع پیش آمد و در اوایل دههٔ ۱۹۵۰، مطابق اظهارات یك مقام اجرایی آرامکو به نام «ویلیام مولیگان» که وظیفه‌اش در شرکت رسیدگی به امور مربوط به دولت بود، پروژه‌های بکتل و آرامکو در عربستان سعودی: «تعداد زیادی مأمور سیا را در خود جای داده بودند... آژانس (سیا) برای کاشتن مأموران خود بین پرسنل این شرکتها احتیاجی به کسب اجازه از رؤسای

شرکتها نداشت.» مولیگان در سال ۱۹۸۷ طی مصاحبه‌ای گفت: «بکتل باکمال خشنودی این مأموران را می‌پذیرفت و هرگونه کمکی که آنها بدان نیاز داشتند ارائه می‌کرد.» پس از مدتی، تعداد مأموران سیاکه برای بکتل و آرامکو کار می‌کردند به حدی رسید که «فرانك یونگرز» یکی از کارکنان آرامکو در عربستان (وی بعدها به ریاست شرکت رسید) به سیا شکایت برد که اطلاعات زیادی که بسیاری از آنها متناقض یکدیگر یاکلاً غلط هستند از منابع مختلف جمع‌آوری می‌شود. یونگرز در یك مصاحبه بخاطر آورد که به سیا گفته است:[11] «ما به شما کمك می‌کنیم و هر امکانی راکه بخواهید فراهم می‌سازیم، اما شما هم باید از طریق یك منبع مرکزی کار کنید.» سازمان سیا نیز که مشتاق بود حوزهٔ کارش را گسترش دهد، یك کارمند مسئول به عنوان مافوق به شرکت بکتل و آرامکو گسیل کرد.

با گسترش حوزهٔ فعالیت شرکت در منطقه، سیا نیز همراه آن جلو می‌رفت. طبق گزارشهای منتشر شده که بکتل آنها را تکذیب نموده اما کارکنان سابق بکتل مستقلاً آنها را تأیید کرده‌اند، شرکت در لیبی خدمات ویژه‌ای برای سیا انجام داد و بین سالهای ۱۹۶۲ تا ۱۹۷۰ برای دو عضو سیا در بخش امور اداری شرکت «پوشش» شغلی فراهم کرد.

این نوع ارائه پوشش معمولاً به شکل کاملاً مخفی صورت می‌گرفت. اما همیشه این گونه نبود: اوراق آلن دالس در گنجه‌اش در دانشگاه پرینستون حاوی نامه‌ای است که وی در ژانویه ۱۹۶۲ به سیمپسون نوشته است.[12] در این نامه او از سیمپسون می‌خواهد برای یکی از عوامل سیا به نام «جنز جیسن» که پوشش مخفی وی در شعبهٔ لندن بانك مانوفاکتوررزهانور از دیست رفته بود پوشش استخدامی فراهم کند. سیمپسون بگرمی به او پاسخ داد که تلاش می‌کند از طریق یکی از کارکنان بکتل در شعبه لندن به نام «لین کوگهام» پوشش لازم را فراهم سازد.

اجازهٔ ارائهٔ پوشش مخفی برای کارکنان سیا را شخص بکتل که روابط شرکت را با سیا هدایت می‌کرد صادر می‌نمود.

در ماه مارس سال ۱۹۵۱ در حالی که پرسنل شرکت در خاورمیانه آخرین قسمتهای خط لولهٔ «تاپ لاین» را در نزدیکی دریای مدیترانه می‌ساختند، بکتل به عضویت «کمیته ملی برای آزادی آسیا» (ان.سی.اف.آ) انتخاب شد که سازمانی

بود برای مبارزه با کمونیسم، و توسعه دادن بخش خصوصی دراین بخش از جهان. «ان.سی.اف.آ» که زاییدهٔ اندیشه های آلن دالس بود و بعداً نام خودرا به «بنیاد آسیا» تغییر داد و اعضای دیگر از جمله برخی دوستان بکتل مانند هنری کایسر، گوین فریس رئیس شرکت سوکال و خوان تریپه رئیس «پان. ام» را در خود جای داده بود. اعضای بنیاد آسیا به شکل گروهی چندین فعالیت مهم تبلیغاتی را سازمان دادند که قابل ذکرتر از همهٔ آنها، تأسیس «رادیو آسیای آزاد» است. این رادیو، کشورهای خاور دور را پوشش می داد و عمل کرد آن مشابه «رادیو اروپای آزاد» بود. در سال ۱۹۶۷، پس از اینکه مطبوعات افشا کردند[۱۳] که بنیادآسیا آلت دست سیا است، معتمدین این گروه نیز پذیرفتند هزینهٔ «رادیو آسیای آزاد» و سایر فعالیتهای تبلیغاتی از طریق سیا پرداخت می شود. در نتیجه، فعالیت بنیادآسیا در هند، تایلند و بسیاری از کشورهای دیگر که این بنیاد در آنها فعالیت می کرد تعطیل شد.

طبق اوراق متعلق به سیمپسون، عضویت در بنیادآسیا یکی از چند رشته ای بود که بکتل را به سیا مرتبط می ساخت. به دعوت آلن دالس، استیو بکتل به عنوان نمایندهٔ آژانس مرکزی اطلاعات نیز، در شورای تجارت شرکت می کرد و در این پست گزارشهای منظمی درمورد قراردادهایی که اعضای شورا درآن سوی دریاها می بستند برای سیا فراهم می نمود. علاوه براین، استیو و بسیاری از دوستان وی در شورای تجارت، پس از هر مسافرت خارج از کشور، در گزارشی برای سیا اطلاعات خودرا به آن رد می کردند.

در این همکاری متقابل، دولت نیز اغلب برای استیو و رفقایش اطلاعاتی فراهم می ساخت که می توانست بر توسعهٔ فعالیتهای آنان در خارج از کشور اثری حیاتی داشته باشد. مثلاً سوابق موجود در شورای تجارت حاکی است که به مناسبتهای متعددی در سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵، جان مك کون رئیس سازمان سیا و «هاواردجونز» سفیر ایالات متحده در اندونزی، استیو و سایر اعضای شورای تجارت را به طور خصوصی از اوضاع رو به وخامت در اندونزی مطلع ساخته اند. بکتل، سوکال، تگزاکو و سایر شرکتهایی که رؤسای آنها عضو شورا بودند در این بخش از جهان، منافع گسترده ای داشتند و به خاطر اینکه پرزیدنت «سوکارنو» رئیس جمهور اندونزی مترصد ملی کردن شرکتهای آمریکایی در این کشور بود در

نگرانی بسر می بردند. استیو از طرف اعضای شورای تجارت، قدردانی فراوان آنها را به خاطر این گزارشها نثار مك كون و جونز نمود و تحولات اندونزی را به دقت زیر نظر گرفت. در ماه اکتبر سال ۱۹۶۵ در تحولی که تعدادی از عوامل سابق سیا آن را يك كودتای ساخت سیا توصیف کرده اند، سوکارنو برکنار شد و «سوهارتو» که بعداً اثبات کرد در مورد منافع شرکتهای ایالات متحده نسبت به سلف خود بسیار مثبت تر است، به جای وی نشست.

استیو و جان سیمپسون ارتباط شرکت بکتل و جامعهٔ اطلاعاتی ایالات متحده را در سطح بالا بر قرار می کردند، اما ارتباط سطوح پایین با سیا، از طریق یکی از مقامات اجرایی کلیدی شرکت به نام ترس آور «سی. استریبلینگ اسنودگراس» بود.

اسنودگراس که اصلاً اهل ویرجینیا بود، درمدرسهٔ نظامی «آناپولیس» درس خوانده و نبردهای جنگ جهانی اول را به چشم خود دیده بود. او در سال ۱۹۲۷ از نیروی دریایی استعفا داد، به لندن رفت و به عنوان مشاور شرکتهای عمدهٔ نفتی شغلی پیدا کرد. بین این شرکتها استاندارد اویل کالیفرنیا نیز وجود داشت که بعداً اسنودگراس را با بکتل آشنا ساخت. در سفرهایی که اسنودگراس گهگاه به میهن خود داشت با بکتل ملاقات می کرد و این ملاقاتها به شکل گرفتن دوستی آنها كمك کرد. رابطهٔ دوستانه آن دو، در سالهای بعد منافع بسیاری برای هر دو نفر در برداشت.

وی درسال ۱۹۳۹ باشروع جنگ دراروپا به ایالات متحده بازگشت و به عنوان يك كارمند غیرنظامی نیروی دریایی، در امور اطلاعاتی مربوط به بریتانیا مشغول کار شد اما او نیز مانند نیروی دریایی علاقهٔ خودرا به موضوع نفت از دست نداد و نیروی دریایی در سال ۱۹۴۲ او را مأمور کرد به «هارولد ایکز» مسئول ادارهٔ تأمین سوخت برای جنگ (پی.آ.دبلیو) بپیوندد. او ترقی کرد و به ریاست بخش عملیات خارجی ادارهٔ فوق دست یافت. در سال ۱۹۴۳ «ایکز» او را به عضویت يك هیئت فوق سری که درمورد ذخایر نفت جهان و راههای بکار گرفتن این ذخایر در راه پیشبرد کوششهای جنگی تحقیق می کرد برگزید.

این هیئت که به وسیلهٔ «اورت دگرولیر» معاون «پی.آ.دبلیو» سرپرستی می شد و به «گروه دگرولیر» معروف شده بود تعدادی از کسانی را که می بایست در سالهای آتی نقشهای کلیدی را در صنعت نفت ایالات متحده بازی کنند درخود جای داده

بود. غیر از اسنودگراس اشخاص دیگری چون «رالف. کی. دیویس» از سوکال «جیمز تری دویس» از شرکت نفت تکزاکو (وی بعدها در شرکت آرامکو رابط شرکت با وزارت امورخارجه و سیا بود) و «ارل. ئی. گارد» مدیر سابق یونیون اویل کالیفرنیا (وی نیز بعدها مدیر امور مهندسی شرکت بکتل ـ مك کون شد) در این گروه عضویت داشتند.

«گارد» که سرپرستی بررسی امور اقتصادی «پی.آ.دبلیو» را به عهده داشت، وقتی «گروه دگرولیر» در اواخر اوت سال ۱۹۴۲ به مکزیك رفت ارزش خودرا نشان داد. «جورج. اس. مسراشمیت» سفیر ایالات متحده در مکزیك که ترتیب ملاقات اعضای گروه را با مقامات نفتی رسمی مکزیك و کارشناسان اکتشاف و تصفیه نفت این کشور داده بود[۱۴]، در فرودگاه از آنان استقبال کرد. «گارد» جزئیات یافته‌های گروه را به «کوردل هول» گزارش کرد. او بکتل را نیز در جریان اطلاعات هیئت گذاشته و بکتل در روزهای پس از بازگشت هیئت از مکزیك، به سراغ وزیر امورخارجه رفت تا آمادگی شرکت بکتل ـ مك کون را برای ارائهٔ خدمات در جهت تقویت امور زیربنایی تولید نفت مکزیك اعلام کند.

شش هفته بعد، در اکتبر سال ۱۹۴۲، «گارد» گزارشی برای دگرولیر فرستاد و در آن کارهایی را که انجام آنها برای توسعهٔ حوزه نفتی مکزیك لازم بود بر شمرد. یك ماه بعد گارد که اینك به عنوان نمایندهٔ بکتل عمل می کرد، برپایه مطالعاتی که در مکزیك انجام داده بود، یك گزارش فنی برای شرکت «شل» مکزیك ـ کامپانیا پترولرالاناسیونال. اس. آ ـ به یکی از وکلای آمریکایی شرکت که در هتل «شورهام» واشنگتن اقامت داشت تحویل داد. براساس این گزارش فنی، «کامپانیا پترولرالاناسیونال» یك اعتبار ۲۰/۸ میلیون دلاری از ایالات متحده دریافت کرد تا بکتل ـ مك کون رابرای ساخت یك پالایشگاه و یك خط لوله استخدام کند.

درهمین حین اسنودگراس بیکار نمانده بود. در دسامبر سال ۱۹۴۳، او همراه با تعداد دیگری از همکارانش در گروه «دگرولیر» (بین آنها یك کارمند مرتب و منظم وزارت امورخارجه به نام «آلگرهیس» وجود داشت ـ شخص یاد شده بعدها جاسوس اتمی شوروی از آب درآمد. م ـ) برای مطالعهٔ پتانسیل نفتی خاورمیانه سه هفته در این منطقه بسر بردند. آنها تخمین زدند مقدار زیادی نفت در خاورمیانه وجود

داشته باشد و در گزارش خود اظهار کردند که «ممکن است امنیت ملی ایالات متحده به میزان دستیابی کشور به نفت خاورمیانه بستگی داشته باشد» این گزارش که اسنودگراس عمده ترین وجوه آن‌را به بکتل اطلاع داد، توجه خاصی به عربستان سعودی مبذول می کرد و خواستار آن بود که ایالات متحده به هر اقدام ممکن برای توسعهٔ ظرفیت تولید عربستان دست بزند. همین گزارش بود که بکتل را به نزدیك شدن به آرامکو تشویق کرد.

اسنودگراس بقیهٔ مدت جنگ را به‌عنوان مسئول بخش پالایشگاههای خارجی «پی.آ.دبلیو» گذراند و وظیفهٔ او ارائهٔ طرح برای حفظ امنیت تأسیسات نفتی در مقابل خرابکاری و حمله بود. اسناد «پی.آ. دبلیو» حاکی است که او علاوه براین کار به سرویسهای اطلاعاتی ارتش کمك می کرد و نقشهٔ تأسیساتی نفتی را در قلمرو دشمن در اختیار این سرویسها می‌گذاشت. این اطلاعات در طراحی برنامه‌های بمباران قلمرو دشمن نقشی حیاتی بازی می‌کرد. هر جایی که پالایشگاهی وجود داشت حوزهٔ کار اسنودگراس بحساب می آمد.

طبق اسناد «پی.آ. دبلیو» اسنودگراس درکنار افراد ارتش و نیروی دریایی طرحهای سری برای تخریب تأسیساتی که توسط دشمن اشغال شده بود فراهم می کرد او به‌هرحال از اینکه در این جریان نقش داشته باشد خوشحال بود. پس از تسلیم آلمان به آنجا رفت و شخصاً هماهنگ‌سازی انتقال داراییهای نفتی آلمان را برای استفاده از آنها در نبردهای اقیانوس آرام به عهده گرفت.

پایان یافتن جنگ به معنی پایان دورهٔ فعالیت «پی. آ. دبلیو» نیز بود اما اسنودگراس بیکار نمی‌ماند. بکتل او را استخدام کرد و به سمتی منصوب کرد که خود وی آن‌را در نامه‌اش[15] به عبدالله سلیمان، «نماینده اجرایی شرکت بکتل و مسئول کل روابط بین دولت عربستان سعودی و شرکت بکتل در تمامی پروژه‌ها» توصیف می کند.

عنوان اسنودگراس در ظاهر این بود اما در واقع او، هم برای «سیا» و هم برای شرکت بکتل، به عنوان عامل اطلاعاتی در منطقهٔ خاورمیانه عمل می کرد.

رابط اصلی او، در واشنگتن «ریچارد سانگر» نام داشت که مسئول امور عربستان سعودی در وزارت امورخارجه بود. وظیفهٔ معمول اسنودگراس این بود که

در مورد فعالیتهای بکتل در عربستان سعودی به «سانگر» گزارش دهد و در مقابل اطلاعاتی راکه برای شرکت بکتل مفید بود دریافت دارد. طولی نکشید که اسنودگراس از سانگر تقاضا کرد، خدمات بیشتری به او ارائه کند.

در ابتدا این تقاضاها اندك و در حد چیزهایی مانند در اولویت قرار دادن سفر گروهی از مهندسان شرکت بکتل به عربستان سعودی برای مطالعهٔ نیازهای حمل و نقل سعودی بود.[۱۶] اما با گذشت زمان تقاضاهای اسنودگراس پیچیده‌تر شد و او برای گرفتن کمك به منابع بسیار حساستری متوسل گشت. یکی از این منابع ژنرال «اس.اف. چمبرلین» مدیر امور اطلاعاتی وزارت جنگ بود که در ژوئن سال ۱۹۴۷ اسناد سری مربوط به منطقهٔ شرقی عربستان را که از یك سری مطالعات هوایی بدست آمده بود به بکتل رد کرد. بکتل این نقشه‌ها را در اختیار دولت سعودی ـ که در همان زمان مشغول ساختمان سریع جاده برای کسب آمادگی جنگی بود ـ قرار داد.

اسنودگراس در عربستان سعودی آنچنان نقش پر ارزشی ایفا کرد که بکتل استفاده از وی را به‌عنوان گردآورندهٔ اطلاعات «اقتصادی ـ صنعتی» در اروپا و ایالت متحده نیز شروع کرد. در سال ۱۹۴۶ پس از انجام یك سفر به اروپا اسنودگراس در نامه‌ای که به بکتل نوشت جزئیات حداقل هشت پروژهٔ عمده را که در اروپا به عهده مشتریان و یا رقبای بکتل گذاشته شده بود اطلاع داد. بین این پروژه‌ها، یك پالایشگاه در «لوهاور» فرانسه، یك سری کارخانهٔ سیمان در سوئیس، یك پالایشگاه در «ساوت امپتون» انگلیس، یك نیروگاه در بلژیك و چندین پروژهٔ نفتی دیگر که طرح ساخت آنها در اکناف قارهٔ اروپا ریخته شده بود قرار داشت و تمام این اطلاعات را اسنودگراس تنها در طول بیست و چهار ساعت کسب کرده بود.

او در حرف کشیدن از افراد سیا و بدست آوردن اطلاعات سیاسی نیز مهارت داشت. درجولای سال ۱۹۵۰ کمی پس از اینکه جنگ در کره آغاز شد، او اطلاعات حاصل از یك پیام کشف رمز شده سیا را که از یکی از منابع خود در عربستان سعودی دریافت کرده بود برای بکتل فرستاد و نوشت:

با توجه به اظهارات اعراب جده و دیپلماتهای سایر کشورهای عرب در این شهر، امتناع مصر در حمایت از دخالت سازمان ملل در کره اثرات ناخوشنودانه‌ای پدید

آورده است.
اما هنوز این امید وجود دارد که عربستان احتمالاً از سازمان ملل پشتیبانی کند. اساس تبلیغات دایر بر بی طرفی تجربهٔ تلخ اعراب در مورد نقش سازمان ملل و ایالات متحده در فلسطین است و این ترس وجود دارد که دخالت در کره ممکن است پوششی برای حضور همیشگی در کره جنوبی باشد. بهتر می بود که «صدای آمریکا» و سایر رسانه‌های تبلیغی ایالات متحده به جای اعلام اینکه مقامات سازمان ملل از ایالات متحده خواستار دخالت آن شده اند، شواهدی را اعلام کنند که دایر بر درخواست کمك از آمریکا توسط کره جنوبی باشد. سیاست عراق و اردن به میزان فشار وارده از سوی انگلستان بستگی دارد. متأسفانه انگلیسی ها در جده به صورت یأس آوری به جای اشاره به «جنگ ما» از «جنگ کوچك آمریکا در کره» سخن می گویند.[17]

استیو بکتل که از فعالیتهای جاسوسی اسنودگراس سر ذوق آمده بود، گروههای گردآوری اطلاعات ویژه ای را سازمان داد. بعد از انجام یك سفر این چنینی به تهران در اکتبر سال ۱۹۵۰، بکتل که خودش این سفر را انجام داده بود آنچه را که درطی این سفر در سفارت ایالات متحده در تهران از «کرمیت روزولت» ـ فرزند رئیس جمهور سابق تئودور روزولت و رئیس عملیات خاورمیانه‌ای سیا و معمار کودتایی که کمی بعد دولت مصدق را سرنگون کرد ـ شنیده بود با اسنودگراس در میان گذاشت:

دوست ما در تهران احساس می کند که همسایهٔ شمالی (اتحاد شوروی) به سوی جنوب حرکتی نخواهد کرد مگر اینکه این حرکت بخشی از یك «فعالیت جهانی» باشد. او معتقد است هر چند که آنها در شمال حضور دارند و آمادگی خود را حفظ می کنند، اما تمام نشانه‌ها حاکی از این است که تشخیص می‌دهند هرگونه حرکتی به جرقه‌ای تبدیل خواهد شد که یك «برنامه جهانی» (جنگ جهانی سوم) پی آمد آن است.
دوست ما بیش از هر چیز دیگر، درباره تأخیر و کندی حرکت بانك صادرات و واردات نگران است. او درمورد تأخیر و کاغذبازی خشمگین است و این حالت او باعث خندهٔ من می شود زیرا او باید بیشتر از دیگران این واقعیت را بداند که در واشنگتن چه مشکلاتی بر سر راه دستیابی به هر چیزی وجود دارد.

در مجموع، ما سفر بسیار خوشایندی به تهران داشتیم و نتیجهٔ این سفر آن شد که من در حال حاضر در مورد وضعیت این منطقه احساس اطمینان بیشتری دارم.»[۱۸]

بکتل حداقل در برخی از حرفهایش حق داشت. سربازان اتحاد شوروی که ایالات متحده با صراحت به آن هشدار داده بود هرگونه مداخله در ایران براستی به یك «برنامه جهانی» منجر خواهد شد، پشت مرزها ماندند. اما سیر وقایع درایران به وخیم شدن ادامه داد و در سال ۱۹۵۱ با قرار گرفتن شرکتهای نفتی، زیر فشار فزایندهٔ مصدق، اسنودگراس از بکتل یك‌سال مرخصی گرفت و به‌عنوان رئیس عملیات خارجی «ادارهٔ تأمین نفت برای دفاع» به خدمت دولت در آمد. یکی از نخستین اقدامات او رفتن به تهران برای مذاکرهٔ مخفی با مصدق بود و طبق یادداشت روزانهٔ متعلق به ۲۶ اکتبر سال ۱۹۵۱* اسنودگراس؛ «بنظر می‌رسید نخست وزیر سوسیالیست هیچگونه لجاجت خاصی با شرکتهای نفتی ندارد. او گفت که انگلستان می‌تواند در محدوده‌ای که ایران بر آن کنترل داشته باشد، به استخراج و توزیع نفت ایران ادامه دهد.» تا آنجا که به ایالات متحده مربوط می‌شد، به‌گفتهٔ اسنودگراس، مصدق، ایالات متحده را «رهبر جهان در دستیابی به صلح» می‌نامید اما آشکار بود صحبتهای دلنشین مصدق برای اسنودگراس و مقامات بلندپایه کافی نیست و در نتیجه اجرای عملیات آژاکس توسط سیا آغاز شد.

اسنودگراس خیلی زود به واشنگتن برگشت و برای کمك کردن به تضعیف موقعیت مصدق منابع جانشین نفت ایران را توسعه داد. همچنین اغلب در جلسات شورای امنیت ملی و نشستهای تحلیلی سیا در مورد ایران شرکت می‌کرد. در عین حال او تماس خودرا با بکتل به‌طور منظم حفظ کرده بود و بکتل متکی به اطلاعات مفید او از مسائلی مانند تخمینهای دولت ایالات متحده در مورد ذخایر نفت خاورمیانه و یاخبر هنوز محرمانهٔ ساخت یك پالایشگاه در پرتوریکو ـ که بعداً بکتل آن‌را ساخت ـ مطلع می‌شد. اسنودگراس در همین حال به جریان مداوم ارائهٔ اطلاعات طبقه‌بندی شدهٔ سیاسی به شرکت ادامه داد. از جملهٔ این اطلاعات،

---

* تاریخ یاد شده معادل هفته اول آبان ۱۳۳۰ می‌باشد که در این تاریخ دکتر مصدق جهت مذاکره در مورد نفت در ایالات متحده به سر می‌برد و اگر مفاد یادداشت ذکر شده متعلق به قبل نباشد و گزارش روزانه اسنودگراس را شامل شود، نویسنده در مورد محل ملاقات اشتباه کرده است. «مترجم»

خبری بود در یك نامهٔ محرمانه به تاریخ ۳۱ دسامبر سال ۱۹۵۲ به «ون روزندال» معاون «آی.بی.آی» دایر براینکه انتظار می‌رود آخرین تلاش مصدق برای آشتی کردن با ایالات متحده شکست بخورد.

در سال ۱۹۵۲ اسنودگراس به کار غیر رسمی خود به عنوان نمایندهٔ غیر رسمی شرکت در واشنگتن پایان داد و به عنوان مشاور به شرکت بازگشت. او قادر بود دراین موقعیت مناسب دربارهٔ عربستان سعودی و دیگر کشورهای نفت‌خیزی که بکتل درآنها کار می‌کرد برای جامعه اطلاعاتی خبرچینی کند و این کار راحتی وقتی به عنوان نماینده سعودی‌ها در واشنگتن خدمت می‌کرد ادامه داد. در سال ۱۹۵۴ «مك کی» وزیرکشور ایالات متحده، اسنودگراس را به عضویت هیئت بیست‌ویك نفرهٔ بررسی امور نفتی نظامی منصوب کرد که وظیفهٔ آن دادن رهنمود به دولت ایالات متحده دربارهٔ آن گروه از مسائل نفت و گاز بود که به امنیت ملی و امور دفاعی مربوط می‌شدند. متعاقب این کار، اسنودگراس چند مؤسسهٔ مشاوره بین‌المللی تشکیل داد که مرکز آنها در واشنگتن بود و بکتل را در شمار مشتریان خود بحساب می‌آوردند.

مسئولیت جدید اسنودگراس او را به این سو و آن سوی جهان کشاند. او یکباره در اوایل دهه ۱۹۶۰ در پاکستان به عنوان مشاور دولت این کشور در مورد توسعهٔ منابع گاز طبیعی ظاهر شد؛ در ایران به عنوان «مشاور امور انرژی» شاه ایران استخدام شد؛ اوقاتی را در سوریه، نیوزیلند و استرالیا، صرف مطالعهٔ تولید نفت و مس کرد؛ و در سال ۱۹۷۲ عنوان مشاور نفتی سلطان عمان را به خود اختصاص داد و به‌طور همزمان در اردن عنوان مشاور شاه حسین در مورد منابع طبیعی را یدك می‌کشید. تمام این امور را در حالی به عهده داشت که مشغول رد کردن اطلاعات به سیا و شرکت بکتل بود.

به کمك اسنودگراس و جانشینان او که همگی ارتباطات وسیعی داشتند (از جمله «ریچارد هلمز» رئیس سابق سیا که در سال ۱۹۷۸ به عنوان «مشاور امور بین‌المللی» به بکتل پیوست) عملیات بکتل به شکل فزاینده ای بازتاب و دنبال کنندهٔ عملیات سیا بود. شرکت طرحهای خودرا در خفا فراهم می‌کرد و عملیات تجاری خودرا با همان پنهانکاری و رازداری ویژه ای که همکار دولتی آن در کسب

اطلاعات بکار می بست پیش می برد. بسیاری از این عملیات برپایهٔ اطلاعاتی که دوستان شرکت در سیا، وزارت امورخارجه، وزارت بازرگانی و یا وزارت دفاع فراهم می ساختند طراحی می شد.

این اطلاعات به جلسات محرمانهٔ هفتگی می‌رسید و به چهارگروه سیاسی، نظامی، اقتصادی و فنی تقسیم می شد. یك نمونهٔ کامل از جنبه های اطلاعاتی این اسناد گزارشی بود مربوط به اول اکتبر سال ۱۹۷۶ که با عنوان «هدف: توسعه تجارت آزاد و گسترده درقاره افریقا» و با جمله «رودزیا در آینده نزدیك به دست سیاهان می افتد» آغاز می شد:

جنگ وسیع که هدف آن کنترل عملی جامعه توسط سیاهان است آغاز خواهد شد و ادامه خواهد یافت... سفیدپوستان آفریقای جنوبی با وجود تداوم اقدامات چریکی و جنگ داخلی قدرت راحفظ خواهند کرد. ایالات متحده و اتحادشوروی که در جستجوی تجزیه منطقه و به حاکمیت رساندن سیاهان محلی در آینده دور هستند به دلایل سیاسی و نظامی کوششهای خود برای تسلط برشاخ آفریقا (سومالی،اتیوپی عفاروعیسی ـ جیبوتی ـ)ادامه می دهند. علیرغم این پیش بینی که درآمدهای نفتی اعراب صرف توسعه در جوامع سیاه پوست خواهد شد، تماس چندانی بین اعراب و سیاهان آفریقا ایجاد نمی‌شود.

گزارش سپس در مورد چگونگی سرمایه گذاری روی وضعیت حاضر، رهنمود می دهد:

باید توجه بیشتری به ترویج کمك ایالات متحده و منابع وزارتخانه‌های بازرگانی، کشاورزی و خارجه، و در سطح کمتری به اعزام گروههای مهندسی مبذول کرد... حفظ تماس با نمایندگان دولتهای آفریقایی در واشنگتن دی.سی و سازمان ملل در نیویورك... عدم انجام تحولات توسعه‌ای از نوع خدماتی که بکتل به دنبال آنهاست در شاخ آفریقا.... تأکید بر توانایی محاوره به زبان فرانسه در استخدامهای آینده.... ادامه و بسط خدمات بکتل در ارائهٔ کمك فنی برای سودان، مصر، الجزایر و سنگال و نیجریه.

گزارشهایی نظیر این گزارش مربوط به آفریقا که بین مقامات کلیدی شرکت بکتل توزیع می شد، برای طرحهای عملیاتی بکتل زمینهٔ مناسب را فراهم می کرد و توضیحی بود براینکه چرا سروکلهٔ بکتل همیشه درموقع مناسب درمحل مناسب پیدا

می شد.

نظم فراهم شده برای هر دو طرف،هم برای بکتل و هم برای سیا، سودمند بود. سیا و بکتل سالها در کنار یکدیگر کامیاب بودند و در سالهای بعد نیز کامیابی بیشتری در انتظار آنان بود. این رابطه همانند اکثر روابط دوستانه که بکتل پدید می آورد، برای او یك «کاسبی پرمنفعت» بود.

بخش یازدهم

دنیای جدید و نسل نوین

برای خانوادهٔ بکتل کریسمس همیشه یك موقعیت ویژه بود: زمانی برای حس کردن سعادت خانوادگی و تأمل در کامیابیها، و موقعیتی برای اینکه استیو بکتل و همسرش، پسر و دختر استیو جونیور و باربارا، همسران این دو و نوه های تازه متولد شدهٔ آنها بدون توجه به اینکه در باقی ایام سال چقدر از یکدیگر دور بوده اند، گردهم آیند.

اجرای مراسم در این تعطیلات به ندرت تغییر می کرد. در شب کریسمس خانواده در آپارتمان استیو ولورا در «لیك سایددرایو» گردمی آمدند و این خانه ای بود که پدر بکتل ها با نخستین درآمد هنگفت خود در سال ۱۹۲۰ ساخته بود. بعد از ظهر را به تماشای کودکان خود که در اطاق نشیمن این طرف و آن طرف می رفتند و دورکاج تزیین شدهٔ کریسمس می چرخیدند می گذراندند و در ساعت هفت شب خانواده همراه با بستگان و مقامات نزدیك شرکت به اطاق بزرگ غذاخوری می رفتند. استیو دعای قبل از غذا را می خواند و صرف شام با مراسم و غذاهای خاصی شروع می شد. بعد از شام مردان کمربند خودرا شل می کردند و زنان به گفتگو می پرداختند. سپس به اطاق نشیمن وکنار درخت کریسمس برمی گشتند و رأس ساعت ۱۰ استیو که همیشه عادت داشت زود به رختخواب برود بلند می شد و

اعلام می کرد: «خوب پسرها و دخترها! ساعت ده شب است و وقت رفتن به خانه.» همگی از یکدیگر خداحافظی می کردند و یك کریسمس دیگر در خانهٔ بکتل ها به پایان می رسید.

این ترتیبات با تغییراتی اندك هرسال تکرار می شد ولی در سال ۱۹۶۰ وضع به گونهٔ دیگری بود. برای استیو بکتل، تنها پسرش و شرکت بکتل این کریسمس واقعاً کریسمس ویژه ای بود.

اکنون ۲۷ سال بود که مسئولیت امور شرکت بکتل به عهدهٔ استیو افتاده بود و او بیش از دو دهه ونیم رشد غیر منتظره را همراه با کامیابی و کار سخت پشت سر می گذاشت. شرکت رشد بسیاری کرده بود؛ پروژه های آن در سراسر جهان گسترده بود؛ و سالانه بیش از یك میلیارد دلار درآمد داشت. استیو بکتل که انرژی و تهور او انجام کارهای بزرگ و رسیدن به این مرحله را ممکن ساخت به کارهایی که کرده بود افتخار می نمود و در سن ۶۱ سالگی به تدریج خستگی را احساس می کرد.

او هرگز وقت زیادی برای تفریح نداشت. وقتی به گلف می پرداخت و یا پیاده روی می کرد همیشه با همکاران و یامشتریانش یعنی همان کسانی که سبب رشد شرکت او شده بودند همراه بود. تنها سرگرمی غیر شغلی اش ـ جمع آوری تمبر ـ چیزی بیشتر از یك تفریح جزئی نبود. هرچند ارزش کلکسیون وی به میلیونها دلار می رسید نگهداری از آن را به یکی از کارمندانش سپرده بود. علی رغم دارایی هنگفتش (درسال ۱۹۵۸ مجله «فورچون» دارایی او را بالغ بر ۲۵۰ میلیون دلار ارزیابی کرد و این ثروت، او را در ردیف ثروتمندترین مردان ایالات متحده قرار می داد) زندگی ساده ای داشت. به عنوان مثال، آپارتمان وی در «لیك ساید» هر چند بزرگ و راحت بود و توسط ره آوردهای مسافرتهای او به خارج (از جمله یك شمشیر نقره در بالای پیش بخاری که هدیهٔ سلطان ابن سعود بود) تزیین می شد، اما در مجموع از خانهٔ یك کارمند متوسط بیمه، لوکستر نبود. بجز در کمکهایی که با دست و دلبازی به مؤسسات مختلف می کرد،* در سایر موارد آدمی ناخن خشك بنظر می آمد

* البته کمکها و اعانات متعدد خانواده بکتل نیز بجز در موارد معدودی با منافع تجاری و شغلی آن ارتباط دارد. بین مؤسساتی که بکتل به آنها کمك کرده است، بیمارستان مریت اوکلند (خانوادهٔ بکتل ـ

که از خرید کردن نفرت داشت و زندگی مصرفی را اصولاً هدر کردن پول و ولخرجی می‌دانست استیو تنها در مسافرتها به خود اجازه می‌داد لوکس زندگی کند. در مسافرتهایی که به منظور بستن قراردادها انجام می‌داد، او و همسرش که رفیق دایمی او در سفرهایش بود در بهترین هتلها بسر می‌بردند. در نیویورك یك سوئیت طبقه سی سوم هتل «کارلایل» به صورت همیشگی در اجاره آنان بود و در وین نیز بکتل به هتل لوکس «گراندایمپریال» علاقمند بود.* اما در سان فرانسیسکو که موطن بکتل بحساب می آمد از این تشریفات خبری نبود و استیو با یك کادیلاك کوچك کهنه، بین خانه، اداره، و فرودگاه رفت و آمد می کرد.

همسر او لورا نیز برای خریدن مجموعه‌ای از جواهرات که غالب اوقات در گاوصندوق شرکت نگهداری می‌شد ولخرجی نکرده بود. بخشی از این رفتار او به‌خاطر گرایش وی به پس‌انداز کردن و صرفه‌جویی بود. مثلاً برای خرید کارتهای کریسمس تا روزهای بعد از کریسمس که کارتها را حراج می کردند منتظر می‌ماند. او سپس کارتها را در تمام مسافرتها همراه خود می‌برد و در زمانی که استیو در جلسات کاری شرکت می کرد وقت خودرا به دقت صرف نوشتن حدود هزار کارتی می نمود که در چمدان همراه خود داشت. برای آن دسته از دریافت کنندگان کارت تبریك که در لیست «الف» او ــ بستگان، دوستان نزدیك و مقامات بلندپایه شرکت ــ

← این بیمارستان را «بیمارستان بکتل» می نامند) دانشگاه کالیفرنیا در برکلی (که استیو نتوانست از آن فارغ‌التحصیل شود اما بخش اعظم هزینه ساختمان مدرسه مهندسی «استفن. دی. بکتل» را در آن به عهده گرفت) مرکز بین‌المللی دانشجویی دانشگاه استانفورد، بنیاد فورد، و دانشگاه آمریکایی بیروت را می‌توان نام برد. علاوه براین، بکتل میلیونها دلار در سراسر جهان به مؤسسات تربیت مهندس و تکنسین کمك مالی نموده است تا این افراد آموزشهای مورد نیاز را برای کار در تأسیسات بکتل پیدا کنند. همچنین «بنیاد بکتل» به‌عنوان کانال برنامه‌ریزی کوششهای بشر دوستانهٔ شرکت بکتل مورد استفاده واقع می‌شد و در عین حال بنیاد «لیك‌ساید» که توسط خانواده اداره می‌شد نیز بسیاری از اعانات وکمکهای استیو و همسرش لورا را در منطقهٔ زندگی آنها تأمین می کرد.

* هرچند که بکتل هتل کارلایل نیویورك را دوست داشت و در آنجا به‌عنوان یك انعام دهندهٔ خوب شناخته می‌شد، اما از پرداخت اجارهٔ سالانه سوئیت این هتل که در سال ۱۹۷۰ به ۱۷ هزاردلار بالغ شد راضی نبود در یك موقعیت وقتی که هتل اجاره‌ها را به سطحی که استیو آن‌را نامعقول می‌دانست افزایش داد، او و «هنری فورد دوم» که وی نیز ازمشتریان ناراضی هتل بود در مورد خریدن هتل از صاحب آن به‌طور جدی حرف زدند.

قرار داشتند عکسی از خانوادهٔ بکتل و یك پیام بلندبالا با امضای لورا و استیو فرستاده می‌شد. خاصه‌ترین این افراد یك هدیه که معمولاً یك دسته گل ارکیده پرورش داده شده توسط خود بکتل بود دریافت می‌کردند. کسانی که در لیست «ب» قرار داشتند ـ آشنایان، وابستگان دور، و کارمندان درجه دوم شرکت ـ می‌بایست صرفاً منتظر دریافت یك کارت تبریك باشند.

دقتی که لورا در نوشتن کارتهای تبریك بکار می‌برد همانند کادیلاك از مد افتادهٔ استیو و آپارتمان سادهٔ آنها نشانهٔ این بود که چگونه یك خانواده معقول، یك شرکت را معقولانه اداره می‌کند. همین کیفیات در چگونگی بزرگ کردن فرزندان آنها نیز مشهود بود.

از نظر استیو بکتل وجود فرزند امر بسیار مهمی بود و داشتن فرزند را برای خود و کسانی که برایش کار می‌کردند لازم می‌دانست. او عادت داشت دائماً با لحنی که به دستور می‌مانست به مقامات شرکت بگوید: «یك مرد خوب باید ازدواج کند. مرد خوب باید بچه داشته باشد.»[1]

فرزندان استیو نیزکمتر ازهمسرش نمونهٔ اخلاقیات ومنش حاکم برشرکت نبودند. در دوران نوباوگی هیچکدام به مدارس خصوصی نرفتند. آنها درمجالس عمومی رقص شرکت می‌کردند و هیچگاه با آنان به شکل افراطی رفتار نمی‌شد. بعد از پایان دبیرستان «باربارا» به حرفهٔ پرستاری روی آورد ـ زنان خانواده بکتل هیچکدام پزشك نشدند ـ و ازدواج خوبی داشت. شوهر او یك وکیل معتبر سان فرانسیسکو به نام «پاول دیویس جونیور» بود که پدرش ریاست هیئت مدیرهٔ «اف. ام. سی» را به عهده داشت و یکی از رفقای استیو بکتل در شورای تجارت، بانك صادرات واردات و بیشهٔ کولی‌ها بحساب می‌آمد. باربارا پس از ازدواج به خانه‌داری و بزرگ کردن فرزندانش پرداخت و پدرش با چهره‌ای راضی، درمورد دخترش می‌گفت که وی «نمك زندگی» است.

همین جنبه‌های شخصیتی در مورد پسر بکتل نیزمصداق داشت، اما به‌هرحال از استیو جونیور انتظارات بیشتری می‌رفت. زندگی برای مردان خانواده بکتل به‌معنی سخت کارکردن بود و علاوه براین او به دنیا آمده بود تا جانشین پدرش باشد. اینکه این جانشینی چگونه، کی و در چه شرایطی صورت خواهد گرفت موضوعی بود که

سالهای پایانی دههٔ ۱۹۵۰ به شکلی فزاینده ذهن پدر را به خود مشغول می کرد. هیچگاه شکی وجود نداشت که بالاخره یك روز استفن. دی. بکتل جونیور ادارهٔ شرکتی را که استیو بزرگ ساخته بود به عهده خواهد گرفت. غیر از خون بکتل که در رگهایش جریان داشت، او تمام کیفیات ضروری دیگر را نیز در خود جمع کرده بود. در کودکی، همانند پدرش بسیار مسافرت می کرد و از یك کارگاه ساختمانی به کارگاه دیگری می‌رفت و تنها تفاوتی که باکودکی پدرش داشت این بود که پدرش دوران کودکی خودرا در یك واگن راه آهن و با زندگی در چادر گذرانده بود. بعد از گذراندن دوران پیش از دبیرستان در اوکلند، به دبیرستانی درحومهٔ «پیدمونت» رفت. پدرش دقت داشت که مبادا زندگی او از کنترل خارج شود و استیو، جوان تن آسایی بار بیاید. مهمتر از همه اینکه او اصرار داشت استیو جوان کار کند و بسختی هم کار کند. در نتیجه، وقتی که همکلاسان او درحال گذراندن تعطیلات خود در پلاژها و یا ولگردی بودند، بکتل جوان که از تمام آنان ثروتمندتر بود به‌عنوان عضو یك گروه بازرسی، در یکی از پروژه‌های بکتل ـ مك‌کون که در بندر اوکلند برای نیروی دریایی ساخته می‌شد کار می کرد. ساعات کمی را که برای اوقات فراغتش باقی می‌ماند صرف قایقرانی و پیاده‌روی می کرد و حتی در این کار نیز هدفی را دنبال می نمود. او سالها بعد در مورد مسابقات قایقرانی که در آنها مهارت داشت گفت: «در قایقرانی آدمی می بایست به جلو نگاه کرده و تاکتیکها و مانورهای مورد نیاز را طرح کند. این کار به آدم یاد می‌دهد که چگونه فکر خودرا منظم کند و مشخص سازد چه اتفاقی رخ خواهد داد و چگونه باید در زمان معین به جایی که لازم است برسد.»[۲] او در مورد پیاده روی خود نیز همین قدر سختگیر بود. خودش را به سختی عادت می‌داد وکوله پشتی اش را از سنگ پر می کرد تا میزان انضباط شخصی و تحملش را نشان دهد.* استیو برای نمایش بیشتر توانایی اش، در سالهای آخر دبیرستان در هنگ ذخیرهٔ نیروی دریایی ثبت نام کرد و نیروی دریایی که برای تربیت افسران فنی و

---

* وی از دورانی که مسئولیت شرکت را به عهده گرفته است هر روز صبح تا طبقه چهاردهم ساختمان شرکت را با آسانسور بالا می‌رود و سپس ۹ طبقه باقی مانده تا دفتر کارش را از طریق پله‌ها طی می کند. منظور او از طی کردن راه از طریق پله‌ها پیش از اینکه جنبه ورزش داشته باشد، نشان دادن انضباط شخصی است.

مهندسی مشتاق بود وی را به دانشگاه کلرادو فرستاد. در آنجا استیو به خاطر تلاش و کوششی که نشان می‌داد عنصر برجسته‌ای شناخته شد. او بعدها اعتراف کرد: «در دوران تحصیل در کالج خیلی زود فهمیدم که به اندازهٔ برخی دیگر از دانشجویان زرنگ نیستم و می بایست در این مورد کاری می کردم. تنها راه ممکن برای من این بود که اوقاتم را تنظیم و بین امور مختلف تقسیم کنم.»[۳]

خوشبختانه استیو جونیور روحیهٔ سازماندهی را از مادرش به ارث برده بود و به همین دلیل بود که به‌عنوان دانشجوی سال شناخته شد. او همچنین ترتیبی داد تا تابستان بعد از نخستین سال دانشجویی خودرا درکمپ نیروی دریایی در «پاریس آیلند» بگذراند. وقتی کلاسها دوباره در پاییز باز شد، نیروی دریایی مجبور شد او را به «پوردو» بفرستند زیرا برنامهٔ کلرادو به‌خاطر فقدان داوطلب کافی منتفی شده بود. در آنجا می توانست تمام روز زیر آفتاب رژه برود و شلوار خودرا آن قدر اطو کند که لبهٔ آن مانند لبهٔ کارد تیز باشد.

این سختگیریها چیزی بود که ارتش می خواست اما تا وقتی که استیو جونیور فارغ‌التحصیل شود و به او درجهٔ ستوان دومی بدهند، جنگ جهانی دوم دیگر به پایان رسیده بود. خدمت نظام یك انتخاب را در مقابل او قرار داد: او می توانست به عنوان افسر به کار ادامه دهد بدون اینکه یك روز از وقت خودرا به عنوان خدمت فعال صرف کند، و یا به زندگی غیر نظامی باز گردد. استیو که ارائهٔ مقدار زیادی «خدمت» به ارتش و ساخت تأسیساتی برای نیروی دریایی در سرنوشت او رقم زده شده بود راه دوم را انتخاب کرد.

احساس افسوسی را که استیو به‌خاطر از دست دادن زندگی جنگی در نیروی دریایی در دل داشت وجود دختری که با او در دبیرستان آشنا شده بود جبران کرد. این دختر در تابستان سال ۱۹۴۵ به همسری او درآمد.

وی «بتی هوگان» نام داشت و زنی بود که با تمامی کیفیات زندگی بکتل‌ها جور در می‌آمد: صبور، آرام، ساده (سرگرمی او جمع‌آوری کارهای دستی، خیاطی و بافتنی بود) و خوشرفتار، به اندازه‌ای که بکتل و همسرش لورا او را می‌پرستیدند.

پدر و مادر استیو با ثبت نام او در دورهٔ «ام.بی.آ» در دانشگاه استانفورد نیز موافقت کردند و او در آنجا تحت سرپرستی «پل هولدن» که یکی از بزرگترین،

مشاوران تجاری دوران خود بود قرار گرفت. وقتی در سال ۱۹۴۷ استیو فارغ التحصیل شد و اعلام کرد قصد دارد برای خودش شرکتی بنیان گذاشته، در شبه جزیرهٔ «منلوپارك» ساختمان سازی کند، پدر و مادرش زیاد هیجان زده نشدند. به جای مقابله مستقیم با فرزند، استیو بکتل سعی کرد با روشهای زیرکانه تری فکر او را عوض کند و به عمد استیو جوان و عروس وی را به یك سفر سه ماههٔ دور دنیا فرستاد. این سفر در واقع یك ماه عسل به تأخیر افتاده بود و بکتل ترتیبی داد که پسرش و عروس وی فیلیپین، توکیو، شانگهای، هنگ کنگ، هند، خاورمیانه و اکثر پایتختهای اروپا را سیاحت کنند. هر چند که این موضوع را به پسرش اعلام نکرد اما این مسافرت در عین حال فرصتی بود تا استیو جوان شرکت بکتل را در گرداگرد کره خاکی درحال کار ببیند.

هنگامی که کشتی بکتل‌ها در سواحل ایالات متحده پهلو گرفت، تمام برنامه هایی که استیو جوان قبلاً برای ساختمان سازی در سر می پروراند دود شده و به هوا رفته بود. استیو دنیای بکتل را دیده بود و می خواست جزئی از این دنیا باشد. بگونه‌ای مصلحتی، یکی از مقامات شرکت بکتل سر راه او قرار گرفت و به او پیشنهاد کار داد. او گفت که ساختمان خط لوله‌ای در تگزاس در کار است و آیا استیو علاقه‌ای به قبول کار در این پروژه ندارد؟ و او جواب داد: «به جهنم، قبول است.»

شرایط کار در خط لولهٔ تگزاس و سایر خطوط لوله ای که استیو جونیور در چند سال اول زندگی شغلی خود در آنها کار می کرد آن قدر سخت بود که تنها می شد آنها را با شرایط ساخت سد «بولدر» در بیست سال پیش مقایسه کرد. به‌هرحال به تدریج و بانیروی اراده استیو موقعیت شغلی خودرا مستحکم کرد. ابتدا دستیار سرپرست، سپس سرپرست کارگاه و در آخر مدیر قسمت شد. هیچگاه شکایت نداشت و هرگونه ترقی شغلی را خودش بدست می آورد.

هشت سال بعد از پیوستن به شرکت، وقتی یك مهندس برای کار در نیویورك مورد نیاز بود، او که به‌طور همزمان چند پروژه را در نیوانگلند و میشیگان سرپرستی می کرد بدون هیچگونه سر و صدایی به آنجا رفت و نه تنها کار را انجام می‌داد، بلکه درحال تلاش برای گرفتن لیسانس مهندسی از ایالت نیویورك بود. بعد از اینکه

ماهها مطالعه شبانه روزی به پایان رسید موفق شد لیسانس مورد نیاز را دریافت کند. در مورد این دوران خودش به خاطر می آورد: «همه می دانستند که من به دنبال چیز احمقانه ای هستم ولی اگر آن را بدست نمی آوردم هرگز بر نمی گشتم.»[۴]

البته این حرف او تنها به خاطر مزاح بود و وی می توانست درمواقع مورد نیاز، انسان سرسختی باشد و این خصلت را در واقعه ای در تگزاس نشان داد. یکی از سرپرستان کارگاه که برای او خوب کار کرده بود و بکتل نیز بویژه به او نزدیك شده بود، در یکی از پروژه هایی که در انجام آن عجله وجود داشت اشتباهاتی مرتکب شد. وقتی این دوست قابل اطمینان استیو برای بقیه دوران خدمت به یکی از پستهای کم اهمیت شغلی تبعید گردید وی دخالتی در موضوع نکرد.

استیو (پدر) خرسند از اینکه پسرش کار بزرگی کرده است، به گونه ای فزاینده ناشکیب تر می شد. او بار سرپرستی امور بکتل را سالها به دوش کشیده بود و مشتاق بود پسرش زودتر مسئولیتهای اداری را برعهده بگیرد تا او برای متمرکز کردن توانایی اش در جور کردن معاملات مختلف آزاد شود. علاوه برآن در مورد طبیعت متحول امور ساختمانی اندیشه هایی در سر داشت. دوران گذشته زمانی بود که مردانی چون خود او می توانستند هرکاری را که دوست دارند، مثلاً ساخت یك پل، شکافتن یك معدن، و یا حفاری برای نفت، در هر جایی که مناسب بنظر می آمد انجام دهند. اما اینك قواعدی درکار بود که می بایست دنبال شوند، رویه هایی وجود داشت که می بایست از آنها پیروی نمود و دیوار سخت کاغذبازی دولتی درمیان بود که می بایست از آن گذشت. خلاصه آنکه همه چیز به شکلی غیرقابل محاسبه پیچیده شده بود. مسائل امور ساختمانی و تأسیساتی نیز وسیعاً گسترش یافته بود. وقتی استیو (پدر) کار را شروع کرد، یك معامله یك میلیون دلاری یك پروژهٔ عمده بحساب می آمد اما اینك بکتل قراردادهایی می بست که ارزش آنها به صدها میلیون دلار بالغ می شد. لقمه ها بزرگتر بود و فرصتی برای اشتباه کردن باقی نمی‌ماند. کار ساختمانی تنها به سرسختی، قدرت پیش بینی و ارتباطات گسترده نیاز نداشت بلکه محتاج برنامه‌ریزی منضبط تحلیلی، و تفکر و تأمل بود. در یکی از نخستین موقعیتهای شغلی، استیو جونیور در سمت مدیر و به عنوان عضوی از کمیته عالی سیمپسون، استعداد خوبی در تجارت و مهمتر از آن توانایی کافی برای گرفتن

تصمیمات سخت نشان داد. در مجموع می شد گفت که او به تجربهٔ بیشتری نیاز دارد و پدرش معتقد بود زمان دادن این تجربه به او فرا رسیده است. اما به‌هرحال بیش از دو روش برای انجام این کار وجود نداشت: کسب تدریجی موقعیتهای شغلی توسط استیو جونیور که کار گذاشتن خطوط لوله به مشغلهٔ ذهنی او بدل شده بود، و یاحقه زدن به او یعنی اتخاذ روشی مبتنی بر ارتقاء جهشی وی نسبت به تعدادی ازمقامات قدیمی شرکت که اگر از این اقدام می رنجیدند، آن‌را به مثابه یك نوع کودتا تلقی می کردند.

در اواسط سال ۱۹۵۷ بکتل موضوع را با دو تن از نزدیکترین افراد معتمد خود در میان گذاشت: مشاورمالی اش جان سیمپسون، و وکیلش باب بریجز. هیچکدام از آنها قصد نداشتند مدیریت شرکت را خودشان برعهده گیرند ولی توافق داشتند که ارتقاء استیو جونیور باید بامهارت کافی صورت گیرد. ملاحظهٔ ویژه آنان حساسیتهای مقامات ارشد شرکت بود: «پری یاتس» سرپرست قدیمی بخش انرژی شرکت، «بیل واست» سرپرست قدیمی بخش پالایشگاهها و واحدهای شیمیایی، و «جورج کولی» دوست دوران کودکی استیو (پدر) و رئیس بخش بین المللی. همهٔ آنان مردانی بودند خود ساخته و آرزومند دستیابی به مقام وترقی شناخته می شدند. تا زمانی که آنان در مقام خود باقی می ماندند پست بالایی در شرکت باقی نمی ماند تا به استیو جونیور برسد.

بکتل پیشنهاد سیمپسون و بریجز دایر بر میانه‌روی را قبول کرد و استیو جونیور را به‌عنوان رئیس بخش خطوط لوله منصوب نمود. سپس درسال۱۹۵۸ وقوع یك تراژدی راه را باز کرد؛ جورج کولی در آشوب کودتای عراق توسط مردم کشته شد. بریجز می گوید: «وقتی جورج مرد، اولین فکری که وجود داشت انتصاب «پری یاتس» به مدیریت بخش بین المللی بود، اما من و جان (سیمپسون) به سراغ استیو رفتیم و به او گفتیم ما می خواهیم از همین حالا استیو جونیور را بالا بکشیم. تو می خواهی کنترل یکی از این بخشها را بالاخره به او بدهی، پس همین الان او را به مدیریت امور بین المللی منصوب کرده و «جری کومز» (معاون کولی) را نیز در پست معاونت امور بین المللی ابقاء کن.»[5]

بکتل نصیحت آنان را پذیرفت. او همچنین از موقعیت استفاده کرد و فرزند

ناخشنود اما پرکار خودرا به مدیریت کمیتهٔ سه نفره اجرایی شرکت که اخیراً تشکیل شده بود منصوب کرد. در این پست، استیو جونیور می توانست بر رقبای بالقوه خود «واست» و «یاتس» برتری داشته باشد.

خلق کمیتهٔ اجرایی که می بایست گزارش کارها را به رئیس این کمیته یعنی استیو جونیور بدهد، قدرت «یاتس» و «واست» را که بخشهای مربوط به خودرا طبق توصیف خودشان همچون «پادشاهان کوچك» اداره می کردند کاهش داد. علاوه برآن این کمیته به استیو جونیور این شانس را ارائه می کرد که از نزدیك سایر فعالیتهای شرکت را نظارت کند و این چیزی بود بیش از آنچه که وی دوست داشت. این سیستم همچنین پیشی گرفتن او را بر «واست» و «یاتس» آسان می کرد.

از این دورقیب، واست کمتر می توانست با او رقابت کند. هر چند سخت کوش بود و در پیگیری جزئیات هر موضوع مهارت داشت، اما اساساً یك فرد اداری بحساب می آمد، فاقد تجربه در امور کارگاهی بود و خمیرهٔ هدایت کردن مؤسسه را در خود نداشت. او در مورد خودش می گفت: «من بیشتر پشت میز خودم نشسته ام، درحالیکه استیو با جنب و جوش خود کارها را پیش می برد.»[۶] اما یاتس آدم متفاوتی بنظر می رسید. مبارزه جو و از نظر اجرایی کارآمد بود و علاوه برآن دو برابر استیو جونیور تجربه داشت. همچنین عظمت تخصص و مهارتی را که در وی جمع آمده بود کسی کتمان نمی کرد. بین افراد شرکت این تصور وجود داشت که با بازنشستگی بکتل، یاتس به جای اوخواهد نشست، اما استیو جونیور اکنون تنها حدود ۳۵ سال داشت، این تصورات و گمانها از بین رفت، و او می بایست مدت زیادی منتظر نوبت خود باشد.

اما در سال ۱۹۵۹، همان گونه که وقوع یك تراژدی جورج کولی را در سال قبل از بین برده بود بدبختی به یاتس روی آورد. او به فلج مبتلا شد، بزودی بازنشسته گردید، وآخرین بقایای شانس جانشینی استیو جونیور را از دست داد. کمی قبل از کریسمس سال بعد، استیو (پدر) جلسه ای ترتیب داد تا در مورد تجدید سازمان شرکت تصمیم بگیرد. او گفت که استیو جونیور به مقام ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت می رسد ولی خود او به مدت پنج سال دیگر رئیس شرکت باقی می ماند. بدون اینکه کسی تعجب کند، این تصمیم به اتفاق آرا تصویب شد.

در خانهٔ بکتل‌ها جشن سنتی کریسمس پایان یافته بود، بسیاری از مهمانان رفته بودند، و خدمتکاران ظروف غذا را از روی میزها جمع می کردند. ساعت دیواری آن‌سوی عدد ده را نشان می‌داد از وقت خواب استیو گذشته بود اما پیرمرد پسر و عروسش را به اتاق مطالعه خود خواند. می خواست به آنها بگوید که چقدر به آنها افتخار می کند. آنها در همه زمینه‌ها یك زوج نمونه بودند؛ نمونه‌ای زنده از تمام چیزهایی که خانواده و شرکت بکتل به خاطر آنها بر پا ایستاده بود. او به نشانهٔ احترام و توجه خود، هدیهٔ ویژه ای به آنان اعطا کرد؛ خانه ای بزرگ در «پیدمونت» که شامل یك استخر شنا، یك زمین تنیس و یك اتاق غذاخوری با میزی به گنجایش ۵۰ نفر می شد. در این اتاق استیو جونیور و بتی می توانستند در جشن کریسمسهای آینده از مهمانان خود پذیرایی کنند. او به آنان گفت: «کریسمس به هر دوی شما مبارك.» هر چند هیچگاه آدمی احساساتی نبود و دستخوش عواطف نمی شد، اما در آن شب اشك در چشمانش حلقه زده بود.

بخش دوازدهم

سلسلهٔ بی‌پایان

در به عهده گرفتن مسئولیت به‌عنوان رئیس شرکت، استیو جونیور همچون یك شخصیت برجسته و شجاع عمل کرد. او به مقامات شرکت گفت شرکت را با همان نیرو و نقطه نظرهایی که تاکنون برآن حاکم بوده پیش خواهد برد، ولی با این حال تغییراتی درکار خواهد بود. استیو جونیور نسبت به پدرش آدم متفاوتی بود وپس زمینه و شخصیت متفاوتی داشت و اظهار کرد که از آن به بعد، «روش من در انجام کارها» در پیش گرفته خواهد شد.

این گفته‌ها حرفهای شیرینی بودند اما اگر استیو بکتل توقع داشت پدرش از صحنه کنار برود، بزودی دریافت اشتباه کرده است. استیو (پدر) که از امور اداری مورد تنفر خود راحت شده بود، حتی بیشتر از پیش به کارها مسلط بود و آن‌طور که انبوه بلیتهای مسافرت‌های هوایی او گواهی می‌داد، به همان شدت سابق تحرك داشت. او شش ماه از سال را در رفت و آمد می‌گذراند. یك‌روز از لندن سر در می‌آورد و روز دیگر در تورنتو و روز سوم در بیروت، سئول، سیدنی، یا رم ظاهر می‌شد. در مسیرهایی که می‌رفت زنجیره بلندی از قرارداد بوجود می‌آمد: معادن فسفر، زیرکونیم (یکی از فلزات سنگین) و آهن در آفریقای جنوبی؛ معادن و واحدهای ریخته گری و نورد مس در شیلی، موریتانی و ایرلند؛ خطوط لوله در آلمان

و سوئیس؛ نیروگاههای هسته‌ای در اسپانیا و هند؛ مجتمع هیدروالکتریك در نیوزیلند و نیوفاندلند؛ یك پروژهٔ هیدروالکتریك شگفت‌آور در ایالت کبك کانادا که وقتی کامل می‌شد ۵/۲۵ میلیون کیلووات ساعت برق تولید می‌کرد و دریاچه‌ای پدید می‌آورد که به اندازهٔ نصف دریاچه اونتاریو وسعت داشت. انرژی او آن‌قدر نامحدود بود که در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ مؤسسهٔ بکتل در ۲۲ کشور از ۵ قارهٔ جهان مشغول اجرای پروژه‌های مختلفی بود که در مجموع، سالانه ۳ میلیارد دلار درآمد به ارمغان می‌آوردند.

اما در این راه مطمئناً برخی مشکلات وجود داشتند. در عربستان سعودی، بکتل از شریك قدیمی خود آرامکو به خاطر چیزی که آرامکو آن‌را رفتار مغرورانه بکتل توصیف می‌کرد موقتاً جدا شده بود. رئیس سابق آرامکو به نام «فرانك یونگرز» توضیح می‌دهد: «دوره‌ای وجود داشت که بکتل قراردادهای آرامکو با سعودی‌ها را همچون هدیه‌ای که به شرکت ما اعطا کرده باشد می‌دانست و بنابراین ما او را کنار گذاشتیم و شرکت ساختمانی دیگری به نام «فلور» را جانشین آن نمودیم. از اواخر دههٔ ۱۹۵۰ تا اوایل دههٔ ۶۰ روابط ما با بکتل درکمترین حد خود بود.»[1] غیر از این مورد، یك ناکامی بزرگ دیگر نیز در مورد ساخت صنایع تولید کودشیمیایی در هند وجود داشت.

مصیبت در هند از آنجا آغاز شد که در آوریل سال ۱۹۶۴ استیو بکتل همراه تعدادی از اعضای شورای تجارت در سفری که به منظور توسعه تجارت با هند و توسط وزارت امور خارجه ترتیب یافته بود، از دهلی نو بازدید کرد.[2] بین افراد هیئت آمریکایی، دوست بکتل یعنی ژنرال «لوسیوس کلی» نیز حضور داشت که همراهی‌اش با هیئت سبب ناخشنودی هندی‌ها می‌شد. هفت ماه قبل به دلیل مخالفت او، کنگره یك کمك خارجی را که به ساخت یك کارخانهٔ نورد فولاد شدیداً مورد نیاز هند اختصاص داشت رد کرده بود. «کلی» تحت این عنوان که ساخت چنین کارخانه‌ای باید توسط بخش خصوصی (شرکتهایی مانند بکتل) صورت گیرد و نه به وسیلهٔ دولت، با دادن این اعتبار مخالفت کرده بود. هندی‌ها خشمگین شده بودند و همراه آنها «جان کنت گالبرایت» سفیر ایالات متحده در هند نیز کلی را متهم می‌ساخت که به خاطر دلایل بیهوده ایدئولوژیك، درحال بازگرداندن کشور به

سیاستهای دوران آیزنهاور است.[۳] تنها کسی که از این جریان خشنود شد روسها بودند که به خاطر عدم وجود موانعی از این قبیل بر سر راه فعالیت دولت، کارخانهٔ نورد فولاد را برای هندی‌ها ساختند.

به هر حال اکنون «کلی» در هند و در کنار بکتل که علاقهٔ خود را برای ساخت نیروگاه اتمی در هند اظهار می کرد نشسته بود و با گفتن اینکه علاقمند است از طریق ساختن کارخانه‌های بزرگ تولید کودشیمیایی کمبودهای غذایی آنها را کاهش دهد، تلاش می کرد مقامات هندی را نرم سازد. این ایده ای بود که همه به آن علاقمند بودند: هندی‌ها؛ «چستر بولز» سفیر جدید ایالات متحده در هند؛ وزارت امور خارجه؛ و بالاخره بکتل که ساخت کارخانجات تولید کودشیمیایی را نه تنها در هند، بلکه در تمام جهان سوم منبعی از صدها میلیون دلار سود اضافی می دید. در ابتدا هندی‌ها فقط یك شرط داشتند؛ آنان می خواستند مطالعه‌ای انجام شود تا ادعای بکتل را دایر براینکه چشم‌انداز اثر کودشیمیایی بر افزایش تولید تا این حد خوشبینانه است تأیید کند. استیو جواب داد: بسیار خوب. مؤسسهٔ تحقیقاتی «استانفورد» که متعلق به بکتل بود می توانست این کار را انجام دهد. این مطالعه ۴۰۰ هزار دلاری (که هزینهٔ آن‌را هندی‌ها پرداختند) عقاید بکتل را تأیید کرد و سپس نتیجه گرفت که نه تنها ساخت یك کارخانهٔ کودشیمیایی برای هند مفید است، بلکه حتی ساخت پنج کارخانه ـ که همهٔ آنها می بایست توسط بکتل ساخته شود ـ بسیار بهتر خواهد بود.

از آن پس قضایا بسرعت اتفاق افتاد. در بازگشت به ایالات متحده، بکتل حمایت رفقایش در تگزاکو، گلف، هرکولس، اسو، موبیل، شل، اف.ام.سی، الاید شیمیکال و بانك سرمایه‌گذاری برادران «لمان» را از پروژه کسب کرد. «کلی» که بزودی در بانك سرمایه گذاری برادران «لمان» شریك می شد قول داد نیازهای مالی پروژه را فراهم سازد. او تماس خودرا با وزارت امورخارجه و سفارت ایالات متحده نیز حفظ کرد که هر دو به امید اینکه اجرای پروژه به یك میلیارد دلار سرمایه گذاری اضافی در کشور منجر خواهد شد، برای اجرای آن جوش می‌زدند. حتی «اورل هاریمن» نیز در طول سفری به شبه قاره (هند) با اصرار کردن به مقامات هندی برای شروع زودتر کار سعی کرد کاری صورت دهد. وقتی هندی‌ها به دلیل درگیرهای

بوروکراتیك پا پس کشیدن را شروع کردند، مقامات وزارت امور خارجه از طریق ارائه این اخطار که اگر بزودی با شروع کار پروژه موافقت نشود ایالات متحده ممکن است در سیاست ارائهٔ کمك به هند تجدید نظر کند، تلاش کردند فشاری به هندی‌ها وارد سازند. این فشار به بروز انفجاری در روزنامهٔ «فیننشال اکسپرس» دهلی نو منجر شد که در سر مقالهٔ خود نوشت: «تکان دهنده این است که مقامات ایالات متحده آن‌قدر در مقابل پیشنهاد بکتل خودرا باخته‌اند که حتی تهدید کرده‌اند سیاست کمك ایالات متحده به هند را نیز به خاطر بکتل عوض خواهند کرد.»[۴]

با این حال، تهدید کار خودرا کرد و در اوایل سپتامبر سال ۱۹۶۴ بکتل و «کلی» آماده بودند تا به هند برگشته و کار قرارداد را یکسره کنند. آنها پنج روز در دهلی نو بسر بردند تا در مورد جزئیات قرارداد چانه بزنند و در مجموع همه چیز خوب پیش می‌رفت. سپس درست قبل از ترك هند به سوی ایالات متحده، «کلی» در فرودگاه یك مصاحبهٔ مطبوعاتی براه انداخت تا در مورد مسئولیت دولت هند بعد از پذیرش پروژه به آنان اخطار بدهد زیرا او و بکتل برای فراهم کردن اعتبارات مورد نیاز، زحمت زیادی متحمل شده اند. احتمالاً همین کار او برای از بین بردن قرارداد کافی بود، اما مسئلهٔ دیگری نیز وجود داشت؛ شرکتهای آمریکایی در قبال شرکت خود در انجام پروژه خواستار تضمینهای معتبر شدند. به عنوان مثال الاید شیمیکال انجام تعهد خودرا مشروط بر واگذاری حقوق ذخایر «پتاس» هند به شرکت دانست و شرکتهای نفتی نیز خواستار دستیابی به منابع پتروشیمیایی هند شدند. تقاضاهای بکتل ملایمتر بود و او خواستار واگذاری حق ساخت یك پالایشگاه بزرگ نفت به خود شد. سرانجام هندی‌ها که از رفتار متکبرانه آمریکایی‌ها بیزار شده بودند به بکتل گفتند بهتر است کارخانه‌های کودشیمیایی‌اش را در جای دیگر بسازد.

این همان کاری بود که بکتل انجام داد و کمی بعد یك کارخانه کودشیمیایی به دولت الجزایر فروخت.

واضح بود هیچ چیز نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. نه دولتهایی که رفتار خصمانه داشتند (یکبار وقتی برای ساختن یك خط لوله در سیبری جهت گرفتن موافقت دولتهای ایالات متحده و اتحاد شوروی با مشکلات دست به گریبان بود، به یکی از

شرکایش گفت: مرده شور هر دو دولت را ببرد، ما به هر طریقی باشد راهی برای ساختن خط لوله پیدا خواهیم کرد.)[5]، نه مشکلات خطوط هوایی (یکبار وقتی موتور یك هواپیمای «پان.ام» که عازم توکیو بود خراب شد و بکتل مجبور گردید در آلاسکا فرود بیاید، بسادگی به رئیس شرکت هوایی تلفن کرد و آنها یك هواپیمای ۷۴۷ برایش فرستادند تا او را به توکیو برساند)، نه برنامه‌های سایر مردم (یکبار به او اطلاع دادند شهردار سان فرانسیسکو به علت داشتن قرار قبلی، در مهمانی شامی که بکتل به افتخار «چارلز لیندنبرگ» داده بود شرکت نمی کند. بکتل به او «دستور» داد بیاید و او در مهمانی حاضر شد). نه سن و سال، و مطمئناً به قدرت رسیدن جان. اف. کندی نیز نمی‌توانست جلوگیرندهٔ او باشد.

بکتل از شکست رفیق خود ریچارد نیکسون در انتخابات خوشحال نشد، اما وقتی که رئیس جمهور جدید یکی از دوستان قدیمی اش، «سی. داگلاس دیلون» را به وزارت خزانه‌داری گمارد ناراحتی اش کاهش یافت. کمی بعد، حال بکتل به کلی رو به بهبود گذاشت زیرا کندی دوست بسیار قدیمی ترش جان مك کون را به ریاست «سیا» منصوب کرد. چنین دوستانی ـ دوستان دیگری نیز مانند ژنرال کلی که نمایندهٔ ویژه رئیس جمهور در برلین بود در دولت کندی وجود داشتند ـ برای بکتل رخنه های مناسبی در دولت جدید بودند. بکتل به کمك خاصی نیاز نداشت، بلکه هدف او این بود که پرزیدنت برای گرفتن کمك به سراغ او بیاید.

با این حال، بنظر می رسید حضور تعداد زیادی از دموکراتها در واشنگتن بکتل را ناراحت می کند و در طول سالهایی که کندی بر سر کار بود وی اکثر اوقات خودرا در نیویورك می گذراند. در آنجا در سوئیت خودش درهتل کارلایل، اغلب دوستان صمیمی اش مانند خوان تریپه، اگوست لانگ رئیس تگزاکو، لوسیوس کلی، پل دیویس رئیس «اف. ام.سی» و توماس گیتز رئیس بانك مورگان و وزیر سابق دفاع را برای شام گرد می آورد.

این گردهماییهای هتل کارلایل برنامهٔ بدون تغییری داشت. بعد از شام، لورا و سایر خانمها به اتاق دیگری می رفتند تا لیکور و قهوه بنوشند و شوهران خودرا تنها می گذاشتند تا ضمن صرف براندی و کشیدن سیگار، کار شبانهٔ خودرا انجام دهند. در ابتدا استیو یك رئیس جلسه انتخاب می کرد که اغلب خوان تریپه بود زیرا بازی

کردن این نقش را هم دوست داشت و هم بلد بود. سپس مهمانان در مورد مسائل سیاسی و روندها و فرصتهایی که ممکن بود برای آنها پروژه هایی به ارمغان بیاورد گفتگو می کردند. به عنوان مثال، «لانگ» اغلب پیشنهاد می‌داد بر سیر تحولات قیمتهای نفت مروری داشته باشد، درحالیکه احتمالاً استیو در مورد آخرین دیدارش از عربستان و یا گفتگوی محرمانهٔ اخیرش با جان مك‌کون در واشنگتن سخن می گفت گاتس که اغلب از اروپا دیدن می کرد و هنوز هم تماسهای سطح بالایی در پنتاگون داشت، دائماً در مورد اینکه ناتو قدرت مقابله با شوروی را ندارد گفتگو می کرد. دیویس نیز موضوعات بدبینانه تری را پیش می کشید و در مورد بدتر شدن اوضاع در جنوب شرقی آسیا که در آنجا منافع زیادی داشت بحث می نمود. وقتی گفتگو به آخر شب می‌کشید، بشقابها به کشور تبدیل می‌شدند، دستمال سفره ها نقش رشته کوه ها را بازی می کردند و نمکدانها و فلفل‌پاشها در قالب ارتشهای متخاصم می‌رفتند. استیو بکتل و دوستان قدیمی‌اش روی میز خم می شدند، چشمانشان مانند چشمان بچه مدرسه ایها می‌درخشید و ظروف را روی میز عقب و جلو می بردند.

وقتی پدر استیو جونیور مشغول کشیدن نقشه‌هایی برای آینده جهان و تعیین نقش شرکت بکتل در آن بود، وی روزگار چندان خوشی نداشت. او نیز مانند پدرش پرانرژی بود و معمولاً هر روز ۱۶ ساعت و هر هفته شش و گاهی هفت روز کار می کرد. دائماً این طرف و آن طرف می رفت و میزان راهی را که سالانه می پیمود بالغ بر ۲۵۰ هزار مایل می‌شد. او در خانه کار می کرد، در مورد جزئیات پروژه های مختلف بکتل اطلاعات گرد می آورد، به کارگاه می‌رفت، کارکنانش را زیر رگبار سؤالات هدفدار و حساب شده می گرفت و نشان می‌داد که سختگیر است. اگر کسی در دادن جواب مناسب به او کوتاه می آمد، به قول یکی از کارکنان شرکت «سرش را از دست می‌داد.»*

بر خلاف پدرش که ـ بدون اینکه بزرگ خانواده او را زیر نظر بگیرد ـ یك شرکت نسبتاً کوچك را اداره کرده بود، استیو جونیور فقط روی کاغذ فرماندهٔ این

* استیو در خانه نیز همان گونه سختگیر بود و قدغن کرده بود هیچیك از پنج فرزندش در جلوی او گریه نکنند و اگر چنین اتفاقی می‌افتاد، فرزندان خودرا از طریق فرستادن به اتاقشان تنبیه می کرد.

شرکت عظیم با دهها هزار کارگر و کارمندی بود که هنوز استیو (پدر) را رهبر خود می‌دانستند.

مقایسه آن‌دو گریز ناپذیر بود و حداقل در ابتدا، «جونیور» ـ دشمنان وی به استهزا او را به این نام می‌خواندند ـ لاغر، گوشه گیر و آدم بی‌مایه‌ای بنظر می‌رسید. برخی از کارکنان بکتل او را سرد و متکبر می‌پنداشتند، برخی دیگر گمان می‌کردند بی‌حیا و تنبل است و عده‌ای هم بودند که او را به خاطر ناتوانی در دنبال کردن رفتار پدرش در پرسجو از وضع کارکنان، زندگی آنها، همسران و فرزندانشان قابل ملامت می‌دانستند چرا که استیو (پدر) بسیاری از آنان را به نام می‌شناخت و در مورد زندگی آنها پرسجو می‌کرد. منتقدین او می‌گفتند که به طرز وحشتناکی فاقد خلق خوش است. یك بار قرار بود یکی از دوستان خوش فکر شرکت بکتل که در انجام معاملات مختلف مهارت داشت و با رفتن به این‌سو و آن‌سوی جهان مشکلات عمده‌ای را از پیش پای بکتل برداشته بود، گزارشی به استیو و دیگر مقامات ارشد شرکت ارائه کند. وی به شوخی به حاضران گفت: آنچه که آنها هم‌اکنون خواهند شنید «ممکن است برای مهندسینی که در اتاق هستند خیلی عمیق باشد» تمام کسانی که در اتاق بودند قهقهه را سر دادند اما استیو جونیور فقط نشان داد که از این حرف خشمگین شده است.

مسئلهٔ اساسی این بود که استیو جونیور خودش بود و نه پدرش. یکی از ناظران طرفدار بکتل می‌گوید: «او در وضعیت دشوار و مزخرفی گیر افتاده بود. می‌بایست کار در بیابان را رها کرده و مسئولیت بزرگترین شرکت ساختمانی جهان را به عهده بگیرد. در شرکت، او را به عنوان پسر نه چندان خوش فکر، نه چندان با اهمیت و نه چندان فعال بکتل بحساب می‌آوردند. او می‌توانست ناخدای یك کشتی، معامله گر و بازرگانی موفق، و یا یك پیمانکار ساختمانی خوب باشد اما نمی‌توانست صاحب استعدادی که پدرش داشت بحساب بیاید.»[۶]

همان گونه که پدرش در ساخت تونل «برادوی» به دردسر افتاده بود، استیو بکتل نیز با گرفتاریهایی روبرو شد؛ هر چند که گرفتاری او به پروژه خاصی مربوط نمی‌شد و ناشی از وجود سیاستمداران فاسد بود.

قضیه به یك خط لولهٔ ۹۰ مایلی مربوط می‌شد که بکتل در سال ۱۹۶۴ برای

شرکت تگزاکو بنا کرد. بخشی از خط لوله می بایست از طریق رودخانه «دلاویر» از داخل «وودبریج» در ایالت نیوجرسی بگذرد که شهرك روستا مانندی بود و اخیراً مجلهٔ «لوك» آن‌را ستوده و «شهری برای همه آمریکایی‌ها» نام نهاده بود. وقتی مدیران پروژهٔ خط لوله به سراغ «والتر زیر پالو» شهردار «وودبریج» رفتند تا اجازه نصب تأسیسات خودرا در محدوده شهر، بگیرند؛ «زیرپالو» درمقابل صدور اجازه، ۶۰ هزار دلار رشوه خواست.

مقامات بکتل که نمی‌خواستند در چنین کاری که به‌هر حال جرم بود درگیر شوند و در عین حال قصد داشتند کار خط لوله را نیز ادامه دهند، موضوع را با «هاری واست» مدیر امور خط لوله شرکت بکتل که پسر معاون ارشد استیو جونیور یعنی بیل واست بود، در میان گذاشتند. واست جوان که از سوی شرکت مسئول مذاکره با مقامات شهر وودبریج بود خودرا گرفتار دید. اگر با دادن رشوه مخالفت می‌کرد، پیشرفت پروژه متوقف می‌شد و این امر موقعیت او را در سان‌فرانسیسکو تضعیف می‌نمود و اگر رشوه می‌داد و کارش افشا می‌شد، با خطر زندانی شدن روبرو بود. او مشکل را با روش همیشگی شرکت بکتل یعنی کش دادن زمان حل کرد و به مدیران خط لوله مورد نظر گفت که چند روزی برای مخفی کردن موضوع پرداخت پول فرصت لازم دارد و سپس انجام کار کثیف را به دوش یکی از پیمانکاران دست دوم به نام «ویلیام. ال. فالو» انداخت، کمی بعد قرارداد بکتل با شرکت خط لوله مورد تجدید نظر قرار گرفت و مبلغ آن یك میلیون دلار افزایش یافت. درهمین حال «فالو» مشغول ترتیب دادن جزئیات پرداخت رشوه بود. او با یاری «هاری واست» و چند مقام ارشد دیگر از شرکت بکتل از جمله خزانه‌دار شرکت، با صدور یك چك، مبلغ ۲۰ هزار دلار از حساب شرکت نزد شرکت بیمه مورگان گارانتی - نیویورك - به صورت نقدی برداشت کرد. قرار بود این نخستین قسط از سه قسطی باشد که بکتل وعده پرداخت آن‌را داده بود. سپس «فالو» پاکتی پر از اسکناسهای ۱۰۰ دلاری به دفتر خصوصی شهردار در نزدیکی یك مرکز خرید تحویل داد.

استیو جونیور در مورد پرداخت این رشوه مطلع نشده بود اما چند روز قبل از پرداخت قسط دوم جریان را فهمید و منفجر شد. در کمال عصبانیت «واست» را به سان‌فرانسیسکو فراخواند و به او دستور داد با گرفتن نامه‌ای ازمدیران خط لوله،

برکنار بودن بکتل را از جریان پرداخت مسجل کند و از مدیران قول بگیرد که در صورت افشای موضوع، بکتل را از جریان پرداخت رشوه دور نگه‌دارند. او با زیرکی اظهار داشت که «واست» و «فالو» بزودی از شرکت اخراج خواهند شد.

واست به نیوجرسی برگشت و دستور را انجام داد. او همچنین ترتیبی داد که دو قسط باقیمانده توسط یك مقاطعه کار جزء محلی به نام شرکت «گیتز» به «زیر پالو» پرداخت شود. به این ترتیب او گمان می‌کرد شرکت بکتل جرمی مرتکب نشده است.

تا مدتی بنظر می‌رسید حق با اوست. «زیر پالو» اجازه را صادر کرد و خط لوله بدون برخورد با مشکل دیگری ساخته شد. سپس درماه مه سال ۱۹۶۶، یکی از مأموران «اف.بی.آی» که در مورد مسئلهٔ دیگری تحقیق می‌کرد، با بررسی سوابق بانك متوجه شد که شرکت بکتل یك چك ۲۰ هزاردلاری به صورت نقدی صادر کرده است. این مأمور می‌دانست که شرکتهای بزرگ از پول نقد استفاده نمی‌کنند، مگر اینکه بخواهند کار مخفیانه‌ای انجام دهند. او بررسیهای بیشتری انجام داد و در آخر، کار به یك دادگاه فدرال کشید. در ۲۴ فوریه سال ۱۹۶۷ وی ادعانامه‌ای مشتمل بر نام ۹ نفر به دادگاه تقدیم کرد که «زیر پالو»، شرکت بکتل، شرکت گیتز، مدیران پروژهٔ خط لوله و چندین شرکت دیگر را به شرکت در قضیهٔ رشوه خواری متهم می‌نمود. بازرس فدرال که به موضوع رسیدگی می‌کرد در این مورد گفت که هریك از شرکای جرم، انجام این کار را به دیگری واگذار کرده است زیرا همه می‌دانسته‌اند درحال قانون شکنی هستند. هیئت منصفه توافق کرد و همهٔ آنها را بجز «زیر پالو» که بعداً محکوم شد اما از دادگاه تجدید نظر پیروز بیرون آمد محکوم کرد.*

به استیو جونیور هیچ اتهامی وارد نشد و سهم او در این ماجرا فقط این بود که شدیداً هراسان شود.

هر چند که جریان این خط لوله برای استیو جونیور مصیبت ببار آورد، اما او نیز همچون پدرش که در جریان ساخت تونل برادوی به دردسر افتاد از ماجرا درس

* همهٔ آنان به پرداخت جریمه محکوم شدند، اما قاضی دادگاه با این عنوان که عمل آنان جنبه جنایی ندارد از محکوم نمودن آنها به زندان خودداری کرد.

گرفت. او یاد گرفت که باید از آن به بعد از شرکت محافظت کند و در انجام کارها از شیوهٔ سنتی بکتل پیروی نماید. خیلی زود مقررات جدیدی برای سن بازنشستگی برقرار کرد تا بیرون انداختن شریك قدیمی پدرش «بیل واست» را ـ که نظارت بر پروژه های انجام شده توسط وی توانایی بیشتری را طلب می کرد ـ آسان کند. اینك او امنیت را به شرکت ارزانی می‌داشت و می‌توانست نشان خودرا بر چهره آن بگذارد.

در سال ۱۹۶۵ با رسمی شدن باز نشستگی پدرش و رسیدن به مقام ریاست هیئت مدیره و امور اجرایی، استیو بکتل نشان داد که تا چه حد می تواند مستقل عمل کند. در آن سال او نقشهٔ ساختمان جدیدی را که ۲۲ طبقه داشت، نمای آن از آلومینیم بود و قرار بود ساختمان مرکزی جدید شرکت باشد به پدرش نشان داد. وقتی برای پدرش لزوم جمع کردن ۱۰ هزار نفر کارمندان اداری شرکت بکتل را در یك محل ـ در آن زمان شرکت بکتل با شرکت «پاسیفیك بل» که بزرگترین تعداد کارکنان را در سان فرانسیسکو داشت متحد شده بود ـ تشریح می کرد و می گفت که ساختمان به گیرنده های ماهواره ای و شبکهٔ کامپیوتری مجهز خواهد بود، پیرمرد در صندلی خود فرو رفته بود و با نارضایتی و سکوت به او گوش می‌داد. سایر مقامات بکتل که در اتاق ایستاده بودند وجود تنش را حس می کردند. برای نخستین بار استیو پدرش را به مبارزه می طلبید و این کار را به گونه ای انجام می‌داد که همه متوجه می شدند. او موافقت پدرش را طلب نکرد و به آن احتیاجی نیز نداشت. اکنون «رئیس» خود جونیور بود.

وقتی ساختمان در سال ۱۹۶۸ تمام شد، مرکزی برای ادارهٔ کلیهٔ پروژه های شرکت بکتل پدید آمد. اما استیو بکتل پدر، در همان ساختمان مرکزی قدیمی ماند.

جدا شدن از پدر مسئله‌ای برای استیو پدید نیاورد. در شرکت بکتل جملهٔ معروفی وجود داشت که او علاقمند بود آن‌را تکرار کند: «ارزش یك پیمانکار ساختمان از اندازهٔ سایه او معین می شود.» استیو بکتل گسترده کردن سایهٔ خودرا بر شرکت آغاز کرده بود. به کمك مردی عجیب و در مکانی غریب به نام لیبی، گستردگی سایه او بیشتر می شد.

بخش سیزدهم

وعده گاه لیبی

بین ارتباطات تجاری که بکتل در طول سالیان سال با این سو و آن سوی جهان ایجاد کرد، هیچیك عجیبتر ـ و به مقدار بیشتری پر منفعتتر ـ از اتحاد آن در لیبی با یك شرکت بین المللی که همه کارهٔ آن «آرماند هامر» نام داشت نبود.

«آرماند هامر» آدم بی نظیری بود: یك سرمایه‌دار سوپر میلیونر که ثروت خودرا از راه تجارت با روسها بدست آورده بود، (او ادعا می کرد که لنین از بهترین دوستانش بوده است. هامر با وی در سال ۱۹۲۲ ملاقات کرده و معاملاتی با دولت بلشویکی صورت داده بود) یك یهودی نیویورکی، که به بدترین دشمنان اسرائیل کمك می کرد، با آنها معامله می نمود (و مورد علاقه آنها بود)، یك نابغهٔ مالی که همچون «ماکو» (یك شخصیت فیلمهای کارتون) بنظر می رسید، حرف می زد و عمل می کرد.

اینك این مرد مشکوك که صورتی تیره رنگ داشت، می بایست در سالهای آتی میلیاردها دلار درآمد برای مؤسسهٔ بکتل به ارمغان بیاورد.

روشی که وی این کار را از طریق آن صورت می داد، شاید نامحتمل ترین راه ممکن بود: از راه نفت، و بین نقاط مختلف جهان، در مکانی به نام لیبی.

این موضوع تاریخی طولانی داشت و از زمستان بین سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸

شروع می‌شد. در این تاریخ، هامر که تا آن زمان ثروت خودرا از راه واردات و صادرات کالاهایی چون گله‌های گاو، پوست و کارهای هنری روسی کسب کرده بود، ۱۲۰ هزار دلار در یك شرکت نفتی ـ رو به ورشکستگی ـ کالیفرنیایی که کمتر شناخته شده بود و «اکسید نتال» نام داشت، سرمایه گذاری کرد. هامر در مورد اینکه از نفت سر رشته دارد ادعایی نداشت ـ او بعدها گفت: «در آن دوران من حتی اگر در بشکه‌ای از نفت می‌افتادم نفت بودن آن‌را تشخیص نمی‌دادم» ـ بنظر می‌رسید که آیندهٔ شرکت اکسید نتال، حداقل به عنوان یك پوشش برای فرار از پرداخت مالیات، امیدوار کننده باشد، اما اوضاع به شکلی تحول یافت که شرکت اکسید نتال اهمیتی خیلی بیشتر از آنچه انتظار می‌رفت کسب کرد.

شرکت اکسید نتال با بکار گرفتن سرمایه‌ای که هامر در اختیار آن گذاشت در «سان جاکین والی» واقع در غرب سان فرانسیسکو و در منطقه‌ای که امتیاز استخراج آن متعلق به سوکال بود ولی معلوم نبود که نفتی در آنجا وجود داشته باشد، شروع به حفاری کرد.

سه سال حفاری و صرف کردن نیم‌میلیون دلار دیگر از سرمایه نتیجه‌ای ببار نیاورد. سپس در سال ۱۹۶۱ شرکت به یك منبع وسیع گاز برخورد کرد و اکسید نتال و آرماندهامر در آغاز راهی موفقیت آمیز قرار گرفتند.

در همان سال که منبع گاز کشف شد، هامر به عنوان عضوی از یك هیئت تجاری نیمه رسمی از سوی «جان.اف. کندی» به لیبی رفت. این سفر از جنبهٔ تجاری دستاوردی نداشت، اما منظرهٔ شرکتهای نفتی که در دل صحرا مشغول حفاری بودند، بر هامر اثر گذاشت. او در بازگشت به کالیفرنیا، تیمی از مهندسان شرکت اکسیدنتال را فراخواند تا وی را برای نشان دادن استعدادش درکار با لیبی همراهی کنند.

جستجو طولانی ومرارت بار بود و پنج سال گذشت تا مهندسان هامر توانستند یك حوزهٔ نفتی بدرد بخور پیدا کنند. اما قبل از اینکه حفاری آغاز شود، هامر می‌بایست ازکسب امتیاز استخراج نفت از دولت لیبی مطمئن گردد و برای این کار لازم بود رشوه‌هایی به عمده‌ترین مقامات دربار «ادریس سانوسی» پادشاه لیبی بپردازد. در همین حین سروکلهٔ دلالی پیدا شد: یك اسپانیایی منحصر به فرد و یك کارچاق کن بین‌المللی به نام «پگولودورووین».

«دورووین» به هامر گفت که با پرداخت ۴۰۰ هزار دلار، که یك چهارم آن به حساب خاصی در یك بانك سوئیس واریز می شد، می تواند خودرا صاحب چاههای نفت بداند. هامر این پول را پرداخت.[1]

با بهره گیری از اعتباراتی که یکی از بانکهای سرمایه گذاری وال استریت به نام «آلن وشرکا» در اختیارش می گذاشتند، هامر پرداخت رشوه به یك گروه ازمقامات لیبیایی را که به وسیلهٔ «عمر شلبی» وزیر دادگستری هدایت می شدند آغاز کرد. شخص اخیر به هامر قول داده بود در مقابل مبلغی که دریافت می کند، نظر ادریس پادشاه لیبی را نسبت به هامر مساعد سازد. مبلغی که تقاضای پرداخت آن را داشتند معادل بود با ۳٪ بهای فروش هر بشکه از نفتی که هامر از کشور صادر می کرد. غیر از هزینه‌هایی که پنج سال آوارگی مهندسان شرکت اکسیدنتال در بیابانهای لیبی روی دست شرکت اکسید نتال گذاشته بود، هامر در برابر «دورووین» و مقامات لیبیایی تعهد سنگینی را بدوش گرفته بود. به هرحال حق و حسابها پرداخت شد و حقوق حفاری در بسیاری از نقاطی که بیحاصل بنظر می آمد و سابقاً به شرکت موبیل تعلق داشت به دست شرکت اکسید نتال افتاد. چاهی به عمق دومایل حفر گردید و به حوزه ای از نفت برخورد کرد که هر روز ۷ هزار گالن نفت از آن استخراج می شد.

اما به هر حال قبل از اینکه هامر بتواند پرکردن حسابهای بانکی خودرا شروع کند می بایست مشکلات زیادی را از پیش پای خود بردارد. اول می بایست «دورووین» و بانك «آلن و شرکاء» را از سر خود باز می کرد زیرا بعد از اینکه کارش گرفته بود هر دوی آنها وارد جریان شده بودند و مشغول پرونده سازی علیه او بودند. مشکل دیگر پیدا کردن راهی برای کنار آمدن با مقاطعه کاران و مقامات دولتی لیبیایی بود که از هنگام کشف حوزهٔ نفتی دفاتر او را دوره کرده و سبب نگرانی اش شده بودند. سپس مسئلهٔ کم اهمیت تر حمل نفت به نزدیکترین بندر مطرح بود که ۱۳۰ مایل با حوزهٔ نفتی فاصله داشت. ساختمان خط لوله دهها میلیون دلار هزینه می برد و در آن موقعیت، هامر پولی در بساط خود نداشت. علاوه براین، خط لوله می بایست خیلی سریع ساخته شود زیرا طبق قوانین لیبی، هامر نمی توانست قبل از آغاز صدور نفت، مخارج اکتشاف خودرا از دولت لیبی درخواست کند. اما گذشته از

همهٔ این گرفتاریها، شایعاتی نیز در مورد کوششهایی برای برکنار کردن شاه قدیمی لیبی ـ ادریس ـ که بیشتر وقت خودرا در کناره های دریای مرمره همراه با همسرش فاطمه می گذراند، بگوش می رسید.

هامر وقتی همهٔ این مسائل را کنار یکدیگر قرار داد، به وضوح متوجه شد که به کمك نیاز دارد و این کمك را باید خیلی زود کسب کند. در اینجا مؤسسهٔ بکتل قدم به صحنه گذاشت. کارکنان بکتل نفت را، و لیبی را می شناختند و می دانستند در آنجا چگونه باید کار کرد و چگونه می توان ساختمان ساخت. علاوه براین می دانستند چگونه می توان برای پیش بردن هر دو کار رشوه ای را که لیبیایی ها آن را «بکشش»* (بخشش ـ م) می خواندند بپردازند.

بکتل از سال ۱۹۵۸ با ساختن یك خط لوله برای فرانسوی ها که امتیاز بهره برداری ده هزار مایل مربع از صحرای غربی لیبی را دراختیار خود داشتند، کار در لیبی را شروع کرده بود. احداث خط لوله پروژهٔ نسبتاً کوچکی بود، چرا که اصولاً در آن زمان استخراج نفت از صحراهای لیبی توسعه چندانی نیافته بود. این کشور از سال ۱۹۵۲ که استقلال یافت، مشغول فعالیت برای غلبه کردن بر خرابی های حاصل از جنگ جهانی دوم و دهها سال استعمار ایتالیا بر آن سرزمین بود. بنادر و تأسیسات نفتی کشور قلیل بود و مدرنترین تأسیساتی که درکشور یافت می شد، به پایگاه هوایی ایالات متحده به نام «ویلوس» متعلق بود که در خارج از تریپولی قرار داشت و بمب افکنهای مجهز به سلاحهای هسته ای آن همیشه درحالت آماده باش بودند.

بنظر می رسید وضعیت لیبی هیچگاه دستخوش تغییر نخواهد شد اما بحران سوئز در سال ۱۹۵۶ وضع را تغییر داد. با بسته شدن موقت کانال، انتقال نفت از خلیج فارس کم شده و به حدود ثلث رسیده بود. نفتی که از این منطقه بدست می آمد، می بایست از طریق دور زدن دماغه امیدنیك به اروپا حمل شود و این مسئله بهای آن را بشدت افزایش می داد. شرکتهای نفتی که مشتاق بودند منابع جدیدی از نفت را که به اروپا نزدیك باشد توسعه دهند، به لیبی هجوم بردند.

یکی از این شرکتها استاندارد اویل نیوجرسی (اسو) بود که در سال ۱۹۵۹

* baksheesh

برای احداث یك خط لولهٔ ۱۳۰ مایلی از حوزهٔ نفتی «زلتان» به سوی بندر «مرسابرگا» درکنارهٔ مدیترانه قراردادی با بکتل بست. وقتی «جری کومز» قائم مقام اجرایی «شرکت بین المللی بکتل» وارد تریپولی شد تا ترتیب شروع کار را بدهد، به او اطلاع دادند در لیبی هیچ کاری انجام نمی شود، مگر اینکه «ترتیبات ویژه ای» با «مصطفی بن حلیم» مشاور اصلی پادشاه صورت گیرد. بدون پشتیبانی «حلیم» از پروژه «اسو»، بکتل می بایست با تأخیر و وجود موانع در انجام کار روبرو شود.

«مصطفی بن حلیم» که در تریپولی متولد شده و در مصر در دانشگاه اسکندریه رتبهٔ مهندسی گرفته بود، کار خودرا به عنوان مهندس یك شرکت مهندسی مصری آغاز کرد. اما این مرد کوتاه قد و چاق، ثروت و قدرت خودرا از طریق شرکت کردن درامور سیاسی لیبی بدست آورد. او به کشورش بازگشت، به توطئه‌چینان دربار پیوست و خیلی زود به عنوان والی ایالت نفت خیز «سیرنایکا» منصوب شد. در آنجا به عنوان یك سیاستمدار زرنگ ـ و حریص در ثروت اندوزی ـ معروف گردید و در طول حکومت خود آن قدر باج خواهی وزورگویی کرد که درآخر مجبور شد از ترس اینکه به او صدمه ای بزنند آنجا را ترك کند. اما آن قدر زرنگ بود که در پایان بسیاری را در غنائم به چنگ آمده اش شریك کرد و در نتیجه با فرارسیدن سال ۱۹۵۴ به نخست وزیری کشور رسید.

در پست جدید، از طریق انجام یك سری معاملات مشکوك به مال اندوزی برای خودش و پادشاه ادامه داد. نخستین معاملهٔ او با دولت فرانسه بود که برای گرفتن امتیاز نفت، پول هنگفتی به وی و ادریس پرداخت کرد. دومین معاملهٔ او با نیروی هوایی ایالات متحده بود که طبق گفتهٔ کارکنان سابق سیا، با دریافت مبلغ یك میلیون دلار اجازهٔ ساخت پایگاه هوایی «ویلوس» رّا فراهم کرد. اما با این حال این شرکتهای نفتی بودند که بیشترین مبالغ را به وی می پرداختند.[۲]

برخلاف ایرانیان و اعراب سعودی که امتیاز استخراج نفت کشورشان را به یك شرکت واگذار می کردند، حلیم، لیبی را به چند بخش تقسیم کرده بود و امتیاز نفت هر بخش را به شرکتهای مختلفی که می توانستند مانند «اسو» بزرگ و یا مانند «اکسید نتال» کوچك باشند واگذار می کرد. به این ترتیب حلیم می توانست دائماً شرکتها را علیه یکدیگر بکار بگیرد وحق و حساب خودرا برای هر یك از

حق الامتیازها دائماً بالا و بالاتر ببرد. هر قدر تعداد شرکتها بیشتر می شد، برای حلیم بهتر بود و این فقط به خاطر رشوه هایی که از شرکتهای متفاوت دریافت می کرد نبود، بلکه به خاطر قراردادهایی بود که شرکتها مجبور بودند با مقاطعه کاران لیبیایی که حلیم آنها را کنترل می کرد ببندند.

اما حلیم تقاضاهای خودرا به شرکتهای نفتی محدود نمی کرد. کمی بعد از ترك صدارت دولت در سال ۱۹۵۹، وارد کردن فشار بر بکتل را شروع کرد. پیشنهاد او بسیار ساده بود: اگر بکتل می خواست به ساختن خط لولهٔ دوم ـ خط لولهٔ اوسیس ـ بپردازد، می بایست هر ماه یك مقرری ۲۵۰۰ دلاری به خود او و ۱۰٪ منافع کلیهٔ پروژه هایش را به شرکت «لیبکو» که متعلق به وی بود بپردازد. طبق گفتهٔ یکی از مقامات سابق سیا، مبالغ پرداخت شده به شرکت «لیبکو» می بایست به حسابی در یك بانك لندن واریز شود که زیرکنترل حلیم بود. بکتل گمان می کرد پس از آن کار پروژهٔ «اوسیس» بخوبی پیش خواهد رفت؛ اما می بایست رشوه های فراوان دیگری را نیز به خاطر هر یك از امور ساختمانی بپردازد. در واقع کاری در لیبی وجود نداشت که بکتل به خاطر انجام آن مجبور به هماهنگی و همکاری با حلیم نباشد.

هرچند درمقابل این پرداختها میلیونها دلار سود نصیب شرکت می شد اما «جری کومز» و رؤسای او در سان فرانسیسکو از دادن رشوه ناراحت بودند. برای مدیران بکتل ساختن یك یا دو کاخ برای شاهزادگان عربستان یك چیز بود، و وارد شدن در معامله ای که منافع و نظم کار آنها را به آدمی مثل حلیم پیوند می زد یك چیز کاملاً متفاوت دیگر. «کومز» دیدگاههای خود را در این مورد، در یادداشتی که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۶۰ برای استیو بکتل (جونیور) فرستاد تشریح می کند. او زیر عنوان «کاملاً محرمانه» به بکتل نوشت:

> من متقاعد شده ام که تنها راه حل ما در کوتاه مدت، شریك شدنمان با «لیبکو» است. اما فکر می کنم در چشم انداز بلند مدت باید گامهایی برای حفظ خودمان برداریم و شکی نیست که لیبی موقعیتی در شرف تحول و انفجار دارد و همان گونه که اکنون بنظر می رسد، حوادث غیر قابل انتظاری رخ خواهد داد که به عدهٔ زیادی صدمه می زند.

برای پیشگیری از خطر ـ و حفظ بکتل در مقابل آن ـ کومز به استیو جونیور یك

برنامه با چهار مرحله پیشنهاد می کند:

۱ـ از طریق دوستان پدرتان در وزارت امورخارجه اطلاعات محرمانه در مورد لیبی و بن حلیم کسب کنید.

۲ـ همین کار را می‌توان در سیا هم انجام داد.

۳ـ عوامل ما در لیبی باید با نهایت دقت به کار گرفته شوند و نهایت هوشیاری در عملیات و کمک‌های ما در لیبی باید مدنظر باشد.

۴ـ باید مقداری محبوبیت محلی از طریق پیشرفت پروژه‌ها حاصل بشود. باید از این واقعیت که ما از طریق شرکت‌های نفتی در این پروژه مشترك شرکت کرده‌ایم امتیاز گرفت و تا حد ممکن شرکت‌ها را به یکدیگر نزدیك کرد. در این صورت در آینده بنظر خواهد رسید که ما نقش کمك کنندهٔ آنها را بازی می کنیم.

تمام ملاحظاتی که احتمالاً استیو جونیور درمورد پیشنهادات کومز داشت، چند ماه بعد که در پرواز به سوی لیبی کنار «ویلیام کرین اولند» مأمور کهنه کار سیا در خاورمیانه نشسته بود ناپدید شد. این مأمور سیا در «پوشش» کارمند شرکت «وینل» ـ که یك شرکت کالیفرنیایی بود و درامور مربوط به نفت در عربستان سعودی، ایران و لیبی فعالیت می کرد ـ استیو را همراهی می نمود. «اولند» که درصدد بود بزودی سیا را به کلی ترك گفته و به شرکت «وینل» بپیوندد، با حلیم کاملاً آشنایی داشت و به استیو جونیور نصیحت زیرکانه‌ای کرد. او گفت: «فرمول کار در لیبی ساده و مستقیم است. بن حلیم یا یکی از برادرانش باید در پروژه شریك شوند و سهم آنان به یك حساب بانکی در خارج از کشور واریز شود.» اولند نتیجه می گرفت که شرکتهای نفتی تنها از این طریق توانسته اند در لیبی فعالیت کنند و اگر بکتل نیز می خواهد به آنها بپیوندد، باید از همین راه وارد شود.[۳]

بکتل این حرف را پذیرفت و در نتیجه حتی بهتر از «وینل» و سایر شرکتهای نفتی به این روش عمل کرد. او نه تنها پذیرفت که در ساخت خط لوله اوسیس ـ و کمی بعد در خط لوله دیگری متعلق به موبیل ـ با حلیم شریك شود، بلکه به موقع خودش نقش عمده ترین واسطهٔ بین حلیم و سایر شرکتهای نفتی را بازی کرد.

در مورد تمام مشکلات شرکتها ـ از خدمات مهندسی گرفته تا واردات سوخت و یا ساختمان پالایشگاه و جاده ـ بکتل منافع شرکتها را حفظ می کرد و درجریان کار

از این امر که حلیم و دیگر صاحب منصبان محلی سهم خودرا دریافت کرده‌اند مطمئن می‌شد. در مقابل ارائه این خدمات، بکتل مبلغی در حدود ۱۸٪ حجم کل مبالغ مبادله شده را به حساب خودش می‌گذاشت. شرکتهای نفتی نیز که از دردسر سروکله زدن با «لیبکو» و یا سایر صاحب منصبان محلی آزاد می‌شدند، باکمال رضایت این مبلغ را پرداخت می‌کردند.

اوضاع به شکلی تحول یافت که آرماند هامر نیز در شمار این گروه قرار گرفت.

بکتل علاوه براینکه از برنامه‌های هامر در لیبی خبر داشت، از نگرانیهای او در مورد خط لوله نیز آگاه بود. علاوه بر آن آگاه بود که قرارداد خط لولهٔ اکسیدنتال بزودی با یکی از رقبای آمریکایی او یعنی شرکت «برادران ویلیامز» منعقد خواهد شد. اما راه این قرارداد هنوز هموار نبود، زیرا هامر هنوز درحال جستجوی منابع مالی لازم برای انجام کار بود.

بی‌پولی هامر مقامات بکتل را نگران می‌کرد و علاوه برآن آنها از کار کردن با اکسید نتال وحشت داشتند زیرا ممکن بود بسیاری از مشتریان عمدهٔ آنان و بویژه شرکتهای نفتی بزرگ را که نسبت به اکسیدنتال نظر خوشی نداشتند، از شرکت بکتل برنجاند. استیو (پدر) نیز تا حدودی به این همکاری مشکوك بود. او هشدار داد: «در کار کردن با هامر احتیاط کنید! ما نباید کاری کنیم که وی سبب قطع ارتباط ما با مشتریان همیشگی‌مان شود.» او در معامله با هامر فقط یك فرصت تجاری صرف برای سود بردن می‌دید و از آنجا که نمی‌خواست کارکنان اجرایی شرکت بکتل تماس مستقیمی با وی داشته باشند، یکی از نمایندگان عالی‌رتبه شرکت به‌نام رافائل دورمان را به پاریس گسیل داشت تا هامر را که برای یك سفر تجاری در آنجا بسر می‌برد ملاقات کند.[۴]

دورمان با هامر در آپارتمان وی درخیابان جورج پنجم ملاقات کرد و پیشنهادی در مقابل او قرارداد که مقاومت در برابر آن مشکل بود: بکتل خط لولهٔ اکسیدنتال را در پروژه‌ای به ارزش ۴۹ میلیون دلار می‌ساخت و علاوه بر آن امتیازهایی به هامر می‌داد. این کار بکتل یك قمار کامل بود چرا که کل ارزش شرکت اکسیدنتال بیش از ۴۸ میلیون دلار نبود. علاوه بر آن، بکتل موافقت می‌کرد دریافت تمام هزینه‌ها را تا زمانی که خط لوله بکار نیفتد و اکسیدنتال استخراج نفت را شروع نکند به تعویق

بیندازد. بعد از ۴۸ ساعت مذاکرات بی وقفه، معاملهٔ آنها در اول دسامبر سال ۱۹۶۶ جوش خورد.

بکتل قول داده بود که پروژه را سریع بسازد و واقعاً سریع کار کرد. بعد از اتمام کار اکسیدنتال استخراج نفت را در حجم وسیع آغاز کرد. تا سال ۱۹۶۸ استخراج روزانهٔ آن به ۵۰۰ هزار بشکه نفت خام رسیده بود و شرکتی که در شرف ورشکستگی بود، به برکت وجود بکتل به یکی از ده شرکت بزرگ نفتی جهان بدل شد. «جان.ال(جك). لینچ» مدیر پروژه های خط لولهٔ بکتل مغرورانه لاف می‌زد که «بخت هامر را در لیبی، ما باز کردیم.»[5]

هامر به شکلی کاملاً قابل درك مشعوف بود و در مورد صورت حساب ۱۵۳ میلیون دلاری که بکتل به خاطر ساخت خط لولهٔ اصلی، یك خط لولهٔ اضافی و ترمینال نفتی درمقابل او گذاشت چانه‌ای نزد و گلایه نکرد. حلیم و «لیبکو» نیز هیچکدام شکایتی نداشتند. میلیونها دلار نیز به جیب آنها سرازیر شده بود.

با این حال همه در لیبی خوشحال نبودند. اکسیدنتال و سایر شرکتهای نفتی به خاطر اینکه عجله داشتند قبل از سقوط سلطنت ادریس تا جایی که ممکن است از لیبی نفت بیرون ببرند، نفت این کشور را ده تا پانزده سنت (قیمت نفت در دورهٔ مورد بحث کمتر از ۴ دلار بود ـ م) کمتر از سطح بین المللی قیمتها حساب می کردند و شکایت می شد که در نتیجهٔ این کار آنها حق امتیاز لیبیایی ها کم می شود. شکایات دیگری نیز وجود داشت مبنی براینکه شرکتها در پرداخت مالیات به دولت لیبی تأخیر می کنند و همچنین شرکتها و بویژه اکسیدنتال به این متهم بودند که بیش از مقدار اعلام شده نفت استخراج می کنند و در نتیجه به منابع نفتی صدمه می‌رسانند. اما دعوای اصلی با اکسیدنتال بر سر این بود که این شرکت برای مطمئن شدن از استحکام حق امتیاز خود قبلاً قولهایی داده بود: اگر لیبی امتیاز اکتشاف نفت او را تضمین کند، وی یك کارخانهٔ کودشیمیایی ـ که لیبی به شدت به آن محتاج بود ـ برای این کشور می سازد. اما تا آن وقت، قیمت جهانی آمونیاك سقوط کرده و در نتیجه هامر زیر تعهد خود زده بود. او تلاش می کرد لیبیایی‌ها را راضی کند که به جای کارخانهٔ کودشیمیایی، وی همراه با بکتل یك کارخانهٔ مایع سازی گاز طبیعی برای آنان بسازد. اما لیبیایی ها هنوز آمادهٔ این کار نبودند و در نتیجه، هیچ کاری در این

زمینه صورت نمی گرفت.

سپس در ماه اوت سال ۱۹۶۹، یك الکتریسین شرکت بکتل به نام «جان ماگوری» همراه با اتهاماتی تکان دهنده به سراغ «ابراهیم هانگاری» معاون وزیر نفت لیبی رفت. او ضمن تشریح کوششهای اکسیدنتال برای استخراج نفت از لیبی تا حد ممکن، گفت که بکتل در انجام کارهای ساختمانی خود قصورهایی داشته است.[۶] «ماگوری» که بکتل او را یك کارگر اخراجی و ناراحت و ناراضی خود می دانست، بویژه ادعا کرد که خط لولهٔ اکسیدنتال در بسیاری از نقاط دارای منفذ بوده و نفت آن به بیرون نشت می کند. او همچنین گفت در یکی از مخازنی که بکتل ساخته سوراخی وجود داشته است که نتیجهٔ عدم دقت کارکنان و بی توجهی آنها است، و مکانیسمهای سیم کشی و سیستم اندازه گیری کار گذاشته شده به وسیله بکتل نیز زیر استاندارد است.

ماگوری گزارش داد اقدامات ایمنی آن قدر ناکافی و اهمال کارانه بوده که یك جوشکار فلسطینی که بدون وسایل ایمنی و ماسك گاز به داخل محفظه ای فرستاده شده بود در اثر آتش سوزی درگذشته است. اما عمده ترین اتهامی که ماگوری مطرح می کرد متوجه اکسیدنتال بود و بکتل را فقط در آن شریك می دانست. اتهام عمدهٔ اکسیدنتال، خارج کردن نفت بیش از اندازه اعلام شده از لیبی بود و به عبارت دیگر اکسیدنتال متهم می شد که از لیبی دزدی می کند.

ماگوری می پذیرفت که برای اتهام اخیر خود هیچ دلیل مستندی ندارد اما پیشنهاد داد لیبیایی ها یورش غافلگیرانه ای به تأسیسات نفتی به عمل آورند تا مچ آمریکایی ها را در حین انجام عمل خلاف بگیرند. او اضافه کرد می ترسد زندگی اش به خطر بیفتد، زیرا وقتی این مسائل را به سرپرست خود در شرکت بکتل گفته بود، وی به او گفت از لیبی خارج شود و گرنه کشته خواهد شد. هانگاری دلایل خاصی برای پذیرفتن داستان ماگوری داشت: او می دانست که هامر قول داده است یك کارخانهٔ کودشیمیایی بسازد و عدم اجرای این قول توسط هامر سبب شده بود تا موقعیت شغلی هانگاری نیز بخطر بیفتد و همچنین به تدریج ناخشنودی از آرماند هامر را افزایش می داد.

بعد از گرفتن ادعا نامهٔ کتبی از ماگوری، هانگاری وی را زیر حمایت امنیتی

خود در یك هتل تریپولی سکنی داد و چند روز بعد، بعد از اینکه ماگوری همراه با یك افسر غیر اونیفورم پوش لیبیایی به سوی ایتالیا پرواز کرد، هانگاری انجام یك سری تحقیقات محرمانه را آغاز نمود. هدف او این بود که آرماند هامر را به زندان بیندازد.

اما قبل از اینکه تحقیقات هانگاری به نتیجه ای برسد لیبی دستخوش «تحولی غیر قابل اجتناب» شدکه «جری کومز» ۹ سال پیش در نامه‌ای به استیو بکتل آن‌را پیش‌بینی کرده بود:

در شب اول سپتامبر سال ۱۹۶۹، گروهی از افسران جوان ـ در حرکتی که «شلبی» وزیر دادگستری لیبی نیز طرح آن‌را ریخته بود ولی از افسران جوان عقب ماند ـ رژیم ادریس شاه را بر انداختند و خودرا همه کارهٔ لیبی اعلام کردند.

«شورای فرماندهی انقلاب» تحت ریاست سرهنگ جوان و گمنامی بود که در منطقهٔ نفتی زیرکنترل فرانسه متولد شده بود. وی «معمرالقذافی» نام داشت.

مصطفی بن حلیم و اکثر مقامات اجرایی شرکتهای آمریکایی از جمله مقامات اکسیدنتال و بکتل که «سیا» پنهانی به آنها خبر داده بود کودتایی در شرف وقوع است، قبلاً کشور را ترك کرده و در رم پناه گرفته بودند.* مقامات ایالات متحده بزودی آنها را مطمئن ساختند که جایی برای نگرانی نیست. سفارت ایالات متحده به واشنگتن خبر داد که افسران جوان لیبیایی اثبات کرده اند می توانند در نبرد برای دور نگه‌داشتن نفوذ اتحاد شوروی و کمونیسم برجهان عرب تکیه‌گاه مهمی باشند. تلگرام سفارت به واشنگتن ادامه می‌داد که قذافی قول داده است «منافع غرب و از

---

* طبق گفتهٔ منابع دولتی ایالات متحده، حلیم، لیبی را توسط یك پاسپورت سعودی که بکتل و سیا در اختیارش گذاشته بودند ترك کرد. او عاقبت در لندن اقامت کرد و به‌عنوان مشاور مالی شرکتهای عربستان سعودی و همچنین عمده‌ترین تأمین کنندهٔ مالی فعالیتهای ضد قذافی مشغول کار شد.
وی در سال ۱۹۷۶ حین یك سفر تجاری به بیروت توسط فلسطینی‌های طرفدار قذافی ربوده شد و او را در مرسدس بنزی گذاشتند تا از پرتگاه به پایین بیندازند. اما حلیم شانس آورد و اتومبیل پس از سقوط به صخره ای گیر کرد و آن طور که طراحی شده بود دچار آتش سوزی نشد. بعد از چند روز گیرافتادن در درون اتومبیل نجات پیداکرد، به لندن برگشت و از این حادثه بسیار مشعوف بود.
اما خوشی او دیری نپایید زیرا در اواسط دههٔ ۱۹۸۰، قذافی جوخه‌های اعدام خودرا به اروپا فرستاد تا خائنانی مثل او را نابود کنند. عاقبت حلیم به حومهٔ یکی از شهرهای عمدهٔ ایالات متحده مهاجرت کرد. وی هنوز زنده است و در آنجا از او بسختی محافظت می شود.

جمله ادامهٔ جریان نفت»[۷] را تضمین کند.

به خاطر این اطمینانهای وزارت امورخارجه، بکتل و اکسیدنتال دوباره به لیبی رفتند، و در کمتر از یك ماه کارکنان همه شرکت‌ها به سرکار برگشتند. آنها می بایست حداقل تا سال ۱۹۷۱، یعنی تا زمانی که لیبی دارایی شرکت‌های خارجی را ملی اعلام کرد، در آنجا بمانند، کار کنند و بهره ببرند. آنها خطوط لولهٔ بسیاری ساختند، پالایشگاههای بیشتری بنا گذاشتند، و کارهای بسیاری صورت دادند که به نفت مربوط می‌شد. کار در لیبی برای آنان یك اقدام تهورآمیز پرمنفعت بود.

بخش چهاردهم

یك دوست در کاخ سفید

در دورانی که شرکت بکتل در لیبی از فرصتهای تجاری خود بهره می‌جست، بیندون جانسون درکاخ سفید روزهای نسبتاً سختی را می‌گذراند، اما تمام گرفتاریهای جانسون برای بکتل چیزهای خوشایندی بود.

علی‌رغم موقعیتهای شغلی و قراردادهایی که در آن زمان گهگاه در سر راه آنان قرار می‌گرفت، استیو جونیور و پدرش هیچگاه چندان روی جانسون حساب نمی‌کردند. چرا که او یك دموکرات بود، برخی اوقات آن‌قدر گیج می‌شد که نمی‌دانست در اطرافش چه می‌گذرد، و بدتر از همه اینکه جسم و روحش به رقیب عمدهٔ آنها یعنی شرکت ساختمانی «براون وروت» ـ تگزاس ـ پیوند خورده بود. همین شرکت «براون وروت» بود که در مدت ریاست جمهوری لیندون جانسون ساخت اکثر پروژه‌های زیربنایی را که به جنگ ویتنام خدمت می‌کردند به خود اختصاص داده بود. اما بکتل، برخلاف این شرکت به پروژه‌ها و فرصتهایی نسبتاً جزئی ساخته بود و در تنها موقعیت خوبی که داشت، یعنی در لیبی، زیر فشار بود تا «براون وروت» را به عنوان شریك بپذیرد.

اما اکنون اوضاع به‌تدریج به سوی یك تغییر رادیکال متمایل می‌شد. ریچارد نیکسون به عنوان رئیس جمهور انتخاب شده بود و می‌رفت که ثابت کند در کاخ

سفید یك دوست خیلی خوب برای بکتل و همکاران او خواهد بود.

ارتباط بین بکتل و رئیس جمهور جدید تا حدودی نتیجهٔ دوستی (استیو، نیکسون را از زمانی که وی نمایندهٔ کالیفرنیا در کنگره بود می شناخت)، مقداری در نتیجه هم‌ولایتی بودن (هر دوی آنها در مورد زادگاه خود کالیفرنیا و غرب احساساتی «شوونیستی» داشتند)، اما به طور عمده ناشی از منافع متقابل بود. نیکسون نیز نظیر بکتل آدمی عمل گرا، انترناسیونالیست و آن‌طور که قضایای بعدی نشان داد، برخی اوقات اهل انجام معاملات مشکوك و پنهانی بود. او نیز بسیار مشتاق بود صادرات آمریکا توسعه یابد، روابط با شوروی بسط پیدا کند، و منابع جدید انرژی گسترده تر شود و تمام این اهداف با منافع تجاری بکتل پیوند دقیق و ظریف داشت.

اینکه نیکسون تا چه حدی می تواند به تأمین منافع بکتل کمك کند، شش هفته بعد از آغاز زمامداری‌اش به نمایش گذاشته شد و راهنما و شریك سابق رئیس جمهور در امور حقوقی یعنی «جان میچل» که اینك دادستان کل ایالات متحده بود، اعلام کرد وزارت دادگستری از تعقیب هشت سالهٔ شرکت گاز طبیعی «ال پاسو» که به عدم توجه به مقررات ضد تراست متهم بود دست خواهد کشید. این تصمیم از چند نظر اهمیت داشت که حداقل یکی از آنها این واقعیت بود که «ال پاسو» برای دفاع از خود در برابر اتهامات وارده ۷۷۰ هزار دلار به یك شرکت حقوقی نیویورکی به نام «موج رُز، گوتری و آلکساندر» که میچل و نیکسون کمی پیش در آن به صورت شرکای عمده درآمده بودند، پرداخت کرده بود. این تصمیم برای بکتل نیز که همانند «ال پاسو» سهم مهمی از هزینه های انتخاباتی رئیس جمهور جدید را به عهده گرفته بود اهمیت بسیاری داشت. دولت نیکسون با یك ضربت راه را برای بکتل باز کرده بود تا در تعدادی از پروژه های عمده، و از جمله یك پروژه ۲۳۵ میلیون دلاری تأسیسات گاز طبیعی در الجزایر با ال پاسو شریك شود. اما تصمیم در مورد ال پاسو، تنها نمونه‌ای بود از الطافی که می بایست از راه برسند: در طول دورهٔ زمامداری نیکسون، پروژه های عمدهٔ دولتی، از خط لوله آلاسکا گرفته تا متروی واشنگتن و یا تعدادی از نیروگاههای هسته ای براحتی به عهدهٔ شرکت بکتل گذاشته شد. به این ترتیب درآمد سالانهٔ ناخالص بکتل از ۷۵۰ میلیون دلار در سال ۱۹۶۸، به قریب ۲

میلیارد دلار در سال ۱۹۷۴ رسید که نشان دهندهٔ افزایشی معادل ۱۵۰٪ است.*

همراه با قراردادهایی که در دورهٔ نیکسون به شرکت بکتل اختصاص می یافت، مقامات و پستهای معتبری نیز به عهدهٔ هر دو بکتل گذاشته می شد و از جمله استیو جونیور به عنوان عضو «کمیته مشورتی اشتغال و مدیریت» در وزارت خزانه‌داری منصوب گردید. یکی از مقامات کاخ سفید پس از این انتصاب به روزنامه نگاران گفت: «بکتل یکی از نخبگان جامعه ماست.» گفته می شد که اعضای این کمیته در انتقال فوری نظرات خود به رئیس جمهور هیچگونه مانعی درمقابل نداشتند.[1]

با این حال این استیو بکتل (پدر) بود که سهم برگزیده را بدست آورد: انتصاب به عنوان مشاور بانك صادرات و واردات ایالات متحده، و این شغلی بود که در سالهای زمامداری نیکسون میلیاردها دلار منفعت برای بکتل به ارمغان می آورد.

خوب و بد این تحولات به عهدهٔ رئیس انتصابی بانك، یعنی یك دلال و فروشندهٔ سابق اتومبیل، مردی احساساتی، پرحرارت و گوشتالو به نام «هنری کارنز» بود او در ایالت یوتا متولد شده بود و مدتی در دانشگاه ایالتی در رشتهٔ مهندسی تحصیل می کرد. سپس اخراج شد و به کالیفرنیای جنوبی رفت. در آنجا از طریق یك

---

* وقتی در فوریه سال ۱۹۷۴ بکتل در کسب قرارداد ساخت خط لوله ۸ میلیارد دلاری و ۷۸۹ مایلی آلاسکا بر شرکت خط لوله «آلیسکا سرویس» پیشی گرفت و مدیر اصلی پروژه شد، پروژه را به عنوان یکی از عمده ترین پروژه های تاریخ شرکت ارزیابی می کرد. اما بزودی با «آلیسکا سرویس» درگیر شد زیرا این شرکت از روش بکتل در عملیات اجرایی انتقاد می نمود. آلیسکا بکتل را متهم می کرد به منظور افزایش سهم خودش که درصدی از هزینهٔ پروژه بود، کارمندانی را با رتبه های بالا به عمد و بدون نیاز واقعی استخدام کرده است و برای بسیاری از ۱۸۰۰ نفر کارکنانش در پروژه پول اضافی دریافت می کند. آلیسکا ادعا کرد بکتل خط لوله را با بهره وری کم، با استخدام کارمند اضافی و همراه با اختلاس ساخته است. علاوه بر آن بکتل متهم بود که به مسئولین کنترل کیفیت خود دستور داده است به منظور بالاتر بردن هزینه‌ها عمداً هزاران اتصال جوشکاری را در خط لوله با اشعه ایکس آزمایش کنند. درمقابل بکتل نیز ادعا می کرد که آلیسکا در امور مدیریت پروژه دخالت می کند و صورت حسابهایش را آن قدر دیر می پردازد که در پیشرفت پروژه وقفه می افتد. مدیران بکتل اصرار می کردند که آلیسکا با کاغذ بازیهای بی‌مورد تلاشهای بکتل را برای تسریع در خاتمهٔ پروژه بی اثر می سازد. دعوا در سال ۱۹۷۵ باکنار گذاشته شدن بکتل از ساختمان پروژه خاتمه یافت. استیو جونیور از این مسئله بسیار رنجیده و عصبانی بود و سعی می کرد کمتر در مورد آن صحبت کند. پروژه ای که قرار بود شاهکار دوران تصدی او به عنوان پیمانکار باشد به یك ناکامی کامل انجامید.

مدرك دانشگاهی در رشتهٔ بازرگانی که از یك دانشگاه مکاتبه ای بدست آورده بود، به مشاغل غریبی روی آورد و بخت خودرا در حرفه‌هایی امتحان کرد که هیچکدام به امور بانکی و مسائل مالی بین المللی مربوط نمی شدند. سپس استعداد واقعی خودرا کشف کرد: فروشندگی. او استعداد شگرفی در بازاریابی و فروش داشت، و همه چیز می فروخت: املاك، سوختهای نفتی، و بهتر از همه، اتومبیل. او توانست با موفقیتی باور نکردنی نقش فروشنده زبر دستی را برای شرکت «لوش و اسبورن موتور» پاسادنا بازی کند.

موفقیت شغلی کارنز می توانست درهمین نقطه متوقف شود، اما به خاطر این واقعیت که او علاوه بر استعداد شگرف فروشندگی یك ضد کمونیست دوآتشه نیز بود و در این خصلت خود با یك سیاستمدار جوان و جاه طلب کالیفرنیایی به نام ریچارد نیکسون اشتراك داشت، دوران ترقی اش در حد یك فروشنده خوب متوقف نشد. آن دو با یکدیگر رفاقتی به هم زدند و وقتی در سال ۱۹۵۲ نیکسون مسئولیت معاونت «دوایت آیزنهاور» را به‌عهده گرفت، کارنز به‌عنوان مدیر مبارزات انتخاباتی آیزنهاور ـ نیکسون در منطقهٔ کالیفرنیای جنوبی خدمت می کرد.

بعد از پایان انتخابات و مدت محدودی خدمت به عنوان معاون کمیتهٔ ملی امور مالی حزب جمهوری خواه، به پیشنهاد نیکسون، آیزنهاور وی را به عنوان معاون وزیر بازرگانی در امور داخلی ایالات متحده منصوب کرد.

در طول سالهای خدمت در وزارت بازرگانی، کارنز اغلب مسافرت می کرد و بویژه به آسیا رفت و آمد می نمود. او توانست در پهنهٔ قاره آسیا شبکه ای از قرار و مدار با بسیاری از تجار عمدهٔ این قاره بوجود بیاورد.

کارنز در سال ۱۹۶۱ به دنبال شکست ریچارد نیکسون از جان. اف. کندی به توکیو رفت و به‌عنوان مشاور شرکت میتسویی که بزرگترین شرکت تجاری ژاپن است بکار پرداخت. او که در ادارهٔ مرکزی شرکت میتسویی مستقر شده بود، تعدادی از مؤسسات تجاری را در جنوب شرقی آسیا براه انداخت و از جمله در تایلند همراه با یکی از وکلای شرکت «پاسادنا» به نام «موریس استانز» (وی بعداً به عنوان وزیر بازرگانی دولت نیکسون و رئیس کمیتهٔ مبارزات انتخاباتی دورهٔ دوم نیکسون منصوب شد) در یك کارخانهٔ تولید خمیرکاغذ به نام «سیام کرافت» یك

سرمایه گذاری بسیار پرسود و چاق و چله صورت داد.

کارنز همچنان که به دنبال منافع تجاری‌اش بود، رابطه‌اش را با ریچارد نیکسون نیز حفظ کرد. در سال ۱۹۶۷ وقتی معاون سابق رئیس جمهور (نیکسون) به ژاپن آمد تا برای مؤسسهٔ حقوقی خودش در نیویورك از بین شرکتهای ژاپنی مشتری شکار کند، کارنز به عنوان راهنما و باز کنندهٔ درها به روی او عمل کرد و نیکسون را به مدیران اصلی میتسوبیی (همان کسانی که بعداً شرکت نیکسون را برای حل مشکلات حقوقی خود در خاك آمریکا برگزیدند) معرفی کرد و دست وی را در دست اشخاص مهمی چون «کیشی نوبوزوکي» نخست وزیر سابق ژاپن قرار داد و کاری کرد که نیکسون در پایتخت ژاپن کاملاً پذیرفته شود.

خدمات کارنز به نیکسون دو سال بعد نتیجه داد و نیکسون که اکنون رئیس جمهور شده بود، او را به ریاست بانك صادرات و واردات ایالات متحده منصوب کرد.

از این انتصاب در همه جا بخوبی استقبال نشد. یکی از مقامات وزارت امورخارجه بعد از ملاقات با وی به طعنه گفت: «فقط چند تا فروشندهٔ روغن مار کم داریم.» خود کارنز نیز در مورد سابقهٔ حقیر خود و حتی خیلی بیشتر در مورد مدارك ناکافی دانشگاهی‌اش، حالتی مدافعه جو و تهاجمی داشت. او اصرار داشت ثابت کند اینکه می‌گویند او ماشینهای دست دوم می‌فروخته است حقیقت ندارد. او می‌گفت که من فقط ماشینهای نو می‌فروختم. اما هر چند سایر کارکنان کاخ سفید مجاز بودند هر فکری در مورد او بکنند (از جمله رئیس کارکنان کاخ سفید «اچ.آر. هولدمن» که با او رفتار بویژه محافظه کارانه‌ای داشت) کارنز به حمایت و اطمینان کامل نیکسون اتکا داشت و یکی از معدود کسانی بود که بین کارکنان کاخ سفید اجازه داشت بدون کسب اجازهٔ قبلی از «هولدمن» به اتاق بیضی (دفتر کار رئیس جمهور آمریکا) وارد شود.

در یکی از چنین دیدارهایی بود که نیکسون برای او فاش کرد به دلایل ناشی از سیاست خارجی و همچنین اقتصادی قصد دارد صادرات ایالات متحده را به‌طور وسیع افزایش دهد. به همین منظور کارنز در سال ۱۹۷۲ تصمیم گرفت اعتبارات اعطایی اگزیم بانك (بانك صادرات و واردات ـ م) را به ۱۰ میلیارد دلار برساند.

این مبلغ سرگیجه‌آور سه مرتبه بیشتر از کل تمام وامهای هنوز وصول نشده بانك و در واقع بیش از تمام وامهایی بود که بانك در تاریخ سی‌وسه ساله خود پرداخت کرده بود. اگر قرار بود کارنز، که تجربهٔ وام‌دهی نداشت، به اهداف نیکسون جامهٔ عمل بپوشاند، به یك مشاور نیازمند بود. او تصمیم گرفت مشورتهای خودرا با استیو بکتل (پدر) انجام دهد.

آن دو در سال ۱۹۵۵، یعنی وقتی کارنز در «کمیتهٔ اطلاعاتی هوور» خدمت می‌کرد و بکتل نیز به‌عنوان یك دوست قدیمی جامعهٔ اطلاعاتی برای فضولی کردن در امور اطلاعاتی به واشنگتن پرواز کرده بود ملاقات کرده بودند. کارنز تحت تأثیر تجربهٔ حقیقتاً ترس آور بکتل در امور تجاری و اطلاعاتی قرار گرفت و از آن به بعد آن‌دو تماس خودراحفظ کرده بودند. وقتی درماه مه سال ۱۹۶۹ کارنز از بکتل خواست به عنوان عضوی ازکمیتهٔ شش نفرهٔ مشاوران بانك خدمت کند و استیو پذیرفت، کارنز نمی‌توانست خشنودی خودرا پنهان سازد. در جریان انتخاب بکتل درکمیته، کارنز نزد دوستانش گفت که نه تنها یك مشاور بلکه یك اعتبار همیشگی به چنگ آورده است.

به این ترتیب بکتل نیز به نوبه خود توانسته بود به بخش داخلی حکومت ایالات متحده چنگ بیندازد. سالهای سال بود که وامهای کم بهره و تضمین شدهٔ دولتی، نظیر وامهایی که بانك صادرات و واردات ارائه می‌کرد، در کامیابیهای شرکت در آن‌سوی دریاها نقشی کلیدی بازی کرده بود و بکتل در تداوم بخشیدن به ارائه این وامها استاد شده بود.

یکی از مدیران سابق شرکت بکتل در این مورد می‌گوید: «ژنرالهای آمریکای جنوبی که به عنوان مثال ۶۰ میلیون دلار برای ساخت یك خط لوله نیاز داشتند، اغلب حتی نمی‌دانستند برای تأمین مالی پروژه باید به کجا روی بیاورند و وقتی محل مورد نظر را می‌یافتند، حتی نمی‌دانستند باید کدام دکمه آسانسور را فشار دهند. کار ما این بود که راه کار را به آنها نشان دهیم و کمك کنیم اسناد و کاغذهای لازم را فراهم کنند.»[۲] اما با وجود تمام زیرکی و مهارت مالی بکتل و میلیاردها دلاری که به خاطر آن نصیب وی می‌شد، شرکت هرگز نتوانسته بود وامهایی چنین بی‌خطر، کم بهره و آسان بدست آورد. این یك فرصت بی‌همتا بود و بکتل می‌خواست تا

جایی که می‌تواند زمان آن‌را طولانی کند.

بکتل کار را با تملق گفتن و چاپلوسی در مورد گذشتهٔ کارنز آغاز کرد. به او به‌خاطر کاری که به عهده گرفته بود تبریك گفت و پیشنهاد داد هر کمکی که از او برآید برای کارنز انجام دهد. بکتل که می‌دانست کارنز تشنهٔ شهرت است (یکی از نخستین کارهای او در بانك، براه انداختن یك ادارهٔ روابط عمومی پر سر و صدا بود) بریدهٔ اخبار روزنامه‌ها در مورد فعالیتهای بانك را نیز جمع می‌کرد و همراه با یادداشتهای محبت‌آمیز برای کارنز می‌فرستاد. برای اینکه خود را حسابی مورد لطف و عنایت کارنز قرار دهد، بکتل حتی پیشنهاد کرد فیلمی در مورد بانك تهیه شود که طبیعتاً می‌بایست در آن رئیس بانك در نقش ستارهٔ اول ظاهر شود. برای فراهم ساختن چنین امکاناتی، بکتل شخصاً گفتگوهای پنهانی با مقامات کنگره را شروع کرد تا بودجهٔ روابط عمومی بانك را افزایش دهد. او که از معتقدان جدی ارزشمند بودن لطف کردن به افراد بود ـ ولی همیشه به مقامات شرکت می‌گفت: «لطف کردن به یك سیاستمدار بسیار مؤثرتر از درخواست انجام کاری از طرف اوست.» ـ با گذشت هر ماه لطف زیادتری نسبت به کارنز پیدا می‌کرد. به‌عنوان مثال اگر یکی از مقامات بانك در مسافرتهایش به آشنایی با کسی در جاکارتا و یا به مسکنی در مانیل نیاز پیدا می‌کرد، این کارکنان بکتل بودند که ترتیب کار را می‌دادند. به همین سان وقتی کارنز و یا معاون وی «والتر. سی. ساوئر» تصمیم می‌گرفتند بانك در مورد صنعت و یا کار خاصی مطالعه‌ای صورت دهد، بکتل پای مؤسسهٔ تحقیقاتی استانفورد را به میان می‌آورد و یا نتایج تحقیقات اختصاصی شرکت را در اختیار آنها قرار می‌داد. هرگاه «آلن شیورز» رئیس کمیتهٔ مشاوران بانك نمی‌توانست در جلسات شرکت کند، بکتل اعلام می‌کرد باکمال میل حاضر است جای او را در جلسه پرکند. علاوه بر آن، بکتل ـ مرد همیشه حاضر به خدمت ـ به کارنز کمك کرد پستهای خالی را در کمیتهٔ مشاوران بانك پرکند و در نتیجه دوستان ومشتریان بکتل و از جمله «پل دیویس» صاحب بانك سرمایه‌گذاری و رئیس سابق «اف.ام.سی» به بانك مسلط شدند.

کاری نبودکه استیو بکتل (پدر) برای هنری کارنز انجام ندهد. او از طرف کارنز به واشنگتن رفت تا در مقابل سناتورها پاسخگو باشد و این کار را چنان با

کفایت انجام داد که کنگره، اختیارات و قدرت وام‌دهی اگزیم بانك را به ۲۰ میلیارد دلار یعنی دو برابر آنچه نیکسون درخواست کرده بود افزایش داد. درمقابل این خوش خدمتیها نیز، کاری در دنیا وجود نداشت که کارنز برای شرکت بکتل انجام ندهد.

این مسئله زمانی روشن شد که در سال ۱۹۷۰، کارنز برای کمك به بکتل که در یکی از پروژه هایش در اندونزی با مشکل روبرو شده بود، قدم به میدان گذاشت. پروژه مورد نظر احداث معدنی بود در یك کوه به ارتفاع ۵۸۵ فوت که تمامی آن سنگ معدن مس بود و در جنگلهای فشرده و غیرقابل نفوذ «ایریان جایا» قرار داشت. این کار که از سوی شرکتی به نام «فری پورت مینرالز» به عهده بکتل گذاشته شده بود، خوب پیشرفت نکرده و نگرانی قابل توجهی را در یك سهامدار عمدهٔ پروژه یعنی شرکت تگزاکو و رئیس آن «کاس لانگ» که دوست قدیمی و نزدیك بکتل در صنعت نفت بود پدید آورده بود. در مرحله ای از کار، وقتی بنظر می‌رسید کل پروژه از دست خواهد رفت، «فاربس ویلسون» رئیس شرکت «فری پورت» به سراغ استیو جونیور رفت و او را متهم ساخت که در تخمین میزان پیچیدگی و مشکلات پروژه دچار اشتباه شده است. ویلسون تهدید کرد که بکتل باید تمام امکانات خودرا بکار گیرد و مدیر پروژه را عوض کند و گرنه شرکت فری پورت به سراغ یك مقاطعه کار ساختمانی دیگر خواهد رفت.[۳]

استیو جونیور فوراً یکی از بهترین مدیران خودرا به «ایریان جایا» فرستاد و برای انجام این پروژه اولویت قائل شد. وی همچنین ویلسون را مطمئن ساخت که پدرش پرداخت مخارج ۲۰ میلیون دلاری پروژه را تضمین می کند و سپس مسئلهٔ تأمین اعتبار، در برابر بانك صادرات واردات قرار گرفت. آنچه که استیو جونیور نمی توانست تصور آن را بکند این بود که سر مهندس بانك صادرات واردات از تأیید پروژه خودداری کرد، زیرا بعد از بررسی درخواست وام، معتقد شد از چنین معدن دور افتاده ای سنگ معدن مس با کیفیتی که بتواند به تولید مس به قیمت تجارتی مناسبی منجر شود بدست نخواهد آمد. به این ترتیب مسئلهٔ دریافت وام منتفی می شد.

در این موقعیت استیو بکتل (پدر) قدم به میدان گذاشت و مکالمهٔ تلفنی

شکوه آمیزی با هنری کارنز به عمل آورد. کارنز مهندس زیردست خودرا از جریان کنار گذاشت و شخصاً اجازهٔ پرداخت وام را صادر کرد.[۴]

تحت هدایت کارنز، اکزیم بانك کاملاً به خدمت تأمین مالی معاملات بکتل با «پرتامینا» ـ شرکت نفت دولتی سراپا فساد اندونزی ـ درآمد. بکتل درحال ساخت چند پالایشگاه و خطوط لوله برای این شرکت بود.

پروژه های مربوط به «پرتامینا» برای بکتل بسیار مهم بود و این اهمیت تنها از جنبهٔ حجم این قراردادها نبود (حجم کل قراردادها به میلیاردها دلار می رسید) بلکه به خاطر ابعاد حضور بکتل در اندونزی بود. سالها بود که بکتل دوستی اش را با مقامات دولت و صنایع اندونزی گسترش می‌داد. یکی از این مقامات «جولیوس تاهیا» بود که قهرمان ملی اندونزی بشمار می رفت (گفته می شد او در جنگ جهانی دوم، طی فقط یکی از نبردها ۲۵۰ نفر ژاپنی را کشته است) و در سال ۱۹۵۲ که بکتل او را ملاقات کرد یکی از مدیران رده متوسط شرکت «کالتکس» بود.

در سالهای دهه ۱۹۶۰ وی مدیر عامل کالتکس در اندونزی بود و آن قدر به مقامات دولتی نزدیکی داشت که قادر بودحتی بعد از اینکه سوکارنو اکثر شرکتهای خارجی را ملی کرد، برای کالتکس کارجور کند. (و قراردادهایی هم برای بکتل فراهم سازد) یکی دیگر از طرفهای مهم بکتل در اندونزی، یك ژنرال زرق و برقدار ارتش اندونزی به نام «ایبنوسوتاوو» بود که گلف باز خوبی بود، زمانی به حرفهٔ جراحی اشتغال داشت و در دههٔ ۱۹۶۰ که بکتل با او آشنا شد به‌عنوان وزیر امور معدن و نفت خدمت می نمود. وی متعاقباً به ریاست «پرتامینا» رسید و از طریق او بود که بکتل به‌عنوان عمده ترین مقاطعه کار شرکت نفت دولتی اندونزی برگزیده شد و برای این شرکت نه تنها پروژه های نفتی، بلکه تأسیسات مربوط به گاز مایع را نیز می ساخت. دوستان بسیار مفید دیگری نیز از طریق «هارولد ویلسون» رئیس بخش اندونزی شرکت بکتل برای استیو فراهم شده بود. دستیابی ویلسون به مقامات اندونزی از طریق همسرش صورت می گرفت که بیوهٔ یك ژنرال محترم نیروی هوایی اندونزی بود و بهترین دوست «تین سوهارتو» همسر رئیس جمهور اندونزی بشمار می رفت.

اما شرکت بکتل در اندونزی روشهایی بسیار مهمتر و بهتر از پیدا کردن دوست

و رفیق داشت. طبق گفتهٔ مقامات سابق شرکت، مقدار زیادی پول به عنوان رشوه بین مقامات اندونزی پخش می شد که طبق شایعات، به مبالغی در حدود ۳ میلیون دلار که به مقامات ارشد دولتی نیز پرداخت شده بود بالغ می شد.* بکتل همهٔ این ادعاها را تکذیب می کند.

در اندونزی چیزهای زیادی در انتظار بکتل بود، که او آنها را برای کارنز و رفقایش درکمیتهٔ مشاورین بانك، «توانایی بالقوهٔ اندونزی» برای جذب «صدها میلیون دلار صادرات ایالات متحده» می نامید. به خاطر همین ادعاها، بکتل توانست به برکت وجود کارنز یك وام ۱۶۰ میلیون دلاری برای شرکت پرتامینا بدست بیاورد.

به خاطر پولهایی که بکتل بدانها دسترسی داشت و بنظر می رسید کارنز برای پرداخت کردن آنها بسیار مشتاق است، دوستی مقاطعه کار و بانکدار عمق بیشتری یافت. آنها هر هفته حداقل یك بار تلفنی صحبت می کردند و کارنز اطلاعات پر ارزش و مفیدی را به بکتل رد می کرد. مثلاً می گفت که بانك در حال حاضر، دادن وام به کدامیك ازکشورها راکار پر خطری می داند و یا اینکه از بکتل می خواست نظرش را در مورد امکانات بانك برای ارائه وامهای بخصوصی ارائه کند. بکتل هیچگاه در بر آوردن درخواستهای کارنز بی میلی نشان نمی داد. در واقع، او این مسئله را که پول بانك باید در کجا و چگونه توزیع شود بخوبی می دانست: در فیلیپین، که اکزیم بانك در آنجا ۱۳/۵ میلیون دلار به یکی از مشتریان بکتل داد تا یك واحد تصفیهٔ نیکل بسازد؛ در مصر، که اکزیم بانك به آن ۱۰۰ میلیون دلار داد تا بکتل برای آن خط

---

* طبق گفتهٔ منابع موثق و ارشد در شرکت بکتل و شرکت پرتامینا، این پرداختها به مقامات اندونزیایی از طریق یك مقاطعه کار دست دوم ژاپنی که برای بکتل در اندونزی کار می کرد پرداخت می شد. شرکت فوق مبالغ مورد نظر را در بانك هنگ کنگ به حساب مقامات دولتی اندونزئی می ریخت. علاوه براین، منابع فوق بکتل را متهم می کنند مخارج ریخت و پاشهای گرانقیمت و پرخرج ژنرال «ایبنو سوتاوو» را می پرداخته و حداقل یك پرداخت ۳۰۰ هزار دلاری به مقامات اندونزیایی داشته است.[۵] وقتی چند روزنامه نگار به نام های مارك دووی، تیم شاروك، لیو بازارسکی و پیترهایز در سال ۱۹۸۴ افشا کردند که مشاور بکتل در کرهٔ جنوبی به نام «یون سیك چو» هدایای گرانقیمتی برای مقامات کره ای خریده است تا کمك کنند بکتل در آنجا ساختمان نیروگاههای اتمی را به عهده بگیرد، شرکت اتهامات را به شدت رد کرد. طبق ادعای بکتل، یك دادگاه فدرال درمورد این اتهامات تحقیق کرده اما در تنظیم کیفر خواست علیه شرکت شکست خورده است.

لولهٔ «سومد» را بسازد؛ و بویژه در الجزایر، که اکزیم بانك ۱۴۵ میلیون دلار به آن داده بود تا بکتل را برای ساختمان تأسیسات کودشیمیایی (همان کارخانه‌ای که بکتل نتوانسته بود برای هند بسازد) اجیر کند؛ و همچنین ۲۹۴ میلیون دلار دیگر برای تأمین مالی ساخت تأسیسات مایع سازی گاز طبیعی (بکتل به کارنز گفته بود که این پروژه «بویژه خیلی مهم» است) متعلق به شرکت نفت دولتی «ساناتراچ» که این شرکت در دوران تصدی کارنز عمده ترین مشتری اکزیم بانك بود.

کارنز باب ایجاد دوستی با اعضای کابینهٔ نیکسون را نیز به روی بکتل گشود. به‌دعوت کارنز بود که جان کانالی وزیر خزانه‌داری، موریس استانز وزیر بازرگانی، جورج شولتز وزیرکار، کاسپار واین برگر مدیر دفتر مدیریت و بودجه و «پیتر. ج. پترسون» مدیر عامل «شورای ریاست جمهوری برای بررسی سیاست اقتصادی بین‌المللی» (که مقامی همطراز اعضای کابینه بود) برای ناهار در بانك جمع می‌شدند و شانس آشنایی با استیو بکتل به یاد ماندنی را پیدا کردند.

ترتیب دادن این آشنایی پایان کمکهای کارنز نبود. وقتی بکتل نزد او شکایت کرد که جریان ارائهٔ وام توسط بانك خیلی کند است و هشدار داد که چنین تأخیرهایی برای شرکتهای ایالات متحده به قیمت از دست رفتن پروژه‌های ارزشمندی تمام می‌شود؛ کارنز دولت ایالات متحده را تشویق کرد تصویب ارائهٔ وامهای مورد نظر را به عهدهٔ کمیته‌ای مرکب از رؤسای بانك و وزرای امور خارجه، خزانه‌داری و بازرگانی بگذارد. کارنز با حالتی افتخارآمیز به بکتل گفت که از آن به بعد، شخص خودش می‌تواند درخواست وامهای کمتر از ۳۰ میلیون دلار را به تنهایی تصویب کند.

زیر قیمومت هوشیارانه بکتل، کارنز در شمار هواخواهان و پشتیبانان مالی انرژی اتمی در سطح جهانی نیز درآمد. استیو بکتل در یکی از نخستین جلسات کمیتهٔ مشاوران اعلام کرد: «ایالات متحده می‌تواند از طریق ارائهٔ کمك مالی به ساختمان تأسیسات تولید کنندهٔ انرژی اتمی منافع سرشاری به چنگ بیاورد و در این راه سرمایه‌های عظیمی مورد نیاز خواهد بود.»[۶]

چند ماه بعد، کارنز در حال منعکس کردن صحبتهای بکتل برای مقامات بالاتر بود، و بر «مرغوبیت (بنا به اصطلاح خودش) شرکت آمریکا در ساختمان تعداد

هرچه بیشتر نیروگاههای اتمی» تأکید می کرد. او ادامه داد: «هر شرکتی که از ایالات متحده ابزار و خدمات برای نیروگاههای اتمی می خرد، باید قادر باشد برای خرید سوخت اتمی اعتبار مالی لازم را از اکزیم بانك کسب کند.»[۷]

در عرض دو سال، بانك حدود یك میلیارد دلار اعتبار پرداخت وام برای ساخت نیروگاههای اتمی که اکثر آنها را بکتل می ساخت ارائه کرد. وامی که اعتبارات ارائه شدهٔ بانك برای ساخت نیروگاههای اتمی را به آستانهٔ یك میلیارد دلار رساند، وامی بود که برای ساختن نخستین نیروگاه اتمی برزیل ـ که بکتل آن را می ساخت ـ ارائه شد. در حالی که بکتل مشغول هماهنگ کردن تأمین مالی پروژه بود و از دوست قدیمی اش در بانك «مورگان» ۳۳/۵ میلیون دلار اعتبار می گرفت تا بر ۱۰۷ میلیون دلار ارائه شده توسط بانك اضافه کند، کارنز به برزیل رفت و معامله را با دکتر «آنتونیو لیاس لیتی» وزیر معادن و انرژی برزیل انجام داد.

تأمین مالی نیروگاه هسته‌ای برزیل برای بانك نشانه‌ای بود که مشخص می کرد حجم وامهای آن به چه سطح عظیمی رسیده است و بنابراین کارنز انعقاد قرارداد را با ترتیب دادن یك مهمانی جشن گرفت. به خرج بانك ۱۵۰ نفر از مقامات عالی‌رتبهٔ انرژی و امور هسته‌ای جهان به دعوت معاون رئیس جمهور آمریکا «اسپیرو اگینو» به واشنگتن پرواز کردند تا با لباس کاملاً رسمی در یك مهمانی شام شرکت کنند. روز بعد کارنز در یك مصاحبه مطبوعاتی به خبرنگاران گفت: «ما از فرصت بازی کردن نقشی در این تلاش مهم استقبال می کنیم. اینك در چشم انداز ما این هدف قراردارد که در طول ۵ سال آینده بیش از ۱/۵ تا ۲ میلیارد دلار از صادرات ایالات متحده را به ارائهٔ اعتبار مالی در زمینهٔ انرژی هسته‌ای اختصاص دهیم.»

هیچکس بیش از استیو بکتل که شرکتش سهم عمده را در انجام این کارها به عهده می گرفت از این اعلام کارنز استقبال نکرد.

با انتخاب مجدد نیکسون درسال۱۹۷۲، بنظر می‌رسید که استیو بکتل بیرون کشیدن پولهای بیشتر از صندوق بانك را ادامه خواهد داد. کمی بعد از شروع دومین دورهٔ ریاست جمهوری، نیکسون قصد خودرا دایر بر افزایش سطح صادرات ایالات متحده از ۳۰ میلیارد به ۵۰ میلیارد دلار تا سال ۱۹۷۶ اعلام کرد. رئیس جمهور اعلام کرد راههای اساسی در نیل به این هدف، ارائه وامهایی خواهد بود که بانك

صادرات واردات آنها را تضمین می کند.

با دریافت این چراغ سبز، بکتل که اکنون با آرماندهامر شریك شده بود، استفاده از بخش بزرگی از این وامها را در اتحاد شوروی شروع کرد. هامر نیز توانسته بود پیوندهایش را با دولت نیکسون تحکیم بخشد، زیرا یك کمك مخفیانه یکصد هزار دلاری برای مبارزات انتخاباتی ارائه کرده بود.*

در پروژهٔ مربوط به شوروی، بخش اصلی کار را ایجاد یك مرکز تجارت جهانی در مسکو تشکیل می داد و تقریباً همهٔ ۵۵ میلیون دلار مخارج آن از طریق وامی که هنری کارنز آن را تضمین نموده بود پرداخت می شد. شرکا همچنین در صدد دریافت یك وام ۱۸۰ میلیون دلاری از اکزیم بانك بودند تا چند کارخانهٔ کودشیمیایی در کناره های رودخانهٔ ولگا بسازند. اما کار پرخرجتر و جاه طلبانه تر، پروژهٔ مشترك توسعه حوزهٔ گاز طبیعی «یاکوتسك» در سیبری غربی بود. بکتل و هامر که روسها و شرکت گاز طبیعی «ال پاسو» را نیز در کارهای خود شریك کرده بودند، چشم انداز پروژه هایی به ارزش ۱۱ میلیارد دلار را در مقابل خود می دیدند که کارنز قول داده بود اکزیم بانك تأمین مالی ۱۰ میلیارد دلار از هزینهٔ آن را به عهده بگیرد.

روسها براجرای این پروژه مشتاق بودند ـ نیکلای پاتولیچف وزیر بازرگانی شوروی در ملاقاتی با آرماندهامر و مقامات شرکت بکتل اعلام کرد: «من یکی از حامیان قراردادها، قراردادها و قراردادهایی هستم که به قراردادها، قراردادها و قراردادهای بیشتری منجر شوند.» ـ و کاخ سفید نیز این چنین بود و اعلام کرد آماده است با تمام قدرت خود هر کاری را که ممکن است صورت دهد، تا «به مؤسسات ایالات متحده که قصد دارند به بازار اتحاد شوروی نفوذ کنند کمك شود.» با امضای یك موافقت نامهٔ تجاری بین نیکسون و دبیر کل حزب کمونیست شوروی لئونید برژنف در اجلاس سال ۱۹۷۴ در مسکو، و تضمین کارنز دایر بر پرداخت مقدماتی

* از این کمك یکصد هزار دلاری به مبارزه انتخاباتی نیکسون، ۵۴ هزار دلار آن بعد از تصویب قانون جدید نظارت بر امور مالی مبارزات انتخاباتی پرداخت شده بود که مطابق آن، می بایست کل پرداختها علنی باشد. وقتی دادستان ویژه جریان واترگیت این پرداخت هامر را کشف کرد، موضوع را به یك هیئت منصفه ارجاع داد. درماه مارس سال ۱۹۷۶ هامر مجرم جنحه ای شناخته شد و به پرداخت ۳ هزار دلار جریمه و یك سال زندان تعلیقی محکوم گردید.

۱۸۵ میلیون دلار در ابتدای کار، بنظر می رسید که چشم انداز میلیاردها دلار سود در مقابل بکتل قرار دارد. استیو بکتل آن قدر در مورد آیندهٔ شرکت در اتحاد شوروی مطمئن بود که بعد از یك سفر تحقیقی به منطقهٔ یاکوتسك، دستور داد طبق یك برنامهٔ منظم مهندسین شرکت در دوره های آموزش زبان روسی شرکت کنند.

تمام آنچه باقی می ماند این بود که کنگره ترغیب شود تا روسها را در زمرهٔ کشورهایی که در تجارت با آمریکا از امتیازات ویژه برخوردار می شدند قرار دهد. به عبارت دیگر، شرایط پرداخت وام به روسها می بایست شرایطی باشد که به هر کشور دیگری که شرایط خوبی به آن پیشنهاد می شد شبیه شود. اما این مسئله به اشکال برخورد کرد.

سناتور «هنری جکسون» شگفت زده از شنیدن تسهیلاتی که بنا بود در امور مالی معامله با روسها ارائه شود، خطاب به یکی از اعضای کابینه گفت: «شما باید عقل خودرا از دست داده باشید که چنین چیزی را در ذهن خود تصور کنید.» به این ترتیب جکسون تلاش خودرا در زمینهٔ حقوقی شروع کرد و یك مادهٔ قانونی پدید آورد ـ معروف به «اصلاحیه جکسون» ـ که مطابق آن تصویب اعمال شرایط تجاری کشورهای دوست در مورد شوروی، منوط به دادن اجازهٔ مهاجرت به یهودیان شوروی می شد. رفقای جکسون در کنگره و از جمله چند نفر از متحدین جمهوری خواه ریچارد نیکسون نیز از این برنامه، که اکثراً آن را «بر باد دادن ایالات متحده» می نامیدند، بسیار عصبانی بودند و عهد کردند در کمیتهٔ سنا یك مبارزهٔ قانونی علیه آن براه بیندازند.

در ماه مارس سال ۱۹۷۴ بکتل خبرهای بدتری دریافت کرد: «اداره محاسبات عمومی» که بازوی تحقیقاتی کنگره است، به شکلی غیر قابل انتظار اعلام کرد که ۳۱۵ میلیون دلار وام و اعتباری که اکزیم بانك برای پروژهٔ روسها به عهده گرفته است غیر قانونی می باشد، زیرا رئیس جمهور در قبولاندن این امر که پرداخت هریك از موارد درجهت منافع ملی بوده، شکست خورده است. نتیجه این امر آن شد که تا قبل از اینکه وزارت دادگستری در نتایج و احکام ادارهٔ محاسبات عمومی تجدید نظر کند، ارائهٔ وامها معلق بماند. علی رغم این تحولات، شرکت بکتل اعلام کرد با تائید کنگره و یا بدون آن کار را ادامه خواهد داد. رافائل دورمان یکی از مقامات

شرکت بکتل به یك روزنامه نگار گفت: «ما مذاکرات خودرا در مورد پروژه یاکوتسك ادامه خواهیم داد و بنابراین وقتی رأی اعلام شود، تا جایی که ممکن است پیشرفت کرده ایم. هر چند تحولات اخیر می تواند اثری جدی بر استفاده از کالاها و خدمات آمریکایی در پروژه داشته باشد، اما اثری بر شرکت ما در پروژه ندارد، زیرا احتمالاً مجبور خواهیم شد اعتبارات صادراتی را برای تأمین مالی پروژهٔ خود از سایر منابع غیر مرتبط با ایالات متحده فراهم کنیم.»[*8]

لاف زدنهای بکتل در مورد شجاعتش، تنها به عصبانیت بیشتر قانونگزاران منجر شد. در جلسهٔ بازجویی کمیتهٔ فرعی سنا در امور شرکتهای چند ملیتی که برای تحقیق در مورد این معامله تشکیل شده بود، رئیس کمیته، سناتور «فرانك چرچ» از ایالت آیداهو به همکارانش گفت:

«آنچه مرا در این جریان رنج می‌دهد این است که این قضایا چگونه شروع می‌شود. ما کار را با شرکتهای چند ملیتی بزرگی شروع می کنیم که به دنبال سرمایه‌گذاری پر منفعت در خارج هستند. این شرکتها ابداع کننده و بوجود آورندهٔ چنین قراردادهایی هستند و در تنظیم قراردادها ترتیباتی را قائل می شوند که منفعت آنها را تأمین کند. آنها سپس به سراغ دولت می آیند و خواستار کمك وسیع دولت از طریق بانك صادرات و واردات و مؤسسات فدرال می‌شوند تا از این طریق از سرمایه‌های خصوصی حمایت شود.
در این نقطه است که از دولت خواسته می‌شود تصمیمی اتخاذ کند، و اگر پروژه به اندازهٔ کافی کامل نشده باشد، حداقل آن‌قدر توسط شرکتها و دولت شوروی پیش رفته است که می‌توان ظاهری خوش نما و قابل قبول برای آن ارائه کرد.
شرکتها ادعا می کنند که این معاملات بسیار پرسود و عالی‌اند زیرا در آنها ریسك وجود ندارد و شرکتها مجبور نیستند، سرمایهٔ زیادی ارائه کنند. این به معنی آن است که دولت فدرال، یعنی دولت ما، وقتی وارد جریان می‌شود که قبلاً گروههای ذینفعی در پشت صحنه و قبل از طرح پیشنهاد موضع گرفته باشند...
اکنون این سئوال مطرح است که آیا برای فرموله کردن سیاست اقتصادی ملی این یك راه عاقلانه است؟

سیاستهای اکزیم بانك از سوی شرکتهای اروپایی نیز زیر فشار بود، زیرا برای

---

* علی‌رغم عزم رالف دورمان برای تأمین مالی پروژه یاکوتسك ازمنابع دیگر، پروژه بعد از مرگ ناگهانی وی در ماه مه ۱۹۷۴ دفن شد و ریچارد نیکسون معمار اصلی تنش‌زدایی ایالات متحده ـ اتحاد شوروی نیز در تابستان همان سال از ریاست جمهوری استعفا داد.

آنها نه تنها بدست آوردن سود، بلکه اصولاً پیدا کردن قرارداد بسیار مشکل شده بود و دلیل آن نیز چیزی جز وامهای کم بهره ای که اکزیم بانک به شرکتهایی چون بکتل ارائه می کرد نبود. به‌طوری که یکی از مقامات آلمان غربی گفت: «رقیب سرسخت ما صنایع ایالات متحده نیستند، بلکه فقط بانک صادرات واردات ایالات متحده است.»

مخالفت با عملکرد اکزیم بانک درحال اوج گرفتن بود که در هشتم اکتبر سال ۱۹۷۳ کارنز به ناگهان استعفا کرد.

دلایل استعفای او چند هفته بعد روشن شد: ادارهٔ محاسبات عمومی افشا کرد که در طول تصدی کارنز، بانک چند فقره وام به شرکت کاغذسازی «سیام کرافت» در بانکوک ـ تایلند ـ ارائه کرده است که در آن کارنز، قائم مقام اجرایی او «دونالد. تی. بوستویك»، و وزیر سابق بازرگانی «موریس استانز» صاحبان بخش عمدهٔ سهام می باشند. علاوه براین، ادارهٔ محاسبات کشف کرد که در همان دوره، بانك ۳۷ فقره وام مختلف به شرکت میتسویی، یعنی بزرگترین شرکت تجارتی ژاپن که در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ کارنز ونیکسون با آن کار و معامله می کردند، ارائه کرده است. اما آنچه که ابروی کارکنان ادارهٔ محاسبات عمومی و سپس نمایندگان کنگره را واقعاً از تعجب بالا برد، افشای این واقعیت بود که در دوران تصدی کارنز در اکزیم بانك، شرکت میتسویی سهام وی را درکارخانهٔ کاغذ «سیام کرافت» به مبلغی معادل ده برابر ارزش واقعی سهام خریداری کرده و در نتیجهٔ آن کارنز ۵۰۰ هزار دلار سود خالص بدست آورده است.

سناتور ایالت ویسکانسین به نام «ویلیام پروکسمایر» که در طول جلسات سنا برای تأیید صلاحیت کارنز او را زیرفشار گذاشته بود تا سهامش را در «سیام کرافت» بفروشد، در این زمینه گفت: «این بدترین شکل از تقابل منافع است که من در طول ۱۷ سال خدمت در سنا شاهد آن بوده ام.» متعاقباً وزارت دادگستری نیز با همین نتیجه گیریها به صحنه آمد و اعلام کرد به منظور تعیین اینکه آیا کارنز و «بوستویك» اقدام جنایی مرتکب شده اند یا خیر، تحقیقاتی صورت خواهد گرفت.*

* تحقیق در مورد کارنز و بوستویك تنها زمانی تحقق پذیرفت که سناتور پروکسمایر دادستان کل ایالات متحده «ویلیام ساکسبی» را زیرفشار گذاشت. دادستان نیز به نوبهٔ خود رسیدگی به قضیه را به ←

در حالی که استیو بکتل به وامهایی که به میتسوبیی و سیام کرافت داده شده بود ارتباطی پیدا نمی کرد، اما «لس آسپین» نمایندهٔ ایالت ویسکانسین در کنگره او را متهم می کرد در دوران تصدی اش درکمیته مشاوران بانك در معاملات مشکوك دیگری نقش داشته و همین او را مقصر می سازد. آسپین، بویژهٔ بکتل را در مورد وامهای مربوط به پروژهٔ مایع سازی گازطبیعی «ساناتراچ» وخط لولهٔ «سومد» گناهکار می دانست که هر دو وام پس از اینکه دوره خدمت بکتل درکمیته در نیمهٔ سپتامبر پایان یافته بود تصویب شده بودند. «آسپین» تصریح می کرد که: «آشکار است که شرکت بکتل در دورانی که وی در کمیتهٔ مشاوران بانك خدمت می کرد و در دوران بعد از آن، منافع سرشاری از این طریق حاصل کرده است. با توجه به منافع کسب شده توسط بکتل، موضوع درستی و صحت کل عملیات مالی بانك سئوال برانگیز است.»[۹]

وقتی یکی از خبرنگاران واشنگتن پست به بکتل تلفن کرد و نظر او را در این مورد خواستار شد، پیرکهنه کار ۷۳ ساله، خودرا به نادانی زد. او گفت که در مورد وامهای مشکوك بانك هیچ اطلاعی ندارد. در واقع او حتی از اینکه در الجزایر یك پروژهٔ مایع سازی گاز طبیعی وجود داشته است بی خبر بود. به همین ترتیب، بکتل در مورد نقش خودش به عنوان عضوی ازکمیتهٔ مشاوران بانك گفت: «ما در این کمیته وظایف مشخصی برعهده نداشتیم و جلسات ما منظم نبود. شش ماه است که من از این کمیته خبری ندارم.»[۱۰] بکتل اصرار کرد که آن قدر از جریان عملیات بانك دور

← عهده «ریچارد. ال. تورن بورگ» دادستان کل (و سپس فرماندار پنسیلوانیا) گذاشت و وی عاقبت نتیجه گرفت «شواهد کافی» برای متهم ساختن کارنز و بوستویك به انجام خطای جنایی وجود ندارد. پروکسمایر که قانع نشده بود، در نامه ای به دادستان کل این قضاوت را مردود شمرد. او نوشت: «واضح است که کارنز در زمانی که رئیس بانك بوده وابستگان خودرا به استخدام بانك درآورده است و آشکارا، خرید سهام خودرا از یك شرکت که با آن از طریق رسمی به عنوان رئیس بانك معاملاتی داشت درخواست کرده و در مقابل، در هرجای ممکن به این شرکت کمك رسانده است.» پروکسمایر تحت عنوان نتیجه ای از حکم منع تعقیب دادگاه ادامه داد: «اکنون میلیونها شهروند آمریکایی متوجه خواهند شد که قوانین موجود در کشور دارای ماهیتی دوگانه هستند: یك قانون برای شهروندان معمولی، و یك قانون کاملاً متفاوت دیگر برای کسانی که مناصب عالی دولتی دارند و از طریق عملکرد رسمی خود هزاران دلار سود شخصی به جیب می زنند.»

وجدا بوده است که از موضوع پایان دورهٔ خدمتش در کمیته، توسط خبرنگاری که به او تلفن کرده بود مطلع شده است. بکتل، مهربان چون همیشه، عذرخواهی می کرد که قادر نیست به خبرنگار کمك کند. او توضیح دادکه دیگر پیر شده است و از سال ۱۹۶۰ به بعد، نقش فعالی در امور شرکت بکتل نداشته است.

این روش قدیمی بکتل بود. او همیشه طرف خودرا افسون می کرد، رهین خود می نمود، و گیر می انداخت. خبرنگار واشنگتن پست تا حدودی از اینکه این پیرمرد مهربان و مؤدب را به زحمت انداخته است شرمنده بود. چیزی که این روزنامه نگار نمی‌دانست ـ زیرا بکتل به او نگفته بود ـ این بود که درست در پایین سالنی که دفتر کار استیو در آن قرار داشت، در شرکت مشاوره جدیدی که استیو بکتل پیر شخصاً به آن کمك کرده بود تا از تأمین مالی مناسب برخوردار شود و آن را در پناه خود پنهان کرده بود، کسی جز هنری کارنز و معاون او «دان بوستویك» وجود نداشت. خبرنگار همچنین هویت نخستین مشتری بین‌المللی عمدهٔ کارنز را نمی‌دانست: شرکت سوناتراچ الجزایر، که ۳۵۰ هزار دلار به علاوهٔ ۴۶ هزار دلار به کارنز پرداخته بود تا از طرف آن مشکلاتش را در ایالات متحده رتق و فتق کند.[۱۱]

استیو بکتل می‌دانست که چه موقع باید هیچ چیز نگوید. همانند یاور و غمخوارش هنری کارنز، او نیز می‌دانست چگونه باید از دوستان محافظت کرد.

بخش پانزدهم

جورج شولتز: تا واشنگتن راهی نیست

روش اختصاصی بکتل ـ به دیگران لطف کن تا آنها هم به تو لطف کنند ـ همان‌طور که درمورد کارنز مؤثر بود، در دوران نیکسون در موارد دیگری نیز بکار گرفته شد. اما نتایج هیچیك از الطاف بکتل، از نتایجی که از لطف کردن به جورج شولتز به‌دست آمد بهتر نبود؛ «جورج.پی.شولتز» مردی بود که می‌بایست درآینده به‌ریاست هیئت مدیرهٔ شرکت بکتل برسد.

این افسر سابق نیروی دریایی که ۴۹ سال داشت، درست همان موقع که ریاست دانشکدهٔ بازرگانی دانشگاه شیکاگو را ترك کرد تا وزیرکار شود، محتاج این بود که لطفی درحق او صورت گیرد زیرا در آن هنگام اوقات چندان خوشی نداشت. او چندان مورد پسند رئیس‌جمهور(که مطابق سوابق موجود درکاخ سفید وی را «الاغ خوشمزه» می‌نامید) نبود و این اقبال بد را نیز داشت که درمیانهٔ بزرگترین موج مبارزه‌طلبی کارگری، که درسالهای بعد از جنگ جهانی دوم بی‌سابقه بود، قبول مسئولیت کرد. به‌عنوان مثال، وقتی شولتز خودرا در جریان یك اعتصاب کارگران ساحل غربی گرفتار دید، بزحمت از پس وظایفش برآمد. بعد از این جریان مسئلهٔ بویژه تلخ اعتصاب سه‌ماهه کارگران جنرال الکتریك پیش آمد، اما ناراحت کننده‌ترین خاری که به پهلوی شولتز فرو رفت، و برای دولت نیکسون نیز موضوع

رنج آوری بود، «جورج مینی» رئیس تندخو و سالخوردهٔ «آ.اف.ال ـ سی.آی.او» (A.F.L - C.I.O فدراسیون کارگران آمریکا و کنگرهٔ سازمانهای صنعتی) بود.

مینی تنفر خودرا از نیکسون پنهان نمی کرد و بنظر می رسید از دوران آغاز ریاست جمهوری نیکسون، به‌منظور رویارویی با وی پایش را از گلیمش درازتر می کند. به عنوان مثال، درآغاز رکود سال ۱۹۶۹ مینی ابتدا از نیکسون انتقاد می کرد که کاری انجام نمی‌دهد و سپس، وقتی نیکسون بالاخره کاری کرد ـ یعنی برای یك دورهٔ نود روزه دستمزدها را منجمد ساخت ـ راه حل ارائه شده توسط رئیس جمهور را به عنوان تصمیمی «آشکارا ضد کارگری» مورد نکوهش قرار داد.

کمی بعد درهمان سال، مینی دوباره با نیکسون درگیر شد و این بار به‌خاطر «کلمنت هاینزورت» که به عنوان قاضی فدرال کارولینای جنوبی توسط دادگاه عالی منصوب شده بود اعتراض کرد. مینی با این ادعا که «هاینزورت» یك عنصر «ضدکارگر» است، به مجلس سنا کمك کرد تا در مخالفت با تأیید وی موفق شود.

اما به‌هرحال این حوادث در مقایسه با انفجاری که در اواخر تابستان ۱۹۶۹ به‌خاطر تصمیم شولتز و نیکسون برای رفع تبعیضات نژادی در صنایع ساختمانی ایالات متحده پیش آمد جزئی بودند. در صنایع ساختمانی ایالات متحده ۱/۳ میلیون کارگر وجود داشت که تنها ۱۰۶ هزار نفر آنان سیاه پوست بودند. زیر فشار «اتحادیه ملی برای پیشرفت رنگین پوستان» (ان.آ.آ.سی.پی) که علیه دولت اعلام جرم کرده بود و آن‌را متهم می‌ساخت در به اجرا گذاشتن مقررات «دستورالعمل فرصتهای برابر»(Eqval Opportunity Act) شکست خورده است، شولتز نیکسون را تشویق کرد از پیمانکاران درخواست کند در هنگام اجرای قراردادهای دولتی خود گامهای مثبتی در استخدام اقلیتها بردارند. اگر پیمانکاران از این امر اجتناب می کردند، قراردادها را از کف می‌دادند.

این برنامه که به «طرح فیلادلفیا» موسوم گشت، بعد از اینکه برای نخستین بار در جریان قرارداد ساخت یك بیمارستان در این شهر که دولت هزینهٔ آن‌را می‌پرداخت بکار گرفته شد، خیلی زود زیر فشار قرار گرفت. «ان.آ.آ.سی.پی» برآن مارك «طرح سرهم بندی شده» زد، و در همین حال صنعت ساختمان که در یك رکود ناگهانی گیر افتاده بود و بار پرهزینهٔ چند مورد تغییر دستمزد را بدوش می کشید ادعا

کرد هدف دولت مبنی بر استخدام ۲۶٪ نیروی کار از بین سیاهان تا سال ۱۹۷۲، یك هدف دست نیافتنی است. با این حال شدیدترین حملهٔ سرزنش بار از سوی مینی انجام شد. نیکسون در بیان خاطراتش بیاد می آورد: «جورج مینی پایش را بر زمین می کوبید و دولت را متهم می کرد که اتحادیه‌ها را به سپر بلا تبدیل کرده است و تلاش می کند به کمك گروههای حقوق مدنی کارگران را از حق خود محروم کند.»[۱]

زیر حملاتی که از هر سو صورت می گرفت، شولتز زخم برمی‌داشت و کسل می شد. او بعداً در مورد آن دوران گفت: «از شنیدن مشکلات خسته شده بودم و بنابراین عاقبت گفتم چرا آدم مثبتی پیدا نمی شود به من بگوید برای حل مسئله چکار می توان کرد.»[۲]

یك نفر بالاخره این کار را کرد: استیو بکتل جونیور. خانواده بکتل از سال ۱۹۶۷، یعنی از زمانی که استیو بکتل سخنرانی معاون وقت دانشکده بازرگانی دانشگاه شیکاگو ـ جورج شولتز ـ را خطاب به هیئت مدیرهٔ بانك مورگان شنید، وی را مدنظر قرارداده بود. بکتل تحت تأثیر شولتز قرارگرفت، زیرا هرچند شولتز یك عنصر دانشگاهی بود که از دانشگاه پرینستون فارغ التحصیل شده و دکتراپش را از «ام.آی.تی» گرفته بود، اما از استادان خوش خیال سوسیالیست نبود. در واقع او انسانی عمیقاً محافظه کار بود و با سرمایه‌داران روابطی کاملاً دوستانه داشت. همچنین بکتل به شولتز تمایل پیدا کرده بود، زیرا شولتز خوش مشرب بود و علاوه برآن نسبت به مشروب مارتین و ورزش گلف عشق و علاقه فراوانی داشت. استیو جونیور نیز به شولتز علاقه داشت بویژه اینکه فهمیده بود وزیرکار طی جنگ جهانی دوم در نیروهای رزمی نیروی دریایی درجهٔ سرهنگی داشته است.

با این حال آنچه بیش از همه بر بکتل تأثیر می گذاشت، سیاستهای شولتز بود. همانند نیکسون و خود آنها، شولتز نیز به ارزشمند بودن فوق العادهٔ تجارت جهانی برای اقتصاد ایالات متحده اعتقاد داشت. او معتقد بود تجارت ایالات متحده «نمی بایست همانند روشن وخاموش شدن یك لامپ توسط کلید برق در نتیجهٔ تغییر سیاستهای داخلی وخارجی دولتهای مختلف دستخوش افت وخیز شود.»

وی همچنین یکی از حامیان معاملات جاری بکتل با اتحادشوروی بود و در مورد هرکشور دیگری که شرکت فکر می کرد معامله با آن سودآور است نیز همین

موضع را داشت. در مجموع، این ملاحظات برای درازکردن دست دوستی شرکت بکتل به سوی وزیری که در حال مبارزه بود دلایلی کافی بنظر می‌رسید.

با هدف کمك به شولتز، در ماه مه سال ۱۹۷۴ استیو جونیور پس از گذاشتن قرار ملاقاتی با وی، به واشنگتن پرواز کرد و یکی از مقامات اجرایی شرکت را نیز که می بایست کلید حل مشکل شولتز باشد باخود برد. این مرد قائم‌مقام شرکت بکتل و مسئول امور کارگری آن یعنی «جان اوکانل» بود.

«اوکانل» یك ایرلندی لاف‌زن و چاخان بودکه علاوه بر داشتن مسئولیت امورکارگری بکتل، خودرا به‌عنوان سفیر غیر رسمی شرکت بکتل در عربستان سعودی منصوب کرده بود. یکی از مقامات بکتل با اشاره به رفتار پر افادهٔ اوکانل نسبت به سعودی‌ها و سرگرمیهای مسرفانه و سبك آمریکایی او که اغلب به قیمت تحریك احساسات سعودی‌ها صورت می گرفت، با تنفر می گوید: «حتی نمی توانم کسی را که بیش از اوکانل نسبت به اعراب بی‌تفاوت و بی‌احساس باشد تصور کنم.»[۳] اما اوکانل که در شرکت بکتل به آقای «همه فن حریف» معروف شده بود مدافعینی نیز داشت که بین همه آنها استیو جونیور مهمترین آنها بود. به گفتهٔ تعدادی از مقامات شرکت، استیو جونیور وی را همچون یك پدر دوم در نظر می گرفت. اوکانل از رابطه‌ای دوستانه و قدیمی باجورج مینی بهره‌مند بود که برای شرکت اهمیت بسیار زیادی داشت.

دوستی آن‌دو سابقه‌ای بیست ساله داشت و از زمان رخ دادن یك اعتصاب تلخ در نیروگاه اتمی جوپا ـ ایلینویزـ آغاز می‌شد. پایان بخشیدن به این اعتصاب که ناشی از یك درگیری حقوقی بین کارگران محلی و فدراسیون ملی کارگری بود، برای مینی که به تازگی ریاست «آ.اف.ال» راکسب کرده بود اهمیتی حیاتی داشت. پایان اعتصاب برای بکتل که تازه قدم به مرحلهٔ ساخت نیروگاههای اتمی گذاشته بود، و نیز برای اوکانل که اخیراً به‌عنوان نخستین رئیس ادارهٔ کارگری شرکت بکتل منصوب شده بود بیشترین بهره را به همراه می آورد. اوکانل و مینی که هر دو فرزند مهاجران کاتولیك ایرلندی بودند، در چارچوبی خارج از این دعوا معامله‌ای با یکدیگر صورت دادند. طبق شرایط این معامله، بکتل موافقت کرد تمامی ۱۵۰۰ نفر کارگری را که در اعتصاب شرکت نکرده بودند اخراج کند، و تنها کسانی را دوباره

استخدام کند که مورد تائید رهبری «آ.اف.ال» باشند. در مقابل مینی تعهد کرد که تا پایان ساخت این پروژه ۸۳۰ میلیون دلاری اعتصابی صورت نگیرد.

این توافق که پس از بروز چند حادثه خشونت بار به اجرا گذاشته شد، به نفع هر دو نفر تمام شد و در نتیجه اوکانل و مینی با یکدیگر دوست شدند. اوکانل دوست خودرا به خلوتگاهش در بیشه کولی ها دعوت می کرد و در تعطیلات پایان هفته او را به کالیفرنیا می کشاند تا با اعضای خانواده بکتل گلف بازی کند و جین بنوشد و یا تعطیلات خودرا در کمپ ماهیگیری بکتل ها در جاسپر ـ کانادا ـ بگذراند. در عوض، مینی هم اوکانل را با تمامی مؤسسات کارگری ایالات متحده آشنا می ساخت و آنها نیز به ندرت با کارکنان خوشخوی جان اوکانل درگیر می شدند. یکی از مدیران سابق بکتل می گوید: «جان اوکانل زندگی شغلی خودرا وقف رسیدن به تفاهم باجورج مینی کرده بود و در نتیجه پروژه های بکتل در داخل ایالات متحده هیچگاه بامشکل عمده ای مواجه نشد. این از نتیجهٔ حضور جان اوکانل در شرکت بود.»[۴]

طی ملاقات با شولتز در واشنگتن، اوکانل یك بار دیگر با پیشنهاد ترتیب دادن یك بازی گلف بین شولتز و مینی درکلوپ ملی «آگوستا» ـ جورجیا ـ سهم خودرا در حل مشکل به عهده گرفت. شولتز این دعوت را پذیرفت و مینی نیز پس از مکالمه تلفنی دوستانه ای که اوکانل با او انجام داد دعوت را قبول کرد. چند هفته بعد، به‌دنبال یك مباحثهٔ دوستانه در همان زمین گلفی که دوایت آیزنهاور در تعطیلاتش در آن گلف بازی می کرد، دو دشمن به کلبه ای رفتند و در حال نوشیدن مشروب و دود کردن سیگار کوبایی اختلافات خودرا حل کردند. جان ارلیشمن معاون نیکسون گفت: «آنان بسیار عاقلانه و مبادی آداب رفتار کردند. جورج از بازی گلف و گفتگو بامینی لذت می برد. او چیزهای زیادی بدست آورد و کاملاً سپاسگزار بود.»[۵]

تحت نظارت اوکانل، جلسات بازی گلف پایان هفته که ماهی یکبار انجام می شد ادامه یافت، خشم و تندخویی مینی درمورد «طرح فیلادلفیا» کاهش پیدا کرد، و همچنین از مخالفت با سیاست کنترل قیمتهای نیکسون دست برداشت و موافقت کرد در صورتی که رئیس جمهور یك کمیسیون بی طرف و مستقل مرکب از سه نفر تشکیل دهد تا اجرای این سیاستها را کنترل کنند، خود او نیز همکاری کند. با واسطه شدن شولتز، بالاخره نیکسون با این پیشنهاد موافقت کرد، مینی را به عنوان

یکی از سه عضو کمیته برگزید، و در عین حال او را به عنوان عضوی از کمیسیون ویژهٔ رئیس جمهور برای بررسی بهره‌وری صنعتی منصوب کرد.

کمی طول نکشید که مجلهٔ تایم، ستایش از شولتز را به عنوان «تنها عضو کابینهٔ نیکسون که جورج مینی رئیس آ.اف.ال ـ سی. آی. او به او اعتماد دارد»[6] آغاز کرد. بیشتر به خاطر وجود این روابط، مینی از پشتیبانی «جورج مك‌گاورن» کاندیدای دموکراتها دست کشید که در نتیجهٔ آن تجدید انتخاب نیکسون به عنوان رئیس جمهور تضمین می‌شد. نیکسون در مورد این تصمیم مینی نوشت: لحظه‌ای حساس و استثنایی بود. برای نخستین بار در طول هفده سال «آ.اف.ال ـ سی.آی.او» قصد داشت از کاندیدای دموکراتها برای ریاست جمهوری پشتیبانی نکند.

به دنبال تجدید انتخاب نیکسون، شولتز ترقی کرد، به مقام وزیر خزانه‌داری رسید و نقش تعیین کننده‌ای در تلاشهای مداوم دولت نیکسون برای باز کردن درهای اتحادشوروی برروی تجار ایالات متحده به عهده گرفت. هرچند تلاشهای شولتز توسط کنگره بی‌ثمر می‌شد، اما بکتل‌ها از او قدردانی می‌کردند و روابط دوستانه شخصی آنها به طرزی فزاینده توسعه می‌یافت.

درهمین حین شرکت بکتل نیز به برکت کوششهای یکی از مقامات کلیدی آن یعنی رافائل دورمن درحال رشد سریع بود.

رافائل دورمن که پسر یك دیپلمات آمریکایی و یك کنتس هنردوست ایتالیایی بود و نام نقاش مورد علاقه مادرش را بر خودداشت، یکی از اعجوبه‌های شرکت بکتل بود. نیمه یهودی بحساب می‌آمد و توانسته بود با حائز شدن مقام اول در رقابتهای دانشگاهی در سن چهارده سالگی، با گرفتن بورس به دانشگاه استانفورد وارد شود و بنابراین چهرهٔ درخشانی بود. او همچنین سختگیری و بی‌احساسی بکتل را از طریق همراه بردن آشکار معشوقه‌اش در مسافرتها ـ این کار را با خوشحالی بسیار انجام می‌داد ـ به ریشخند می‌گرفت. اما آنچه دورمن را از دیگران به کلی متمایز می‌ساخت، استعدادش درجوش دادن معاملات شرکت بود. به عنوان مثال این دورمن بود که در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ با تعارف کردن «مارچوبه زرد» به جواهر لعل نهرو نخست وزیر هند ـ که وی طعم آن‌را بسیار می‌پسندید ـ دروازه‌های هند را به روی بکتل گشود. همچنین دورمن بود که پروژه ۵۰۰ میلیون دلاری ساناتراچ را

برای بکتل کسب کرد و بازهم دورمن بود که آرماند هامر را تشویق نمود کارهای ساختمانی خودرا در لیبی به عهده بکتل بگذارد. از پرو تا اندونزی و از عربستان سعودی تا سوئیس، هر جا پول زیادی سر راه بکتل قرارداشت، بدون شك این راف دورمن ـ وزیر امور خارجه شرکت بکتل ـ بود که موقعیت بهره برداری بکتل‌ها را فراهم می ساخت.

سپس در اوایل ماه مه سال ۱۹۷۴، وقتی با دوست قدیمی خود آرماند هامر به اتحادشوروی رفته بود تا یك معاملهٔ دیگر را جورکند، مصیبت گریبانش را گرفت: رافائل دورمن دچار سکتهٔ قلبی مهلکی شد و جالب اینجا بود که سکتهٔ قلبی اش درهمان هتلی اتفاق افتاد که پدر بکتل‌ها پنجاه سال پیش درآن درگذشته بود.

اندوه و ناراحتی بکتل‌ها از مرگ دورمن تنها به این محدود می شد که نگران پیدا کردن شخص مناسبی برای جانشینی وی باشند. استیو جونیور و پدرش جستجوی کاندیدای مناسب را در خارج از شرکت آغاز کردند. کسی که آنها بدان نیاز داشتند آدمی بود دارای تمام مهارتهای دورمن، و همچنین تخصص و تحصیلاتی که وی در اقتصاد و سیاست صاحب بود. جانشین دورمن می بایست با فرهنگ حاکم بر شرکت بکتل نیز همخوان و هماهنگ باشد. جان اوکانل پیشنهاد کرد که جورج شولتز برای پر کردن این خلاء یك فرد ایده آل خواهد بود.

بکتل‌ها با آگاهی از اینکه شولتز مشتاق است دولت در شرف از هم پاشیدن نیکسون را ترك کند، به سراغ او رفتند. یك حقوق سالانهٔ ۴۰۰ هزاردلاری که شش برابر حقوق دولتی وی بود به او پیشنهاد کردند و طرحی نیز برای دادن سهمی از درآمدها که او را به یك میلیونر بدل می ساخت در مقابلش گذاشتند. شولتز بلافاصله پذیرفت. او در ماه مه سال ۱۹۷۴ مقام مدیر عامل شرکت بکتل را بدست آورد.

انتصاب شولتز به عنوان یك مقام ارشد، تمام محدودیتهای قبلی شرکت را از بین برد. مانند سیستمی که در ارتش حکمفرماست، مقامات شرکت بکتل و از جمله استیو جونیور و پدرش، درگذشته کار خودرا از طریق سلسله مراتب پیش می بردند که روش پرزحمت و درد سرآفرینی بود. اما به یکباره، یك بیگانه ـ که در ضمن یك بیگانهٔ غیر مهندس نیز بود ـ به یك موقعیت ارشد شرکت دست می یافت. مسئله ـ و برای استیو جونیور و پدرش نگرانی ـ این بود که آیا سایر مقامات شرکت شولتز را

خواهند پذیرفت یا خیر؟

اما اوضاع به شکلی متحول شد که جایی برای نگرانی نماند و شولتز که با نرم‌خویی اش دیگران را مرهون خود می ساخت، توانست از پس حساسیتهای افراد شرکت برآید. فرد جاکوب یکی از مقامات شرکت بخاطر می آورد:«جورج صبح شنبه پاپیون زده و پلوور کشباف به تن کرده بود، در حالی که پیپ می کشید به اداره آمد و در راهروهای اداره مسیر خودرا گم کرد. قیافه اش تهدیدآمیز بنظر نمی‌رسید و مدت زیادی طول کشید تا در جای خودش جابجا شد و از کارکنان ـ سکرترها، حسابداران و سایر کسانی که در اداره بودند ـ پرسش در مورد چگونگی اوضاع را شروع کرد. آدم با او احساس راحتی می کرد.»[7]

علاوه برآن، روش حرفه‌ای شولتز، در کنفرانسهایی که وی با همکاران خود داشت نیز به او خدمت کرد. یکی از رفقا و تحسین کنندگان او بخاطر می آورد که: «بزودی روشن شد شولتز می تواند دیگران را زیر نفوذ خود بگیرد. اما او این کاررا به شکلی انجام می‌داد که هیچگاه تهاجم آمیز بنظر نمی‌رسید. جلسات مدیران یك شرکت به‌خاطر مهندسانی که از کوره درمی‌روند و سر یکدیگر فریاد می کشند، معمولاً خیلی شلوغ است. برعکس همه، جورج خیلی زیبا و متین سخن می گفت. او همیشه یك استاد کامل دانشگاه باقی ماند و بسیار منطقی و آرام بود. او نشان داد آدمی عمیقاً کارآمد است.»[8]

شولتز که خودرا از بودن در شرکت بکتل راضی نشان می داد ـ او می گفت: «بعد از مدتی دراز سروکله زدن با امور اداری و کاغذ بازی، کار کردن در شرکتی که آدم می تواند نتایج پیشرفت کار را درآن واحد به چشم خود ببیند لذت بخش است.» ـ با دست پایین گرفتن موقعیت خودش از طریق امور نمادینی مانند استفاده از یك اولدس موبیل به جای کادیلاکی که به او اختصاص یافته بود، امتیازهای دیگری نیز درچشم کارکنان شرکت بدست می آورد. همراه با همسرش «هلنا اوبراین» (اُوبی) و پنج فرزندی که داشت، دریك خانهٔ متوسط زندگی بی تکلفی را می گذراند. این خانه در مجتمع استانفورد قرار داشت و در همین محل بود که می توانست با ترتیب دادن کلاسهای آموزش مدیریت و حقوق سیاسی این نکته را که وی استاد دانشگاه بوده است دائماً به دیگران گوشزد کند. علاوه برآن، «استاد شولتز» نشان داد که

برای یاد گرفتن نیز آماده است و بویژه به فراگیری مسائل مربوط به معادن و فلزات، که مسئولیت امور آنها را در شرکت بکتل به عهده داشت علاقمند بود. به خاطر اشتیاق رضایتمندانه ای که شولتز نشان می داد، مهندسان ارشد بخش معادن و فلزات شرکت برای رئیس جدید خود یك دورهٔ سریع آموزشی ترتیب دادند. یکی از همین مهندسان گفت: «در طول چند ماه حداقل بیست نفر از مهندسان بخش، طی جلساتی با شولتز در مورد مسائل جاری بخش خود به او گزارش دادند. هرچند شولتز را دائماً برای شرکت در جلسات مهم دیگر فرامی خواندند و در طول جلسات گزارش تلفنهای مهمی به او می شد، اما وی با علاقه‌ای واقعی در هر یك از این جلسات شرکت می کرد. در پایان این دوره ما به او یك گواهی نامه فارغ التحصیلی که آن‌را از پایان نامه‌های مختلفی سرهم کرده و از آن اوزالید گرفته بودیم، همراه با یك کلاه ایمنی تقدیم کردیم. او از تمام ما با سخنرانی فی البداهه و کاملاً مطبوعی تشکر کرد.»[۹]

اما در کمیتهٔ امور مالی شرکت بکتل که جری کومز، باب بریجز، بیل اسلوسر و جك لینچ (مسئول امور خطوط لوله) درآن عضو بودند و از زمانهایی بسیار دور یکدیگر را می شناختند، شولتز بامستمعین بالقوه خطرناك و خرده گیری روبرو بود. جك لینچ در مورد این عده می گفت: «هر چهار نفر ما رفقایی قدیمی بودیم. کافی بود به صورت یکدیگر نگاه کنیم و بفهمیم هر کدام چه فکری در سر داریم و دقیقاً می دانستیم تا چه حد می توانیم یکدیگر را تحمل کنیم.»[۱۰]

به هر حال اکنون شولتز ـ که مهندس نبود ـ در این جمع حضور داشت و ورود او ز خارج سلسله مراتب موجود در شرکت، کمیته ای راکه اعضایش خودرا مجبور ی دیدند به وزیر سابق خزانه‌داری گزارش بدهند مغشوش و ناراحت می کرد. آنها بل از تصمیم گرفتن در مورد اینکه شولتز را بپذیرند یا نه، او را در بوته آزمایشی نوخی آمیز قرار دادند.

روز جمعهٔ قبل از جلسهٔ کمیته امورمالی که بنابود شولتز درآن شرکت کند، این بهار رفیق یك کتابچهٔ مختصر به او دادند که فعالیتهای مالی ماهیانه و سالانهٔ بکتل ،طور خلاصه درآن درج شده بود و به او گفتند در تعطیلات پایان هفته آن‌را بررسی ند. سپس به محض شروع جلسه کمیته در صبح روز دوشنبه، جری کومز رئیس

کمیته از شولتز پرسید: «آیا کتابچه را خواندید؟» شولتز گفت که این کار را کرده است. کومز دوباره پرسید: «خوب، در مورد آن چه فکر می کنید؟»

شولتز با لبخند جواب داد: «تحت تأثیر قرار گرفتم. هرگز فکر نمی کردم که یك شرکت بتواند این قدر پول داشته باشد.»

کومز گفت: «درست است. حالا باب می خواهد چیزی به شما بگوید.»

بریجز تلاش کرد صورتش را بالا نگه دارد وجدی باشد. او، کومز و سایرین این گفتگو را از قبل تمرین کرده بودند و نمایش دقیقاً به همان شکلی که مورد انتظار بود پیش می رفت. او شروع کرد: «خب جورج، آنچه که جری از من خواسته است به تو بگویم، چند مطلب است که ما در این سالها با زحمت زیاد فراگرفته ایم. شمارهٔ یك: ما می دانیم چطور باید پول درآورد. شمارهٔ دو: می‌دانیم پول را چطور نگه‌داریم. تجربیات تو در عوالم دانشگاهی است و احتمالاً در آنجا فرصت نداشته ای راجع به پول زیاد فکر کنی. علاوه برآن تو عضو دولت بوده ای و طبیعتاً در آنجا پولها را هدر می داده ای. بنابراین، همان طور که می بایست استیو بکتل به تو گفته باشد، دراینجا هرکاری که می خواهی بکن، اما جورج، پول را به...نده.»*

برای لحظه‌ای، مردی که تا همین چند ماه پیش وزیر خزانه‌داری ایالات متحده بود، همچون جنگجویی غضبناك بنظر می‌رسید. لینچ بعدها ارزیابی می کرد که: «می شد دید که شولتز به سرگیجه افتاده و، خدای من، فکر می کند این یاروها افرادی آن قدر خشن و یاغی اند که دارند برای من تکلیف معین می کنند.» سپس شولتز فهمید او را دست انداخته‌اند و غرش کنان به خنده افتاد.

بعد از این جریان، شولتز دیگر با رفتاری چون رفتار نظامیان و همچنین با تشریفات متفاوتی که هنگام بازدید افراد عالی مقام از شرکت وجود داشت روبرو نشد. بیل اسلوسر مشاور ارشد شرکت بکتل خاطر نشان می‌کند: «جورج شولتز هرکاری را درست انجام می‌داد. او آدمی بود که زمانی وزارت خزانه‌داری را به عهده داشت و در دانشگاه استانفورد صاحب کرسی استادی بود. اما اکنون از عرش به زیر آمده و با رفتن به کارگاههای ساختمانی عرضه و لیاقت خودرا به مهندسینی که کلاه ایمنی بر سر داشتند ثابت می کرد. این واقعیت که او این کار را می کرد، از

* در اینجا نویسنده به نقل از گوینده اصطلاح رکیکی را تکرار می کند. «م»

انجام این کار لذت می برد، و با چنان ارادهٔ محکمی این کار را می کرد، دیگران را تحت تأثیر قرار می داد.»[۱۱]

رؤسای شولتز، یعنی خانوادهٔ بکتل نیز چنین بودند. هر دو بکتل از پیشرفت امور توسط شولتز مشعوف بودند و بخصوص از اینکه او را یك مذاکره کنندهٔ خوب می یافتند سرازپا نمی شناختند. شولتز نشان داد که در اداره کردن و کنار آمدن با مشتریان خارجی شرکت بکتل کمتر از «راف دورمن» استاد نیست و به محض روبرو شدن با این مشتریان که تعدادشان هر دم فزونی می گرفت، ارتباطات شخصی فزاینده ای با آنها برقرار می کرد. استیو بکتل شخصاً کمك کرد تا راه شولتز برای آشنا شدن با دوستان قدیمی اش چون فیصل شاه سعودی و حواری بومدین رئیس جمهور الجزایر هموار شود، اما با این حال این خود شولتز بود که آنها را شیفته خود ساخت. در زمینهٔ پروژه های داخل ایالات متحده نیز این مستخدم جدید شرکت توانست به شکرانهٔ ارتباطاتی که استیو بکتل برای او فراهم می ساخت کارها را بخوبی پیش ببرد. از طریق واسطه شدن بکتل، بزودی شولتز توانست در هیئت مدیرهٔ بسیاری از شرکتهای معتبر سری توی سرها در بیاورد. از جمله این شرکتها می توان جنرال الکتریك، سیرز، روبوك، دیلون و رید، مورگان گارانتی، و اس.آر.ای اینترنشنال را نام برد. به برکت داشتن یك حامی عمده نظیر بکتل، از شولتز خواسته شد به مؤسسهٔ مشاوره بین المللی مورگان و «میزگرد تجارت» بپیوندد که ارگان اخیر یك مؤسسهٔ مشاوره بسیار پرنفوذ در ایالات متحده محسوب می شود. جایی که شولتز درآنجا به هیچ کمکی احتیاج نداشت واشنگتن بود. با وجود نگرانی گاه بگاه استیو بکتل، شولتز به ادامهٔ تماس خود با اعضای کابینهٔ جدید و از جمله جرالدفورد، که شولتز به حالتی غیر رسمی مشاور اقتصادی او بود، ادامه می داد. وقتی شولتز به شرکت پیوست، استیو جونیور در مورد ارتباطات و تماسهای دولتی او غرغر می کرد و نگران این بود که اشتهار آنها و شایعاتی که پیرامون این افراد وجود داشت، به شرکت بکتل خسارت بزند. اما برای از بین بردن خطر حضور این افراد کار زیادی نمی توانست بکند. این موضوع را شولتز به هنگامی نشان داد که در بی اعتنایی آشکار به رئیس جدید خود، در مهمانی شامی که به افتخار دوست و رفیق قدیمی اش هنری کیسینجر برپا شده بود شرکت کرد. این واقعه بکتل را ازکوره بدر برد (و

شولتز نیز که متقابلاً عصبانی شده بود بسادگی شانه‌اش را بالا انداخت.) این برخورد اگر هیچ چیز دیگر را نشان نداد، حداقل نشانه متانت و جرئت شولتز بود.

استیو جونیور این خصلت شولتز را دوست داشت و میزان تحسین او نسبت به وی دائم التزاید بود. از جریان مهمانی شام کیسینجر مدت زیادی نگذشته بود که استیو این احترام خودرا به شولتز، با دعوت کردن از وی به عضویت در لژ اختصاصی خودش در بیشه کولی‌ها نشان داد. تاکنون چنین لطفی درحق هیچیك از کارکنان بکتل، صرف نظر از طول مدت خدمت و میزان فداکارانه بودن خدمات این کارکنان، صورت نگرفته بود. نزد مقامات شرکت بکتل، این دعوت که شولتز آن‌را بلافاصله پذیرفت به مثابهٔ بخش کوچکی از عنایات بزرگ بکتل به شولتز بود که قرار بود از راه برسند.*

پیش‌بینیها در مورد عنایتی که برای شولتز در راه بود درست از آب درآمد. درماه مه سال ۱۹۷۵ استیو جونیور پیشنهاد کرد و هیئت مدیره شرکت نیز به شکل تعجب‌آوری پذیرفت که شولتز به مقام رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت بکتل، یعنی عمده‌ترین مقام سه شرکت در حال کار بکتل‌ها منصوب شود.

اینك از زمانی که جورج شولتز ـ یك خارجی که سابقاً استاد دانشگاه بود ـ به درون شرکت بکتل قدم گذاشت یك سال می گذشت. اکنون او با رأس هرم قدرت در شرکت، فقط یك گام فاصله داشت. ترقی اویك صعود گیج کننده بود و درواشنگتن، عضو دیگری از کابینه در حال تلاش بود تا در شرکت بکتل با او مسابقه دهد.

---

* شولتز استفاده از عضویت خود در بیشه کولی‌ها را بخوبی و خیلی سریع شروع کرد و به‌عنوان مهمانان خصوصی خودش، تعدادی از مقامات سابق دولت را به بیشه دعوت کرد. یکی از قابل توجه‌ترین این موقعیتها در اردوی سال ۱۹۷۹ بود که شولتز طی آن نقش مهماندار هنری کیسینجر وزیر سابق امورخارجه، هلموت اشمیت نخست وزیر آلمان غربی، آلکساندر هیگ رئیس سابق کارکنان کاخ سفید در زمان نیکسون و فرمانده نیروهای ناتو، ودیوید پاکارد سلطان صنعت کامپیوتررا که عاقبت به معاونت وزارت دفاع ریگان رسید، بازی می کرد. پس از پایان اردو، شولتز مهمانان خودرا با یکی از هواپیماهای جت شرکت بکتل به خانهٔ ییلاقی استیو جونیوردر پبل بیچ برد. آنها چندین روز درآنجا ماندند و در خلوت با یکدیگر گفتگو کردند.

بخش شانزدهم

دوران سازش برای واین برگر سرسخت

شش هفته پس از تعیین شدن جورج شولتز به عنوان رئیس هیئت مدیره شرکت بکتل، یکی دیگر از اعضای کابینهٔ نیکسون وارد سان فرانسیسکو شد تا سمت مشاور کل شرکت بکتل را به عهده بگیرد. این مستخدم جدید شرکت، «کاسپار واین برگر» نام داشت که قبلاً به عنوان وزیر بهداشت، آموزش و رفاه اجتماعی کار کرده بود.*

در محافل سان فرانسیسکو و واشنگتن چنین گمان می شد که واین برگر، که زادهٔ کالیفرنیا بود، به وسیلهٔ رفیق قدیمی اش جورج شولتز به زادگاهش کشانده شده است. همچنین وقتی به شرکت بکتل وارد شد گمان می رفت موقعیت شغلی اش دراین شرکت همانند موقعیت رفیق سابقش شولتز بسیار درخشان خواهد بود. اما هیچیك از این دو گمان درست نبود.

---

* تعدادی از اعضای دولت نیکسون و کسانی که وی آنها را به امور مختلف گماشته بود، درکنار شولتز و واین برگر به طرق مختلف برای شرکت بکتل مشغول کار شدند. این افراد طیف وسیعی را در بر می گرفتند وشامل افرادی بودند چون ریچارد هلمز مدیرسیا (او به عنوان مشاور شرکت بکتل کار می کرد) پیتر فلانیگان مشاور سیاسی کاخ سفید (وی در سازمان سرمایه گذاری «دیلون ـ رید» که در نیویورك واقع بود و به بکتل تعلق داشت کار می کرد) «رابرت هالینگز وورت» مدیرکل کمیسیون انرژی اتمی (وی به ریاست بخش نیروی انسانی شرکت بکتل رسید)، و ویلیام سایمون وزیر خزانه داری که وی نیز سمت مشاورت حقوقی شرکت را داشت.

حقیقت آن بود که واین برگر به خاطر شولتز به شرکت بکتل نیامده بود، بلکه برعکس، علی رغم خواست او به شرکت بکتل وارد شد. آنها مردان متفاوتی بودند با روشهای مختلف و غالباً معارض یکدیگر، و پیشرفت آنها در شرکت بکتل نیز می بایست چیزی متفاوت از یکدیگر باشد.

دلیل پیوستن واین برگر به شرکت بکتل در واقع مسئلهٔ عجیبی بود. مسئلهٔ اول اصل و نسب او بود. در حالی که مادرش همچون خود وی مسیحی بود، پدرش «هرمان واین برگر» پسر یك مهاجر یهودی اهل «بوهم» بود. این امر در شرکت بکتل امتیاز مثبتی بحساب نمی آمد، زیرا شرکت با اعراب ارتباطات و معاملات وسیعی داشت و میزان گرایشات ضد یهودی بین کارکنان آن نیز چیزی بیش از ناچیز بود. علاوه برآن، واین برگر کار خودرا به عنوان مشاور حقوقدان شرکت در زمانی آغاز کرد که سالها بود سابقهٔ وکالت داشت. او ادعا نمی کرد پیرامون تجارت و بویژه در زمینهٔ ساختمانی و مهندسی چیز زیادی می داند. تخصص او در مدیریت، چانه زدن بر سرقیمت، کارچاق کنی و وکالت بود و این تخصصها طی سالیانی دراز به او خدمت کرده بودند. براستی که این وزیر سابق کابینه، مدیر «دفتر مدیریت و بودجه» (او.ام.بی) و نمایندهٔ رئیس جمهور در کمیسیون تجارت فدرال، برای پست مشاور ارشد حقوقی واقعاً مناسب بود.

واین برگر در شرکت بکتل استخدام شده بود زیرا مشاور ارشد شرکت یعنی بیل اسلوسر به دوران بازنشستگی خود نزدیك می شد. واین برگر نیز برای روی آوردنْ به بکتل برای خودش دلایلی داشت: به خاطر پاداش سالانه دویست هزار دلاری که شرکت بکتل اضافه بر حقوقش به او می پرداخت، می توانست درحومهٔ اعیان نشین سان فرانسیسکو در اقامتگاهی مناسب مسکن بگیرد و کمی بعد یك منزل ییلاقی را در «مونت دزرت آیلند» برای روزهای تابستان صاحب شود. همسرش «جین» نیز از بیماری آرتریت رنج می برد و چون شرایط آب و هوایی واشنگتن بیماری او را تشدید می کرد، بنابراین خانواده واین برگرها برای بازگشت به کالیفرنیا مشتاق بودند. سرانجام این نکته نیز وجود داشت که رفتن به سوی بکتل، کاپ (کاسپار واین برگر.م) را در شمار آن گروه از سیاستمدارانی قرار می داد که بین پستهای مدیریت شرکتهای آمریکایی و مشاغل دولتی در رفت و آمد هستند و از

طریق به عهده گرفتن پستهای دولتی، به پستهای مهم شرکتها دست می یابند.

علاقه به امور دولتی و دنیای سیاست از دورانی که واین برگر کودکی بیش نبود در خون او عجین شده بود. این علاقه، از همان زمان که پدرش به عنوان قصهٔ قبل از خواب چگونگی خلق و شکل گیری قانون اساسی ایالات متحده را برای او تعریف می کرد،در او پیدا شده بود. دنباله‌روی و وفاداری او نسبت به حزب جمهوریخواه از هفت سالگی وی، یعنی از زمانی آغاز شد که از طریق رَادیو به جریان مذاکرات سال ۱۹۲۴ کنوانسیون دموکرات گوش می کرد. واین برگر می اندیشید مبارزه ۱۰۳ نفر صاحب رأی که به تعیین «جان. دبلیو. دیویس» به عنوان ریاست جمهور منجر شد «هیجان انگیز اما بی نظم و نامرتب» بوده است.[۱]

جذابیت سیاست برای واین برگر، در دوران دبیرستان او نیز ادامه یافت. در دبیرستان همه روزه جریان مذاکرات کنگره را می خواند و سپس به عنوان محصل هاروارد، یعنی جایی که در آن باعنوان سردبیر نشریه «کریمسون» سرمقاله می نوشت، یك «جمهوریخواه ماهیتاً متعصب» شناخته شد. علی رغم اعتباری که سمت او در روزنامهٔ هاروارد برایش به ارمغان می آورد، اوقات خوشی را در هاروارد نگذراند زیرا از اینکه درمدارس عمومی درس خوانده بود، اهل غرب کشور بود، و بیش از همه به خاطر نام فامیل آشکارا یهودی اش رنج برد. واین برگر مسیحی مؤمنی بود اما چندین بار در صندوق پست خود یادداشتهای بی امضای ضد یهودی پیدا کرد، و در سالهای آخر دبیرستان در انتخاباتی که برای برگزیدن اعضاء و مسئولین جوامع معتبر وابسته به دبیرستان صورت می گرفت کنار گذاشته شد.[۲]

اما سوابق او از نظر علمی استثنایی بود و بعد از فارغ التحصیل شدن افتخارآمیز در سال ۱۹۳۱، از آنجا که عضو «فی بتاکاپا» بود (یك انجمن افتخاری که در سال ۱۷۷۶ از دانش آموزان دبیرستانهای ایالات متحده تشکیل شده است و اعضای آن باید رتبه های بالایی از نظر علمی داشته باشند. نام این انجمن از عبارت یونانی «فیلوسوفیا بیوکوبرنتس» به معنی «فلسفه راهنمای زندگی است» مشتق شده است ـ م)، در دانشکدهٔ حقوق هاروارد پذیرفته شد. خدمت نظام وظیفه را دردوران جنگ و به عنوان یکی از کارکنان تشکیلات اطلاعاتی داگلاس مك آرتور گذراند و سپس به سان فرانسیسکو برگشت. در آنجا به وکالت پرداخت و بزودی کارش به

سیاست کشید. او بخاطر می آورد:

«به گروه جدیدی که در سان‌فرانسیسکو تشکیل شده بود تا برای حفظ تشکیلات در حال زوال حزب جمهوریخواه در سان‌فرانسیسکو کاری انجام دهد علاقمند شدم. ما گروهی تشکیل دادیم که به شکل تعیین کننده‌ای برنده شد و بیش از ۵۰٪ کرسیها را در انتخابات کمیته ایالتی جمهوریخواهان در سان‌فرانسیسکو بدست آورد.

سپس من به شکل فزاینده ای در فعالیتهای این کمیته درگیر شدم. وقتی یکی از کرسیهای مجلس ایالتی سان‌فرانسیسکو خالی ماند... از من خواستند آن‌را اشغال کنم و من هم موافقت کردم. فعالیت سیاسی من این گونه شروع شد.»[۳]

واین برگر که در سال ۱۹۵۰ به عضویت مجلس ایالتی درآمده بود اساساً یك جمهوریخواه لیبرال، و یکی از افرادی بحساب می آمد که آیندهٔ درخشانی در انتظار آنهاست. وقتی همراه با یك کارشناس قوانین ایالتی به نام «آ. آلن پست» تحقیقاتی را در مورد صدور اجازهٔ تولید مشروب درکالیفرنیا که با فساد مالی و رشوه خواری همراه بود براه انداخت، احترام و توجهی را که نسبت به وی وجود داشت بیشتر کرد. او سپس حملهٔ خودرا روی یك چهرهٔ قدرتمند سیاسی به نام «ویلیام بونلی» متمرکز کرد. بیشتر به خاطر تلاشهای واین برگر و همکاری «پست»؛ «بونلی» و تعدادی از همکارانش به جرم گرفتن و پرداختن رشوه محکوم شدند. واین برگر در این مورد می گوید: «این یك فساد عمده واقعی بود. کار آنها حقیقتاً یك نوع عمده و قدیمی فساد بود.»[۴]

در سال ۱۹۵۸، واین برگر که به خاطر موفقیتهایش به عنوان یك سیاستمدار ضد فساد جسارت یافته بود، از مجلس ایالتی استعفا کرد تا کاندیداتوری خودرا برای به عهده گرفتن سمت دادستان کل ایالت اعلام کند. وی براساس سوابقش در مجلس یك کاندیدای قوی بنظر می رسید، اما حریف او در این انتخابات آدم قویتری از آب درآمد و بعد از یك مبارزهٔ بی رمق، واین برگر شکست خورد. چهار سال بعد با راهنمایی کردن ریچارد نیکسون معاون سابق رئیس جمهور برای به مبارزه طلبیدن «پت براون» فرماندار کالیفرنیا، بی استعدادی خودرا بار دیگر نشان داد. نیکسون راهنمایی او را پذیرفت، به مبارزه براون رفت و به شکلی ناکام شد که نزدیك بود زندگی سیاسی خودرا از دست بدهد.

در همین دوران، تاخت و تاز خود واین برگر نیز در عرصهٔ سیاست مصیبت بار بود. یك مثال از این مصیبتها در سال ۱۹۶۴ پیش آمد. در این سال واین برگر از کاندیدا شدن نلسون راکفلر برای ریاست جمهوری پشتیبانی کرد و در نتیجه سبب خشمگین شدن رهبران محافظه کار جمهوریخواه ایالت شد. دو سال بعد، یك بار دیگر در انتخابات مقدماتی جمهوریخواهان برای فرمانداری ایالت اشتباه کرد. در این رقابت رونالدریگان علیه شهردار سابق سان فرانسیسکو یعنی جورج کریستوفر به مبارزه طلبی آمده بود هر چند واین برگر از سال ۱۹۵۸ ریگان را می شناخت و به حساب خودش «تحت تأثیر توانایی ریگان در ایجاد ارتباط با مستمعین»[5] قرار گرفته بود، اما از کریستوفر حمایت کرد و در نتیجه وقتی ریگان انتخاب شد، او خودش را خارج از بازی قدرت یافت.

این محاسبات غلط واین برگر، وی را که در آرزوی رسیدن به مدیریت امورمالی ایالت می سوخت، بسیار آزرده خاطر ساخت. شغلی که وی به آن چشم داشت دومین شغل مهم ایالت (بعد از فرمانداری ایالت) بود. در عوض، این پست نصیب مشاور حقوقی مؤسسهٔ مدیریت آلن به نام «گوردون پاول اسمیت» شد. از بخت خوش واین برگر، اسمیت بیشتر از یك سال در این شغل دوام نیاورد و بعد از استعفایش ریگان واین برگر را جانشین اسمیت ساخت.

به عنوان مدیر امورمالی، واین برگر که سابقاً لیبرال بود، یك استحالهٔ سیاسی را تجربه کرد. «پست» وقتی گزارش تغییر سیاست های واین برگر را که به منظور متناسب شدن با نظرات ریگان صورت می گرفت ارائه می کرد در مورد او گفت: «او به یك مدافع پرجوش و خروش خواستها و آمال ریگان بدل شد. وی همانند یك وکیل خوب که همیشه طرف مشتری خودرا می گیرد عمل می کرد.»[6] واین برگر که به خاطر ستایش از عملکردش در قطع و کاهش بودجه ها به «کاپ کارد بدست» معروف شده بود، در جمع و جور و مرتب کردن امور مالی مشتری خود دوران پر مشکلی را از سر گذراند. علی رغم وعده اش درمورد محدود کردن مالیاتها، ریگان در نخستین سال قبول مسئولیت خود قوانین کالیفرنیا را به شکلی بکار گرفت که مالیاتهای این ایالت را به عنوان بیشترین میزان نسبی مالیات در تاریخ ایالات متحده به ثبت رساند.

واین برگر که اینك با مازاد مالی زیاد و هراس آوری روبرو شده بود موظف شد از طریق کاهش وسیع مالیاتها راهی برای فرار از این مازاد پیدا کند. در نتیجه ایالت با اوضاع بحرانی تری روبرو شد. واین برگر مشکل را به این طریق حل کرد که پیشنهاد نمود مالیاتها باز هم افزایش یابند. این افزایش مازاد بیشتری فراهم کرد و عاقبت به طرح «پیشنهاد شماره ۱۳» برای ایجاد تغییرات وسیع در امور مالیاتی منجر شد.

در این موقع واین برگر «ساکرامنتو» را ترك کرده و به واشنگتن رفت، زیرا توسط نیکسون به عنوان رئیس «کمیسیون فدرال تجارت» منصوب شده بود. در شش ماهی که این شغل را به عهده داشت، کمیسیون فدرال تجارت را به مؤسسه‌ای کارآمد تبدیل کرد. او قاپ نیکسون را ربود و در سال ۱۹۷۰ نیکسون وی را به عنوان معاون «دفتر مدیریت و بودجه» منصوب کرد. رئیس او در اینجا، یکی از استادان دانشگاه شیکاگو به نام جورج شولتز بود. اما آنها به شکل چندان مناسبی با یکدیگر کنار نیامدند. واین برگر که به اداره ای در یك ساختمان قدیمی فرستاده شده بود، از اینکه شولتز (یعنی کسی که در زوایای دلنشین کاخ سفید جا خوش کرده بود) به او روی خوش نشان نمی‌داد و دائماً از اختیاراتش می کاست ناراحت بود. واین برگر در این قضاوت خود حداقل تا حدودی محق بود، زیرا در هنگام نیاز به مشاوره، شولتز دائماً از روی آوردن به واین برگر خودداری می کرد و به سایر معاونین خود روی می‌آورد و با «آرنولد کی.وبر» مدیر دفتر مدیریت و بودجه معاشرت می کرد.

علاوه بر آن، عدم واگذاری اختیار به واین برگر برای استخدام افراد، و این حقیقت که شولتز اغلب برای واین برگر مضمون کوك می کرد سبب بیزاری وی از شولتز می شد. مثلاً در جلسات مدیران قسمتهای دفتر مدیریت و بودجه، شولتز اغلب می گفت که در مورد قطع و کاهش بودجه‌ها «به روشهای کاسپار، که در این زمینه بسیار دل رحم و بامحبت است!» گرایش پیدا کرده است. این اظهار نظر اسباب نیشخند و خوشی همه را بجز واین برگر فراهم می آورد.[۷]

حتی وقتی شولتز به وزارت خزانه داری رفت و واین برگر را به عنوان مدیر دفتر مدیریت و بودجه واگذاشت، این دل ناخوشی ادامه یافت. یکی از برخوردهای تلخ آنان در این مورد آن بود که شولتز عادت داشت برای اعلام جزئیات بودجه

خبرنگاران را فرابخواند و کنفرانس مطبوعاتی ترتیب دهد، در حالی‌که این کار معمولاً به عهده مدیر ادارهٔ مدیریت و بودجه بود. یکی از همکاران او می‌گوید: «واین برگر از این کار شولتز به حد انفجار می‌رسید و درمورد این رفتار تحقیرآمیز شولتز شکایت کرد.»[۸] برای راضی کردن وی، شولتز او را نیز به کنفرانس مطبوعاتی فرامی‌خواند و برگزاری این کنفرانسها را که به جای اداره مدیریت بودجه در وزارت خزانه‌داری برگزار می‌شد با وجود آزردگی واین برگر ادامه می‌داد.

انتصاب واین برگر به عنوان وزیر بهداشت، آموزش و رفاه در فوریه سال ۱۹۷۳ موقعیت وی را قدری بهبود بخشید، اما هر چند موقعیت او در کابینه در ظاهر با موقعیت شولتز یکسان بود، باز هم این وزیر خزانه‌داری بود که هنوز تیترهای عمدهٔ اخبار روزنامه‌ها را به‌خود اختصاص می‌داد و رفتن شولتز به شرکت بکتل نیز تغییری در این وضعیت نداد.

کمی نگذشته بود که بیل اسلوسر در شرکت بکتل واین برگر را برای انتصاب به مقام مشاور کل این شرکت مناسب یافت. اسلوسر که واین برگر را از اوایل سالهای دههٔ ۱۹۵۰ می‌شناخت و در بیشه کولی‌ها هم اردوی او بود (هر دوی آنها عضو لژ «جزیره نیکی‌ها» بودند) مشتاق بود او را در کنار خود داشته باشد زیرا قرار بود خودش به پست مشاور ویژه شرکت دست یابد. وی این خواست خودرا با استیو جونیور در میان نهاد.

با وجود ملاحظاتی که بسیاری از مقامات مرتبط با خاورمیانه در شرکت مدّنظر داشتند و در مورد اینکه چگونه آدمی با نام یهودی «واین برگر» می‌تواند با اعراب کنار بیاید نگران بودند، و همچنین بی‌میلی شخص بکتل در آوردن یك عضو دیگر از کابینه به شرکت، استیو جونیور پیشنهاد اسلوسر را پذیرفت.

چگونگی پذیرفتن واین برگر از سوی مقامات شرکت بکتل، به‌طور قابل ملاحظه‌ای سردتر از استقبالی بود که یك سال پیش از شولتز به‌عمل آمده بود. در مورد برخورد کارکنان شرکت با واین برگر، اسلوسر می‌گوید: «من با این رفقا سالها بود به این سو و آن سوی جهان می‌رفتم و می‌دانستم که هر آدم جدیدی به این جمع وارد شود در پذیرفته شدن خود دچار مشکلاتی خواهد شد.»[۹]

واین برگر نیز در زمان ورود خود به شرکت زخمهایی برداشت. او به‌عنوان

دومین بیگانه ای که در کمتر از یك سال به جمع غیر قابل نفوذ مدیران ارشد شرکت بکتل پیوسته است، هدف کینه توزیها و رنجشهایی واقع شد که از زمان انتصاب شولتز در وجود افراد انبار می شد. یکی از مقامات بکتل خاطر نشان می کند که: «هیچکس در پی آزار شولتز بر نمی آمد، زیرا وی حمایت استیو جونیور و پدرش را پشت سر خودداشت کسی که همیشه در مرکز توفانها قرار می گرفت واین برگر بود.»[۱۰]

برخلاف شولتز، واین برگر که بزرگ شدهٔ سان فرانسیسکو بود خصوصیات کاملاً شناخته شده ای داشت و اطلاعاتی که در مورد او در دست بود وی را برای بسیاری ازمقامات شرکت بکتل به عنصر محبوبی بدل نمی کرد.یکی از مدیران شرکت با اشاره به مسئولیت نیمه وقت واین برگر در کانال تلویزیونی سان فرانسیسکو می گوید: «واین برگر به عنوان سیاستمداری که به عنوان مهمان در شوهای تلویزیونی شرکت کرده شناخته می شد و در نتیجه از سوی تعدادی از افراد قدیمی شرکت همچون آدمی بی اعتبار ارزیابی می گردید.»[۱۱]

واین برگر برای از بین بردن این قضاوت کار زیادی صورت نمی داد. درحالیکه شولتز مانند یك مدیر فارغ البال، خوشخو و گشاده رو رفتار می کرد، به نظر بسیاری چنین می رسید که واین برگر حالتی غیر دوستانه و مدافعه جو دارد. در سروکله زدن با افراد زیر دست، واین برگر ـ که انگلوفیل بود و علاقه داشت از شکسپیر و چرچیل جملات قصار نقل کند ـ چنین نشان می داد که گویی برای افراد زیر دست خود اصلاً وقت ندارد. یکی از مدیران سابق بکتل در مورد او می گوید: «کاپ افرادی را زیر نفوذ داشت که به او خبر می رساندند. وی بندرت دفترش را ترك می کرد و وقتی از دفتر بیرون می آمد مستقیماً به سراغ کسی می رفت که با او کار داشت و این کار را بدون اطلاع قبلی انجام می داد.»[۱۲]

با وجود تجربهٔ سیاسی که واین برگر در پیشینهٔ خودداشت، در برخورد با فرهنگ حاکم بر شرکت بکتل کند ذهنی قابل توجهی از خود نشان داد. روحیهٔ هماورد طلبانه او خوب عمل نمی کرد بویژه اینکه نقش عمدهٔ او می بایست حمایت و ارائه رهنمودهای قانونی و حقوقی به رؤسای شرکتهای درحال کار و سرپرستان قسمتها باشد. اسلوسر توضیح می دهد که: «افراد معمولی شرکت، خودرا مانند یك

کارگر می بینند نه یك مبارزه جو، و این به خاطر آن است که بکتل یك شرکت خدماتی است که موفقیت خودرا در گرو خشنود نگه داشتن مشتریانش می بیند. اصل موضوع مشتری است. خریدار است و ما فروشنده ایم. اما کاپ یك آدم مبارزه جو بود و در مورد بسیاری از مسائل، خیلی بیشتر از آنچه سایرین در شرکت بکتل صراحت دارند صریح بود.»[۱۳]

یکی از ویژگی روش کاسپار واین برگر جمع آوری صورت مطالبات واریز نشده شرکت بود و این امر از خشکه مقدس بودن ظاهری وی در امور مالی ناشی می شد، به همین دلیل، وقتی حساب و کتاب شرکت بکتل را رسیدگی کرد و متوجه شد برخی از حسابهای جاری شرکت با عدم پرداخت بموقع مشتریان روبرو هستند، به ابتکار خودش خطاب به طرفهای بدهکار شرکت که برخی از آنان مشتریان عمدهٔ بکتل ـ معروف به مشتریان «شیرین» ـ بودند اولتیماتوم صادر کرد. یکی از مدیران شرکت بکتل به نام باب بریجز در این مورد می گوید: «کاپ در مقابل مشتریانی که ما سالها بود با آنها معامله می کردیم، مواضع کاملاً سرسختانه ای اتخاذ می کرد. ما می بایست به او گوشزد می کردیم اولتیماتوم صادر نکند.»[۱۴]

واین برگر اوضاع را بیشتر و بیشتر بهٔ هم می ریخت و از طریق استخدام تیمی از حقوقدانان، «شرکت حقوقی تلن ـ مارین» را که نزدیك به چهل سال برای شرکت بکتل به طور قراردادی کار کرده بود دچار آشفتگی فکری و نگرانی ساخت. وقتی وی جك لینچ مدیر امور خط لوله شرکت را احضار کرد تا این تصمیم خودرا به او اطلاع دهد، لینچ که عادت داشت برای گرفتن مشاوره حقوقی به دیوید بریجز ـ پسر باب بریجز مدیر شرکت و دوست قدیمی استیو بکتل ـ در «شرکت حقوقی تلن ـ مارین» مراجعه کند، فوراً به سراغ باب بریجز رفت تا جریان را به او خبر دهد.

طولی نکشید که امپراتوری شخصی واین برگر در شرکت بکتل برای بسیاری از کارکنان این شرکت به منبعی از دردسر و بحران تبدیل شد. کارکنان شرکت به خاطر ریشه های محکمی که واین برگر در شرکت دوانده بود، بخش حقوقی شرکت را به طعنه «شرکت واین برگ» می نامیدند («واین برگ» در زبان آلمانی به معنی تاکستان است و این نامگذاری ظاهراً اشاره طعنه آمیزی به ریشه دواندن واین برگر در امور حقوقی مربوط به شرکت است ـ م) یکی از مقامات شرکت با

استهزا می گفت: «واین برگ... واین برگر... این دو اصلاً با یکدیگر تفاوتی ندارند.»

اما واین برگر، که یا از چیزهایی که پشت سرش می گفتند آگاه نبود و یا اینکه برای آنها اهمیتی قائل نمی‌شد، در کار خود غرق شده بود و درتلاش برای جمع‌وجور کردن بخش حقوقی شرکت که به زعم او با شلختگی اداره شده بود، به ابتکار خودش یك مدیر جدید استخدام کرد که زنی بود به نام ویرجینیا دانکن، و استخدام وی برای منتقدین واین برگر اساساً قابل درك نبود. آنچه آنان را بیشتر از کوره بدرمی برد این واقعیت بود که دانکن نیز همانند خود واین برگر یك خارجی ـ زنی خارج از شرکت بکتل ـ بود و تا قبل از پیوستن به شرکت، قائم مقامی رئیس ایستگاه تلویزیونی سان فرانسیسکو (کی.کیو. ئی.دی) را به عهده داشت. از همه بدتر اینکه این زن اساساً حقوقدان نبود. یکی از کارمندان شرکت در مورد استخدام دانکن توسط واین برگر گلایه می کرد: «انگار که واین برگر در بخش حقوقی آدم مناسبی برای به عهده گرفتن پستها پیدا نمی کرد. آوردن دانکن به شرکت به این معنی بود که واین برگر افراد موجود در بخش حقوقی را کنار گذاشته و یا آنها را نادیده گرفته است.»

اما آنچه افراد را خشمگینتر می کرد، روش دانکن در انجام امور شرکت بود. وی در بی اعتنایی به حساسیت مقامات کهنه کار شرکت بکتل و یا هیچ انگاشتن روابط قدیمی شرکت با مؤسسهٔ حقوقی تلن ـ مارین، دست کمی از واین برگر نداشت. مقامات شرکت که به خصایص شخصی و خدماتی که اسلوسر و بریجز فراهم می آوردند عادت کرده بودند، اکنون مطلع می شدند «نیازهای حقوقی آنان در اولین فرصت برآورده خواهد شد.» قبلاً اسلوسر و بریجز همیشه آمادهٔ ارائهٔ خدمات خود بودند، بلافاصله سوار هواپیما می شدند و با رفتن به این سو و آن سوی جهان مشکلات حقوقی پروژه ها را حل می کردند. اما اینك پروژه ها بدون توجه به اینکه چه ابعادی دارند و نیاز آنها به کمك حقوقی تا چه حد است، می بایست منتظر نوبت رسیدگی به مسائل خود باشند. یکی از کارکنان شرکت بکتل در این مورد با حالتی شکایت آمیز می گوید: «دانکن بخش حقوقی را همچون یك مغازهٔ قصابی اداره می کرد. آدم می بایست شماره بگیرد و منتظر نوبت خود باشد.»[۱۵]

با افزایش شکایتها از دانکن، وکلا و حقوقدانان شرکت بکتل رها کردن کار در

شرکت را به شکل گروهی شروع کردند. اما واین برگر از مداخله خودداری کرد. یکی از مقامات اجرایی شرکت بکتل، بعد از یك شکایت بی ثمر از دانکن با دلسردی گفت: «کاسپار اهل مصالحه کردن نیست و علاقه‌ای به رفع مشاجره بین افراد نیز ندارد.»[۱۶]

واین برگر نیز برای خود شکایتها ـ وحسادتها ـ یی داشت که بیشتر آنها به رقیب قدیمی‌اش جورج شولتز که یك بار دیگر او را چزانده بود مربوط می‌شد. شولتز نه تنها وارث و ولیعهد استیو جونیور بحساب می‌آمد و در شرکت بسیار محبوب بود، بلکه درکمیتهٔ اجرایی قدرتمند شرکت بکتل عضویت داشت که واین برگر را بدان راهی نبود. این کمیتهٔ اجرایی در مورد تعیین سیاست شرکت تصمیم گیری در مورد قراردادهای عمده، و تعیین خط مشی آیندهٔ شرکت، حتی خیلی بیشتر از هیئت امنای شرکت بکتل تعیین کننده بود. عضو نبودن در این کمیته نشانه‌ای از موقعیت پایینتر واین برگر بود: او یك عامل و یك افزارمند حقوقی بحساب می‌آمد و درشمار کسانی که طرحهای بکتل را شکل می‌دهند نبود. وقتی شولتز تلاش کرد با گفتن این نکته به یك خبرنگار که «واین برگر در تصمیم گیریهای مدیریتی شرکت بکتل، که به آنها خیلی علاقمند است، شرکت خواهد داشت» تلاش کرد به واین برگر نیش بزند، واین برگر که بهتر از هرکس حقیقت کنایه را می‌دانست سعی کرد این نکته را به عنوان فروتنی شولتز تلقی کند. علاوه برآن، اگر واین برگر هنوز امیدوار بود دستی در سیاست داشته باشد، این امیدها زمانی که استیو جونیور کمی بعداز استخدام او اعلام کرد وی «هیچگونه تماسی بامؤسسات دولتی محلی، ایالتی و یا فدرال نخواهد داشت» نقش برآب شد. این محدودیتی بود که به هیچ عنوان شامل شولتز نمی‌شد. سیاست موضوعی بود که همواره ذهن واین برگر را به سوی خود می‌کشید و اکنون به برکت وجود استیو جونیور، او از اینکه نقش دست دوم سیاسی بازی کند، کنار گذاشته شده بود.

تنها امتیازی که بکتل به علائق سیاسی واین برگر داده بود، همراه کردن وی با شولتز به عنوان مدیر مشترك «کمیته عملیات سیاسی» شرکت بود که از نظر مالی دستی باز در خرج کردن پول داشت، اما مراجعه به سوابق آرایی که مقامات ایالتی و یا اعضای کنگره داده اند و نتایج آنها برای منافع مؤسسهٔ بکتل مهم بوده است نشان

می‌دهد این کمیته دستاورد چندانی نداشته است. واین‌برگر که دفتر کارش را با عکسهای امضا شدهٔ رؤسای جمهوری که برای آنها کار کرده بود زینت می‌داد، چیز بیشتری می‌خواست: یك شانس برای نزدیك شدن مجدد با اشخاص مهم و قدرتمند.

وقتی در سپتامبر سال ۱۹۷۵ پرزیدنت جرالد فورد به سان فرانسیسکو آمد تا درهتل سن فرانسیس شهر سخنرانی کند، واین‌برگر این شانس خودرا ـ هرچند کوتاه و مختصر ـ پیدا کرد. او در این سخنرانی حضور یافت و سپس چند دقیقه به طور خصوصی با فورد ملاقات کرد تا به او در مورد سخنرانی اش تبریك بگوید و وی را مطلع سازد که حاضر است و بسیار اشتیاق دارد به طور پنهانی برای کاخ سفید کا[ر] کند. هر چند که فورد در مورد پیشنهاد واین‌برگر حالتی تعهدآمیز نشان نداد، اما ا[ز] دیدار او خوشحال بنظر می‌رسید و قول داد تماس خودرا با وی حفظ کند.

چند دقیقه بعد از اینکه واین‌برگر هتل را ترك کرد، فورد از هتل بیرون آمد نزدیك بود توسط «ساراجین مور»، زنی ۴۵ ساله و دیوانه که عضو یك گروه محل[ی] طرفداری از حقوق زندانیان بود، کشته شود. واین‌برگر که از این حادثه متوحش شده بود، در نهم اکتبر به فورد نامه‌ای نوشت و او را به خاطر شجاعتش ـ «م[ن] آرامش و قابلیت شما را در برخورد با این حادثه تحسین می کنم.» ـ ستایش کرد پیشنهاد خودرا برای کمك به فورد تکرار نمود. او با اشاره به اینکه بزودی خاورمیانه و اروپا مسافرت خواهد کرد نوشت: «اگر فکر می کنید کاری هست که م[ن] بتوانم برای انجام آن در این سفر مفید باشم، بسیار مفتخر و خوشحال خواهم ش[د] برای انجام آن تلاش کنم.» او اضافه کرد:

> کار در اینجا برای کسی چون من که از امور مهندسی اصلاً سر در نمی‌آو[رم] خیلی جالب و کاملاً تازه است. همچنین در این جا این مسئله هست که سع[ی] می کنم بخاطر بیاورم چطور می‌توانم یك بار دیگر حقوقدان باشم. شرکت خی[لی] بزرگ است و فعالیتهای گسترده‌ای دارد و این امر عمیقاً بر جذابیت می‌افزاید.
>
> به هرحال باید اعتراف کنم فقدان کار کردن با شما و دولت را با وجود تمام مسا[ئل] و گرفتاریهای متعددی که دارد حس می کنم و فرصت کار نزدیك با شما را دست رفته می بینم. این یك تجربهٔ بزرگ و چیزی بود که من همیشه از انجام خوشحال خواهم بود. تنها از این امر متأسفم که نتوانستم در دولت درکنار [...]

باشم.

دیدن دوباره شما خوشحال کننده بود و من واقعاً امیدوارم اگر فکر می کنید کاری هست که من برای انجام آن مفید هستم، چه در داخل و چه در خارج کشور، با اطمینان کامل مرا از آن آگاه سازید.[۱۷]

رئیس جمهور می بایست این نامه را بخواند تا بفهمد حتی بعد از دو ماه بسر بردن در شرکت بکتل، کاسپار آن قدر دردسر کشیده است که قصد دارد به واشنگتن برگردد. درحالی که انتخابات سال ۱۹۷۶ نزدیك می شد و واین برگر به شکل فزاینده ای از حالت شیفتگی نسبت به کار جدیدش در می آمد، دردسری که در شرکت بکتل به آن دچار بود شکل قطعی تری پیدا می کرد.

تحریم عربی

تجربیات کاسپار واین برگر آن قدرها که برای خود او دردآور بود، برای شرکتی که وی به آن خدمت می کرد مهم نبود. در آن موقع، بکتل نگرانیهای مهمتری داشت و هیچیك از این نگرانیها به اندازهٔ دلشوره ای که در مورد روابط شرکت با اعراب وجود داشت آزار دهنده نبود: بعد از ۳۵ سال بهره بردن از روابط با اعراب، اینك همه چیز به شکلی ناگهانی در موقعیتی مخاطره آمیز قرار داشت.

آنچه آنها را تهدید می کرد، هواداری قدیمی و بدون قید و شرط بکتل از سیاستی بود که تنها عدهٔ کمی درخارج از بخش خاورمیانه شرکت در مورد آن چیزی شنیده بودند. این سیاست «تحریم عربی» (Tre Arab Boycott) نامیده می شد.

تحریم عربی که درسال ۱۹۴۸ توسط عربستان سعودی و اعضای اتحادیه عرب به‌عنوان واکنشی در قبال تقسیم فلسطین و ایجاد اسرائیل ایجاد شده بود، اعراب را از تجارت مستقیم با اسرائیل و یا انجام معامله با شرکتهایی که با اسرائیل معامله می کردند و یا توسط شرکتهای یهودی کنترل می شدند منع می‌کرد. نام این شرکتها (کلاً حدود۱۵۰۰ شرکت و شامل شرکتهایی چون فورد، زیراکس، کوکاکولا) در یك «لیست سیاه» جمع آوری شده بود و در ادارهٔ مرکزی کنترل تحریم عربی در دمشق ـ سوریه ـ نگهداری می شد. تا اواسط دههٔ ۱۹۷۰ بکتل، که تحریم

را پذیرفته بود، هیچگاه با گرفتاری چندانی روبرو نشده و هرگز از این مقررات تبعیض آمیز شکایتی نکرده بود. به قول مدیر سابق امور کارکنان شرکت، «در رگهای شرکت بکتل فقط خون آریایی جریان داشت.»[۱] و به گفتهٔ منتقدین شرکت، عمیقاً از روشهای محافل ضدیهودی کشور پیروی می نمود. استیو بکتل عادت داشت همیشه کسانی را که یهودی بودند به دوستان و همکارانش معرفی کند و انگار که یهودیها به طبقه بندی خاصی نیاز داشته باشند، اغلب می گفت؛ «می‌دانید که فلانکس یهودی است.»[۲] شرکت بکتل نیز اساساً تعداد زیادی یهودی در استخدام خود نداشت و بین سرپرستان نیز افراد یهودی زیاد نبود. شرکت بکتل که نمی خواست مشتریان عرب خود نظیر فیصل پادشاه سعودی را، که مرتباً در مورد خیانت ادعایی «صهیونیست‌ها» با صدای بلند سخنرانی می‌کرد برنجاند، از قبول چندین مورد پیشنهاد کار در اسرائیل نیز سر باززده بود. شرکت دلیل این خودداری خودرا «شرایط بی‌ثبات» اسرائیل عنوان می‌کرد که البته این مانع در مورد کشورهایی چون لیبی وجود نداشت.*

بکتل می‌توانست بدون برخورد با گرفتاری و با هیچ قید و شرطی به این سیاستهای خودادامه دهد، اما دوستان عرب اوکه به‌خاطر قدرت اقتصادی رشدیابندهٔ خود تشجیع شده بودند، تصمیم گرفتند حوزهٔ اعمال تحریم را به خارج از مرزهای خود گسترش دهند. نخستین کوشش آنها در فوریه سال ۱۹۷۵ به هنگامی روی داد که پولداران عرب که از طریق شرکت سرمایه‌گذاری بین‌المللی کویت کار می‌کردند، تهدید کردند چنانچه مؤسسهٔ «لازارد فررز و شرکا» و دو مؤسسهٔ

---

* رهبران یهودی دلایل این موضع بکتل را درمقابل اسرائیل درك کرده و سالها بود دائماً تلاش می‌کردند عملکرد ضدیهودی شرکت بکتل را از طریق پیشنهاد معاملات جذاب با اسرائیل تعدیل کنند. بکتل با سرسختی از افتادن به این تله‌ها امتناع می‌کرد. طبق گفتهٔ یکی از مقامات بلندپایه شرکت، پاسخ بکتل به چنین پیشنهادهایی تعلل کردن بود و انواع بهانه‌ها را برای اینکه چرا نمی‌تواند دراسرائیل کار کند پیش می‌کشید، اما دلیل واقعی را ـ تحریم عربی را ـ هرگز بیان نمی‌کرد. این مقام بکتل می‌افزاید: وقتی تاکتیك تعلل کردن مؤثر نمی‌افتاد، بکتل چنان شرایطی برای شرکت خود در انجام کار در اسرائیل قائل می‌شد که معامله را به کلی غیرممکن می‌کرد. این مقام اجرایی می‌گوید: ما می‌دانستیم آنها مشغول انجام رقص والس با ما هستند و تلاش می‌کنند ما را به داخل اسرائیل بکشند. ما هم با آنها والس می‌رقصیدیم و آنها را پس می‌زدیم.

بانکی دیگر که صاحبان یهودی داشتند در اتحادیه ای که قرار بود بین آنها و مؤسسهٔ «مریل لینچ» تشکیل شود شرکت کنند، این اتحادیه را تحریم خواهند کرد.

قضیه «لازارد فررز» سبب بروز یك هراس همگانی شد. «دیوید. تی. ریگان» رئیس مؤسسهٔ مریل لینچ که از وارد کردن این مؤسسه در اتحادیه خودداری کرد، به این تقاضای اعراب به‌عنوان «باج سبیل اقتصادی»[۳] حمله کرد و «جاکوب جاویتس» سناتور ایالت نیویورك تحت این عنوان که اعراب می خواهند از ثروت نفتی خود برای «ایجاد یك شکاف مذهبی و اخلاقی در جامعهٔ ایالات متحده»[۴] استفاده کنند به آنها حمله نمود. وقتی مشخص شد برخی مؤسسات مالی در مقابل فشارهای مشابهی در معاملات دیگر تسلیم اعراب شده اند، «مارتین لونتال جونیور» مدیر اجرایی «اتحادیه ضد تبعیض مذهبی» از اینکه این مؤسسات به تهدید اعراب تن در داده اند، اظهار تأسف کرد و «یهودیان و متحدین آنها را» فراخواند تا «علیه این تحریم مبارزه کنند.»[۵]

در برخورد با این مناقشه، پرزیدنت جرالد فورد در یك کنفرانس مطبوعاتی در ماه فوریه گفت که تحریم «به کلی با اعتقادات و اصول ایالات متحده مغایر است» و وی وزارت دادگستری را مأمور خواهد کرد تحقیق کاملی در مورد «تمام کوششهای خارجی، که در صدد افزایش تبعیض در جامعهٔ تجاری ایالات متحده هستند»[۶] صورت دهد.

اینکه این تحقیق چگونه شکل بگیرد و تا چه حد پیش برود، بر عهدهٔ دادستان کل «ادوارد لوی» گذاشته شده بود که یکی از رؤسای سابق دانشگاه شیکاگو و نخستین عضو کابینه فورد بود. وی ۶۴ ساله و یك استاد معروف حقوق بود که مشهور بود آدمی سرسخت، قوی و مستقل است، وی استقلال و سرسختی اش را یك هفته بعداز انتصاب خود نشان‌داد و به ابتکار خودش یك مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد تا اعلام کند «تحریم خالصترین نوع توطئه در جلوگیری از تجارت» است. لوی ادامه داد که این تحریم عدول از بند اول قانون ضد تراست «شرمن» است و در قوانین ایالات متحده جرم محسوب می شود.[۷] از آنجا که لوی نمی توانست اعراب را مورد تعقیب قرار دهد، به دنبال یك شرکت عمدهٔ ایالات متحده که این تحریم را پذیرفته بود افتاد. این شرکت بکتل نام داشت.

شرکت بکتل و مقامات اصلی آن برای لوی ناشناخته نبودند. تنها دو ماه قبل بود که یك تحقیق انجام شده توسط دادستان به کیفر خواستی منجر شده بود که در آن ۶ مقام شرکت بکتل متهم بودند در ساخت یك نیروگاه هسته ای در کالورت کلیفز - مریلند - ۲۴۰ هزار دلار پول و چندین دستگاه اتومبیل وقایق با زور و تهدید از چند پیمانکار جزء دریافت کرده اند.* به عنوان رئیس دانشگاه شیکاگو، لوی با شولتز نیز درگیری و برخورد داشت. این درگیری در سال ۱۹۶۸ و هنگامی رخ داده بود که شولتز، که در آن موقع رئیس دانشکدهٔ بازرگانی بود، مخالفین جنگ ویتنام را از اینکه در خوابگاههای خود به منظور تظاهرات از بلندگو استفاده کنند منع کرده بود. لوی که رئیس دانشگاه بود دستور شولتز را لغو کرد و این امر که سبب عصبانیت شولتز شده بود به استعفای وی منجر شد.

اما لوی در تصمیم برای انتخاب شولتز تحت تأثیر برخوردهای قبلی خود با او نبود بلکه بیشتر از ارتباطات گستردهٔ شرکت با اعراب تأثیر پذیرفته بود. ارتباطاتی که شامل رعایت مؤکد تحریم ضدیهود بود. در وارسی سوابق موجود در وزارت بازرگانی، لوی و دستیار وی کشف کردند که قراردادها و اظهارات بکتل در کشورهای عربی درکلمه به کلمه خود مواد تحریم ضدیهود را منعکس می کنند. یك نمونه از این مدارك قراردادی بود که بین شرکت بکتل بین الملل و دولت مصر در هجدهم جولای سال ۱۹۷۴ منعقد شده بود و تصریح می کرد:

> شرکت بکتل بین المللی هیچگونه کارخانه، شرکت و یا شعبه‌ای در اسرائیل ندارد... هیچگونه قراردادی برای ساخت، مونتاژ، واگذاری امتیازتولید و یا کمك فنی با هیچ شرکت یا شخص ساکن اسرائیل ندارد...
> هیچگاه در توزیع تولیدات اسرائیلی شرکت نکرده است... از نقش «ستاره داود» در تولیدات و بر چسبهای تجارتی خود استفاده نمی کند... در هیئت مدیرهٔ خود عضوی که در ضمن عضو اتاق مشترك بازرگانی آمریکا و اسرائیل باشد ندارد....

هر چند دستیاران لوی حداقل یازده شرکت دیگر را نیز پیدا کردند که به‌طور منظم چنین محدودیتهایی را در قراردادهای خود پذیرفته بودند، اما بکتل تنها شرکتی

* بکتل ادعا می کند این کارکنان خطاکار را خودش کشف کرده و خود خطای آنها را اعلام نموده و سپس رسیدگی به قضیه را به عهده مقامات دولتی گذاشته است.

بود که مالکیت خصوصی داشت و این موضوع عامل مهمی بود درمدنظر قرار دادن آن به عنوان هدف دادگاه بررسی موضوع تحریم. همان طور که یکی از حقوقدانان وزارت دادگستری گفت: «این واقعیت که بکتل یك شرکت تجاری مربوط به عموم نبود، این معنی را داشت که هیچ سهامدار خرده پایی نمی‌توانست به جلسهٔ سهامداران آن برود و ادعا کند به دلیل عملکرد ما خواهان پس دادن سهام خود است.»[8]

عامل دیگر در تصمیم گیری برای رفتن به سراغ بکتل، آشکار بودن عملکرد آن بود: باحضور جورج شولتز در رأس شرکت،-این شرکت بیشتر از هر شرکت دیگری که با تحریم موافقت داشت معروف شده بود. اما آنچه تصمیم لوی را قاطعانه تر می‌ساخت اطلاعاتی بود که گروههای یهودی ایالات متحده به وزارت دادگستری ایالات متحده داده بودند دایر براینکه در شرکت بکتل نسبت به کارکنان یهودی نیز تبعیض قائل می‌شوند. برجسته ترین شکایت واصل شده از طریق دفتر «اتحاد ضد تبعیض مذهبی»، در هوستون واصل شده بود که گزارش می کرد یکی از مدیران بخش اکتشاف شرکت بکتل به نام «پیترفیشر» از کار خود بر کنار شده، فقط به این دلیل که بخش او در صدد به عهده گرفتن یك کار عمده در عربستان سعودی بوده است. فیشر نوشته بود:

> در بخش اکتشاف همه می‌دانستند که سفارش خرید در مورد این پروژه فقط به شرکتهایی داده می‌شد که کارمند اسرائیلی نداشته باشند و یا با اسرائیلی‌ها شریك نباشند. شرکتهایی که برای شرکت در این مناقصه دعوت می‌شدند، نمی‌توانستند معامله مستقیم با اسرائیل، یا مدیر یهودی و یا عضو هیئت مدیرهٔ یهودی داشته باشند. موقعیت وخیم شخصی من حاصل آن است که کار آینده شرکت می‌بایست در عربستان سعودی باشد... من احساس می کنم خاتمه دادن به خدمت من به خاطر حفظ ظاهر شرکت بکتل در رابطه با تحریم عربی است. من بیم آن دارم که این نوع بیحالی و ضعفی که در شرکتهایی نظیر بکتل و در کشور ما وجود دارد، سبب برانگیختن احساسات ضد یهود شود. بنظر می رسد که اینك اقتصاد تعیین کنندهٔ اخلاقیات شده است.»[9]

بعدها ادعای مشابهی از سوی سایر کارکنان یهودی بکتل و از جمله یکی از کارکنان دفتر نیویورك شرکت به نام «ریتاچرن» عنوان شد. در شکایتی که در «اتحادیه ضد تبعیض مذهبی» بایگانی شده، «چرن» که فارغ التحصیل دبیرستان بود

و قبل از استخدام شدن توسط بکتل برای رهبر اکثریت جمهوریخواه سنا در نیویورك کار می کرد ادعا نمود بکتل قبل از اینکه وی را استخدام کند نفهمید که یهودی است. او نوشت: «من فکر می کنم آنها فکر کردند من یهودی نیستم، زیرا نام من یك نام یهودی بنظر نمی‌رسد و همچنین من اهل بخش شمالی ایالت نیویورك هستم و با حزب جمهوری خواه کارکرده ام. به‌هر حال یك سال پس از کارکردن در آنجا درخواست کردم در روزهای تعطیلی یهودیان مرا مرخص کنند.»[۱۰]

چرن ادعا می کند که به خاطر مذهبش از دادن عنوان مدیریت به او خودداری شده است، هر چند که مسئولیتهایی از نوع مدیریت به عهده داشته و افرادی را برای پستهای مدیریت مافوق پست خود آموزش می‌داده است. او ادامه می‌دهد که علاوه برآن، دو نفر ازهمکاران مؤنث غیر یهودی او با وجود اینکه هیچیك فارغ التحصیل کالج نبوده اند ترقی کرده اند. «چرن» گفت که در دفتر نیویورك یعنی جایی که او کار می کرد فقط بین ۲۵ تا ۳۰ نفر از ۶۰۰ نفر کارکنان یهودی بوده اند و در مشاغل پایین به کار گمارده می‌شده‌اند، به‌طوریکه «وقتی اعراب به دفتر می‌آمدند با آنها برخوردی نداشته باشند.»

با وجود گزارشاتی که افرادی مانند «چرن» و «فیشر» می‌دادند، مدارك موجود در وزارت بازرگانی، و همچنین اشتیاق شخصی «لوی» برای تعقیب قضیه، تعدادی از مقامات رسمی وزارت دادگستری از تعقیب شرکت بکتل بویژه برپایهٔ قانون ضد تراست مضطرب بودند. صرف نظر از اینکه خطای شرکت بکتل چه چیزی بود، مسئله به وضوح جنبه سیاسی داشت. علاوه برآن، قضیه شامل ادعاهایی بود که به ارتکاب جرم در خارج از کشور مربوط می شد و «قانون ضد تراست شرمن» تاکنون در مورد مسائلی که به خارج از کشور ارتباط داشت به کار گرفته نشده بود. یکی از مقامات رسمی وزارت دادگستری بخاطر می‌آورد: «تعداد زیادی از کارکنان وزارتخانه در این مورد شك داشتند. ما در زمینهٔ جدیدی واردکار شده بودیم و اگر بخواهیم رك باشیم، باید گفت مسئله آن‌قدرها که یك موضوع سیاسی بحساب می‌آمد به امور حقوقی مربوط نمی‌شد.»[۱۱]

عزم جزم لوی برای تعقیب قضیه تعداد زیادی از اعضای کابینه و از جمله جرالد فورد را، که انتظار نداشت دادستان کل این قدر جلو برود متوحش ساخت. با

این حال، فورد به اینکه جلوی لوی را بگیرد بی‌میل بود، زیرا خودش وی را به وزارت دادگستری گماشته بود تا وزارتخانه راکه در اثر رسوایی واترگیت بسختی تکان خورده بود از نظر اخلاقی احیا کند. علاوه بر آن جامعه یهودیان کشور قضیه را از نزدیك پیگیری می‌کرد و به خاطر انتخاباتی که در راه بود، فورد بسختی می‌توانست دست به کاری بزند که در نتیجه آن، رأی چنین بخش عظیمی از جامعه را ازکف بدهد. یك وکیل اهل واشنگتن که برای دفاع از بکتل در این دعوا کار می‌کرد، در این مورد گفت: «از نظر سیاسی، برای فورد این مسئلهٔ مهمی بود که دولت وی به عنوان مدافع قانون ضد تراست ظاهر شود. رئیس جمهور آن قدر زرنگ بود که درك کند این قضیه می‌تواند نتایج سیاسی درخشانی برای او ببار بیاورد.»[۱۲]

سکوت فورد مانع اینکه سایر اعضای کابینه و از جمله «ویلیام سایمون» وزیر خزانه‌داری در این مورد حرف بزنند، نشد. سایمون که بعدها به مقام مشاورت شرکت بکتل رسید و ریاست یك مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری متعلق به شریك عرب بکتل ـ سلیمان اولایان ـ را بدست آورد، بسختی کار کرده بود تا دلارهای نفتی اعراب را به اقتصاد در حال رکود ایالات متحده برگرداند. او نقشه‌های لوی را، به‌عنوان تهدیدی مستقیم علیه دهها میلیارد دلار سرمایه که انتظار می‌رفت اعراب در ایالات متحده سرمایه‌گذاری کنند، مورد شماتت قرارداد.*

انتقادات بیشتر از سوی «سیدنی سوفار» معاون بخش خاورمیانه وزارت خارجه و همچنین «آرتور هارتمن» دستیار وزیر امورخارجه مطرح شد. اما

* به دنبال رها کردن پست وزارت خزانه‌داری در ژانویه ۱۹۷۷، سایمون سمت مشاور شرکت بکتل و همچنین بازرگانی به نام سلیمان اولایان را به عهده گرفت که از نزدیکان خانوادهٔ سعودی بود. اولایان که پیمودن مدارج ترقی را با پادویی در شرکت آرامکو آغاز کرده بود با بکتل نیز ارتباط زیادی داشت. وی انگلیسی را پیش خود آموخته بود و در ابتدا، طی آخرین سفرهای استیو بکتل (پدر) به خاورمیانه به عنوان مترجم به او خدمت می‌کرد سپس در چند پروژه تجاری به شرکت بکتل پیوست و، از جمله در خصوص قرارداد ایجاد شهر صنعتی «جبیل» به این شرکت کمك کرد. در نتیجه این گونه کمکها، اولایان به یکی از ثروتمندترین بازرگانان عربستان سعودی تبدیل شد. وی در سال ۱۹۸۰ سایمون را استخدام کرد تا ریاست دو مؤسسهٔ سرمایه‌گذاری متعلق به وی و شاهزاده خالدبن عبدالله بن عبدالرحمان آل سعود را که یکی از با نفوذترین اعضای خانواده سلطنتی سعودی است، به عهده بگیرد. سایمون دو سال در این پست به وی خدمت کرد.

عمده ترین مخالف نقشه های لوی کسی جز هنری کیسینجر نبود. وزیر امورخارجه برای شرکت بکتل و رئیس آن احترام زیادی قائل بود. شرکت بکتل با به عهده گرفتن پروژهٔ خط لوله «سومد» به وزارت خارجه کمك کرده بود تا باب دوستی را با دولت سادات بگشاید. کیسینجر دائماً از شولتز تمجید می کرد و شولتز را ـ که قرار بود در آینده وزیر امورخارجه را برای پیوستن به بکتل در لژ بیشه کولی ها دعوت کند ـ دراین مورد تحسین می نمود و وی را کسی اعلام می کردکه «آیندهٔ کشور توسط او تضمین شده است.»

ورای این گونه ملاحظات، کیسینجر از آن می ترسید که فعالیتهای لوی، روند صلحی را که وی در نوامبر سال ۱۹۷۳ آغاز کرده بود به مخاطره بیندازد. در نتیجهٔ ابتکار صلح کیسینجر، ایالات متحده توانسته بود اسرائیل و سوریه را در ارتفاعات جولان از فعالیت متقابل باز دارد، مصر را از زیر نفوذ اتحاد شوروی بیرون بکشد، تحریم نفتی اعراب را ملغی کند و روابط خودرا با عربستان سعودی یعنی بزرگترین تولید کننده نفت جهان مستحکم سازد. کیسینجر اعتقاد داشت لوی با براه انداختن این جنجال علیه بکتل، تمام این دستاوردها را به مخاطره انداخته است و کار او عملی نسنجیده ومبتنی بز نادانی است.

در اوایل ماه اکتبر، زمانی که فورد قضیهٔ تحریم را در یکی از جلسات کابینه مطرح کرد، کیسینجر با تکیه بر اهداف خود خواستار پایان گرفتن تعقیب قضیه در مورد بکتل شد. درهمین موقع لوی اعلام کرد انجام این محاکمه برای پایان بخشیدن به تحریم ضروری است.

جدلی که پس از آن بین این دو نفر رخ داد، به یك مرافعه پرحرارت تبدیل شد تا جایی که عاقبت فورد به آنها دستور داد با تشکیل یك جلسهٔ خصوصی اختلاف خودرا حل کنند. کمی بعد آنها با یکدیگر ملاقات کردند اما نتیجه‌ای بدست نیاوردند.

همان قدر که کیسینجر با محاکمه مخالفتر می شد، لوی نیز در اصرار برانجام آن ثابت قدم تر می گردید. یکی از دستیاران سابق دادستان کل بخاطر می آورد: «درمورد قضیهٔ تحریم، لوی مانند یك سگ بولداگ شده بود و از نظر سیاسی نیز فشار آوردن به او اصلاً به مصلحت نبود. او حتی یك بند انگشت، کوتاه نمی آمد.»[۱۳]

لوی که عزم خودرا جزم ساخته بود، این احتیاط را رعایت کرد که یادداشت خلاصه‌ای از اتهامات خود علیه بکتل را برای «رابرت. ال. بارك» جانشین دادستان ایالتی که یك حقوقدان معروف به محافظه‌کاری سیاسی بود فرستاد تا آن‌را بررسی کند. وقتی «بارك» علی‌رغم اشاره به ریزه کاریهای سیاسی این پرونده پیگیری آن‌را مورد تأیید خود قرار داد، لوی برای برداشتن قدم بعدی آماده می‌شد.

اما برای جلوگیری از هرگونه مداخلات اضافی احتمالی، مطرح کردن دعوی را تا هفتهٔ اول ماه دسامبر عقب انداخت. در این هفته، جرالد فورد و کیسینجر به خاطر انجام یك مسافرت رسمی به‌جمهوری خلق چین، به اندازهٔ کافی از ایالات متحده دور شده بودند. با این حال، چند ساعت قبل از اینکه کارکنان حقوقی وزارت دادگستری قضیه را در دادگاه ایالتی در سان‌فرانسیسکو مطرح کنند، کیسینجر از جریان با خبر شد.

او یك تلگرام فوری به لوی مخابره کرد و از او خواست چند روز دست نگه‌دارد تا وی به واشنگتن برگشته و آثار طرح دعوی را بر سیاست خارجی ایالات متحده بررسی کند. لوی که قصد نداشت در مقابل وزیر امور خارجه حالت مبارزه جویانه نشان دهد، به درخواست او عمل کرد، اما این امکان را فراهم ساخت که خبر مداخلهٔ کیسینجر به مطبوعات درز کند و به تیتر صفحه اول روزنامه‌ها تبدیل شود.

در کنگره، جنجالی به پا شد. «جیمز شویر» نمایندهٔ نیویورك درکنگره به فورد نوشت: «اعمال چنین انواعی از تاکتیکهای فشار، سیاستهای اعمال شده از سوی شما و کنگرهٔ ایالات متحده را به‌طرز تکان دهنده‌ای پایمال می‌کند... اگر می‌خواهیم با تحریم اقتصادی عربی به شکلی مؤثر مبارزه کنیم، وزارت دادگستری می‌بایست در اعمال توانایی خود برای حاکم ساختن قوانین ملی ما دچار محدودیت نباشد.»[۱۴]

وقتی کیسینجر به ایالات متحده بازگشت دلایلی را که طی چند هفته گذشته به میان آورده بود تکرار کرد. لوی که هنوز جانخورده بود و اینك افکار عمومی را نیز پشت سر خود داشت، در شانزدهم ژانویه یعنی دو هفته بعد از آغاز سال انتخابات، اتهامهای خود علیه بکتل را در دادگاه مطرح ساخت.

در همین اوقات بکتل نیز به روش خود در حال انجام کارهایی بود. یکی از

نخستین اقدامات او این بود که اتهامات دایر بر بکارگیری نفوذ سیاسی را که متوجه کاسپار واین برگر بود، به سوی «لی لووینگر» بر گرداند که مشاور عالی رتبه ای بود و ارتباطات خوبی با مؤسسهٔ «هوکان و هارتسن» در واشنگتن داشت. «لووینگر» که سابقاً رئیس بخش ضد تراست در وزارت دادگستری بود، در اوایل ژانویه با لوی ملاقات کرد و آخرین تلاشها را برای جلوگیری از طرح اتهام به عمل آورد.

این ملاقات، دوستانه بود ـ و حتی درمرحله ای از این ملاقات لوی پیشنهاد داد اگر بکتل فکر می کند یهودی بودن وی سبب تعصب اوست، از دنبال کردن پرونده بکتل کناره گیری کند ـ اما نشانه ای از تغییر موضع لوی به دست نداد. با این حال، لوی به لووینگر گفت: وزارت دادگستری آن قدرها که مشتاق پایان دادن به تحریم است، علاقه ای به تنبیه کردن بکتل ندارد. لوی ادامه داد که بکتل در واقع می تواند از ظاهر شدن در دادگاه خودداری کند، تنها در صورتی که موافق باشد يك تعهدنامه قانونی را دایر برکنار گذاشتن تحریم در آینده امضا کند. برای شیرینتر کردن پیشنهاد، لوی از بکتل دعوت کرد، برای تنظیم شرایط قانونی این تعهدنامه کمك کند و تصریح کرد این شرایط به محض حل شدن مشکل بکتل، در مورد سایر شرکتها نیز اعمال خواهد شد.

در حالی که لووینگر مشغول سبك، سنگین کردن پیشنهاد لوی بود، روابط عمومی شرکت بکتل مبارزه ای برای دفاع از شرکت براه انداخت. در يك بیانیهٔ مطبوعاتی که از سوی شرکت صادر شد، بکتل در مورد اینکه تحریم را پذیرفته است یا نه به جدل کردن نپرداخت، اما اظهار داشت که «تاکنون و در هیچ زمانی قانون ضد تراست شرمن در مورد تحریمهای خارجی دارای ماهیت سیاسی به کارگرفته نشده است.»

علاوه براین، بکتل وزارت دادگستری را متهم می کرد به شکل غیر عادلانه ای این شرکت را به خاطر فعالیتهایی که سازمانهای مختلف دولت ایالات متحده قانونی می دانند ـ و در برخی موارد فعالانه اجرا می کنند ـ مورد تعقیب قرار داده است. به عنوان يك مدرك، بکتل خاطرنشان می ساخت که در چند ده سالهٔ اخیر بخشهای مهندسی ارتش ایالات متحده طبق قراردادهایی که در آنها شرایط تحریم

اعمال می شده است کار کرده اند، و طی معاهده ای که در سال ۱۹۶۵ با سعودی ها بسته شده این حق به دولت سعودی واگذار شده تا بر مبنای «لیست سیاه» خود هر یك از مقاطعه کارانی را که ارتش ایالات متحده معرفی می کند نپذیرد.*

بکتل از این شکایت داشت که به‌صورت غیر عادلانه‌ای هدف تعقیب قرار گرفته است. جان اوکانل در برابر یك روزنامه نگار با حالتی شکوه آمیز گفت: «به کدام دلیل لعنتی ما باید برای این پرونده انتخاب شویم. جرم ما فقط این است که مانند هر جای دیگر قوانین عربستان سعودی و سایر کشورهایی را که در آنها کار می کنیم رعایت کرده ایم.»

در واقع بنظر می‌رسید بکتل موقعیت مستحکمی دارد، به‌طوری که حتی اعضای وزارت دادگستری نیز در محافل خصوصی این امر را می‌پذیرفتند. اما به‌هرحال، تلاش برای پیروز شدن دراین قضیه شرکت را برای مدتی طولانی و به شکلی نگران کننده، موضوع یك تعقیب قانونی قرار می‌داد و این چیزی بود که پروژه های شرکت و تعدادی ازمشتریان عرب خجول آن‌را در معرض یك وارسی و کنجکاوی ناخواسته قرار می‌داد. علاوه برآن، شرکت از درافتادن با دولت جرالد فورد نگران بود، زیرا از داشتن روابط گرم با آن بهره مند می شد (از استیو جونیور دائماً دعوت می شد به کاخ سفید برود) و درجستجوی این بود که در مورد چند پروژهٔ نان و آب‌دار و از جمله چندین پروژهٔ انرژی هسته‌ای، مورد لطف کاخ سفید واقع شود.

اما احتمالاً آنچه که بیش از هر چیز دیگر بکتل را از رویارویی با دولت بر حذر می‌داشت این واقعیت بود که در آن موقعیت، شرکت از چند جانب دیگر نیز مورد حمله واقع شده بود.

قبل از هر چیز دیگر، مطبوعات مطرح بودند و «واشنگتن استار» در اکتبر سال

---

* در کنار پیروی از شرایط تحریم عربی، قرارداد بخش مهندسی ارتش ایالات متحده با عربستان سعودی، ایالات متحده را متعهد می ساخت مخارج تمامی تأسیسات نظامی ساخته شده در عربستان سعودی را بپردازد. طرف مذاکره این قرار داد «پارکر. تی. هارت» سفیر ایالات متحده در عربستان بود که بعداً پستهای ارشدی را در وزارت امور خارجه به عهده گرفت و در سال ۱۹۷۳ بکتل او را استخدام کرد تا به‌عنوان نمایندهٔ شرکت در عربستان و شمال آفریقا کار کند.

۱۹۷۵ چند مقاله درمورد بکتل نوشته و در آنها این پرسش را مطرح ساخته بود که چگونه بکتل توانسته است بدون شرکت در مناقصه، یك قرارداد ۴۱۳ هزار دلاری را برای انجام مطالعات اقتصادی در مورد تکنولوژی ذغال مایع بدست آورد، درحالیکه درهمان موقع ساختن یك خط لوله ۷۵۰ میلیون دلاری ذغال مایع را به عهده داشته است. مقالات روزنامهٔ «واشنگتن استار» همچنین فاش می ساختند قرارداد مورد نظر از طریق یکی از کارمندان مؤسسهٔ تحقیقات و مطالعات انرژی به نام «هاوارد اسمیت» به بکتل واگذار شده است، و وی به خرج بکتل به سان فرانسیسکو رفته تا در آنجا به خوشگذرانی بپردازد. این مقالات همچنین ادعا می کردند یك مؤسسهٔ حقوقی در واشنگتن که توسط بکتل استخدام شده، «بنیاد ملی علوم» را ترغیب کرده است به روشی غیر عادی یك متخصص را برای انجام مطالعات در مورد تکنولوژی ذغال مایع اجیر کند و بدین وسیله هرگونه ارتباط «بنیاد ملی علوم» را با این بررسی، که موضوع بسیار مهمی بود، کتمان سازد. این مقالات، واشنگتن را غضبناك ساخت و سبب انجام یك تحقیق توسط کنگره شد تا معلوم شود آیا عملکرد بکتل «قانون تقابل منافع» را نقض کرده است یا نه. هر چند این جریان یك جرم جنایی تشخیص داده نشد، اما سئوالاتی جدی در مورد میزان اخلاقی بودن روشهای بکار گرفته شدهٔ بکتل در فعالیتهای اقتصادی اش و همچنین ارتباطاتش با مؤسسات دولتی مختلف مطرح کرد.

اما این پایان گرفتاریهای بکتل نبود و شرکت مورد حمله تعدادی از کارکنان زن و سیاه پوست خود واقع شده بود. هر دو گروه چند دعوای پر سروصدای حقوقی علیه بکتل براه انداخته بودند و بکتل را متهم می نمودند در استخدام، پرداخت دستمزد، و ارتقای افراد تبعیض قائل می شود.

شکایت زنان که ۶۴۰۰ نفر از کارکنان زن شرکت بکتل (تقریباً ۸۰٪ کارکنان مؤنث در شعب داخلی شرکت) را متحد ساخته بود، ادعا می کرد شرکت بکتل «همچون باشگاه مردان» عمل می کند و در آن زنان اساساً در سطح خدمتگزاران جزء مؤسسه بحساب می آیند.

تخمین مخالفین بکتل نشان می‌دهد که کمتر از ۱۰٪ پستهای مدیریت و مشاغل درسطح تخصصی توسط زنان اداره می شد و این عده دستمزدهای بمراتب

کمتری از همتاهای مذکر خود دریافت می کردند. زنان همچنین از این امر شکایت داشتند که از ۴۰۰۰ نفر زن شرکت بکتل که فارغ التحصیل کالج بودند، ۷۵٪ آنها در مشاغل کم درآمدی چون منشیگری، حسابداری و امور فنی به کار گمارده می شدند.

ادعاهای مشابهی نیز در شکایتی که ۴۰۰ نفر از کارکنان سیاه پوست مطرح ساخته بودند وجود داشت و از سوی ۶۰۰ نفر از کارکنان سیاه پوست اخراجی نیز حمایت می شد. سیاه پوستان نیز شرکت را متهم می کردند آنها را قربانی تبعیض، و همچنین بدرفتاری و در برخی از موارد شکنجه بدنی ساخته است.

بکتل این اتهامات را نیز مانند شکایات زنان باهای وهوی تکذیب می کرد، اما سیاه پوستان از سوی «انجمن ملی برای پیشرفت رنگین پوستان» حمایت می شدند و این انجمن با کمك وکلای خود دادگاه راتحت فشار قرار می‌داد.

«انجمن ملی برای پیشرفت رنگین پوستان» همچنین به دولتهای عربستان سعودی، نیجریه و سایر ملل آفریقایی که بکتل در آنها کار می کرد عرضحال فرستاد تا آنها علیه آنچه که مقامات انجمن، «نژادپرستی»* شرکت بکتل می نامیدند موضع بگیرند.

در حالی که این قضایا در دادگاهها مطرح بود بکتل خودرا در سه پروژهٔ عمده ای که به عهده اش بود در حالتی رسوا شده یافت. این سه پروژه عبارت بودند از: پروژهٔ خط لولهٔ ۳ میلیارد دلاری آلاسکا که زیر حملهٔ شدید اتحادیه‌ای از طرفداران محیط زیست قرار داشت، پروژهٔ «سیستم انتقال سریع حوزهٔ خلیج»(بارت) به ارزش ۱/۶ میلیارد دلار که دولت ایالتی کالیفرنیا به خاطر تأخیر و ساختمان سرهم بندی شده و همراه با اشکال آن یك عرضحال ۵۰۰ میلیون دلاری علیه بکتل به دادگاه برده بود**، وهمچنین متروی «واشنگتن دی.سی» که درآنجا

* بکتل موضوع تبعیض جنسی بین کارکنان خودرا در آوریل سال ۱۹۷۹ با پرداخت ۱/۳ میلیون دلار به کارمندان زن حل کرد. یك سال قبل از آن نیز بر قضیهٔ تعصبات نژادی شرکت، با یك پرداخت ۷۰۰ هزار دلاری سرپوش گذاشته شد.

** پروژهٔ «انتقال سریع حوزه خلیج» که بکتل را دچار دردسر ساخت در سال ۱۹۷۲ با ارزشی معادل ۱/۶ میلیون دلار از سوی ریچارد نیکسون به بکتل واگذار شده بود و از همان ابتدای شکل گرفتن خود، ←

رهبران ملی سیاه‌پوستان از اینکه بکتل در شهری با ۷۰٪ جمعیت سیاه‌پوست تنها تعداد کمی از سیاه‌پوستان را استخدام کرده بود شکایت داشتند.

ترکیب این دردسرها اشتهاری ناخوشایند برای بکتل ببار آورده و شرکت را در موقعیت دفاعی قرارداد. استیو بکتل و پسرش که درك کرده بودند، گرفتاریهای بیشتر به معنی آخرین ضربه به پیکر شرکت خواهد بود، با بی‌میلی تصمیم گرفتند مسئلهٔ دعوای حقوقی بر سر تحریم را خاتمه دهند و در بهار سال ۱۹۷۶ «لووینگر» را به سراغ وزارت دادگستری فرستادند تا باب مذاکره را برای مفاد تعهدنامهٔ قانونی بگشاید.

درحالی که لووینگر و مقامات شرکت در واشنگتن در مورد شرایط صلح چانه

← برای بکتل یك پروژهٔ ویژه و درضمن یکی از پردردسرترین پروژه ها در تاریخ شرکت بحساب می آمد. فکر ایجاد یك راه زیرزمینی که سان‌فرانسیسکو، برکلی واوکلند را به یکدیگر متصل کند توسط «شورای حوزه خلیج» (بی.آ.سی) مطرح شده بود که گروهی بودند متشکل از تجار منطقهٔ سان‌فرانسیسکو که در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ در این اندیشه بسر می بردند که مسیر مورد نظر برای تبدیل کردن سان‌فرانسیسکو به دروازهٔ حوزهٔ اقیانوس آرام کمك مهمی خواهد بود. اعضای خانوادهٔ بکتل و دوستان و آشنایان آنها یکی پس از دیگری و به نوبت بر «بی.آ.سی» مسلط می شدند و از جمله «بیل راست» رئیس شرکت بکتل، ریاست «بی.آ.سی» را نیز برعهده داشت. استیو بکتل نیز به عنوان عضوی از هیئت رئیسهٔ این شورا خدمت می کرد. در سال ۱۹۵۷ «بی.آ.سی» مؤسسهٔ تحقیقات استانفورد را اجیر کرد تا مطالعه‌ای در مورد جزئیات نتایج و ثمرات محتمل تبدیل کردن سان‌فرانسیسکو به یك گذرگاه عظیم صورت دهد. براساس یافته های این مطالعه و یك مبارزهٔ تبلیغاتی گسترده که توسط بکتل و شرکتهای متحد آن تأمین مالی می شد، درسال ۱۹۶۲ ساکنین منطقهٔ خلیج موافقت کردند یك اعتبار ۷۹۲ میلیون دلاری برای انجام این پروژه را فراهم کنند، اما کار اجرایی پروژه تاسال ۱۹۶۶ آغاز نشد. در این پروژه بکتل سرپرستی تأسیسات مهندسی را به عهده داشت و این وظیفه‌ای بود که به خاطر آن ۱۵۰ میلیون دلار دریافت می‌داشت. اما وقفه های زیادی در انجام کار پدید آمد.

مشکلات بیشتری نیز با واگنهای راه آهن پروژه «بارت» وجود داشت (نیمی از واگنها آن‌قدر ناقص بودند که حتی پس از تعمیرات اساسی قابل استفاده نشدند) بخش حساس کنترل عبور و مرور بد طراحی شده بود (برخی از واگنها به موقع براه نمی افتادند و برخی دیگر پس از براه افتادن قابل متوقف کردن نبودند) و دولت ایالتی کالیفرنیا نیز از تأیید ایمنی تونل زیرزمینی که بکتل آن‌را در زیر خلیج سان‌فرانسیسکو ساخته بود امتناع می کرد، افزایش هزینه ها و اتهامات متعددی دایر برسوء استفاده که آنها نیز متوجه بکتل بودند، اوضاع را بدتر می ساخت.

می‌زدند، استیو جونیور و شولتز به خاورمیانه رفتند تا از موافقت اعراب اطمینان حاصل کنند. آنها دست خالی برنگشتند. «فرانك یونگرز» رئیس سابق آرامکو در مورد مأموریت آنها گفت: «آنها از اعراب خواستند که شرایط و محدودیتهای تحریم آسانتر شود و بجز عراق و سوریه که هیچیك از آنها معاملات چندانی با غرب نداشتند، اکثر اعضای اتحادیه عرب در مورد پذیرش این درخواست آنها روی خوش نشان دادند. در مجموع همان قدر که ما به اعراب نیازمند بودیم اعراب نیز به ما نیاز داشتند.»[۱۵]

در اواسط سال ۱۹۷۶ بنظر می‌رسید تصمیم بکتل برای همکاری کردن با وزارت دادگستری عاقلانه بوده است و به‌تدریج نتایج مثبتی ببار می‌آورد. بعد از هفته‌ها مذاکرات فشرده در مورد خط به خط و کلمه به کلمهٔ متن مورد نیاز، لووینگر و «داگلاس.ئی. روزنتال» قائم مقام بخش امور تجارت خارجی در وزارت دادگستری، پیش نویس توافقنامه را تهیه کردند. این توافقنامه، بکتل و سایر شرکتها را مجاز می‌ساخت در خاورمیانه با برخورداری از آزادی قابل ملاحظه‌ای در رابطه با مسئلهٔ تحریم، به کسب خود ادامه دهند. تحت شرایط موجود در پیش نویس این توافقنامه، شرکتهای ایالات متحده می‌توانستند به عنوان مثال باز هم قراردادهایی را که شامل موارد تحریم بود امضا کنند، محدودیت ناشی از تحریم را علیه شرکتهایی که در لیست سیاه قرار داشتند اعمال نمایند، و اعراب را مجاز بشمارند هر یك از پیمانکاران جزء و یا فروشندگانی را که توسط شرکتهایی چون بکتل پیشنهاد می‌شد رد کنند حتی اگر، پیمانکاران جزء شرکتهای آمریکایی باشند. شرایط این توافقنامه آن قدر ملایم بود که گروههای یهودی مانند «اتحادیه ضد تبعیض مذهبی» و «کنگرهٔ یهودیان آمریکا» معتقد بودند دادگاه باید از قبول آن خودداری کند.*

---

* حساسیت یهودی‌ها به مفاد تعهدنامه، در دوران کارتر نیز ادامه یافت و زیر فشار فزایندهٔ آنها «گریفین بل» دادستان کل موضع وزارت دادگستری را در تفسیر مواد توافقنامه به شکل قابل توجهی سختگیرانه‌تر کرد.

بکتل در سال ۱۹۷۷ به این اقدام با ارائهٔ عرضحالی پاسخ گفت و تقاضا کرد محدودیتها و شرایط موجود در توافقنامه به کلی لغو شود. هجده ماه بعد «ویلیام اینگرام» قاضی منطقه‌ای ایالات متحده علیه شرکت حکم صادر کرد و شرکت نیز به دادگاه عالی ایالات متحده متوسل شد. در روز آخر نوامبر سال ۱۹۸۱ ←

اما مسئلهٔ عمده برای بکتل، دو قانون طرح شده در کنگره بود که برای از بین بردن وکاهش آثار تحریم مورد گفتگو قرارداشت. بدترین بخش این مقررات، اصلاحیه‌ای بود برای «دستورالعمل و مقررات صادرات» که توسط سناتور دمکرات ایالت کنکتیکات به نام «آبراهام ریبیکوف» مطرح شده بود و مطابق آن هر شرکتی که به شرایط تحریم گردن می‌نهاد، اعتبارات مالیاتی برای فعالیتهای خارجی، مهلت تأخیر در پرداخت مالیاتهای ناشی از فعالیت خارجی، و همچنین سوبسید صادراتی خودرا از دست می‌داد. این گونه مقررات قابلیت کسب سود را برای شرکتها و بویژه شرکتهایی چون بکتل کاهش می‌داد و در نتیجه، در تجارت با اعراب آنان را در مقابل شرکتهای ژاپنی و اروپایی در موقعیت رقابتی ضعیفی می‌گذاشت. بدتر از آن، مقرراتی بود که در کنگره مطرح شده و شرکتهای ایالات متحده را از همکاری با شرایط تحریم به طرز وسیعی مانع می‌شد این طرح که به خاطر ارائهٔ آن توسط «بنجامین روزنتال» نمایندهٔ دموکرات نیویورك درکنگره به «اصلاحیه روزنتال» معروف شده بود، برای آن دسته از مقامات اجرایی شرکتها که به شرایط تحریم گردن می‌نهادند جریمه و یا زندان در نظر می‌گرفت، و زمینه را برای تعلیق اجازهٔ صادرات شرکتها فراهم می‌ساخت. اگر هر یك از این دو اصلاحیه به مورد اجرا گذاشته می‌شد، گرفتاریهای مالی فراوانی برای بکتل یا هر شرکت آمریکایی دیگری که تلاش می‌کرد در خاورمیانه فعالیت کند پدید می‌آورد. در مجموع این اصلاحیه‌ها می‌توانست مادامی که تحریم عربی پابرجا است، باب تجارت قابل ملاًحظهٔ شرکتهای ایالات متحده با اعراب را کاملاً ببندد.

دولت آمریکا که متوجه شده بود احساسات ضد تحریم کم کم از کنترل خارج می‌شود، کیسینجر و سایمون را به کنگره فراخواند تا آتش مبارزه را بخواباند و با دست زدن به یك اقدام دیگر موضوع را خاتمه دهد. سایمون هشدار داد که اگر هر یك از دو اصلاحیهٔ ریبیکوف و یا روزنتال تصویب شود، موضع اعراب «سخت‌تر» خواهد شد و آن گونه که وزیر خزانه‌داری می‌گفت، «آنچه را که ایالات متحده تاکنون درمنطقه ساخته است ویران خواهد کرد.» کیسینجر پیامبرانه پیش‌بینی می‌کرد به اجرا

← دادگاه عالی تصمیم «اینگرام» را مورد تأیید قرارداد. اصل توافقنامه به قوت خود باقی ماند، هرچند که تاکنون بکتل هیچ معامله‌ای با اسرائیل انجام نداده است.

گذاشتن هر یك از دو اصلاحیه به روابط خارجی ایالات متحده لطمه‌ای خارج از اندازه می‌زند و به شوروی کمك خواهد کرد در منطقهٔ خاورمیانه آشوب بپا کند.

بکتل نیز به سهم خود از چشم‌انداز مداخلهٔ کنگره بیمناك بود و تلاش داشت هرگونه اقدامی را برای جلوگیری از آن انجام دهد، و از جمله به اقدام غیر قابل انتظار متوسل شدن به «اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی» دست بزند.

فکر درخواست از اتحادیه ضد تبعیض مذهبی برای میانجی شدن بین شرکت و کنگره، اساساً زاییدهٔ اندیشه‌های شولتز بود که از ابتدای ظهور بُحران، به اتفاق همکار سابق خود در کابینه قضایا را از نزدیك تعقیب می‌کرد. شولتز که از عدم کامیابی دولت در خاتمه دادن به جریان سرخورده شده بود، به «سیمور گراوبارد» رئیس اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی تلفن کرد و ترتیبی داد که در ماه جولای، با وی در دفتر حقوقی‌اش در خیابان پارك ملاقات کند.

هر چند نتیجهٔ بدرد بخوری از این ملاقات حاصل نشد ـ گراوبارد اصرار داشت برای شکستن تحریم، مداخلهٔ کنگره، ضروری است ـ اما رئیس اتحادیه در عین حال نشان داده بود به گفتگوی بیشتر علاقمند است، و در نتیجه شولتز برای روز اول سپتامبر با او قرار ملاقاتی دیگری گذاشت.

تا آن موقع، شولتز از طریق اجیر کردن یکی از کارچاق کن‌های واشنگتن به نام «چارلزادوارد واکر» موقعیت بکتل را محکمتر ساخته بود. واکر که در تگزاس بزرگ شده و به تند و تیز بودن و کار راه اندازی معروفیت داشت، در روزهای زوال دولت نیکسون، معاون وزیر خزانه‌داری بود. او یکی از کارآمدترین مذاکره کنندگان و وکلای مخصوص پایتخت بحساب می‌آمد و مشتریان معتبری داشت که شرکتهای عظیم جنرال الکتریك، یو.اس.استیل، و فورد از آن جمله بودند. او که رفتار بی‌ریا و خوش‌مشربی داشت و روشش این بود که خودرا دست کم بگیرد، دکترای اقتصاد داشت، در دانشکدهٔ بازرگانی وارتون درس داده بود و یکی از عمده ترین اشخاص دخیل در خلق «میز گرد تجارت» بحساب می‌آمد. این انجمن که رهبران فعالیتهای اقتصادی کشور و از جمله استیو جونیور و جورج شولتز را در بین اعضای خود داشت، حتی از ارگان بسیار قدیمی «شورای تجارت» قدرتمندتر بود. براساس تخمین روزنامهٔ نیویورك تایمز، ارتباطات واکر با اعضای میزگرد تجارت که وی

تعدادی از آنها را در قضیهٔ بکتل وارد ساخت و همچنین اعضای کنگره، وی را به قویترین کارچاق کنی که می توانست متحد یك بازرگان باشد بدل می ساخت.

روز اول سپتامبر، واکر و شولتز همراه با «دوپونت» رئیس و «ایرونیگ شاپیرو» عضو میزگرد تجارت و همچنین «والتر شورنشتاین» که در چند پروژهٔ ایالتی با بکتل شریك بود و در سان فرانسیسکو آدمی استثنایی بحساب می آمد، به نیویورك پرواز کردند تا با «گراوبارد» ملاقات کنند. گراوبارد را چند نفر از دوستان شخصی اش از جمله «بنجامین اپستاین» مدیرکل و «آرنولد فورستر» مشاور کل اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی همراهی می کردند. گراوبارد جلسه را با ذکر آنچه که قبلاً به شولتز گفته بود افتتاح کرد و تأکید نمود اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی نه تلاشهای کنگره را برای متوقف کردن تحریم تأکید می کند و نه به هیچ عمل مخالفت آمیزی در مقابل این تلاشها دست می زند. سپس شولتز گفت که بنظر می رسد به برکت تلاشهای پشت پردهٔ سایمون، برخی از جنبه های داغ موضوع تحریم که بحث دربارهٔ آنها بالا گرفته بود کنار گذاشته شده اند.

شولتز افزود که از مسافرت اخیر به خاورمیانه، به این نتیجه رسیده است که اعراب برخی از شرایط تحریم و از جمله موضوع استخدام افراد یهودی برای کار در سرزمینهای عربی را ملایمتر کرده اند. او گفت: «با این حال اکثر یهودیانی که بکتل قصد داشته آنها را برای کار در سرزمینهای عربی بفرستد میلی به انجام کار در این مناطق نداشته اند و این بی میلی نیز باید مدنظر قرار گیرد.»[۱۷]

باتوجه به این تحولات، شولتز معتقد بود که گراوبارد می بایست نفوذ اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی را بکار گیرد تا محدودیتهای تنبیهی تبصره هایی که قرار بود هنگام تجدید نظر در «دستورالعمل مقررات صادرات» در کنگره بدان ملحق شود، اگر نه حذف، حداقل ملایمتر شوند. شولتز هشدار داد که اگر این قانون با لحن ضد تحریمی که دارد تصویب شود، می تواند سبب «یك رویارویی عمده بین عربستان سعودی، سایر اعراب وشرکتهای آمریکایی طرف قرارداد آنها شود.»[۱۸] شولتز ادامه داد که سعودی ها به ایالات متحده نیاز ندارند، و چنانچه توسط کنگره زیر فشار قرار گیرند، «هر چند آمریکایی ها را دوست دارند»، اما ممکن است برای تأمین خدمات و امکاناتی که اکنون ایالات متحده به آنها ارائه می کند به ژاپنی ها و یا اروپایی ها

روی بیاورند. شولتز نتیجه گرفت که اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی و عموم یهودیان ایالات متحده می‌بایست این احتمال را «عمیقاً مورد توجه قرار داده و برای جلوگیری از وقوع آن اقدامات لازم را انجام دهند.»[۱۹]

واکر دنبالهٔ سخنان شولتز را گرفت و به گراوبارد گفت که برای انجام هر اقدامی توسط اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی «وقت تنگ است.»[۲۰] او تأکید کرد که با این حال انجام تلاش ضروری است ولی می‌بایست بسرعت صورت گیرد زیرا کنگره بزودی و قبل از شروع تعطیلات آن در سی‌ام سپتامبر نسبت به لایحه رأی‌گیری خواهد کرد.

علی‌رغم سخنان شولتز و واکر، و همچنین تأیید این گفته‌ها توسط شاپیرو و شورنستاین، گراوبارد بر موضع خود ثابت ماند. او گفت که اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی قصد ندارد نظر خودرا عوض کند.

واکر شانه‌هایش را بالا انداخت و سپس با لهجهٔ خاص تگزاسی خود بدون مقدمه گفت: «خب، به‌هر حال قرار نیست این لایحه به تصویب کنگره برسد. حداقل به شکل کنونی تصویب نخواهد شد.»[۲۱]

گراوبارد که از قبل مطمئن شده بود ریبیکوف اطمینان دارد اصلاحیه‌اش با اکثریت زیادی از آرا تصویب خواهد شد پرسید: «منظور دقیق شما از این امر که لایحه تصویب نخواهد شد چیست؟»

واکر با اطمینان لبخند زد: «قرار است در آخرین روز نشست کنگره، کسی با لایحه مخالفت کند. قرار است او آن‌قدر حرف بزند که فرصتی برای مطرح شدن لایحه باقی نماند. حداقل امسال این فرصت وجود نخواهد داشت.»[۲۲]

ظاهر شدن اثر این بیانات واکر یك یا دو لحظه بیشتر طول نکشید. پس از چند لحظه گراوبارد فهمید که واکر از پیش زدوبندی ترتیب داده است. اتحادیهٔ ضد تبعیض مذهبی نمی‌توانست کاری بکند و لایحه هم تصویب نمی‌شد اما بکتل صرفاً به منظور یك استفادهٔ تبلیغاتی، به اتحادیه پیشنهاد می‌کرد برای شرکت در این بازی از موقعیتی که بکتل در مقابل آن قرار می‌داد استفاده کند. گراوبارد یکه خورده و ترسیده بود. چند لحظه بعد او به این نشست پایان داد.

واکر برای اطمینانی که نشان می‌داد دلایل خوبی داشت: موقوف کردن لایحه

واقعاً در حال انجام بود. واکر در کاری که خودش آن‌را «نوع ساده و نفرت‌انگیزی از انواع قدیمی کارچاق کنی» می‌خواند، «جان تاور» سناتور تگزاس را به نفع بکتل اجیر کرد.[۲۳]* اما نقش او تا ۲۸ سپتامبر روشن نشد. درآن موقع، لایحه که یك نسخه از آن در مجلس نمایندگان تصویب شده و نسخهٔ متفاوت دیگری توسط سنا از تصویب گذشته بود، به سنا رسید و پیشنهاد شد کمیته‌ای برای گفتگو در مورد آن تشکیل شود.

بدون وجود چنین کمیته‌ای که می‌بایست مسئلهٔ تفاوتهای بین دو متن سنا و مجلس نمایندگان را بر طرف سازد، لایحه نمی‌توانست به شکل قانون در بیاید. به‌هرحال طبق ترتیبات معمول، تشکیل چنین کمیته‌ای مطرح بود اما این کمیته بلافاصله تشکیل نمی‌شد.«تاور» به اعتراض برخاست و گفت که در رویهٔ رسیدگی به لایحه، اشکالات قانونی وجود داشته است. حامیان اصلاحیهٔ ریبیکوف، یعنی اشخاصی چون «آدلای استیونسون سوم» نمایندهٔ دموکرات ایلینویز، عصبی شدند. شخص اخیر اظهار داشت: «خواست و میل کنگره، از طریق یك شعبده پارلمانی که برای جلوگیری از به فرجام رسیدن لایحه در سنا صورت می‌گیرد به دلسردی می‌انجامد و دولت نیز از این کوشش حمایت می‌کند.»[۲۴] استیونسون حق داشت اما درمقابل برنامهٔ کنگره برای به تعویق انداختن لایحه نمی‌توانست کاری بکند. نقطه نظر «تاور» مورد حمایت قرار گرفت و در نتیجه لایحه و علاوه برآن تهدید منافع بکتل در خاورمیانه منتفی شدند.

«سی گراوبارد» بعدها گفت: «آنچه که چارلز واکر گفته بود اتفاق می‌افتد، واقعاً اتفاق افتاد و درست به همان شکلی که وی گفته بود رخ داد. واکر ارزش تمام پولهایی را که بکتل به او پرداخت، داشت.»[۲۵]

---

* وی اخیراً از سوی جورج بوش به‌عنوان وزیر دفاع ایالات متحده برگزیده شد و آخرین اخبار رسیده حاکی است که مجلس سنای ایالات متحده تصویب وزارت وی را به تعویق انداخت زیرا اسنادی از فساد سیاسی و اخلاقی وی و از جمله ارتباطاتش با مقاطعه‌کاران وزارت دفاع ارائه شد. مترجم.

بخش هجدهم

زوال هسته‌ای

درعقب نشاندن مخالفتهایی که با تحریم عربی وجود داشت، بکتل تجلی برجسته‌ای از توان سیاسی و حقوقی خودرا به نمایش گذاشت. شرکت در واشنگتن برای خودش به قدرتی تبدیل شده و به بالاترین سطوح دولت نیز نفوذ یافته بود. اما مسائلی نیز وجود داشتند که ارتباطات بکتل برای حل کردن آنها کافی نبودند و یکی از این مسائل، انرژی اتمی بود.

به برکت اقدامات نیکسون که توسعهٔ استفاده از انرژی هسته‌ای را به بخش مرکزی طرح خود در مبارزه با کارتل نفتی اعراب بدل ساخته بود، در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و دههٔ ۱۹۷۰ صنعت هسته‌ای و همراه با آن شرکت بکتل دورانی سرشار ازپیشرفت و کامیابی را می گذراندند. مؤسسات ایالات متحده در پاسخ به فراخوان رئیس جمهور دایر بر ساخت یك‌هزار واحد نیروگاه اتمی تا سال ۲۰۰۰، درسال ۱۹۷۱ تعداد سی‌ویك واحد نیروگاه اتمی سفارش داده بودند که بکتل به‌عنوان بزرگترین سازندهٔ نیروگاه اتمی در جهان عهده‌دار ساخت نیمی از آنها بود. این سفارشها، برای بکتل آغاز رسیدن اخبار دلنشین و کسب میلیاردها دلار سود بود.

درسال ۱۹۶۹، شرکت بکتل که هماهنگ با «یونیون کارباید» کار می کرد

نیکسون را تشویق نمود سیاستی را که ایالات متحده بیش از دو دهه تعقیب می کرد تغییر داده و اجازه دهد شرکتهای تجارتی سوخت غنی شدهٔ هسته‌ای و از جمله پلوتونیوم را، که می توان علاوه بر نیروگاههای اتمی در ساخت بمب هیدروژنی نیز از آن استفاده کرد، تولید کرده و بفروش برسانند. این تصمیم یك تصمیم تاریخی ـ و به گفتهٔ منتقدین آن بسیار خطرناك ـ بود، اما در موقع اعلام توجه چندانی را برنیانگیخت. یکی از مقامات اجرایی شرکت بکتل به نام «آشتون اودانل» که قبلاً ازمقامات کمیسیون انرژی اتمی بود بررسی طرحهایی را برای بازاریابی کارخانه‌های تولید سوخت هسته‌ای بآرامی آغاز کرد. تا اوایل سال ۱۹۷۲ طرحهای وی برای فروش سوخت غنی شدهٔ اورانیوم به ژاپنی‌ها که انتظار می‌رفت مشتری عمدهٔ این نوع سوخت باشند، به اندازهٔ کافی پیشرفت کرده بود. او همراه با چند نفر از مقامات شرکت یونیون کارباید که قبلاً موافقت کرده بود در تولید و بازاریابی سوخت نیروگاههای اتمی با بکتل همکاری کند، به ژاپن پرواز کرد و با مقامات چندین مؤسسه عمدهٔ ژاپنی ملاقات نمود.

در طول چند روز گفتگو، شرکتهای ژاپنی، بکتل و یونیون کارباید متعهد شدند به‌طور مشترك یك بررسی ۶میلیون دلاری را برای تعیین میزان ضرورت، کیفیت و جزئیات کارخانهٔ تولید سوخت هسته‌ای غنی شده انجام دهند.

در همین حین در واشنگتن نمایندگان شرکت بکتل تماس مشابهی با دولت ترتیب دادند تا زمینهٔ کار را در ایالات متحده فراهم کنند و از آنجا که دولت هنوز به خاطر «شوك» نفتی اعراب گیج بود، برای همکاری با این طرح به تشویق چندانی نیاز نداشت.

تمام چیزی که سوای کسب موافقت کنگره باقی می‌ماند، امضای یك موافقت نامهٔ رسمی بین دولتهای ایالات متحده و ژاپن بود. این موافقت نامه درماه جولای سال ۱۹۷۲، یعنی وقتی ریچارد نیکسون همراه با هنری کیسینجر مشاور امنیت ملی و «ویلیام راجرز» وزیر امورخارجه اش برای یك دیدار دو روزه با نخست وزیر جدید ژاپن «کاکوئی تاناکا» به هونولولو رفت، به امضا رسید. تاناکا که بین تحسین کنندگان خود به «بلدوزر کامپیوتری» معروف شده بود، کمتر از نیکسون که مشتاق بود سوخت اتمی را بفروشد اشتیاق نداشت. نیکسون و تاناکا، پیشنهاد بکتل و

یونیون کارباید را پایهٔ مذاکرات خود قراردادند و به توافق نامه‌ای رسیدند که مطابق آن مطالعهٔ مشترکی در مورد تولید و مبادلهٔ سوخت هسته‌ای توسط ایالات متحده و ژاپن صورت می گرفت. سند منتشر شده این توافقنامه، تقریباً درکلمه به کلمهٔ خود مشابه طرح «اودانل» بود.[۱]

درماه نوامبر و پس از خاتمهٔ انتخابات ریاست جمهوری، در حالی که بررسی یاد شده درحال انجام بود، نیکسون موافقت مشروط خودرا به بکتل و یونیون کارباید - و شرکای ژاپنی آنها - اعلام داشت و آنان مجاز شدند نخستین کارخانهٔ خصوصی تولید سوخت هسته‌ای را به ارزش ۵/۷میلیارد دلار در «داتان»- آلاباما- بسازند. تأمین مالی این پروژه که قرار بود توسط یونیون کارباید و یك شرکت فرعی ایجاد شده توسط بکتل تحت عنوان شرکت «غنی سازی اورانیوم» (یو.ئی.آ) بهره برداری شود، به‌طور عمده بر عهدهٔ دولت فدرال بود. وقتی نیکسون درماه ژانویه امکان دستیابی بکتل و شش شرکت دیگر سازندهٔ نیروگاههای هسته‌ای را به تکنولوژی بسیار پیشرفته غنی سازی اورانیوم که تا آن موقع سرّی بود فراهم ساخت، «وال استریت جورنال» این تصمیم او را تحت عنوان آغاز «روندی که احتمالاً بزرگترین تحول بازرگانی تاریخ است »[۲] مورد ستایش قرار داد.

بکتل نیز سرازپا نمی‌شناخت. وقتی کارخانهٔ «داتان» ساخته می‌شد و غنی‌سازی اورانیوم توسط بخش خصوصی صورت تحقق به خود می گرفت، شرکت بکتل می‌توانست به‌عنوان یك سوپر مارکت واقعی صنعت هسته‌ای عمل کند و علاوه بر این، کشورهای زیادی نیز به سراغ شرکت می‌آمدند تا برای آنها چنین کارخانه‌ای بسازد. همان‌گونه که «جان.آ.دام» مدیر توسعه امور و بازرگانی «یو.ئی.آ» بالحنی پرحرارت در نامهٔ خود به وزیر معادن و انرژی برزیل نوشت، شرکت بکتل بزودی «از طراحی کارخانه‌های هسته‌ای به سراغ توسعهٔ معادن اورانیوم، بازیافت اورانیوم، و غنی‌سازی سوخت هسته‌ای»[۳] می‌رفت.

این انتظارات اطمینان آمیز شرکت، وقتی «دبلیو. کنت دیویس» قائم‌مقام رئیس شرکت بکتل در بخش توسعهٔ امور هسته‌ای (وی بعدها معاون وزیر انرژی کابینه رونالد ریگان شد) در سپتامبر سال ۱۹۷۳ در یك کنفرانس انرژی هسته‌ای شرکت کرد، نقش برآب شد. در طول این گفتگوها دکتر «استفن هاناور» که از

مقامات کمیسیون انرژی اتمی بود، به این نکته اشاره کرد که احتمالاً مشکلات دردسر آفرین و بزرگی در صنعت هسته‌ای بروز خواهد کرد و کاندیدای اصلی چنین فاجعه‌ای نیروگاه هسته‌ای «تاراپور» خواهد بود.

این حرف او، دیویس را از جا پراند، دکتر «هاناور» به سخنان خود ادامه داد و سازندگان رآکتور و مهندسین طراح را متهم کرد که «غیر مسئولانه عمل کرده‌اند و به خاطر ناکامی در ارائهٔ کمك فنی برای رفع معایب نیروگاه تاراپور، بدترین صدمه‌ها را به منافع ایالات متحده زده‌اند.»[۴]

کارخانه تاراپور که هاناور بدان اشاره می‌کرد یك نیروگاه هسته‌ای در هند بود که در کنار دریای عرب و در حدود ۶۰ مایلی بمبئی قرار داشت. این واحد، نخستین و عمده‌ترین نیروگاه انرژی هسته‌ای تجارتی در هند بود و بزرگترین تأسیسات هسته‌ای قارهٔ آسیا بشمار می‌رفت و همچنین ویترینی بود برای نشان دادن این امر که چگونه می‌توان تکنولوژی هسته‌ای را به کشورهای درحال توسعه صادر کرد. همه اینها نشانه به صدا در آمدن زنگ خطر بود، اما یك واقعیت ناراحت کنندهٔ دیگر نیز وجود داشت: نیروگاه تاراپور توسط بکتل ساخته شده بود.

دیویس که هنوز آنچه را شنیده بود باور نمی‌کرد، بعد از جلسه به سراغ هاناور رفت تا از او بپرسد آیا آنچه شنیده درست است یا نه و در جواب چیزی شنید که او را یك بار دیگر شوکه کرد؛ هاناور به او گفت که نه تنها این امر حقیقت دارد، بلکه وضعیت از آنچه وی توصیف کرده بسیار بدتر است. او شرح داد که اخیراً یکی از مقامات کمیسیون انرژی اتمی به نام «کلیفورد بك» در سفری به هند از نیروگاه «تاراپور» دیدن کرده و علاوه بر مسائل ترس آور دیگر، کارکنان هندی را دیده است که بر فراز تأسیسات محل خروج پس ماندهٔ سوخت نشسته‌اند و تلاش می‌کنند با قطعات بلند خیزران پس مانده‌های رادیواکتیو را جمع کنند. هاناور ادامه داد، روش ساخت بخش تخلیهٔ پس ماندهٔ سوخت آن‌قدر ناقص بوده است که تشعشعات رادیواکتیو به مقدار بسیار زیاد در آبهای دریای عرب در نزدیکی نیروگاه مشاهده شده است. این امر اخیراً دولت هند را واداشته بود صید ماهی از آبهای این منطقه را به کلی ممنوع سازد، درحالیکه عرضهٔ ماهی و سایر محصولات دریایی به بازارهای بمبئی به طور سنتی از آبهای این منطقه صورت می‌گرفت.

به گفتهٔ هاناور، علاوه بر آن «بك» مقادیر زیادی تکه‌های مادهٔ رادیواکتیو و بشکه‌های پس ماندهٔ سوخت مشاهده کرده بود، درحالیکه درب بسیاری از بشکه‌ها باز بوده و این بشکه‌ها در محوطه نیروگاه پخش و پلا بوده اند. هاناور به نقل از «بك» گفت که با وجود چنین اوضاعی، بزودی در تاراپور فاجعه‌ای رخ خواهد داد.

دیویس با عجله به سان فرانسیسکو برگشت و آنچه را شنیده بود با بکتل در میان گذاشت، و در ضمن توصیه کردکه با «بك» تماس بگیرند تا آن‌طور که خود دیویس می گفت، «معلوم شود آنچه را که هاناور گفته تا چه حد اغراق و تا چه اندازه حقیقت است.»[5] بکتل با «بك» حرف زده و وی تمام چیزهایی را که هاناور گفته بود تأیید کرد.

بکتل که اینك به‌طور واقعی نگران شده بود، فوراً یکی ازمهندسین هسته‌ای ارشد خود به نام «جان.جی.واکر» را برای بازرسی به تاراپور فرستاد.

درورود به بمبئی، واکر چندین روز را در مشورت با مقامات هندی و همچنین مقامات جنرال الکتریك که رآکتور تاراپور را ساخته بودند گذراند. او بالاخره به تاراپور رفت و اساساً به همان نتایجی رسید که «بك» رسیده بود.[6] همان گونه که بك مشاهده کرده بود، تأسیسات تخلیه پس ماندهٔ سوخت بخوبی عمل نمی کرد و این امر به خاطر آن بود که مقدار فاضلاب تولید شده ـ که به حدود ۵۰ هزار گالن در روز می رسید ـ از ظرفیت سیستم تجاوز می کرد. علاوه برآن، واکر کشف کرد که شبکهٔ لوله ها، شیرها، پمپها و کندانساتورهای مجتمع نیروگاه آن قدر بد ساخته شده اند که همانند یك غربال، آب آلوده به رادیواکتیو از آنها نشت می کند. تنها در یك نقطه از نیروگاه، درجایی که در اصطلاح به آن بخش «درای ول» می گویند، روزانه معادل ۳ تا چهار هزار گالن سوخت رادیوآکتیو به خارج نشت می کرد (به احتمال زیاد مقصود نویسنده نشت آب آلوده به رادیواکتیو است ـ م) در نتیجه وقتی واکر به ایالات متحده برگشت به مقامات شرکت گفت تمام پرسنلی که مستقیماً با عملیات بهره برداری از نیروگاه سروکار دارند (بیش از ۵۰۰ نفر) مقادیر زیادی تشعشعات رادیواکتیو دریافت کرده اند. او افزود: این امر در مورد بسیاری از صدها کارگر فصلی که توسط نیروگاه استخدام می شوند و از جمله افراد محلی که تحت عنوان «شیر چرخان» کار می کنند نیز صدق می کند. واکر با خلاصه کردن آمار رشد یابندهٔ

زیانهای وارد شده به سلامتی کارکنان گفت که در سال ۱۹۶۹ تعداد ۳۹۹ نفر از کارکنان تاراپور، مقدار قابل ملاحظه ای اشعه رادیواکتیو دریافت کرده بودند و یك سال بعد از آن، این شمار به ۵۵۰ نفر رسیده بود و تا پایان سال ۱۹۷۲ نیز به ۱۵۰۰ نفر رسید. اما این تمامی مشکل نبود، در حین یکی از حوادثی که اخیراً درماه مه سال ۱۹۷۳ رخ داده بود و طی آن به هنگام سوختگیری مجدد، مواد رادیواکتیو به خارج نشت کرده بود، تشعشع رادیواکتیو آن قدر شدید بود که به گفتهٔ واکر، «همانند این بود که چهار صد نفر افراد آلوده شده را به مدت یك سال زیر تشعشع معمولی قرار داده باشند.»

در یادداشتی خطاب به مقامات شرکت بکتل، دیویس تلاش کرد یافته های واکر را به خوشبینانه ترین شکل ارائه کند و خاطر نشان سازد که این یافته ها عقاید اظهار شده توسط «استیو هاناور» را دایر بر امکان جدی وقوع مصیبت هسته ای عمده، اثبات نمی کنند. با این حال دیویس نمی توانست نگرانی خودرا کتمان کند. او با اشاره به گزارش واکر نوشت: «من این واحد را چندان اطمینان بخش نمی یابم و درواقع باید آن‌را بسیار پر دردسر ارزیابی کرد. من نگران این هستم که مبادا این وضعیت به بروز برخی حوادثی منجر شود که خبر آنها در سطح جهان منعکس شود. اوضاع از این نظر چندان خوب بنظر نمی‌رسد.»[۷]

همان گونه که دیویس و دوستان او در سان فرانسیسکو خیلی زود دریافتند، مشکلات هسته ای بکتل محدود به کشور هند نمی شد. در همان زمانی که واکر مشغول وارسی وضع تاراپور بود، یك کارشناس هسته ای دیگر بکتل، از یکی از مقامات اجرایی «کامنولث ادیسون» در شیکاگو شنید که «درسدن ـ یك» یعنی همان نیروگاه آزمایشی که بکتل و جنرال الکتریك در سال ۱۹۵۹ ساخته بودند، دچار همان مشکلاتی شده است که تاراپور با آنها روبرو بود.[۸] قبلاً ۷۰۰ هزار دلار خرج شده بود تا یك بررسی در مورد چگونگی تمیز کردن فضولات رادیواکتیو «درسدن ـ یك» صورت گیرد و نتایج این بررسی تخمین می زد که مخارج تمیز کردن فضولات به ۳۰ میلیون دلار بالغ خواهد شد. بدون این تمیز کردن، «درسدن ـ یك» زیر استانداردهای مورد قبول کمیسیون انرژی اتمی قرار می گرفت، وحتی با خرج این ۳۰ میلیون دلار، نیروگاه «درسدن ـ یك» می بایست زودتر از زمان مورد انتظار به

دوران بازنشستگی خود برسد.

اما خبرهای بدتر در یادداشتی بود که یکی از مقامات اجرایی بکتل برای رؤسای خود فرستاده و در آن با اشاره به مسائلی که در تاراپور و «درسدن ـ یك» پیش آمده بود، پیش‌بینی کرد احتمالاً همان سرنوشت در انتظار تمامی تأسیسات «بی.دبلیو.آر» (رآکتورهای آب‌جوش) که قبل از انجام حداقل آزمایشات لازم به مرحلهٔ عملیاتی رسیده‌اند خواهد بود. خلاصه اینکه کل نسلی از تأسیسات «بی.دبلیو.آر» که بکتل و جنرال الکتریك در اواخر دهه ۱۹۵۰ شروع به ساخت آنها کرده بودند، حتی با حداقل مقررات ایمنی «آ.ئی.سی» انطباق نداشتند.*

---

* نقصانهای موجود در تأسیسات هسته‌ای که بکتل می‌ساخت همیشه منبع نگرانی برخی از کارکنان شرکت بود که تنها تعدادی از آنها از وجود این نقایص شکایت می‌کردند.

یکی از این موارد به «ئی. ارل کنت» مهندس ارشد کنترل کیفیت مربوط می‌شد که در سال ۱۹۸۲ پس از اینکه شکایت کرد ـ ابتدا به سرپرست خود در شرکت بکتل و سپس به مقامات «کمیسیون حفاظت هسته‌ای» ـ بکتل در ساختمان نیروگاههای هسته‌ای «میدلند» واقع در میشیگان و «سان اونوفر» در کالیفرنیا مصالح ساختمانی غیر استاندارد و روش جوشکاری نادرستی بکار برده است، به او گفته شد باید یك تست شفاهی را در مورد جوشکاری از سر بگذراند. سپس به «کنت» که یك جوشکار برجسته بحساب می‌آمد و قبلاً امتحان کتبی جوشکاری را با موفقیت از سر گذرانده بود، گفته شد در امتحان شفاهی رد شده است ـ این امر بخودی خود یك اقدام شدیداً غیر معمول در صنعت ساختمان و تأسیسات بود ـ و در نتیجه از سمت خود برکنار می‌شود. او بعداً علیه بکتل به دادگاه شکایت کرد اما بعد از نزدیك به چهارسال مجبور شد از تعقیب حقوقی قضیه و دادخواهی خود دست بکشد زیرا از پرداخت مخارج دادرسی عاجز بود.

همچنین ادعا می‌شود که بکتل یکی از مهندسین راه اندازی ماشین آلات به نام «ریچارد پارکز» را که در عملیات پاکسازی جزیرهٔ «تری مایل» درگیر بود وادار به سکوت کرده است پس ازاینکه پارکز وچندتن از دوستان وی ادعا کردند که عملیات نجات جزیره سرشار از خطاهای ایمنی و اتلاف وسیع سرمایه بوده است، آن‌طور که خود ادعا می‌کردند مورد ارعاب قرار گرفتند و خود پارکز از مسئولیتهای خود خلع و آخرالامر اخراج شد. پارکز بعداً یك عرضحال ۵۶ صفحه‌ای که حاوی جزئیات اتهامات وارد بر بکتل بود در دادگاه مطرح ساخت و ادعا کرد که پس از خلع مسئولیت از وی، به آپارتمانش حمله کرده و اوراقش را به سرقت برده‌اند. هرچند در حین یورش به آپارتمان چیزی از دست نرفته بود، اما پارکز آن قدر از این حادثه جاخورده بود که خانواده‌اش را مخفی ساخت. پارکز توانست به عنوان نتیجه ادعا نامه علیه بکتل، در سال ۱۹۸۷ مسکنی از سوی شرکت دریافت کند. در طول این جریان، بکتل اعتقاد داشت ناراحتی پارکز به خاطر این است که بکتل وی را مجاز نشناخته است، وسایل اداری بکتل را

درحالی که بکتل برای حل مشکلات نیروگاههای تاراپور و «درسدن ـ یك» به دنبال مفری می گشت، از یك جبهه دیگر با مشکلات غیر منتظره ای روبرو شد. در سال ۱۹۷۳، به امید افزایش بهای اورانیوم و جذابتر ساختن و گسترش غنی سازی تجاری سوخت هسته ای، کمیسیون انرژی هسته ای اعلام کرد درصدد است مقدار عرضهٔ سوخت غنی شده ای را که مؤسسات ایالات متحده و خارج از این کشور می توانند دریافت کنند محدود سازد. اما کسانی که بلافاصله پس از اخذ این تصمیم از مزایای آن بهره مند می شدند آمریکایی ها نبودند بلکه اروپاییانی بودند که با شکسته شدن انحصار آمریکا بر عرضهٔ تاسیسات و سوخت غنی شده هسته ای، شکار کردن مشتریان جهان سومی را شروع کردند و به این مشتریان پیشنهاد می دادند که نه تنها حاضرند نیروگاههای هسته ای برای آنها بسازند، بلکه تأمین سوخت نیروگاه ها را نیز به عهده می گیرند.

تا سال ۱۹۷۴، مؤسسات اروپایی در چند کشور کار را از دست عرضه کنندگان آمریکایی قاپیده بودند. از جمله در ایران، سازندگان اروپایی قرارداد ساخت دو رآکتور هسته ای را که جنرال الکتریك و وستینگهاوس روی ساختن آنها حساب کرده بودند به خود اختصاص دادند. وضعیت مشابهی نیز در برزیل پدید آمد. سه سال بود که بکتل و وستینگهاوس در انتظار به عهده گرفتن ساخت نخستین واحد هسته ای برزیل، دولت این کشور را با پیگیری شدیدی زیر فشار قرارداده بودند. بکتل آن قدر برای به چنگ آوردن پروژهٔ برزیل مشتاق بود که حتی ترتیبات مالی مورد نیاز را از طریق بانك صادرات و واردات ایالات متحده فراهم ساخته بود و هنری کارنز نیز در سال ۱۹۷۱ طی یك مصاحبهٔ مطبوعاتی در دکاتورهاوس این پیروزی را بسیار ستوده بود. اما در آخرین مراحل مذاکرات، مقامات برزیلی با درك این نکته که نمی توانند برای تأمین ملزومات هسته ای انتظارات بیشتری از ایالات متحده داشته باشند دلسرد شده بودند، پا پس کشیدن را شروع کرده و تهدید نمودند که پروژه را به یك شرکت آلمانی خواهند داد. یك مقام برزیلی با لحنی شکایت آمیز گفت: اگر آمریکایی ها نتوانند سوخت مورد نیاز را برای کار رآکتور فراهم کنند،

← مورد استفاده قرار داده و از پرسنل شرکت بکتل برای کار در شرکت خصوصی خود در خارج از شرکت استفاده کند.

نیروگاه هسته‌ای آنها به چه درد خواهد خورد؟

بعد از این همه تلاش و دوندگی، بکتل خیال نداشت بازی را به آلمانی‌ها ببازد، بویژه اینکه پروژهٔ مورد نظر هشت میلیارد دلار ارزش داشت. مشکل بکتل این بود که نمی‌توانست قبل از اینکه کارخانهٔ غنی سازی اورانیوم خودش در داتان ـ آلاباما ـ به مرحلهٔ تولید برسد تحویل سوخت هسته‌ای را تضمین کند. درماه مارس سال ۱۹۷۴، بکتل که به یك بن بست حیاتی رسیده بود، چاره‌ای اندیشید که کم کم به یك راه حل وخیم منجر شد: او به برزیلی‌ها پیشنهاد داد یك کارخانهٔ غنی سازی اورانیوم برای خود آنها بسازد.

مقامات برزیلی هنوز مشغول بررسی پیشنهاد بکتل بودند که در هجدهم ماه مه، دولت هند با استفاده از پلوتونیوم تولید شده در رآکتور «تاراپور» و آب سنگین (آب حاصل از دوتریوم ـ هیدروژن سنگین ـ، از مواد اصلی برای انجام بسیاری از واکنشهای هسته‌ای و از جمله ساخت بمب اتمی. م) که دولت نیکسون از راه لطف در اختیار آنان گذارده بود، یك بمب اتمی را در چاهی به عمق ۱۰۷ متر در صحرای «رایارتام» منفجر کردند.

در مقایسه با انفجاراتی که تاکنون رخ داده بود، انفجار اتمی هندی‌ها را به سختی می‌شد چیزی فراتر از انفجار یك ترقه دانست اما با این وجود، این انفجار اثر یك انفجار مگاتنی را ببار آورد. یکی از تاریخ نگاران اتمی در این مورد نوشته است: «یك مانع روانی شکسته شده بود. بنظر می‌رسید آزمایش هندی‌ها نخستین قدم به سوی دوران جدید از بی نظمی هسته‌ای باشد. بنظر می‌رسید که دیگر همه می‌توانند بمب اتمی بسازند؛ ملل فقیر ناامید، دیکتاتورهای دیوانه، و حتی تروریستهای سیاسی.»[۹]

انعکاس این انفجار در واشنگتن بسیار شدید بود. هنری کیسینجر کوشش ناموفقی به عمل آورد و برای پنهان کردن نقش آمریکا اعلام نمود آب سنگین موردنیاز هندی‌ها را، کانادایی‌ها فراهم آورده‌اند نه ایالات متحده. کوشش بی سرانجام کیسینجر برای فریب دادن دیگران تنها به عصبانی کردن کنگره منجر شد و در نتیجه پیشنهاد دولت را برای استفادهٔ تجاری از اورانیوم غنی شده به طور موقت مسکوت گذاشت. در ماه اوت مصیبت دیگری از راه رسید و ریچارد نیکسون رهبر

اصلی مشوقین صنعت هسته‌ای از قدرت کنار رفت. تا پایان سال، مؤسسات ایالات متحده ۶۰٪ از ظرفیتهای جدید هسته‌ای را که تنها دوازده ماه پیش سفارش داده بودند منتفی کرده و یا به تعویق انداخته بودند.

بکتل که از وقوع چرخش سریع در جریان حوادث سرگیجه گرفته اما جانخورده بود، تلاشهای خود برای جفت و جور کردن فعالیتهای هسته‌ای‌اش را متوجهٔ جرالد فورد جانشین نیکسون کرد. در ابتدای کار چشم‌انداز آیندهٔ شرکت امیدوار کننده بنظر می‌رسید. در اواخر سپتامبر، رئیس جمهور جدید، جرالد فورد به دعوت استیو جونیور به دیترویت پرواز کرد تا در «کنفرانس انرژی جهانی» که بکتل برگزار می‌کرد سخنرانی کند. وی در سخنانش خطاب به دو هزار نفر از نمایندگانی که از هشتاد کشور جهان به این کنفرانس آمده بودند، خلق «برنامه همبستگی متقابل» را اعلام کرد که نوعی ضد اوپك بود و در آن ایالات متحده و سایر ملل وارد کنندهٔ نفت به یکدیگر می‌پیوستند تا منابع انرژی خودرا حفظ کرده و در استفاده از آنها سهیم شوند. کمی بعد در همان ماه، فورد که قبلاً از نظریات استیو جونیور درمورد تورمی که در شرف وقوع بود آگاهی داشت، وی را به عنوان یکی از هشت عضو «کمیته مدیریت کار» که اخیراً درکاخ سفید تشکیل شده بود منصوب کرد. فورد گفت: «مشورتها و توصیه‌های این کمیته به طور مستقیم و رودررو به ریاست جمهور ارائه خواهد شد.»[10] و وقتی بکتل توصیه کرد ایالات متحده یك برنامه وسیع ساختمان نیروگاههای هسته‌ای براه بیندازد، هیچکس تعجبی نکرد. او همچنین به فورد توصیه کرد سیاست سلف خودرا در مورد پشتیبانی از تجاری کردن غنی سازی سوخت هسته‌ای ادامه دهد.

از خیلی پیش، جریان مداومی از مکاتبات پیرامون نیروگاههای هسته‌ای بکتل بین سان فرانسیسکو و کاخ سفید رد و بدل می‌شد. نمونه این ارتباطات، تلگرامی بود که دراواخر سال۱۹۷۵ به«ویلیام زایدمان» دستیار ویژهٔ فورد در امور اقتصادی مخابره شده بود و طی آن «کوردل هول» قائم‌مقام رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت بکتل، که برادرزاده و همنام وزیر امورخارجه فرانکلین روزولت بود، به خاطر شایعه قطع منابع مالی بانك صادرات واردات ـ یعنی همان بانکی که تأمین مالی بسیاری از پروژه‌های هسته‌ای بکتل را به عهده داشت ـ اعتراض می‌کرد.[11] زایدمان بالحنی پوزش آمیز

خطاب به وی نوشت که شرکت بکتل می تواند «از اینکه حمایتهای مالی مورد نیاز ـ وامهای مستقیم، وامهای تخفیف‌دار، تضمینها و بیمه ـ به منظور حفظ توان رقابتی ایالات متحده در بازارهای خارجی کماکان در دسترس خواهد بود، مطمئن باشد.»[۱۲]

علاوه براینها، بکتل به همان سان که نظر موافق نیکسون را نسبت به خصوصی کردن صنعت غنی سازی سوخت هسته ای جلب کرده بود، فورد را نیز در لیست خود وارد کرد. در سی ام ماه مه سال ۱۹۷۵ شرکت غنی‌سازی اورانیوم به مشاور امور داخلی کاخ سفید، جیمز کانن، پیشنهادی ارائه کرد که در آن شرایط و اوضاعی را که ساختمان کارخانه غنی‌سازی سوخت هسته‌ای داتان می بایست طبق آنها ساخته شود خاطرنشان می ساخت. این پیشنهاد که به وسیلهٔ «اش اودانل» کارمند همیشه حاضر بکتل نوشته شده بود و شامل بهای ساختمان کارخانه داتان و دو نیروگاه هسته‌ای مجاور آن می‌شد، از دولت ایالات متحده درخواست می‌کرد یك وام تضمین شده به مبلغ ۸ میلیارد دلار فراهم سازد. این مبلغ عظیم و سرگیجه آوری بود و از نظر مقدار، فقط می شد آن را با تضمینهایی که دولت فدرال به کرایسلر و لاکهید (کارخانه های اسلحه و هواپیماسازی ـ م) ارائه می کرد، مقایسه نمود. جرالد فورد علی‌رغم فراخوان خویش دایر بر محدودیت اعطای اعتبار و همچنین رد درخواست اخیر «مؤسسه نیویورك سیتی» برای دریافت وام جهت جلوگیری از ورشکستگی، درخواست بکتل را اجابت کرد. در بیست‌وششم ماه ژوئن، سه هفته پس از رسیدن پیشنهاد بکتل به کاخ سفید، فورد از کنگره درخواست کرد «قانون بیمه سوخت هسته‌ای» (ان.اف.آ.آ) را تصویب کند.

او اعلام کرد: «امروز از کنگره خواهم خواست مرا در رساندن ملت آمریکا به دورهٔ جدیدی که ما را در نیل به عدم وابستگی در مسئلهٔ انرژی کمك خواهد کرد، همراهی کند. منظور من تأسیس یك صنعت خصوصی کاملاً جدید در ایالات متحده است که باید برای رآکتورهای انرژی هسته ای که منبع آینده انرژی در جهان است، سوخت فراهم کند. اشاره من به غنی سازی اورانیوم است که درحال حاضر در انحصار دولت است.»[۱۳]

پیشنهاد دولت ـ که واقعاً در کلمه به کلمه خود طرح بکتل را منعکس می کرد ـ

درخواست می‌نمود که دولت فدرال کمکهای فنی و مالی گسترده‌ای به شرکت غنی‌سازی اورانیوم ارائه کند. بین این درخواستها، دولت می‌بایست این اطمینان را بدهد که: تضمینهای مالی آن تا یك سال پس از رسیدن کارخانهٔ غنی‌سازی اورانیوم به مرحلهٔ تولید ادامه یابد؛ امکان دسترسی شرکت غنی‌سازی اورانیوم را به ذخایر اورانیوم غنی شده، کشور فراهم سازد تا این شرکت در صورتی که در پنج سال اول بهره‌برداری نتوانست به ظرفیت تولید کامل برسد، توانایی جوابگویی به نیازهای مشتریانش را داشته باشد؛ در صورتی که در پنج سال اول برای اورانیوم غنی شده مشتری پیدا نشود، دولت دو سوم تولید شرکت را خریداری کند؛ موافقت کند در صورت شکست پروژه، سهام سهامداران آمریکایی را از آنها بخرد و پرداخت بدهیهای آنان را تقبل کند؛ و بالاخره، در شرطی که از نقطه نظر شرکت غنی‌سازی اورانیوم تضمین بسیار جذابی بود، می‌بایست به سرمایه‌گذاران آمریکایی در شرکت غنی‌سازی اورانیوم تضمین داده می‌شد، در صورت ورشکستگی پروژه، ۲۵٪ سود سرمایه‌گذاری به آنها پرداخت شود. ضرر بالقوه‌ای که ممکن بود تشکیل دهندگان شرکت غنی‌سازی اورانیوم در این معامله متقبل شوند، بخش کوچکی از ضرر بالقوهٔ هشت میلیارد دلاری بود که به عهدهٔ مالیات دهندگان آمریکایی می‌افتاد.

در ارائهٔ قانون بیمه سوخت هسته‌ای به کنگره، فورد به هیچیك از این امتیازها اشاره‌ای نکرد و فقط گفت: «اجازهٔ انعقاد قرارداد ۸ میلیارد دلاری مورد نیاز است.» او برای پنهان کردن حجم هزینه‌ای که از تصویب این رقم ـ که بزرگترین رقم تعهد دولت فدرال در مقابل یك پروژهٔ خصوصی بود ـ به‌عهده دولت می‌افتاد با عجله افزود: «ما انتظار داریم این پروژه هیچگونه هزینه‌ای به عهده دولت نگذارد. در واقع، ایجاد صنعت خصوصی غنی‌سازی اورانیوم از طریق پرداختهای مالیاتی و پرداخت بهای استفاده از تکنولوژی دولتی، درآمدهای زیادی را برای خزانه‌داری ایالات متحده ببار خواهد آورد.»[۱۴]

به همین سان، فورد از تشریح نقشی که خارجیان در این پروژه بازی می‌کردند خودداری کرد. در تشریح این امر که «تحت ترتیبات این پروژه، برای خارجیان نیز فرصت سرمایه‌گذاری وجود خواهد داشت» (در واقع بکتل قبلاً به طور غیر رسمی خواستار مشارکت ژاپن، آلمان غربی، فرانسه و ایران شده بود) فورد قانونگذاران را

مطمئن ساخت که: «کارخانه به طور کامل زیر کنترل ایالات متحده خواهد ماند و در زمینهٔ تکنولوژی هیچگونه مشارکتی صورت نخواهد گرفت.» رئیس جمهور ادامه داد: «سرمایه گذاران و مشتریان خارجی به تکنولوژی حساس و طبقه بندی شده دسترسی نخواهند داشت.»[۱۵] اما در واقع، ایالات متحده در دوران نیکسون با یکی از نامزدهای سرمایه گذاری در شرکت غنی سازی اورانیوم به یك توافقنامه در مورد تکنولوژی غنی سازی اورانیوم دست یافته بود. این مشتری، ژاپن نام داشت.

فورد از ذکر این نکته نیز خودداری کرد. به جای اشاره به این مسئله، وی کنگره را زیر فشار گذاشت تا هر چه زودتر «قانون بیمه سوخت هسته ای» را تصویب کند. به گونه ای که، آن طور که خود فورد می گفت، ایالات متحده بتواند روی «تداوم دسترسی به انرژی قابل اتکا حساب کند.»

با ضرب العجل فورد، امتیازات وسیعی که قرارداد به بخش خصوصی می داد، و همچنین نگرانی کنگره در مورد امکان تکثیر و ازدیاد سلاحهای هسته ای، شانس تصویب این قانون در بهترین حالت خودکم بود. وقتی آلمان فدرال یك روز پس از پیام رئیس جمهور اعلام کرد قصد دارد علی رغم کوشش ایالات متحده در جهت بلوکه کردن فروش تکنولوژی اورانیوم غنی شده به برزیل، این کارراانجام دهد، این شانس بسیار کمتر شد. پس از اینکه وزارت امورخارجه خواستار توضیح شد، آلمانی ها گفتند که صرفاً مشغول رقابت با پیشنهاد یك شرکت ایالات متحده، مؤسسهٔ انرژی بکتل در مورد ساخت کارخانهٔ غنی سازی اورانیوم برای برزیل بوده اند.

در مقابل این افشاگری آلمانی ها، وزارت امورخارجه از این جریان اظهار بی اطلاعی کرده و در ضمن از نادرستی آن اظهار تأسف نمود. مقامات مختلفی از این وزارتخانه به مطبوعات گفتند که مذاکرات بکتل و برزیلی ها «کاملاً غیرمسئولانه» و «مغایر با سیاست رسمی» بوده است. درهمین حال در لس آنجلس یك سخنگوی شرکت بکتل تصریح کرد که پیشنهاد ساخت یك کارخانهٔ چند میلیارد دلاری به برزیلی ها از سوی یکی از «فروشندگان پر حرارت و مشتاق» که از سوی ادارهٔ مرکزی اختیاراتی نداشته صورت گرفته است. شرکت، این موضع را در پیش گرفت که اعلام کند مدیریت ارشد شرکت بکتل، از جمله شولتز و خود بکتل ها از

آنچه اتفاق افتاده است به کلی بی اطلاع بوده اند.

خطی که مؤسسه دنبال می کرد چنین بود. با این حال کمی بعد یك مقام اجرایی ارشد بکتل، که ترجیح داد ناشناس بماند، به مخبر مجلهٔ «ساینس» گفت که بکتل آن گونه که ادعا می کرد، از جریان بی خبر نبود. وی گفت: «می دانید که این ناقلاها دلال ماشینهای دست دوم نیستند. حواس آنها خیلی خیلی جمع است. ادارهٔ مرکزی بکتل به طور کامل درجریان مذاکره با برزیلی ها قرار داشت. وزارت امورخارجه نیز از هر قدمی که ما بر می داشتیم آگاه بود. احساس من این است که دیکسی لی ری (رئیس کمیسیون انرژی اتمی و عضو سابق کمیتهٔ برگزار کننده کنفرانس انرژی جهانی) کاملاً درجریان امر قرار داشت.»[۱۶]

هرچند بکتل به اظهار بی گناهی خود ادامه داد، اما اظهارات مقام اجرایی فوق توسط سند محرمانه‌ای که در ماه اوت ۱۹۷۶ به دست «لئونارد راس» نماینده مؤسسات عمومی کالیفرنیا افتاده بود، تأیید شد. این اسناد که تاکنون افشا نشده اند، خاطر نشان می کنند که بکتل پیشنهاد خود به برزیلی ها را برپایه بیاناتی که هنری کیسینجر وزیر امورخارجه در ۱۱ فوریه ۱۹۷۴ در کنفرانس انرژی واشنگتن اظهار کرد، عنوان نموده بود. کیسینجر خطاب به هیئتهای نمایندگی حاضر گفته بود: «در یك شبکه همکاری گسترده، ایالات متحده حاضر است مسئلهٔ شریك شدن در تکنولوژی غنی سازی، دیفوزیون و سانتریفوژ را با همکاران خود تجربه کند.»

به هرحال، با انفجار بمب اتمی هند در ماه مه، نقشه هایی که کیسینجر از آنان سخن می گفت به دست فراموشی سپرده شدند. بکتل که آشکارا بیش از نگرانی در مورد سیاستهای دولت ایالات متحده به رقابت با آلمانی ها توجه داشت، فشار خودرا برای انجام معامله افزایش داد و در فوریه سال ۱۹۷۵ پیشنهاد کرد برای برزیلی ها کارخانهٔ غنی سازی اورانیوم تأسیس کند. طبق مدارکی که «راس» بدست آورده بود، این پیشنهاد با اجازهٔ رؤسای شرکت بکتل عنوان شده بود و شامل این وعده بود که با رضایت دولت ایالات متحده یا بدون آن، بکتل کارخانه را به هرحال خواهد ساخت. این اسناد همچنین آشکار می سازند که وزارت امورخارجه درحدود اواخر ماه فوریه سال ۱۹۷۵، یعنی چهارماه قبل از افشای جریان توسط آلمانی ها، از پیشنهاد بکتل مطلع بوده است. طبق این اسناد، وزارت امورخارجه

هیچگونه مخالفتی ابراز نکرده بود.

علی‌رغم این شواهد، بکتل به اظهار بی‌اطلاعی و بی‌گناهی خودادامه داد و شولتز نیز در سال ۱۹۸۲ وقتی در مقابل کمیتهٔ روابط خارجی سنای ایالات متحده قرار گرفت تا جهت تائید به عهده گرفتن وزارت امور خارجه مورد پرسجو قرار گیرد، از جریان اظهار بی‌اطلاعی کرد. او گفت که وی «در مورد این جریان مدتها بعد ازوقوع آن چیزهایی شنیده است.» شولتز اصل پیشنهاد را نیز قابل اعتنا ندانست و گفت: یك عمل غیرمسئولانه از سوی «یك بازاریاب احساساتی بخش بازرگانی شرکت»[۱۷] بوده است.

به هرحال تا آن موقع شرکت بکتل صدمهٔ لازم را خورده بود. کنگره که از افشای آلمانی‌ها دایر بر اینکه بکتل به طور پنهانی و به طریق نادرستی مشغول بازاریابی برای خطرناکترین تکنولوژی جهان بوده است بشدت خشمگین شده بود، از تصویب قانون بیمه سوخت هسته‌ای (ان.اف.آ.آ) خودداری کرد و رؤیای بکتل برای بهره‌بردن از سوخت هسته‌ای به تحقق نپیوست.

در اعلامیه‌های مطبوعاتی و اظهارات رؤسا، بکتل مؤسسه‌ای خوشبین باقی ماند و در مورد ارزش انرژی هسته‌ای برای جهان و برای شرکت اعلامیه‌های خوشبینانه‌ای صادر می‌کرد. اما با این حال دوران بی‌پروایی هسته‌ای به پایان خود رسیده بود. شرکت که زمانی آن‌قدر معتمد بود که می‌توانست در هر جای جهان کار کند، به زانو در آمده، به داخل کشور برگشته، و اینك بر احتیاط خود افزوده بود. احتیاط در کار برای بکتل امری ضروری می‌نمود، چرا که هنوز دردسرهای بیشتری از راه فرامی‌رسید.

بخش نوزدهم

آغاز گرفتاریها

در یکی از روزهای گرم ماه مه سال ۱۹۷۷، در یك دهکدهٔ ماهیگیری کوچك عربستان در ساحل دریای سرخ، بکتل کار روی بزرگترین پروژهٔ ساختمانی تاریخ را آغاز کرد: ایجاد شهر صنعتی «جبیل».

با هر استانداردی که حساب شود، به‌عهده گرفتن انجام چنین کاری ترسناك بود. ارزش پروژه به ۳۰ میلیارد دلار بالغ می‌شد و تعداد کارکنان آن بسیار زیاد بود: ۴۱ هزار نفرکارگر و مهندس از ۳۹ کشور جهان، علاوه بر ۱۶۰۰ نفر از مدیران، مهندسین و معماران شرکت بکتل. می‌بایست ۳۷۰ میلیون متر مکعب شن جابجا شود تا زمین موردنیاز برای ایجاد شهر صنعتی فراهم آید. مخبر مجله تایم پس از بازدید کارگاه ساختمانی که قرار بود در آن شهری با جمعیتی معادل جمعیت میناپولیس بوجود بیاید، شگفت‌زده نوشت: «گروه بکتلی‌ها با پیراهنهای آستین کوتاه و کرواتهای پهن، درحالی که تخته رسم و ماشین حساب جیبی بدست دارند، این‌سو و آن‌سو می‌روند و همچون مظهر تکنولوژی و دانش فنی آمریکا بنظر می‌رسند. در مسیر تاریخی مهندسی ساختمانی جهان، ازخلق اهرام کناره‌های نیل گرفته تا ساختمان کانال سوئز، هیچ طرحی عظیمتر و گرانتر از شهر جبیل وجود نداشته است.»[1]

برای بکتل که حدود یك دهه حضور چندانی در عربستان سعودی نداشت، این پروژه در لحظهٔ بویژه خویشایندی به میان آمد. پس از پایان گرفتاری ناشی از تحریم عربی، ناکامی نزدیك به ساقط شدن در زمینهٔ صنعت انرژی هسته‌ای، و از دست رفتن چند پروژهٔ عمده در سالهای اخیر و از جمله پروژهٔ خط لولهٔ آلاسکا، بکتل به یك پیروزی نیازمند بود و در پروژهٔ جبیل ـ که قرار بود طی دو دهه هر سال ۲۰۰ میلیون دلار سود خالص ببار آورد ـ این پیروزی را به‌وضوح یافته بود. علاوه برآن، اقبال از جهات دیگری نیز به او روی آورد: قراردادی برای ساخت یك شهر دیگر در عربستان سعودی (شهر یك میلیارد دلاری «ینبع»)، قرارداد ۳/۴ میلیارد دلاری فرودگاه بین المللی ریاض، و پروژه های دیگری که از تصمیم دولت سعودی دایر بر اختصاص ۱۴۵ میلیارد دلار برای توسعهٔ صنعتی و شهری بین سالهای ۱۹۷۵ و ۱۹۸۰ ناشی می‌شدند.

اما همراه با این پولهای بادآورده، مشکلات دیگری نیز، هم در عربستان سعودی و هم در ادارهٔ مرکزی بکتل از راه می‌رسیدند. نخستین و فوری ترین مشکل اعضای خاندان سلطنتی سعودی بودند که طمع خودرا به نسبت مستقیم با مبالغی که به بکتل پرداخت می‌شد، افزایش می‌دادند.

پاسخگویی به درخواست‌های شاهزادگان متعدد سعودی، برای بکتل که طی سالها کار در عربستان میلیونها دلار به اصطلاح «کمیسیون تجارت» به آنها پرداخته بود امر تازه ای بحساب نمی آمد. مادامی که این کمیسیون ها از ۵٪ کل مبلغ پروژه ها بیشتر نمی‌شد، از نظر قانونی، نه در عربستان و نه در ایالات متحده مانعی در راه بکارگیری این روش و یا جلوگیری از این پرداختها وجود نداشت. به هرحال، در طول روزهای رونق ناگهانی در سالهای دههٔ ۱۹۷۰ (منظور نویسنده افزایش درآمدهای نفتی اعراب از سال ۱۹۷۳ به بعد است ـ م) سوء استفادهٔ اعضای خاندان سعودی ازکنترل خارج شد.

طبق یك تحقیق روزنامهٔ نیویورك تایمز در مورد فساد مالی خاندان سعودی، حداقل یك دوجین از اعضای شاخه‌های اصلی خانوادهٔ سلطنتی مداوماً حق کمیسیونهایی درخواست می کردند که ازحد قانونی ۵٪ تجاوز می کرد. نیویورك تایمز گزارش داد: «طی دههٔ گذشته میلیاردها دلار صرف پرداختهای غیر قانونی به

اعضای خانواده سلطنتی شده که بر خلاف قوانین ایالات متحده و عربستان سعودی بوده است. پرداخت کمیسیونهای چند میلیون دلاری به عوامل بازرگانی سعودی، که در عوض این دریافتها نفوذ خودرا در اختیار پرداخت کننده قرار می‌دهند، اغلب ازملزومات شرکتهایی است که تلاش می‌کنند به بازار عربستان سعودی وارد شوند. بازرگانان می‌گویند این پرداختها را رشوه‌هایی می‌دانند که نقاب نازکی برآن پوشانده شده است.»[۲]

چه این پرداختها را رشوه، بخشش و یا پرداخت علنی پول برای باز کردن راه بدانیم، تنها تعداد معدودی در این گونه باج گرفتنها بهتر از محمدبن فهد آل سعود بودند. وی در آمریکا درس خوانده و فرزند ولیعهد (و سپس پادشاه) یعنی پرنس فهد بود. پرنس محمد که از طریق شرکتی به نام «البلاد» عمل می‌کرد، کمیسیونهای چاق و چله‌ای از شرکتهای خارجی که در عربستان کار می‌کردند، از جمله از شرکت ساختمانی «هیوندای» کره جنوبی، فیلیپین، هلند و «انته ناتسیوناله ایندوکاربوری» ایتالیا دریافت کرده بود.[۳] در یك معامله که به یك قرارداد ۴میلیارد دلاری ساخت تأسیسات ارتباطی مربوط می‌شد، شرکت «البلاد» ۵۰۰ میلیون دلار کمیسیون درخواست کرد و این مبلغ را بالاخره دریافت داشت. یك بازرگان آمریکایی که در دههٔ ۱۹۷۰ معامله‌ای با پرنس محمد انجام داده بود، در مورد وی می‌گوید: «محمد در معاملات خودحالتی تهاجمی داشت و بسیار حریصانه عمل می‌کرد. او نفوذ خودرا در اینجا و آنجا بکار می‌گرفت و عادت داشت از طریق عواملش راه خودرا هموار کند.»[۴]

به هر حال تا اواسط دههٔ ۱۹۷۰ پرنس محمد از تلاش برای فشار آوردن بر بکتل خودداری می‌کرد که البته بخشی از خودداری وی به خاطر دوستی بود ـ وی چندین بار با استیو بکتل ملاقات کرده و در کالیفرنیا توسط جان اوکانل پذیرایی شده بود ـ اما به‌طور عمده به روابط تجاری بکتل با «سلیمان اولایان» یعنی یکی از ثروتمندترین و قدرتمندترین اعضای طبقه بازرگان سعودی مربوط می‌شد. وی شریك اصلی تجاری پرنس خالدبن عبدالله بن عبدالرحمن بحساب می‌آمد.

اما این معادله در سال ۱۹۷۵ و به دنبال به قتل رسیدن ملك فیصل تغییرکرد. خالد که از قتل فیصل (وی توسط یکی از برادر زادگان دیوانه خود به قتل رسید)

هشداری دریافت کرده بود، سال بعد به انگلستان رفت و نفوذ سلیمان اولایان در خانواده سعودی را نیز با خود برد. این تحول کافی بود تا شرایط مناسب برای پرنس محمد جهت وارد کردن فشار بر بکتل فراهم شود. اما یك چیز دیگر هم در میان بود: یك جدال خطرناك و فزاینده بین بکتل و اولایان بر سر منافعی که اولایان ادعا می کرد متعلق به او است.

دعوای آنها بر سر ترتیبات مشارکت اولایان با بکتل بود که درصد مشخصی از سود حاصل از پروژه های بکتل در عربستان را برای این تاجر سعودی تضمین می کرد. این قرارداد مادامی که هزینه های صرف شده توسط بکتل ازحد معمول فراتر نمی رفت بخوبی اجرا می شد. به گفتهٔ یکی از مقامات ارشد شرکت بکتل، مشکلات از آنجا شروع شد که چند نفر از مقامات کهنه کار بکتل، ناراحت از چیزی که آن را رابطهٔ بیش از حد نزدیك اولایان با شرکت توصیف می کردند، افزایش سیستماتیك هزینه های اظهار شده شرکت بکتل را شروع کردند تا سهم سود اولایان را به نزدیك صفر برسانند.[5] اولایان پس از اینکه شکایت بی نتیجه ای را در دفتر لندن شرکت بکتل مطرح کرد به سراغ استیو جونیور رفت و موضوع را با او در میان گذاشت.

در متوسل شدن به رئیس شرکت بکتل، اولایان دلایل کافی داشت که موضوع بزودی حل خواهد شد. او و بکتل از یك دوران طولانی همکاری دوجانبه و پرمنفعت سود برده بودند و چند پروژهٔ مشترك عمده و از جمله تملك قطعه بزرگی اززمین را در «الخوبار» در نزدیکی ظهران درحال انجام داشتند. از آنجا که طبق قوانین عربستان سعودی مالکیت زمین توسط خارجیان ممنوع است می بایست اسناد زمین به نام اولایان باشد، ولی طی توافق جداگانه ای تصریح می شد که ۵۰٪ ازدارایی متعلق به بکتل است به خاطر بلاتکلیف بودن در زمینهٔ این پروژه، بکتل نمی توانست اولایان را براحتی کنار بگذارد. همان طور که یکی از مقامات اجرایی شرکت بکتل در عربستان سعودی معتقد بود، «نیاز بکتل به اولایان بسیار بیشتر از نیاز اولایان به بکتل بود.»[6]

با این حال و به خاطر اصرار جان اوکانل، بکتل موضعی جدی گرفت و به اولایان اطلاع داد افراد اوکانل در عربستان سعودی دفاتر خودرا چند بار کنترل کرده و دریافته اند حسابهای آنها کاملاً درست است. اولایان که متحیر و عصبانی

شده بود تصمیم گرفت برای دریافت یك حساب جدید و کامل به بکتل فشار بیاورد. او فشار خودرا وارد کرد و بکتل نیز سرانجام سهم او را پرداخت.

در همین اوقات اوکانل که اولایان را در خفا «بازرگان خبیث» می نامید، نفوذ خودرا در صحنهٔ عربستان بکار گرفت. مهمترین ـ و برای بکتل گرانترین ـ کار او، اظهار ارادت به پرنس محمدبن فهد بود.

اوکانل که متقاعد شده بود این شاهزاده، نفوذ زیادی در دربار عربستان دارد و ظاهراً از سابقهٔ رفتار وی با سایر شرکتها اطلاعی نداشت، به سراغ وی رفت و از او خواست با شفاعت کردن نزد دولت سعودی، آنها را ازحصول موافقت نهایی عربستان با پروژه فرودگاه ریاض که از سال ۱۹۷۴ به تعویق افتاده بود، مطمئن سازد. یکی از کارکنان بکتل خاطر نشان می کند: «اوکانل نگران این بود که پروژه کنار گذاشته شود (بویژه اینکه اولایان دیگر در ریاض بختی نداشت) و این را از اقبال خود می دانست که توانسته به سراغ پرنس محمد برود، محمد به وی گفت که تنها راه بکتل برای گرفتن قرارداد این است که همان مبلغی را که بنا بود به اولایان بپردازد، تسلیم وی کند. به عبارت دیگر، او گفت که بدون راضی کردن وی پروژهٔ ریاض نیز درکار نخواهد بود.»[۷]

اما کسب حمایت محمد ارزان نبود. اکنون او می بایست در عربستان سعودی شریك بکتل باشد و به هر حال تا سال ۱۹۷۸ چیزی کمتر از ۱۰٪ سود «شرکت بکتل عربی با مسئولیت محدود» را که در شرف تأسیس بود قبول نمی کرد. این شرکت یك شاخهٔ فرعی شرکت بکتل بود که هر دو پروژهٔ جبیل و ریاض را اداره می کرد.[۸] علاوه برآن، گزارشهای منتشر شده خاطر نشان می کنند که شاهزاده اصرار داشت این حق را داشته باشد که در انتخاب مقاطعه کاران جزء استخدام شده توسط بکتل، نظر تعیین کننده بدهد.[۹] وقتی مقامات مالی شرکت بکتل مجموعهٔ سهمی راکه پرنس طلب می کرد برای کل دوران اجرای پروژه حساب کردند، به رقمی متجاوز از ۲۰۰ میلیون دلار دست یافتند.[۱۰]

اوکانال آماده بود تا موافقت کند. اما تصمیم نهایی در رد یا قبول محمد به عنوان یك شریك سهامدار، به عهدهٔ کمیتهٔ اجرایی شرکت بکتل بود که گروهی بودند متشکل از استیو جونیور، شولتز، جری کومز، و چهار مقام ارشد دیگر شرکت. برخی

از اعضای کمیته نگران این بودند که قبول تقاضای محمد ممکن است قوانین عربستان سعودی و همچنین «قانون عملیات فسادآمیز مالی در خارج از کشور» مربوط به ایالات متحده را نقض کند. بعدها یك قائم‌مقام شرکت بکتل گفت که به هر حال «انتخاب واضح و روشن بود: ماندن و یا خارج شدن از عربستان، و کمیتهٔ اجرایی تصمیم گرفت با دادن ۱۰٪ سهام به محمد موافقت کند.» (مطابق اطلاعات شرکت بکتل، یك سال بعد این شرکت اظهار عقیده‌ای از یك مؤسسهٔ حقوقی دریافت کرد دایر براینکه ترتیبات اتخاذ شده قانون عملیات فسادآمیز مالی را نقض نمی کند). طبق گفتهٔ اطرافیان اولایان، وی وقتی این نکته را فهمید بسیار عصبانی شد. حتی به او نگفته بودند که چه جریانی در شرف انجام است.[۱۱]

با وجود تمام عصبانیتی که اولایان داشت، کاری نمی توانست بکند و در اواخر سال ۱۹۷۸ شاهزاده محمد که آدمی حریص ولی دارای ارتباطات عالی بود، به یك سهامدار قانونی «شرکت بکتل عربی» تبدیل شد. پنج ماه بعد، در هفتم آوریل ۱۹۷۹ مؤسسهٔ بکتل اعلام کرد، قرارداد مدیریت ساختمان فرودگاه بین‌المللی ریاض به «شرکت بکتل عربی ـ با مسئولیت محدود» داده شده است.

تصمیم در مورد پذیرفتن تقاضاهای محمد، اوقات بسیاری از کارکنان بکتل و از جمله کاسپار واین برگر را تلخ کرد. واین برگر با وجود تمامی عیوبی که داشت، در مورد این گونه معاملات وسواس بخرج می داد. او بویژه پرداختن پول به شاهزادگان خاورمیانه را دوست نداشت، زیرا به این منطقه زیاد رفت و آمد کرده بود و خودرا در امور مربوط به آن متخصص می دانست. اما بنظر می رسید آنچه که وی را رنجانده این واقعیت است که تصمیم را بدون اطلاع وی گرفته‌اند. او نیز مانند سلیمان اولایان بیچاره مورد مشورت قرار نگرفته بود.

برای واین برگر که در شرکت بکتل موقعیت شغلی چندان خوشایندی نداشت، این بی توجهی نیز ازنوع دیگر زخمهایی بود که به پیکر او وارد می شد. در مناسبتهای متعددی، توصیه‌های قانونی که وی ارائه می کرد یا مورد بی توجهی قرار گرفته بود و یا مقامات اصلاً به این توصیه‌ها و مشورتها اعتنا نمی کردند و در مقابل آنها خودرا به نادانی می زدند. یکی از این موارد به جریانی در سال ۱۹۷۷ مربوط می شد که طی آن

وزارت کار ایالات متحده دعوایی را علیه بکتل در دادگاه مطرح ساخت. طبق مفاد شکایت نامه، وزارت کار در پی این بود که «شرکت بکتل را از نقض دستورالعمل رعایت استانداردهای عادلانه کار، در زمینهٔ شرایط اضافه کاری باز دارد و دستمزدهای پرداخت نشده کارگران خط لوله آلاسکا را دریافت نماید.» به خاطر ادعای هزار مهندس کنترل کیفیت که معتقد بودند بکتل در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ اضافه کاری آنها را در خط لولهٔ آلاسکا بدانها نپرداخته است، مسئلهٔ عرضحال وزارت کار در حال فرارفتن از حد یك شکواییه بود. اکثر مقامات اجرایی شرکت و از جمله شولتز، قصد داشتند در مورد این عرضحال سازش کنند تا حداقل از شهرت بدی که در دادگاه نصیب آنها می‌شد اجتناب کرده باشند. بکتل قبلاً به خاطر ارتباطش با این خط لوله، فراتر رفتن هزینهٔ آن از بودجهٔ تعیین شده و اینکه از کار در این پروژه کنار گذاشته شد، دردسر و ناراحتی زیادی متحمل شده بود.

اما واین برگر روشی جنگی در پیش گرفته بود. او ادعا می‌کرد بکتل در این مرافعه یك موضع قوی قانونی دارد و او می‌تواند چنانچه مدیریت بکتل شرایط مورد نیاز را فراهم سازد، شکایت وزارت کار را زیر ضربه بگیرد. اما این مدیریت، یعنی شولتز نمی‌خواست چنین کند. به جای این کار، به توصیه شولتز بکتل موافقت کرد با پرداخت ۳ میلیون دلار با دولت کنار بیاید. این بزرگترین مبلغ توافق شده در چنین مواردی در تاریخ کارگری ایالات متحده بود.

شش ماه بعد، یك باردیگر نظر کاسپار واین برگر در رابطه با شکایت کارکنان مؤنث بکتل در مورد وجود تبعیض جنسی در شرکت مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. این بار هم واین برگر می‌خواست بجنگد، در حالی که شولتز به همان اندازه می‌خواست کنار بیاید و به توافق برسد. این دعوا در بهار سال ۱۹۷۹ و به هنگامی که شولتز با نادیده گرفتن سازش ناپذیری مشاور کل شرکت بکتل دستور مصالحه کردن داد، به پایان رسید.[۱۲]

شولتز که ستارهٔ اقبالش در شرکت بکتل هر دم بیشتر صعود می‌کرد، با مسخره کردن واین برگر و طعنه زدن به وی اوضاع را برای وی بدتر می‌کرد و انجام این کار برای او چندان هم مشکل نبود، زیرا ولع واین برگر برای ایراد خطابه‌های طولانی و پر گویی کردن دربارهٔ امور شرکت این امکان را فراهم می‌ساخت. «رینال میمن»

خزانه‌دار سابق شرکت بکتل بخاطر می‌آورد: «در جلسات مدیریت، کاسپار واین برگر بر مرکب خطابه سوار می شد و نطقش گل می کرد اما شولتز درمقابل او در می آمد و به تندی با او به مخالفت بر می خواست. او واقعاً مانند سوزنی که بادکنکی را بترکاند با گنده گوییهای کاسپار برخورد می کرد.»[۱۳]

شولتز همه جا و در حضور همه واین برگر را می چزاند. در مصاحبه‌ای با یك خبرنگار به طعنه گفت: «سان فرانسیسکو، کمبریج و هاروارد مکانهایی هستند که کاسپار به آنها علاقه دارد. البته لندن و دهات نیز وجود دارند. او آنها را نیز دوست دارد.»[۱۴]

اما مشکل بزرگتر از شولتز برای کاسپار واین برگر، خود وی بود. مقامات اجرایی بکتل از آنچه که قائم مقام شرکت از آن به عنوان روش «همه چیز یا هیچ چیز» کاسپار واین برگر یاد می کرد بیزار شده بودند. این روش کاسپار که عادت وی شده بود، چنانکه قائم مقام شرکت می‌گفت: «گرفتن مواضع بالا و خیلی غیرواقعبینانه درمورد مسائل حقوقی و امتناع مطلق او درعقب نشستن از این مواضع بود.»[۱۵] دردسر آفرینتر از اعتقادات وی، عصبی بودنش بود که برخی از رفقای سابقش در مورد آن اظهار عقیده کرده اند. یکی از مدیران شرکت بکتل می گوید: «او شدیداً عصبی و آتشین مزاج بود و عصبانیتش را مستقیماً بر سر اولین کسی که در مقابلش قرار می گرفت خالی می کرد و اغلب اوقات قربانی وی منشی و یا کارمندی بیچاره بود. سر کردن با وی غیر ممکن بود.»[۱۶]

حداقل بنظر می‌رسید واین برگر عمیقاً ناخشنود است. با وجود گردنی که در همه جا افراشته بود، خانهٔ بزرگی که در حوالی سان فرانسیسکو در اختیار وی گذاشته بودند و حقوقی که سالانه به مبلغ متجاوز از یك چهارم میلیون دلار بالغ می شد، واین برگر از دوستانش پنهان نمی کرد که آمدن او به شرکت بکتل یك اشتباه بوده است. قلب او هنوز درواشنگتن، یعنی درجایی بود که قبلاً امیدوار بود به دنبال تجدید انتخاب فورد به ریاست جمهوری، پست ارشدی در کابینه به او واگذار شود. اما جیمی کارتر بر این امیدواریها نقطهٔ پایانی گذاشته بود و به گفتهٔ دوستان واین برگر، ناامیدی وی از این جریان کاملاً مشهود بود. بیل اسلوسر که قبل از وی مشاور کل شرکت بکتل بود می گوید: «بعد از چند سال اول، واین برگر علاقهٔ خودرا

به کار به کلی از دست داده بود. او فقط وقت خودرا هدر می‌داد.»[۱۷]

با آغاز دههٔ ۱۹۸۰ و فرارسیدن انتخابات ریاست جمهوری روحیهٔ واین برگر به تدریج بهتر می شد. عمده ترین مدعی جمهوری خواهان برای انتخابات ریاست جمهوری رونالدریگان فرماندار سابق کالیفرنیا بود که در زمان فرمانداری خود واین برگر را به مسئولیت امور مالی ایالت برگزیده بود و انتظار می رفت به عنوان رئیس جمهور نیز وی را از یاد نبرد. واین برگر طرفداری از ریگان را شروع کرد ولی خیلی زود معلوم شد اشتیاق او برای حمایت از این هنرپیشه سابق هواخواهان چندانی ندارد. در واقع از دیدگاه مقامات اجرایی بکتل ـ همچنانکه از نظر سایر هیئتهای مدیره شرکت‌های آمریکایی، کاندیدای مناسبتر از ریگان، وزیر سابق خزانه‌داری و فرماندار تگزاس یعنی «جان کانالی» بود.

اوایل کار بنظر می‌رسید که کانالی کاندیدای سرسختی باشد. تا ماه نوامبر سال ۱۸۷۹ وی ۱۰ میلیون دلار پول گردآورده بود که بخش اعظم آن‌را مؤسسات آمریکایی به او پرداخت کرده بودند. از جمله استیو جونیور و پدرش همراه با همسران خود در پاییز همان سال در یك مهمانی که می بایست برای ورود به آن هزار دلار پرداخت، شرکت کرده بودند تا به وی کمك کنند.

تا آنجا که به بکتل‌ها مربوط می شد، کانالی چند امتیاز داشت که او را مورد توجه قرار می داد و حداقل مواضع او در مورد خاورمیانه از نظر بکتل‌ها مناسب بنظر می‌رسید. این مواضع را کانالی یك ماه قبل از اعلام آمادگی ریگان برای ریاست جمهوری طی یك سخنرانی قدرتمندانه در کلوپ ملی روزنامه نگاران در واشنگتن اعلام کرده بود. کانالی با طرح ترس خیالی «سرنگونی اقتصادی که در صورت قطع جریان نفت اعراب، یعنی خون زندگی وتمدن غرب طی چندین دهه، به وقوع خواهد پیوست» از اسرائیل خواست تا ساحل غربی را ترك کرده، بلندیهای استراتژیك جولان را به سوریه برگرداند، و از تسلط خود بر اورشلیم (بیت المقدس) دست بکشد. بکتل‌ها که چندین دهه بود کارچاق کنی اعراب را در ایالات متحده به عهده داشتند از این مواضع خرسند شدند و این خرسندی آنان به حدی بود که نویسندهٔ نطق را که یکی از تحلیلگران سابق سیا و کارمند شورای امنیت ملی به نام «ساموئل هاسکینسون» بود در شرکت خود استخدام کردند. اما حامیان اسرائیل با

عصبانیت واکنش نشان دادند و یکی از نویسندگان نیویورك تایمز به نام «ویلیام سانایر» نطق کانالی را تحت عنوان چیزی که «برای آشفته کردن و ترساندن همه حامیان آمریکایی اسرائیل»[۱۸] ایراد شده است مورد نکوهش قرارداد. وقتی که نشریات دیگر منعکس کردن این گونه واکنشها را شروع کردند، حمایت ازکانالی روند کاهش را آغاز کرد و وقتی ریگان در انتخابات ابتدایی در نیوهمپشایر به پیروزی دست یافت، مبارزهٔ انتخاباتی کانالی نیز به پایان خود رسید.

با خارج شدن کانالی از دور مبارزات و نشانه هایی که جورج بوش برای کنار کشیدن نشان می‌داد، این احتمال که نامزد جمهوری‌خواهان ریگان خواهد بود افزایش یافت. از زمانی که این هنرپیشه به عنوان فرماندار کالیفرنیا انتخاب شده بود از روابط بویژه دوستانه و گرمی با اعضای خانواده بکتل برخوردار بود. استیو و برادرش «کن» در نخستین مبارزه ریگان برای رسیدن به فرمانداری سهم عظیمی به عهده گرفته بودند و مواضع سرسختانهٔ او را در مقابل دانشجویان تظاهر کننده در برکلی، یعنی همان جایی که بکتل‌ها در آن درس خوانده بودند، ستایش می کردند. بعد از اینکه ریگان قول داد کمیته ای به ریاست رئیس سابق سیا «جان مك کون» که زمانی شریك بکتل‌ها بود تشکیل خواهد داد تا «درمورد اتهامات دایر بر وجود کمونیسم و رفتارهای زنندهٔ جنسی درخوابگاههای دانشگاه برکلی» تحقیق کند، سهم بکتل‌ها در موفقیت ریگان بسیار بیشتر شد. این دانشگاه بنابه گفتهٔ ریگان پایگاه «مشروبخواره های فاسدی» بود «آنچنان پست، که من از تشریح آنها عاجزم.»

به عنوان فرماندار کالیفرنیا، ریگان ثابت کرده بود می تواند در خدمت به منافع شرکت بکتل بویژه در زمینهٔ صنعت هسته ای بسیار مفید باشد. قبل از اینکه ریگان به فرمانداری ایالت برسد، کار ایجاد نیروگاههای هسته ای در این ایالت بکندی پیش می‌رفت، بیشتر به این خاطر که کمیسیون تأسیسات عمومی ایالت در افزایش چشمگیر بهای برق ناکام شده بود. بعد از اینکه بکتل و دو مؤسسهٔ مهم دیگر ایالت یعنی شرکت برق و گاز پاسیفیك و شرکت ادیسون کالیفرنیای جنوبی موضوع را شدیداً پیگیری کردند و ریگان اعضای هیئت مدیره این شرکت را به عضویت کمیسون تأسیسات عمومی ایالت در آورد و آنها نیز نرخ برق را برای رسیدن به مبلغ

سالانهٔ ۲ میلیارد دلار اضافه درآمد افزایش دادند، وضعیت شروع به تغییر کرد. از طریق چنگ انداختن به این پول باداورده شرکت برق و گاز پاسیفیك و ادیسون کالیفرنیای جنوبی بکتل را برای ساختن چند واحد عمدهٔ نیروگاه اتمی اجیر کردند.

در سال ۱۹۷۴ ریگان یك بار دیگر به بکتل کمك کرد و این بار از طریق افزایش مدت دریافت یك اضافه مالیات ایالتی به مدت دوسال، مبلغ ۸۲/۲ میلیون دلار فراهم ساخت. این درآمد کلاً صرف حمایت مالی طرح «سیستم انتقال سریع حوزه خلیج» (بارت) شد که از نظر مالی به بن بست رسیده بود. این کار به «بارت» امکان داد تا زمانی که بکتل و سایر سازندگان پروژه اعتبار مالی بیشتری از دولت دریافت کنند، امور خودرا بگذراند.

اما علی رغم ارتباطات قدیمی با ریگان، بکتل هنوز با این کاندیدای کالیفرنیا صمیمی نبود و این امر بیشتر از نقطه نظرهای اقتصادی ریگان که مبتنی بر افزایش عرضه بود ناشی می شد. همان گونه که چارلز واکر کارچاق کن بکتل، که به عنوان مشاور اقتصادی کانالی کار کرده بود توصیف می کرد، «نقشهٔ ریگان برمبنای این قضیه استوار بود که آدمی چیزی همچون یك بشقاب غذای مجانی در مقابل خود داشته باشد. طبق این نقشه، رفاه اجتماعی می توانست با تقلیل مالیاتها حاصل شود.»[۱۹]

به دنبال پیروزی ریگان در انتخابات ابتدایی نیوهمپشایر و پس از اینکه «ویلیام کیسی» به عنوان مدیر مبارزات انتخاباتی ریگان انتخاب شد، اوضاع رو به تغییر گذارد. ویلیام کیسی که یك وکیل وال استریت ومیلیونری خود ساخته بود، از زمانی که در دوران نیکسون به عنوان رئیس کمیسیون اوراق بهادار خدمت می کرد و یاریاست بانك صادرات و واردات را در زمان فورد به عهده داشت با شولتز آشنا شده و یکی از دوستان خوب او بشمار می رفت. کیسی که از مخالفتهای فزاینده با پیشنهادات اقتصادی ریگان نگران بود به سراغ شولتز رفت و از وی خواست با این نامزد ریاست جمهوری ملاقات کرده و نظرات وی را بشنود. شولتز موافقت کرد و در اواسط ماه مارس به لس آنجلس پرواز نمود.

این ملاقات بخوبی پیش نرفت. شولتز بعداً به یکی از دوستان خود گفت که ریگان در مورد دیدگاههای اقتصادی خودش دچار گیجی بوده است و در تشریح

جزئیات این دیدگاهها سخنانی عمیقاً مبهم به زبان آورده است. شولتز گفت که در مجموع، «اوضاع از آنچه که من می اندیشیدم بسیار آشفته تر بود.»[۲۰] تنها نقطهٔ امید این بود که بنظر می‌رسید ریگان برای پذیرفتن اندیشه‌های جدید آمادگی دارد. شولتز به کیسی گفت در صورتی که بتوان ریگان را به در پیش گرفتن صراط مستقیم ترغیب کرد، ممکن است او را نجات داد. شولتز افزود که با این حال، ریگان او را در حالی ترك کرده است که وی دچار «نگرانی عمیق» شده است.

کیسی نیز به نوبهٔ خود نگران بود و دو هفته بعد از شولتز خواست سرپرستی یك کمیتهٔ هماهنگی را برای رهنمود دادن به ریگان در مورد مسائل اقتصادی به عهده بگیرد. شولتز پذیرفت و افراد دیگری نیز همچون «آلن گرینسپان» اقتصاددان و «والتر وریستون» رئیس سیتی بانك، شرکت دراین کمیته را پذیرفتند. شولتز هر دوی این افراد را از طریق جلسات میزگرد تجارت می شناخت. از جمله دیگر افراد اجیر شده، چارلز واکر بود که هنوز به خدمت خود به بکتل به عنوان کارچاق کن ادامه می‌داد. کاسپار واین برگر نیز در این کمیته حضور داشت.

در طول بهار و تابستان، شولتز و سایر اعضای کمیتهٔ هماهنگی در خلال روزهایی که ریگان از مبارزات انتخاباتی فراغت داشت باوی در مزرعه‌اش در «سانتا باربارا» ملاقات می کردند. نامزد ریاست جمهوری به تدریج ملتفت قضایا می شد و هر چند اصلاح مواضع او کامل نبود، اما آن قدر کفایت داشت که شولتز را به تحسین کنندهٔ وی بدل کند. در پایان یکی از ملاقاتهایی که در مزرعهٔ ریگان داشتند، شولتز به واکر گفت: «من به مواضعی که رونالد ریگان اتخاذ کرده است، به محدود ساختن سلطهٔ دولت، مالیاتهای کم، و دفاع قوی اعتقاد دارم. به او نگاه می کنم و کسی را می بینم که به خودش اعتماد دارد. به سوابق او نگاه می کنم و می بینم که در ۹۵٪ موارد، خودرا در احاطهٔ اشخاص عمیقاً صلاحیتدار قرار داده است.»[۲۱]

پس از اینکه در اواخر ماه جولای ریگان نامزدی جمهوری‌خواهان را برای انتخابات ریاست جمهوری بدست آورد، شولتز نیز همراه با رفقایش در «شورای تجارت» و «میزگرد تجارت» تقویت فعال این کاندیدا را آغاز کرد. یکی از اعضای میزگرد تجارت می گوید: «شولتز عادت داشت حالت ستایش‌آمیز خودرا نسبت به ریگان، در جلسات ما نشان دهد. او عمده ترین مأمور تبلیغات پنهانی به نفع ریگان در

جامعه سرمایه‌داران بود.»[۲۲]

اخبار این فعالیتهای شولتز به ریگان رسید و آن قدر خوشحال شد که طبق گفتهٔ واکر «چشمانش برق زد.» او قدردانی خودرا در نهم ماه سپتامبر در اثنای سخنرانی برای اعضای شورای بین‌المللی تجارت نشان داد و اعلام کرد شولتز را به‌عنوان رئیس شورای مشاوران اقتصادی اش منصوب کرده است. واکر نیز به عضویت این شورا در آمده بود و مسئولیت ارائهٔ طرحی را برای اصلاحات مالیاتی به عهده داشت. به همین ترتیب نقش کوچکی نیز به کاسپار واین برگر داده شد، زیرا وی به‌دنبال سیلی از نامه‌های مملو از خوشامدگویی و اظهار آمادگی برای ارائهٔ کمك، در طول مبارزات انتخاباتی کاملاً فعال شده بود.

علی رغم قراردادن وی در یك موقعیت پایین، واین برگر هنوز امیدوار بود. او به دوستانش گفت که انتخاب به‌عنوان مشاور ریگان، به این معنی است که وی در راه رسیدن به موقعیتی در کابینه، مثلاً وزارت امور خارجه ـ همان چیزی که وی در رؤیای آن بسر می‌برد ـ گام نهاده است. تنها مشکل این بود که مخالف قدیمی او یعنی جورج شولتز نیز خواستار همین مقام بود و توسط کسانی چون «آرتور بورنز» رئیس سابق فدرال رزرو بانك و «ملوین لایرد» وزیر سابق دفاع برای این پست آموزش داده می‌شد. هر چند هنوز یك ماه به این انتخاب مانده بود، فشار برای انتخاب شولتز بسیار زیاد بود و این امر سبب نگرانی شدید بکتل وفرزند او می شد زیرا قصد داشتند شولتز را به عنوان رئیس هیئت مدیرهٔ «گروه بکتل» منصوب کنند و قرار بود این مؤسسهٔ جدید که به شکل شرکت سهامی اداره می‌شد کل عملیات بکتل را در ماورای دریاها تحت نظر داشته باشد. در نتیجه سرنوشت شولتز، که عادت داشت در مورد برنامه‌های شخصی اش مهر سکوت بر لب بزنند، ذهن هر دو عضو ارشد خانوادهٔ بکتل را به خود مشغول کرده بود تا اینکه هر دو در اواسط اکتبر به جلسهٔ شورای تجارت در هات اسپرینگ ـ ویرجینیا ـ رفتند. در طول یکی از ساعات استراحت جلسه، استیو بکتل توانست واکر را به کناری بکشد و از او در مورد مقاصد شولتز پرسش کند.[۲۳]

واکر پاسخ داد: «احساس من این است که او خواهد رفت، اما فقط به عنوان وزیر امورخارجه.» استیو بکتل با ترشرویی گفت: «فکر کنم حق باتوست.»

کاسپار واین برگر نیز حساب نیات و مقاصد شولتز را نگه‌می‌داشت و بعد از انتخاب ریگان تلاش زیادی کرد برنامه ریزیهای شولتز رانقش برآب کند. در اوایل دوران انتقال ریاست جمهوری، کاسپار پیشنهاد ریگان را دایر بر قبول وزارت دفاع پذیرفت، زیرا این شغلی بود که در زمینهٔ سیاست خارجی تنها از وزارت امورخارجه ارزش کمتری داشت. برخی از متحدین شولتز تصریح کرده اند که واین برگر که از نقش جدید خود مشعوف شده بود، و آشکارا به اینکه وظایفش را در موقعیت جدید با علایق شولتز هماهنگ سازد علاقه‌ای نداشت، به طریقی این موضوع را به گوش ریگان رساند که از نظر سیاسی غیر عاقلانه خواهد بود دو مقام ارشد شرکت بکتل را به مشاغل عالی مربوط به امنیت ملی کشور بگمارند و این موضوع را نیز زیر گوش ریگان زمزمه کرد که شولتز قبلاً متعهد شده است در شرکت بکتل باقی بماند.

در نتیجه وقتی کمی بعد ریگان ضمن یك تماس تلفنی با شولتز ـ که در پی اجرای این گونه برنامه‌ها نبود ـ به وی گفت با یکی از «رفقای شما صحبت کرده و فهمیده است شولتز قصد دارد حتماً در شرکت بکتل بماند، حیران شد. ریگان افزود که شاید وی بتواند به طرق دیگری به دولت کمك کند و قبل از اینکه شولتز بتواند اعتراض کرده و یا توضیحی بدهد، مکالمه به پایان رسیده بود. بنظر می‌رسید همراه با پایان مکالمه امیدهای او برای رسیدن به مقام وزارت امورخارجه به پایان رسیده است. وی کمی بعد با گیجی به یك روزنامه نگار گفت: «من هرگز دعوت نشدم که به هیئت دولت بپیوندم و هرگز نیز دعوتی را رد نکردم. من هرگز چنین شانسی نداشتم.»[۲۴]

کسی که از این سوءتفاهم آشکار بیش و پیش از همه سود برد بکتل بود که شولتز را ـ که درد و غمش با افزایش حقوق به سطح ۶۰۰ هزار دلار در سال و دریافت سهام بیشتری از شرکت کاهش یافته و عنوان بزرگترین حقوق بگیر کشور را بدست آورده بود ـ نزد خود نگاه داشت. بکتل در همان زمان از دست واین برگر نیز آسوده شد. یکی از مقامات شرکت که او نیز مانند صدها نفر از افراد دیگر شرکت علاقه‌ای به واین برگر نداشت گفت: «رونالد ریگان با کم کردن شر واین برگر از سر شرکت بکتل، لطف بزرگی درحق این شرکت انجام داد. آنها (استیو جونیور و پدرش) نمی خواستند واین برگر را اخراج کنند. این روش بکتل نبود. آنها صرفاً اورا سرگرم

می کردند و به سوی راه خروج هدایتش می نمودند. وقتی این موضوع بالاخره اتفاق افتاد، تقریباً نشانه هایی از راحتی خیال همه مشاهده شد.»[۲۵]

ری میمن خزانه دار شرکت بکتل این موضوع را بسیار مؤدبانه تر مطرح کرد. او گفت: «بودن واین برگر در شرکت بکتل، همانند یك پیوند قلب ناموفق بود؛ سیستم او را پس زد.»[۲۶]

بخش بیستم

خانه قدرت

با رفتن کاسپار واین برگر به واشنگتن، آرامشی موقتی بر ادارهٔ مرکزی بکتل سایه افکند. آرامشی انعکاس یافته از شخصیت مردی که نشریهٔ «سان فرانسیسکو اگزمینر» به عنوان «اَبَر ستاره شرکت بکتل» از وی یاد می کرد: مردی به نام جورج شولتز.

شولتز در شش سالی که در شرکت بکتل بسر می برد تغییراتی عمیق در آن پدید آورده بود که در ابتدا انجام هیچیك از این تغییرات از وی انتظار نمی رفت. افراد بکتل اساساً او را فردی خارجی می دانستند؛ آدم رندی که مهندس هم نیست و او را بیشتر به خاطر نفوذ سیاسی و ذکاوت مالی اش در سلسله مراتب شرکت جا داده اند. اما اکنون در مورد مهارت و تخصص او و نفوذ گستردهٔ سیاسی اش شك چندانی وجود نداشت. وی که از نظر مقام و موقعیت بلافاصله پس از استیو جونیور قرار داشت، نزدیکترین فرد به او بود و هم در عنوان و هم در واقعیت رئیس شرکت بحساب می آمد. یکی ازمقامات شرکت بالحنی تحسین آمیز در مورد وی گفت: «جورج به وضوح همه مسئولیتها را قبول کرده و در جریان امور بود. ریاست جلسات هفتگی که رؤسای همهٔ بخشها در آن شرکت داشتند به عهدهٔ وی بود. اغلب اوقات مهندسین ومسئولین امور ساختمانی در این جلسات عصبانی می شدند و بر سر

یکدیگر فریاد می کشیدند. جورج اجازه می‌داد چند دقیقه بر سر یکدیگر داد بزنند، و سپس قدم پیش می گذاشت و می گفت: «خب آقایان، در مورد این قضیه، این راهی است که در پیش خواهیم گرفت...»[۱]

تحت رهبری شولتز، شرکت بکتل به طریقی پیشرفت می کرد که هرگز در گذشته نکرده بود. یکی از موارد قابل ذکر، تعدد بخشیدن به رشته های فعالیت شرکت بود. شولتز که معتقد بود شرکت بیش از حد لازم کار خودرا روی امور ساختمانی و مهندسی متمرکز کرده است، در سال ۱۹۷۷ اجرای برنامه‌ای ابتکاری را آغاز کرد تا از طریق آن شرکت بکتل را در سایر رشته‌های فعالیت که اکثراً به امور انرژی مرتبط بودند فعال سازد و مشارکتی برابر را برای شرکت در این گونه فعالیتها کسب نماید. نخستین اقدام او در این زمینه شریك شدن با «ویلیام برادرز»، «فلور» و سه شرکت دیگر، در خریدن بزرگترین کارخانه تولید ذغال کشور یعنی شرکت ذغال پیبادی بود که آن‌را از شرکت مس «کنکات» به قیمت ۱/۲ میلیارد دلار ـ شامل ۸۰۰ میلیون دلار نقد ـ خرید. این سرمایه گذاری به طرق دیگری دنبال شد: شرکت «ول تك» هوستون ـ تگزاس ـ که در زمینهٔ خدمات صنعت نفت و گاز فعالیت می کرد در مقابل دریافت ۱۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۷۴ نیمی از سهام خودرا به بکتل واگذار کرد؛ شرکت «دوال دریلینگ» در ویکتافالز ـ تگزاس ـ در مقابل پرداخت مبلغ فاش نشده ای در سال ۱۹۸۰ به ملکیت بکتل درآمد؛ و در همان سال نیز شرکت ساختمانی «بیکن» در هوستون در مقابل پرداخت ۹ میلیون دلار خریداری شد. سرمایه گذاریهایی نیز در صنعت نفت صورت گرفت. از جمله در مقابل پرداخت ۳۹ میلیون دلار ۲۵٪ از سهام شرکت «لیرپترولیوم» درمناطقی که تولید نفت و گاز در آنها توسعه نیافته بود به بکتل واگذار شد؛ و با پرداخت ۶۰ میلیون دلار، مشارکت محدودی با «تی. بون پیکن» در «مساپترولیوم» و در زمینهٔ اکتشاف نفت و گاز در ۱/۹ میلیون آکراز زمینهای پانزده ایالت جنوبی کشور حاصل شد.

از طریق «سکویا ونچرز» که شرکتی بود خلق شده به منظور داد و ستد سهام خانواده بکتل، شولتز منابع مالی کارکنان خودرا نیز سرمایه گذاری می کرد. بخش اعظم داراییهای این افراد صرف انجام معاملات املاك و نفتی می شد، اما عمده ترین خریدی که از طریق این سرمایه گذاریها انجام شد، در آوریل ۱۹۸۱ صورت گرفت

و طی آن ۱۸ میلیون دلار ـ به‌علاوهٔ دهها میلیون دلار دیگر که قرار بود بعداً سرمایه‌گذاری شود ـ در «دیلون ـ رید» سرمایه‌گذاری شد که یکی از مؤسسات سرمایه‌گذاری وال استریت بود و ریاست آن را مدتها «داگلاس دیلون» وزیر خزانه‌داری دولت کندی به عهده داشت.

شولتز در تشریح استراتژی سرمایه‌گذاری خود به یك خبرنگار گفت: «ما شاهد هستیم کسانی که در جریان تجربه کردن سرمایه‌گذاری به مشکل برخورده اند روش خوبی در پیش نگرفته بوده اند. ما می‌توانیم به‌عنوان یك شرکت خصوصی از پس سرمایه‌گذاریهایی برآییم که برای حصول نتیجه در آنها انتظار کشیدن لازم است.»[۲]

درکنار متنوع ساختن فعالیتها و سرمایه‌گذاری، شولتز از طریق تماسهایی که با مقامات دولتی فراهم ساخته بود به بکتل کمك می‌کرد. مهمترین این افراد احتمالاً «جان ترنر» یك وکیل اهل تورنتو بود که ارتباطات سیاسی خوبی داشت و در سال ۱۹۸۴ به نخست وزیری کانادا رسید. شولتز وی را در اوایل دههٔ ۱۹۷۰ و به هنگامی که به‌عنوان وزیر دارایی در دولت محافظه کار و نه چندان درازمدت کانادا خدمت می‌کرد، ملاقات نموده بود. دوستی آنها مستحکم شد و وقتی شولتز به شرکت بکتل رفت از ترنر دعوت کرد مدیریت شرکت فرعی بکتل در کانادا یعنی شرکت «بکتل کانادا با مسئولیت محدود» را به عهده بگیرد. در این شغل، ترنر در عملی شدن چند معاملهٔ حیاتی و از جمله فراهم آوردن یك اعتبار ۳۵۰ میلیون دلاری برای مشتری الجزایری بکتل یعنی شرکت نفت و گاز «ساناتراچ» نقشی مهم ایفا کرد.[۳]

تا سال ۱۹۸۲ شولتز وجود خودرا برای عملی کردن هر یك از طرحهای عملیاتی بکتل به یك عنصر ضروری بدل کرده بود. هر چند گهگاه به واشنگتن و یا پایتخت کشورهای خارجی می‌رفت تا رهنمودهای خودرا در مورد سیاستهای اقتصادی ارائه کند، اما بنظر می‌رسید از بودن در شرکت بکتل که وی را دائماً و چنانکه گویی وزیر امورخارجه باشد به سفر می‌فرستاد، راضی و خشنود است. او یکی از افراد شرکت بود، چنان می‌نمود که از نقش خود لذت می‌برد، و استیو جونیور نیز در واگذار کردن این نقش به او رغبت نشان می‌داد. این وضعیت می‌توانست همیشه دوام پیدا کند و جورج شولتز خوشخو و معاشرتی یکی از اعضای همیشگی هیئت مقامات اجرایی شرکت بکتل باقی بماند، اما به خاطر شخصیت عجیب و

غریب «آلکساندر هیگ» چنین نشد.

از هنگام به عهده گرفتن وزارت امور خارجه ریگان، آلکساندر هیگ که سابقاً ژنرال و رئیس کارکنان ستاد کاخ سفید در زمان نیکسون بود، مشغول یك سری جنجال و دعوای سیاسی با تعدادی از وزرای واقعاً مهم دولت ریگان، از معاون رئیس جمهور و مشاور امنیت ملی گرفته تا وزرای دفاع، خزانه‌داری و کشاورزی بود. او بیش از یك بار های و هوی کرده و با سروصدا تهدید به استعفا نموده بود. و شکیبایی ریگان نیز درتحمل وی به تدریج به آخر می رسید. عاقبت در ماه ژوئن سال ۱۹۸۲، وقتی کاخ سفید بیانیه‌ای صادر کرد و در آن از «مناخیم بگین» نخست وزیر اسرائیل خواست تا از حمله به بیروت خودداری کرده و مذاکره در مورد اعطای خودمختاری به نوار غربی رود اردن را هر چه زودتر آغاز کند، هیگ از کوره در رفت و دعوا به پایان رسید. ریگان در اوایل بعد از ظهر ۲۵ ژوئن هیگ را به اتاق بیضی فراخواند، به سراغ میزکار خود رفت، یك ورق کاغذ برداشت و به هیگ داد. این کاغذ موافقت ریگان را با استعفای هیگ اعلام می کرد.

یك ساعت بعد، ریگان کنار تلفن نشسته بود تا با جورج شولتز صحبت کند. در آن موقع شولتز در لندن بود و ریگان می خواست شغل هیگ را به او پیشنهاد کند. شولتز نیم ساعت مهلت خواست تا فکر کند و سپس پذیرفت.*

ریچارد نیکسون که یکی از اولین اشخاص مطلع شده از خبر انتصاب شولتز بود، به ریگان به خاطر انتخابی که کرده بود تبریك گفت. رئیس جمهور سابق به روزنامه نگاران گفت: «فکر می کنم یکی از معدود کسانی باشم که هم شولتز و هم

* حادثه‌ای که به افول هیگ به عنوان وزیر امورخارجه منجر شد عصبانیت علنی او در رابطه با انتقاد کاخ سفید از تحرکات اسرائیل در بیروت و نتیجه‌ای بود از یك جنگ پرجوش و خروش بین هیگ و کاسپار واین برگر بر سر سیاست ایالات متحده در خاورمیانه. همان گونه که اتفاق افتاد، شولتز نیز در افول هیگ نقشی بازی کرد و طی کوششی برای خنثی کردن یك سفر تهدید آمیز هیگ به اسرائیل برای نشان دادن حمایت ایالات متحده ازاین کشور، شولتز به وزارت امور خارجه توصیه کرد یك دیپلمات بازنشسته به نام فیلیپ حبیب را به عنوان فرستاده ویژه رئیس جمهور منصوب کنند. این حقیقت که بالاخره این حبیب بود که به جای هیگ به خاورمیانه رفت، از جمله دلایل دیگری بود که سرانجام هیگ را به زانو در آورد. شولتز از دو نظر بسیار خشنود بود: نه تنها پستی را که در جستجوی آن بود بدست آورد، بلکه از این نظر که فیلیپ حبیب در آن موقع همچون حالا، یکی از مشاوران شرکت بکتل بود.

هیگ را شاید بهتر از هر کس دیگر می شناسم، جورج شولتز وزارت خارجه را به عهده خواهد گرفت. سیاستهای او با سیاست هیگ تفاوت خواهد داشت و شاید اثر این تفاوتها درخاورمیانه دیده شود، هر چند که این تفاوتها آن قدرها که برخی پیش بینی کرده اند نخواهد بود. با این حال او قصد دارد این وظیفه را به عهده بگیرد و وزیرخارجه فعالی باشد. اگر همان طور که آلکساندر هیگ گفته است در کار وزیر امورخارجه هرگونه موش دوانی وجود داشته باشد، اجازه بدهید این را اعلام کنم که دربارهٔ این موضوع هیچ چیز از جورج شولتز نخواهید شنید. او این مسائل را تحمل نخواهدکرد. این امر متوقف خواهد شد.»

اما استیو جونیور درمورد انتصاب شولتز مانند نیکسون خوشحال نبود. وقتی ریگان به شولتز تلفن کرد، استیو درکمپ ماهیگیری شرکت در آلاسکا بسر می برد و هرچند شولتز از اینکه نتوانسته است به او دسترسی پیدا کند عصبانی شد، اما استیو جونیور فقط وقتی مطلع شد که خبر انتصاب را از رادیو شنید. بکتل بعدها گفت: «من شوکه شدم. اصلاً انتظار نداشتم این اتفاق رخ دهد. اما جورج را آن قدر می شناختم که بدانم اگر رئیس جمهور او را بخواهد و به سراغش بیاید، وی خواهد رفت.»[۴]

بکتل با عجله به سان فرانسیسکو برگشت. در راه بازگشت، طرح تجدید سازمان شرکت را برای ارائه به جلسه کمیتهٔ مقامات اجرایی بکتل که آنها را برای تشکیل یك جلسهٔ اضطراری در پایان هفته فراخوانده بود، تهیه کرد. این طرح که عنوان «یادداشت مدیریت، جلد چهارده، شماره هفت» را به خود گرفت، خواستار آن می شد که استیو جونیور در عین حالی که رئیس شرکت بود مسئولیتهای رئیس هیئت مدیره را نیز به عهده بگیرد و مسئولیتهای فرعی شولتز بین مقامات اجرایی شرکت تقسیم شود. استیو جونیور در برگه ای که به یادداشت او ضمیمه شده بود نوشت: «کاملاً مطمئن هستم که همه تا حد ممکن درکمك برای تسهیل این مرحله انتقالی همکاری خواهند کرد. در اینکه ما فقدان جورج را در شرکت حس خواهیم کرد شکی وجود ندارد اما شرکت بکتل سازمان قدرتمندی است که از نظر مالی وضع خوبی دارد و بین صنایعی که ما به آنها خدمت می کنیم، از موقعیت مناسبی برخوردار است. من به آینده خودمان با خوشبینی زیاد نگاه می کنم.»

درحالی که شرکت بکتل در حال تجدید سازمان خود بود، شولتز مجبور بود

امور شخصی اش را سامان دهد. در رویارویی با جلسات مربوط به تأیید و صلاحیت وی در مقابل کمیتهٔ روابط خارجی، سناتورها یکی پس از دیگری برخاستند و در مورد نقش شولتز در معاملات مختلف شرکت بکتل او را سؤال پیچ کردند. سناتور جمهوری خواه ایالت داکوتای جنوبی، لاری پرسلر، که ادعا می کرد درمورد اینکه «تعداد زیادی از افراد گروه بکتل وارد هیئت دولت شده اند»[5] نگران است، شولتز را زیر فشار گذاشت تا جزئیاتی را از کوششهای پشت پردهٔ بکتل برای فروش هواپیماهای «آواکس» به عربستان سعودی، یعنی جایی که بکتل مجموعاً ۴۰ میلیارد دلار قرارداد با آن بسته بود، ارائه کند.*

سناتور لاری پرسلر همچنین با اشاره به شرکت گستردهٔ «گروه بکتل» در ساختمان نیروگاههای هسته‌ای و تأسیسات معیوب آن در گرداگرد جهان از شولتز پرسید که چگونه می‌تواند با مسئلهٔ پیشگیری از گسترش سلاحهای هسته‌ای به‌صورت واقع بینانه برخورد کند. شولتز با کج خلقی در جواب او فریاد زد: «اگر من برای شرکت در مذاکرات جلوگیری از گسترش سلاحهای اتمی صلاحیت نداشته باشم، طبعاً صلاحیت پذیرفتن وزارت امورخارجه را نیز ندارم و باید برای تصدی این شغل دنبال آدم دیگری بگردید.»[6]

وقتی پرسلر کوتاه آمد «پل ساربانز» سناتور دموکرات مریلند از جانب دیگر سر برآورد و از شولتز خواست جریان رعایت تحریم عربی از سوی شرکت بکتل را تشریح کند. بار دیگر شولتز کوتاه نیامد و علی‌رغم این حقیقت که شرکت به خاطر

---

* تحت هدایت شولتز، بخش روابط دولتی شرکت بکتل یك مبارزهٔ تهاجم آمیز مبتنی بر مذاکرات پشت پرده براه انداخت تا از به انجام رسیدن معاملهٔ جنجالی فروش ۸/۵ میلیارد دلار هواپیمای آواکس مطمئن شود. حامیان اسرائیل درکنگره بسختی با انجام این معامله مخالفت می کردند. در ملاقاتهایی که در اواخر تابستان و اوایل پاییز ۱۹۸۱ در دفتر «میزگرد تجارت» در واشنگتن صورت می گرفت، ائتلافی از مؤسسات آمریکایی، به رهبری بکتل یك استراتژی انجام مذاکرات پنهانی با مقامات کنگره را طرح ریزی کرد. علاوه بر آن بکتل شخصاً نامه‌هایی خطاب به تمامی اعضای کنگره نوشته بود و در آنها خاطر نشان می کرد که «معاملهٔ آواکس برای منافع ملی ما و همچنین حفظ ثبات در خاورمیانه یك امر حیاتی است.» علی‌رغم مخالفت سرسختانهٔ آلکساندر هیگ وزیر امورخارجه، این استراتژی در ۲۸ اکتبر سال ۱۹۸۱ و به هنگامی که کنگره به فروش هواپیمای آواکس به عربستان رأی داد به نتیجه مطلوب رسید.

اتهام نقض قوانین ضد تراست توسط وزارت دادگستری زمان جرالدفورد به دادگاه کشیده شده بود، این مسئله راکه شرکت بکتل قوانین ایالات متحده را زیر پا گذاشته باشد به کلی منکر شد.

اما باز هم مسئلهٔ حساس دیگری درحال عنوان شدن از سوی «آلن کرانستون» سناتور کالیفرنیا بود. او با لحنی نیشدار می پرسید که آیا شولتز در جریان قول و قرار شرکت بکتل برای فروش تکنولوژی پیشرفته هسته‌ای به برزیل، که علی‌رغم سیاست ایالات متحده دایر بر ممنوعیت این گونه صادرات صورت گرفته، بوده است یا نه؟ شولتز دست و پای خودرا جمع کرد: «من از آنچه می توانم آن‌را ملوث کردن شرکت بکتل بنامم رنجیده خاطر می شوم. من فکر می کنم این شرکت یك مؤسسهٔ بسیار خوب، افتخارآفرین و رعایت کنندهٔ قانون است که برای کشور ما در داخل و خارج اعتبار و احترام کسب می کند.»[۷]

شولتز بزودی تأیید شد اما طرح انتصاب او در مطبوعات و مسائلی که در بازجویی نمایندگان از وی مطرح شد، شرکت بکتل را به نقل محافل و مجالس ومایه‌ای برای ساختن لطیفه در شوهای تلویزیونی «جانی کارسون» بدل کرد. رئیس شرکت بکتل آشکارا از اینکه معروفیت و اشتهار کسب کند واهمه داشت و ترك شرکت توسط شولتز این اشتهار را پدید آورده بود. بکتل شکایت داشت که اکنون و با وجود شولتز و واین برگر در واشنگتن، «مقامات دولتی باید (درمعامله با بکتل) آن قدر آینده نگری و محافظه کاری داشته باشند تا مطمئن شوند در آینده کسی هیچگونه صحبتی در مورد سوءاستفاده به میان نخواهد آورد.»[۸]

در واقع، اضافه شدن جورج شولتز به کابینهٔ ریگان صدمه‌ای به کسب وکار بکتل نزد و حضور قدرتمند و فزایندهٔ شرکت در واشنگتن، که شرکت در آنجا اکنون حداقل سیزده کارچاق کن حقوق بگیر داشت، نیز کاهش نیافت. کار بسیاری از این کارچاق کن ها براین متمرکز شده بود که کنگره را برای تأمین اعتبار مالی آنچه که می شد آن‌را رشتهٔ صنعتی جدیداً رشد یافته ـ وبسیار پر منفعت ـ نامید ترغیب کنند. این رشتهٔ صنعتی را بی‌توجهی و اشتباهات گذشته خلق کرده بود؛ تمیز کردن و پاك سازی فضولاتی که کارخانه‌های شیمیایی و هسته‌ای پدید آورده بودند. قبلاً بکتل توانسته بود یك قرارداد ۳۲۰ میلیون دلاری با وزارت انرژی ببندد تا ۳۲ محل

راکه در ۱۳ ایالت در اجرای «پروژه منهتن» از مواد رادیواکتیو استفاده کرده بودند از باقیماندهٔ مواد پاك کند. تا زمانی که شولتز به‌عنوان وزیر امورخارجه تعیین شد، بکتل صدها میلیون دلار از طریق اعتبارات دولتی بدست آورده بود تا زباله‌های اتمی را انبار کند و این عملیات او را به‌عنوان بزرگترین واحدی که در این رشته فعالیت می‌کند تثبیت کرد. علاوه بر آن، این رشته‌ای از فعالیت بودکه به کمك فوق‌العاده‌ای از سوی دولت ریگان نیاز داشت ـ و آن‌را دریافت کرد ـ بویژه پس از حادثه‌ای که در جزیرهٔ «تری مایل» واقع در پنسیلوانیا رخ داد.

هرچند که بکتل در طراحی، ساختمان و یا عملیات مربوط به جزیره تری مایل درگیر نبود، اما حادثه‌ای که در ۲۸ مارس سال ۱۹۷۹ رخ داد، رویدادی تعیین کننده برای شرکت (که از طریق بستن یك قرارداد ۱/۵ میلیارد دلاری برای پاکسازی جزیره سود برده بود) و برای رئیس آن بشمار می‌رفت. یکی ازمقامات سابق اجرایی بکتل در این مورد می‌گوید: «این موضوع که آیا انرژی هسته‌ای واقعاً مطمئن است، و اینکه چگونه این صنعت را زنده نگه‌داشت ذهن استیو جونیور را به‌کلی به‌خود مشغول کرده بود. او مطلقاً مصمم شده بود که شرکت بکتل باید همه منابع خودرا به‌طور کامل صرف زنده نگه‌داشتن انرژی اتمی سازد.»[۹]

این اشتیاق او، در بسیاری از کارکنان شرکت که در صحبتهای خصوصی معتقد بودند به دنبال حادثهٔ جزیره تری مایل شرکت باید طرحهای هسته‌ای خودرا به جای توسعه دادن جمع و جور کند وجود نداشت. اما هیچکس نمی‌خواست درمقابل استیو جونیور بایستد. یك مقام شرکت می‌گوید: «جونیور مدیریت خودرا ازطریق خاصی اعمال می‌کرد. او ابتدا به چیزی که گفته می‌شد گوش می‌داد و سپس چنانچه از آن خوشش نمی‌آمد گوینده را از سر خودش بازمی‌کرد. بعد از حادثهٔ جزیرهٔ تری مایل گروهی از افراد مترصد فرصت، حمله کردن به نیروگاههای اتمی را از چپ و راست شروع کردند اما استیو از ما می‌خواست به روزهای اعجاب انگیز سالهای قبل که انرژی هسته‌ای در اوج افتخار بسر می‌برد برگردیم. هیچکس نمی‌خواست به او بگوید در دوران افول هسته‌ای ما نباید تلاش کنیم برای آن هورا بکشیم.»[۱۰]

در بیستم ماه مه ۱۹۷۹ بکتل نمایندگان سیزده شرکت عمدهٔ کشور را که

تجهیزات هسته‌ای فراهم می‌آوردند و بکتل آنها را انتخاب کرده بود تا نقش صحنه‌گردان را بازی کنند در سان فرانسیسکو گردآورد. کار آنها، آنچنانکه «هاری راینش» رئیس بخش انرژی شرکت بکتل برای آنان تشریح کرد، این بود که یك گروه مذاکره پدید آورند ـ نام این گروه «کمیته ایالات متحده برای ایجاد آگاهی درمورد انرژی» (یو.اس.سی.ئی.آ) بود ـ و از طریق آن کنگره را برای تجدید تعهدات نسبت به انرژی هسته‌ای زیر فشار قرار دهند. علاوه برآن، قرار شد «یو.اس.سی.ئی.آ» یك مبارزهٔ تبلیغاتی ۴۰ میلیون دلاری ـ مبارزه‌ای که قرار بود هزینهٔ آن‌را شرکتها از طریق افزایش بهای تولیدات خود تأمین کنند ـ براه بیندازد که هدف آن کاستن از نگرانی افکار عمومی در مورد خطرات انرژی هسته‌ای باشد.

براساس برنامه‌ای که یکی از کارمندان شرکت بکتل فراهم آورد، این مبارزهٔ تبلیغاتی می‌بایست چهار موضوع را مورد توجه قرار دهد: این که «صنعت هسته‌ای کوشش وسیع خودرا به کار می‌گیرد تا ایمنی هسته‌ای را براساس درسهایی که ازحادثهٔ جزیرهٔ تری مایل گرفته شده بود افزایش دهد»؛ اینکه «ملت آمریکا در صورت کنار گذاشتن استفاده از انرژی هسته‌ای نمی‌تواند نیاز فزایندهٔ خود به الکتریسته را تأمین کند»؛ اینکه «چنانچه ایالات متحده انرژی هسته‌ای را کنار بگذارد، مردم این کشور از نظر اقتصادی و زیست محیطی صدمه خواهند دید»؛ و بالاخره اینکه صنعت هسته‌ای تلاش می‌کند «راههایی برای کاهش میزان اشعه دریافتی بالقوه و توسعه روشهایی برای حمل و نقل و انبار کردن زباله‌های هسته‌ای»[11] پیدا کند.

به پیشنهاد راینش، هر یك از حاضران درجلسه می‌بایست پرداخت یك مبلغ ابتدایی یکصد هزار دلاری را از سوی شرکت خود تضمین کنند تا این مبارزهٔ تبلیغاتی آغاز شود. چند هفته بعد، این افراد نتیجهٔ تصمیمات خودرا به شکل یك آگهی یك صفحه‌ای در «وال استریت جورنال» مشاهده کردند که در آن «ادوارد تلر» پدر بمب هیدروژنی پیش بینی شومی را ارائه می‌داد.[12] «تلر» با اشاره به اعتراضاتی که حادثهٔ جزیره تری مایل برانگیخته بود اعلام کرد: «به اعتقاد من ما اینك به یك نقطهٔ عطف تاریخ رسیده‌ایم. تبلیغات ضد هسته‌ای که هم اکنون شاهد وجود آن هستیم دموکراسی را در بوتهٔ آزمایشی جدی قرار می‌دهد، اگر روندهای سیاسی

موجود در مورد تحولات مربوط به انرژی بسرعت عوض نشود، در قرن بیست‌ویکم اثری از آمریکا وجود نخواهد داشت.»

این آگهی و آگهیهایی که به دنبال آن چاپ شدند، حداقل سبب تقویت ایمان یك نفر شدند، و این فرد مهمترین کسی بود که می بایست مندرجات این آگهیهای تبلیغاتی را باور کند: وی رونالد ریگان نام داشت.

ریگان از روزهایی که به عنوان سخنگو و سخنران جنرال الکتریك یعنی پیش‌روترین ترین سازندهٔ رآکتور در کشور کار می کرد یکی از حامیان پر سر و صدای انرژی هسته‌ای بود. وی کمی بعد از انتخاب شدن به عنوان رئیس جمهوری، تعهدش را نسبت به این موضوع مورد تأکید مجدد قرار داد و در یك کنفرانس خبری ضمن اعلام عزم خود دایر بر سرعت بخشیدن به مراحل صدور اجازهٔ تأسیس واحدهای اتمی اعلام کرد: «من به انرژی اتمی اعتقاد دارم و فکر می کنم در راه فعالیتهای اتمی به صورتی غیر ضروری توسط برخی از فعالان ضد انرژی هسته‌ای مانع تراشی شده است. ما فکر می کنیم از طریق تغییر برخی مقررات بی فایده و دردسر آفرین و از بین بردن موانعی که وجود آنها فعالان ضد نیروی هسته‌ای را قادر به مداخله می کند... می توانیم توسعه بیشتر انرژی هسته‌ای را تشویق کنیم.»[13]

کسی که ریگان وظیفهٔ انجام این کار را به عهدهٔ وی گذاشت «دبلیو. کنت دیویس» نام داشت. وی سابقاً از مقامات «کمیسیون انرژی اتمی» بحساب می آمد و بیست سال بود مدیریت توسعه امور هسته‌ای شرکت بکتل را به عهده گرفته بود.*

---

* وقتی وی شرکت بکتل را ترك کرد تا معاونت وزارت انرژی دولت ریگان را برعهده گیرد، به خاطر مقررات دولتی مجبور شد یك اظهاریه کلی که در آن وضعیت مالی خودرا ثبت می کرد ارائه کند. ارقامی که وی ارائه کرد تصویر روشنی از دست و دلبازی بکتل ارائه می‌داد و دلیل اصلی این امر را که چرا این شرکت قادر است مقامات دولتی فوق‌العاده خوش فکر را به استخدام خود در آورد به نمایش می گذاشت.

دیویس در طول چهارده ماههٔ آخر خود در شرکت بکتل قائم مقام شرکت در امور توسعهٔ برنامه‌ریزی پیشرفته بود وحقوقی معادل ۲۴۰ هزار دلار دریافت می کرد. وی همچنین از طریق برنامهٔ اختیاری تصاحب سهام، در هر یك از چهار بخش شرکت بکتل حداقل ۲۵۰ هزار دلار سهام داشت.

علاوه براین، وی بین ۱۰۰ تا ۲۵۰ هزار دلار در طرح پس انداز بکتل پول داشت و ۱۲۰ هزار دلار نیز پاداش عقب افتاده طلب داشت. در مجموع، دیویس که یك مدیر متوسط در رده های بالا بود، سالانه -

نزدیکی دیویس با ریگان در حین مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۹۸۰ و زمانی شروع شده بود که ریگان وی را به عنوان یکی از اعضای کمیته مشاورین خود در امور انرژی برگزید.

در این کمیته «جیمز کیونان» رئیس شرکت ذغال پیبادی ـ که بخشی از آن متعلق به بکتل بود ـ و «هارولد هینز» رئیس مشتری قدیمی بکتل یعنی شرکت استاندارد اویل کالیفرنیا ـ که سپس به عنوان مدیر قسمت وارد شرکت بکتل شد ـ نیز حضور داشتند. این کمیته در گزارش چهل ویك صفحه ای خود توصیه می کرد که دولت برای تجدید حیات صنعت ذغال بیمار ایالات متحده اقدام کرده ـ نفعی مستقیم برای بکتل ـ و رویه و مقررات مربوط به صنایع هسته ای را به شکلی طبیعی در آورد ـ که نفع دیگری بود برای بکتل ـ و دیویس همراه سایر اعضای کمیته آن را «مطلقاً» ضروری می دانستند.

وقتی که زمان عملی کردن توصیه های کمیته فرا رسید، دیویس در موقعیت مناسبی قرار گرفته بود تا آنها را به مرحلهٔ اجرا بگذارد: در ژانویهٔ سال ۱۹۸۱ وی توسط ریگان به معاونت وزارت انرژی منصوب شده بود. هر چند این بخش به طور اسمی زیر کنترل «جیمز ادواردز» ـ فرماندار سابق کارولینا ـ بود، اما در واشنگتن ازکسی پنهان نبود که اداره کنندهٔ واقعی امور دیویس است.

به عنوان مثال، در سال ۱۹۸۱ دیویس ریاست هیئت بلند پایه ای از مقامات ایالات متحده را به عهده گرفت و به مکزیك رفت تا قرارداد ساخت دو واحد نخست از بیست واحد نیروگاه اتمی را که مکزیك طرح ساخت آنها را تا پایان دهه ریخته بود به شرکتهای آمریکایی و از جمله بکتل اختصاص دهد.

در پاییز همان سال، در حرکتی که دیویس از آن حمایت می کرد، کاخ سفید به بانك صادرات و واردات ایالات متحده که اخیراً یك اعتبار اضافی ۱/۱ میلیارد دلاری برای تأمین مالی ساخت نیروگاههای اتمی در خارج کشور اختصاص داده بود، دستور داد اعتبارات ویژه مالی برای ساخت دو نیروگاه اتمی در تایوان ارائه

← ۵۰۰ هزار دلار به صورت حقوق، پاداش و سود سهام دریافت می کرد. این مبلغی بود بسیار بیشتر از آنچه مدیری با موقعیت وی از هر یك از شرکتهای رقیب بکتل دریافت می کرد.

کند.* هر دو نیروگاه عاقبت توسط پروژه های مشترکی که بکتل شریك عمدهٔ آنها بود به مبلغی معادل ۳۴۰ میلیون دلار ساخته شدند. در همین دوران ریگان ـ باز هم به توصیهٔ دیویس ـ «آژانس مقررات هسته ای» را مأمور کرد تا آن گونه که رئیس جمهوری می خواست، «قدمهایی در راه صدور مجوز در جهت ایجاد تسهیلاتی برای نیروگاههای هسته ای درحال ساخت» بردارد. ۱۵ واحد از ۳۵ نیروگاهی که شامل این دستور می شدند توسط بکتل ساخته می شد. یك ماه بعد، دولت ریگان حمایت نهایی خودرا از فعالیتهای هسته ای بکتل در خارج از کشور به عمل آورد و محدودیتهای فروش سوخت اتمی به آفریقای جنوبی را لغو نمود. دولت همچنین به دولت برزیل که «معاهده جلوگیری از گسترش هسته ای» را امضا نکرده بود اطلاع داد می تواند از آن پس سوخت هسته ای مورد نیاز خودرا از طریق منابع ایالات متحده تهیه کند.

در ماه ژانویه سال ۱۹۸۲ خبرهای خوب بیشتری از راه رسید؛ وزارت انرژی به طور محرمانه اجازه داد یك سیستم کامپیوتری پیشرفته که برای بکار انداختن یك کارخانهٔ تهیه «آب سنگین» لازم بود به آرژانتین صادر شود. این کارخانه می توانست مواد لازم برای تهیهٔ سلاحهای هسته ای را باکیفیت بسیار بالا تهیه کند. علاوه براین، دیویس که با دوستان سابق خود در سان فرانسیسکو ارتباط منظم تلفنی داشت، به دولت فشار وارد می کرد تا به شرکای خارجی مؤسسات آمریکایی اجازه داده شود در پروژه های مشترك بازیافت تجاری (غنی سازی تجاری اورانیوم .م) با آنها شریك شوند. یك شخص دیگر نیز در انجام این گونه کارها مانند دیویس اشتیاق داشت: ریچارد. تی. کندی، مشاور سابق یك شرکت انرژی که بکتل را در شمار مشتریان خود محسوب می کرد، و ریگان او را به عنوان نمایندهٔ ایالات متحده در «آژانس بین المللی انرژی هسته ای» منصوب کرده بود.

در ماه آوریل سال ۱۹۸۲ دیویس ضمن خلاصه کردن فعالیتهای انجام شده طی چند ماه گذشته به «آژانس بین المللی انرژی هسته ای» اطلاع داد: دولت

* در آن زمان، «جان. ال. مور» جانشین «هنری کارنز» در بانك صادرات و واردات، مانند وی کارها را به نفع بکتل پیش می برد و در سال ۱۹۸۲ به عنوان قائم مقام رئیس هیئت مدیره در امور مالی به بکتل ملحق شد.

پرزیدنت ریگان تلاش می کند با موضوع «معاهده جلوگیری از گسترش هسته ای» به روش واقعبینانه ای برخورد کند... ما اکنون در جستجوی آن هستیم که در روابط هسته ای خود با دوستان و متحدین نزدیکمان پلهایی برقرار کنیم. علاوه براین، ملت ما در صدد است نقش تاریخی خودرا به عنوان پیشرو در امور بین المللی و همچنین به عنوان یك شریك قابل اتکا و پایدار فعالیتهای هسته ای، کاملاً به عهده بگیرد.» این همان زمانی بود که بکتل مشتاقانه تلاش می کرد به ژاپن تکنولوژی هسته ای بفروشد.

بنظر می رسید، خود دیویس حاضر است از این هم فراتر برود. در ماه ژوئن رئیس وی به او گفت؛ قصد دارد استعفا داده و به کارولینای جنوبی بر گردد. وی افزود که قصد دارد دیویس را به عنوان جانشین خود توصیه کند و پیش بینی کرد نامزدی وی انتخاب مناسبی خواهد بود. دیویس که از این پیشامد خرسند شده بود، برای یك تعطیلات طولانی به کالیفرنیا برگشت. در بیست وپنجم ژوئن، وقتی وی در صندلی راحتی اش در کنار دریاچه «تاهو» نشسته بود، رادیو از اینکه جورج شولتز به عنوان وزیر امورخارجه جانشین آلکساندر هیگ شده است خبر داد. دیویس بعدها با افسوس گفت «فهمیدم که وزیر شدن من مطمئناً غیر ممکن خواهد بود. به هیچ طریقی نمی شد شرایطی پدید آورد که سه نفر ازمقامهای شرکت بکتل با هم و به عنوان وزیر به ترکیب دولت وارد شوند.»[۱۴]

اما بدون وجود دیویس درکابینه هم، امور بکتل کاملاً راحت و بی دردسر می گذشت. وقتی یك پروژه ۲/۷ میلیارد دلاری نیروگاه هسته ای که در میسی سی پی ساخته می شد با مشکل اجازهٔ ساخت روبرو شد ـ مشکل از لزوم افزایش ۷۴٪ نرخ الکتریسته ناشی می شد که با هدف تأمین هزینهٔ ساخت نیروگاه صورت می گرفت ـ «دانالدهادل» جانشین «ادواردز» در وزارت انرژی شخصاً به میسی سی پی پرواز کرد تا در مقابل کمیسیون خدمات عمومی ایالت بر لزوم اجرای پروژه پافشاری کند. در نتیجهٔ این مداخله که در تاریخ وزارت انرژی ایالات متحده بی سابقه بود، پروژه نجات داده شد و همراه با آن میلیونها دلار سود بکتل نیز تضمین گردید.

هرچند جورج شولتز خودرا از اموری که به شرکت بکتل مربوط می شد کنار کشیده بود، اما عملکرد رسمی او چنان بود که به نفع بکتل تمام می شد. وی چند هفته بعد

از به عهده گرفتن پست وزارت امور خارجه، ریگان و ویلیام کلارك مشاور امنیت ملی وی را تشویق کرد مخالفت کین توزانه ومؤکد خودرا با ساخت خط لولهٔ گاز بین سیبری شوروی و اروپای غربی کنار بگذارند. هر چند که بکتل در پروژهٔ خط لولهٔ گاز سیبری شوروی شرکتی نداشت، اما به سرمایه گذاری روی روابط رو به گسترش و گرم شوندهٔ ایالات متحده و شوروی که شولتز ابتکار عمل آن را بدست داشت علاقمند بود. در اوایل اکتبر و پس از موافقت وزارت امورخارجه، دو نماینده از سوی شرکت بکتل و «آرماندهامر» رئیس شرکت اکسیدنتال پترولیوم وارد مسکو شدند تا مذاکره پیرامون ساختمان یك خط لولهٔ دیگر را که قرار بود ذغال مایع از طریق آن انتقال یابد، شروع کنند.

در حالی که این معامله هنوز به قطعیت نرسیده بود، شولتز به چین پرواز کرد که مدت مدیدی بود بکتل تلاش بی‌نتیجه‌ای را برای نفوذ به بازار آن انجام می‌داد. شولتز به چینی‌ها پیشنهاد داد در مقابل دریافت تکنولژی آمریکایی، به شرکتهای ایالات متحده اجازه دهند در ساختمان یك نیروگاه هسته‌ای تقریباً ۲۰ میلیارد دلاری شریك شوند.

در ۲۳ جولای ۱۹۸۵ یك موافقت نامهٔ همکاری هسته‌ای که توسط وزارت امورخارجه تضمین شده بود و مؤسسات ایالات متحده را قادر می‌ساخت به چین تکنولوژی هسته‌ای بفروشند، توسط کنگره تصویب شد و در همان هفته یك هیئت چینی از ایالات متحده بازدید کرد تا نگاه دست اولی به نیروگاههای هسته‌ای ایالات متحده و البته به سد «هوور» که ویترین اصلی بکتل بحساب می آمد بیندازد.

اقدامات رسمی شولتز در هند نیزمؤثر افتاد و به بکتل کمك کرد. از زمانی که نشت مواد رادیواکتیو از نیروگاه «تاراپور» در هند سبب آلوده شدن هزاران نفر از کارگران هندی به تشعشعات رادیواکتیو شده بود، بکتل در هند ازموقعیت خوبی برخوردار نبود. این مسئله برای صادر کنندگان تأسیسات هسته‌ای ایالات متحده از جمله بکتل موقعیتی دشوار پدید آورده بود، و روش دولت کارتر مبنی بر جلوگیری از صدور ابزارآلات مورد نیاز برای تعمیر نیروگاه معیوب تاراپور نیز، که به بهانهٔ خودداری هند از امضای «معاهده جلوگیری از گسترش سلاحهای هسته‌ای» صورت می گرفت اوضاع را بدتر می کرد. حال آنکه در یك دیدار شولتز از دهلی نو که

در ماه مه ۱۹۸۳ صورت گرفت، وی هندی ها را مطمئن ساخت که با، یا بدون امضای معاهده، ایالات متحده بزودی دستور فروش قطعات لازم را به هند صادر خواهد کرد.

در مجموع تلاشهای شولتز، واین برگر، دیویس و سایر اعضای دولت ریگان سبب کامیابی شرکت بکتل، که بنظر می رسید علی رغم رها کردن آنها هنوز هم آنها را در استخدام خود دارد، می شد.

یکی از مقامات شرکت با اشاره به پروژه های هسته ای بکتل گفت: «در این رشته از فعالیت، ما اینك از همه برتر هستیم و هرگاه کسی به دردسر بیفتد به سراغ ما می آید.»[۱۵]

همه به سراغ بکتل می آمدند و به برکت وجود آنها، منافع بکتل سر به آسمان می زد. حداقل تا حال حاضر، حرکت استیو جونیور به عنوان یك سوار کار تنها، راحت و بدون دردسر بود. مسئله این بود که این حرکت او تاکی ادامه خواهد داشت.

بخش بیست‌ویکم

نسل آینده

راهی که استیو جونیور برای آیندهٔ شرکت خود در نظر داشت، راهی شجاعانه و بی‌همتا بود. این راه بر این اعتقاد اتکا داشت که انرژی هسته‌ای منبع نیرو در آینده جهان خواهد بود و در میان مدت، نفت قیمت بالای خودرا همانند دههٔ گذشته حفظ خواهد کرد. این استراتژی متضمن قبول خطر زیادی بود ـ خطری بسیار بالاتر از خطراتی که شرکت طی نیم قرن فعالیت از سرگذرانده بود ـ و برای موفق شدن در آن، اقتصاد جهانی می‌بایست بدون دردسر و روبرو شدن با افت و خیز، به روند موافق خود ادامه دهد. میلیاردها دلار قرارداد ازمناطقی چون عربستان سعودی والجزایر، و یا اندونزی و مکزیك به سوی شرکت جریان داشت و استیو جونیور مطمئن بود در آینده نیز چنین خواهد بود. امّا آن گونه که جریان حوادث بزودی نشان دادند، فرضیهٔ او نادرست بود: آنچنانکه فرضیهٔ تقریباً مرگ‌آوری بود.

به عبارت مختصر، مشکل استیو وضعیت اقتصاد جهانی بود که برخلاف انتظارات وی به یك رکود عمیق منجر شد. همین طور که قیمت نفت کاهش می‌یافت و بر بدهیهای جهان سوم افزوده می‌شد، شرکتهای ساختمانی آمریکا به سوی موقعیتی بحرانی رانده می‌شدند زیرا فعالیت آنها از قبل نیز به خاطر موقعیت قوی دلار، که رقابت مؤثرتر و پایین آوردن قیمتها را برای شرکتهای اروپایی فراهم

می کرد، کاهش یافته بود. تعداد پروژه های منتفی شده به تدریج افزایش یافت تا اینکه در سال ۱۹۸۴، شرکتی که زمانی آسیب ناپذیر بنظر می‌رسید، در بدترین شرایط اقتصادی خود در سالهای بعد از بحران بزرگ قرار داشت.

شرکت بکتل به عنوان بزرگترین شرکتی که سنگینترین قراردادهای خارجی و وابستگیها را به امور انرژی دارد، بسختی آسیب دید. نخستین ضربه در ژانویه ۱۹۸۴ وارد شد و بکتل دریافت که صاحبان نیروگاه اتمی پر دردسر «زیمر» در ایالت اوهایو که ساختمان آن مدتها به تأخیر افتاده بود و بکتل امیدوار بود آن‌را تمام کند، علی‌رغم هجده ماه فشار بکتل و دولت ریگان، تصمیم گرفته‌اند پروژه را به نیروگاهی با سوخت ذغال تبدیل کنند. این اخبار بکتل را، که ازکسب ۷۰۰ میلیون دلار سود آن‌قدر مطمئن بود که ۵۰۰ نفر از مهندسین خودرا به طراحی نقشه‌های مورد نیاز واداشته بود، گیج کرد.

دو ماه بعد، شرکت دومین ضربه را دریافت کرد و وزیر نفت عربستان سعودی، احمد زکی یمانی، به خاطر درآمدهای سریعاً کاهش یافته نفتی کشورش، به ناگهان اعلام کرد؛ پروژهٔ یك میلیارد دلاری ساخت پالایشگاه در منطقه «قاسم» را که بنا بود توسط بکتل ساخته شود لغو می کند. با از دست رفتن این کار، صدها مهندس دیگر ازکار اخراج می‌شدند. یکی از مقامات شرکت بالحن تنفرآمیزی می گوید: «بی اغراق می توان گفت که این مسئله یك شبه رخ داد. یك روز صبح که به سر کار آمدیم آنها رفته بودند. میزهای آنان خالی بود. به همین سان جای یك میلیارد دلار پول نیزخالی بود.»[1] اما گرفتاری بکتل هنوز تمام نشده بود و چهارماه پس از منتفی شدن ساخت پالایشگاه درعربستان، شرکت «کانسیومرز پاور» به مقامات بکتل اطلاع داد قصد دارد ساختمان یك نیروگاه عظیم هسته ای را در میدلند ـ میشیگان ـ که قرار بود هر سال صدها میلیون دلار سود برای بکتل به ارمغان بیاورد، کنار خواهد گذاشت.*

---

* ضربه میدلند که علاوه بر خسارات دیگر به قیمت بیکار شدن ۳۳۵۲ نفر دیگر از کارکنان شرکت بکتل تمام شد، سیلابی از خشم و عصبانیت را در شرکت پدید آورد که بخش اعظم آن متوجه فعالان ضد انرژی هسته ای بود. عمق خشم شرکت بکتل را پیامی که «هاری راینش» مدیر عامل شرکت نیروی بکتل (بکتل پاور کورپوریشن) به رؤسای سایر شرکتها فرستاد منعکس می کند. راینش نوشت: «کنار

باکنار گذاشته شدن ۳ پروژه عمده در عرض ۶ ماه و به تأخیر افتادن و کنار گذاشته شدن بسیاری از پروژه های کوچکتر دیگر، درآمدهای شرکت بکتل که در سال ۱۹۸۳ به ۱۴/۱ میلیارد دلار رسیده بود، رو به کاهش گذاشت و سال بعد به ۸/۲ میلیارد دلار رسید که کاهشی بیش از ۴۰٪ را نشان می‌داد. آنچه که وضع را نگرانی آورتر می ساخت تعداد پروژه های برنامه‌ریزی شده بود که جمع مبلغ آنها از ۱۱ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۳ به ۶میلیارد دلار در سال ۱۹۸۴ رسید. برای اولین بار طی دههٔ گذشته، بکتل رتبهٔ خود را به‌عنوان بزرگترین شرکت ساختمانی و مهندسی جهان از دست داده بود.

این اخبار آن‌قدر که برای استیو بکتل، پیرمرد ۸۴ ساله ناگوار بود، برای هیچکس دیگر نبود. وی علی‌رغم یك سکته وخیم، هرروز درنقش مدیر ارشد شرکت به دفترش می آمد. هنگامی که امپراتوری ایجاد شده توسط وی شروع به از هم پاشیدن کرد، وی پیش یك روزنامه‌نگار نالید: «وضع ما مثل یك حساب پس‌انداز می‌ماند که سال به سال، برداشت پول از آن بر اعتباری که به حساب افزوده می شود

— گذاشته شدن پروژه میدلند نتیجه فعالیتهای کین توزانهٔ گروه ضد رشد و ضد قدرتی است که به دنبال تضعیف جامعه خویش است. این گروه مسئولیت این تصمیم را که به قدرت ناشی از رشد کردن نیازی نیست به عهده دارد. آنها می بایست مسئولیت این اعمال خودرا به عهده بگیرند.»

در همان روزی که راینش نامه خودرا فرستاد، ازرئیس بخش روابط دولتی شرکت درخواست کرد امکان انجام ملاقاتی با پرزیدنت ریگان را فراهم سازد. مقصود از این ملاقات آن بود که بکتل کاخ سفید را نیز در پدید آوردن طرحی شریك کند تا به قول راینش، «بنیادی برای تأمین هزینه‌های یك صنعت تأسیسات الکتریکی کارآمد بوجود آید... تا آمریکا بتواند... از پدید آمدن یك بحران کاهش انرژی الکتریکی در سطح کشور جلوگیری کند.» به بیان آشکار، بکتل در جستجوی این بود که هزینه‌های خودرا به دوش دولت بیندازد. هرچند که کاخ سفید یك گروه کار تحت عنوان «شورای امور اقتصادی» در سطح وزیران کابینه پدید آورد تا در مورد موضوع مطالعه کند، اما در مورد انداختن هزینه‌ها به دوش دولت، مقصود بکتل حاصل نشد و این بیشتر به خاطر آن بود که اکثر مشکلات صنایع هسته‌ای را خود این صنعت پدید آورده بود. به‌عنوان مثال، در همان روزی که استیو جونیور خبرهای مربوط به کنار گذاشته شدن پروژه میدلند را شنید، ملاقاتی با «بروس بابیت» فرماندار آریزونا داشت. موضوع صحبت آنها نیروگاه هسته‌ای در حال ساخت «پالوورده» در آریزونا بود که بکتل آن را می ساخت و ۳ سال از برنامه عقب مانده و با ۵میلیارد دلار هزینه، به گرانترین تأسیسات هسته‌ای ایالات متحده بدل شده بود.

پیشی بگیرد. ما می‌دانیم که عاقبت، روز از دست دادن درآمدها در پیش است.»[۲]*

استیو جونیور که تکیه کردن مؤکدش بر امور هسته‌ای و نفتی به گفته تعدادی از مقامات شرکت نتیجه پیش بینیهای شخصی‌اش بود، از پدرش دلتنگی بیشتری داشت. کمی پس از کنار گذاشته شدن پروژه میدلند[۳]، وی در مقابل یك مصاحبه‌گر اعتراف کرد: «بازار ما روی سرمان خراب شد. صنعت تولید انرژی با سر به زمین خورد. در رشتهٔ نفت، قیمت نفت کاهش یافت و مصرف آن کم شد. اکنون ما در مورد اینکه در آینده درچه مواردی فرصت وجود خواهد داشت ومشکلات کار درکجا خواهد بود تا حدودی اطمینان کسب کرده ایم. ما فکر می کنیم رکود بازار برای یکی دو سال ادامه خواهد داشت. اما برای رسیدن به آن زمان، نمی‌توان نفس را به مدتی طولانی در سینه حبس کرد.»

برای بدتر شدن اوضاع، تعدادی از سرمایه‌گذاریهای املاك و استخراج نفت نیز که در زمان شولتز صورت گرفته بود به ناگهان شکست خورده از آب در آمد. به گفتهٔ یکی از مقامات مالی سابق شرکت، زیان ناشی از این معاملات، در مجموع به ۲۵۰ میلیون دلار بالغ می‌شد.

زیر فشارهایی که از هر سو وارد می‌شد، بکتل با روشی که گویی با تبر شاخه‌های درختان را قطع می‌کند، قطع هزینه‌ها را شروع کرد. برخی اقدامات، مانند فروش دو فروند از سه فروند جت شرکت و دستور دادن به تمام مقامات شرکت ـ بجز مقامات بسیار ارشد ـ که به‌طور عادی مسافرت کنند، و یا قرار دادن صفحات انعکاس دهندهٔ نور در پشت چراغهای فلور سنت در هر یك از ادارات (این اقدام سبب کاهش هزینهٔ مصرف برق به میزان سالانه ۴۰۰ هزار دلار شد) کارهای نسبتاً آسانی بودند. سایر اقدامات از قبیل کنار گذاشتن آرزوی استیو جونیور برای ساختن یك مجتمع اداری یکصد میلیون دلاری در اوکلند، و در کنار آن بستن برخی از شعب شرکت دردآورتر بودند. اما بزرگترین آسیب، از بین رفتن نیروی کار شرکت بود. بین سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۷، حدود ۲۲ هزار کارمند (تقریباً نیمی از خانواده بکتل) از لیست حقوق بگیران شرکت حذف شدند که اکثریت آنها طی دو

---

* به گزارش خبرگزاریها وی اخیراً (مارس ۱۹۸۹) در اثر سکته قلبی درگذشت. «م»

سری اخراج دسته جمعی که درست قبل از کریسمس ۱۹۸۴ و ۱۹۸۵ رخ داد، شرکت را ترك کردند. مقامات شرکت نیز فشار را احساس کردند: در سال ۱۹۸۲ تعداد ۵۸ نفر در پست قائم‌مقام شرکت و به‌عنوان کارمند ارشد و یا بالاتر کار می‌کردند اما در سال ۱۹۸۷ این تعداد به ۳۷ نفر رسیده بود. حقوق کسانی که باقیمانده بودند ثابت مانده و میزان پاداش‌های دریافتی آنها تا حدود ۸۰٪ کاهش یافته بود و بخش اعظم درآمدهای جنبی آنها که از طریق شغلشان بدست می‌آمد ناپدید گشته بود.

کاهشها و اخراج کارمندان و روشی که این کارها از آن طریق صورت گرفته بود، رنجیدگی عظیمی را بین افراد و بویژه بین تعداد زیادی از مدیران سطوح متوسط اخراج شده که بسیاری از آنها درحدود ۵۰ سال سن داشتند پدید آورد ویکی از آنها به روزنامه‌نگاری گفت: «رفتار بکتل شبیه به رفتار ارتش است. آنهایی که سریع ترقی می‌کنند و یا فارغ‌التحصیل هاروارد هستند، تنها کسانی‌اند که بکتل نگه‌می‌دارد.»[۴] یك مهندس که پرداخت حقوق وی قطع شده بود و ۱۶ سال سابقهٔ کار در بکتل داشت اضافه می‌کرد: «گمان نکنم بکتل دیگر هرگز به ما به‌عنوان عضو خانواده بیندیشد.»[۵] یکی دیگر از مقامات بکتل وقتی از چشم‌انداز بیکاری و آینده‌اش شکایت می‌کرد گفت: «آنها مایلند مانند خداوند عمل کنند، اما نه مثل او با رحم و شفقت.»[۶]

همین‌طور که سفت کردن کمربندها در شرکت ادامه می‌یافت، آنهایی که هنوز در شرکت باقی مانده بودند نسبت دادن بدبختی شرکت را به عزیمت شولتز به طرق مختلف شروع کردند. «رینال میمن» خزانه‌دار سابق شرکت می‌گوید: «رفتن شولتز از شرکت، ناقوس مرگ آن را تقریباً به صدا در آورد. بدون تخصص مالی شولتز، وقتی که رکود از راه رسید، نفس بکتل بند آمد و به کلی گیرافتاد.»[۷] یکی از مقامات دیگر شرکت می‌گوید: «وقتی قرار بود خبر بدی به استیو جونیور داده شود، شولتز یکی از معدود کسانی بود که می‌توانست خبر بد را برای او ببرد. بسیاری از قائم‌مقامهای رئیس شرکت بکتل از اینکه وی را عصبانی کنند خودداری می‌کردند. نتیجه این بود که اگر کسی مشکلی داشت بسادگی آن‌را پنهان می‌کرد. در شرکت بکتل، خطر گوشزد کردن نکته‌ای به امپراتور شرکت بسیار بزرگ بود؛ چیزی گیر آدم نمی‌آمد.

اما موقعیت شغلی‌اش به خطر می‌افتاد.»[۸]

استیو جونیور فهمیدن این موضوع را که حداقل بخشی از آنچه منتقدین وی می‌گفتند صحیح بوده است، خیلی دیر شروع کرد و گردآوری عده‌ای را که خودش «هیئتی ازمشاوران مخصوص» می‌نامید آغاز نمود.

در مورد این «مشاوران مخصوص» که مرکب بودند از بازنشستگان سنگین وزنی چون والتر وریستون از سیتی بانك، فرانك کاری از آی.بی.ام، ایروینگ شاپیرو از دوپونت، ادلیتل فیلد از شرکت ساختمانی یوتا، و هارولد هینز ازسوکال، بکتل به یك مصاحبه کننده گفت: تشکیل «هیئت مشاوران ویژه» پاسخی است که ما به هیئت مدیران که در خارج ازاین جمع قرار دارد می‌دهیم. این افراد کسانی هستند که من شخصاً آنها را می‌شناسم. من از آنها خواسته‌ام به ما کمك کنند تا برخی تجربیات بزرگ شرکت را جمع‌بندی کنیم و به ما در مورد شرایط آینده در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و تکنولوژیك رهنمود بدهند.[۹]

این مشاوران که هر چند ماه یکبار با بکتل ملاقات می‌نمودند به وی توصیه کردند اقداماتی درجهت کاهش هزینه‌ها انجام دهد که قابل ذکرتر از همهٔ از سر باز کردن شرکت سرمایه‌گذاری «دیلون ـ رید» بود و بکتل آن‌را در سال ۱۹۸۶ فروخت. آنها همچنین به رئیس شرکت بکتل اصرار کردند سلسله مراتب مقامات اجرایی شرکت را تغییر دهد تا شرکت حساسیت بیشتری داشته باشد و در جستجوی مشتریان جدید بهتر عمل کند. رهنمود مهم دیگری که به بکتل ارائه شد، این بود که بکتل باید کارهایی را که در سالهای قبل به خاطر حجم کوچك آنها نمی‌پذیرفت قبول کند. اینکه بکتل این رهنمود آنها را جدی گرفته است، از آنجا به‌وضوح دیده می‌شد که وی واقعاً به دنبال قبول چنین پروژه‌هایی رفت؛ پروژهٔ بتون ریزی ۹۰۰ هزار دلاری در میشیگان، کارخانهٔ ۳/۵ میلیون دلاری تولید انرژی از زباله در فلوریدا، و ساختمان ۲۵ میلیون دلاری یك شاهراه در ترکیه.

با تشویق مشاورین مخصوص، بکتل سرمایه گذاری روی منابعی را که از قبل دراختیار داشت شروع کرد. یکی از این سرمایه‌گذاریها اختصاص ۱۵۰ میلیون دلار به تأسیساتی در گایترزبورگ ـ مریلند ـ بود که برای انجام مطالعات دقیق هسته‌ای و گردآوری و بررسی نتایج کار نیروگاههای هسته‌ای توسط «بکتل پاور

کورپوریشن» بوجود آمده بود. با سقوط صنعت انرژی هسته‌ای، تأسیسات بوجود آمده به صورت سرمایه‌گذاری بدرد نخوری به کنار افتاده بود و همراه با آن کل سرمایه‌گذاری بکتل در خطر بود. در واقع، بکتل با قبول یك قرارداد ازکمیسیون ارز و اوراق بهادار برای استفاده از گایترزبورگ در جهت گردآوری و کار روی تمام مدارك کمیسیون ارز و اوراق بهادار، از یك وضعیت بد بهترین استفاده را کرد. تخمین زده می‌شد که سالانه ۲۳ میلیون دلار سود از این طریق عاید بکتل شود.

یکی از مقامات شرکت در مصاحبه‌ای با وال استریت جورنال ضمن اعلام وضعیت نامناسب شرکت گفت: «اگر پروژه ای وجود نداشته باشد، ما به تلاش خود برای یافتن هر پروژه ای ادامه می‌دهیم و اگر مشتری نباشد ما از هرجا باشد مشتری می‌تراشیم و اگر پول درکار نباشد فراهم خواهیم کرد.»[۱۰]

در پایان سال ۱۹۸۶، وقتی شرکت اعلام کرد درآمدهایش به ۶/۵ میلیارد دلار رسیده است بنظر می‌رسید بکتل بحران را از سرگذرانده است. هرچند درآمدها هنوز به سطح سابق برنگشته بود، اما حداقل در حد درآمدهای سال ۱۹۸۵ تثبیت شده بود. استیو جونیور در یك گردهمایی کارکنان شرکت در روز سن پاتریك گفت: «کار ما افت و خیزهایی داشته است. ما اینك در تاریکی فعالیت می کنیم ـ بسیاری از رقبای ما چنین نیستند ـ ولی از نظر مالی وضع سالمی داریم. من اطمینان دارم از این روزهای سخت، بسیار قویتر از سابق بیرون خواهیم آمد.»[۱۱] رئیس بکتل که خسته و تحت فشار بنظر می‌رسید، محتاطانه خاطر نشان کرد: «ما می بایست تأکید زیادی روی بازاریابی، برنامه‌ریزی استراتژیك، و سازماندهی تجاری داشته باشیم. ما نیازمند آن هستیم که روشهایی را که در ۲۰ سال گذشته دنبال کرده ایم پی بگیریم و این به معنی آن است که تشریفات را کم کنیم، بر انعطاف خود بیفزاییم، سریعتر و مسئولانه‌تر حرکت کنیم و به کار گروهی روی بیاوریم.»[۱۲]

استیو جونیور لبخندی زد وسپس اعلام کرد حاضر است به پرسشها پاسخ دهد. یکی از کارکنان شرکت با اشاره به شایعه ای مبنی براینکه بکتل قصد دارد شرکت را بفروشد پرسید: «آیا خانواده بکتل قصد دارد از فعالیت کنار برود؟»

استیو جونیور با حالتی مؤکد جواب داد: «این آخرین چیزی است که در اندیشهٔ ما وجود دارد. بزرگترین عشق من مهندسی و امور تأسیساتی است و وقتی

دوران کنار رفتن من از کار فرا برسد ـ چند سال بعد که ۶۵ ساله خواهم شد ـ برای اینکه در همین دور و بر باشم و به اندازهٔ توانایی ام به شما کمك کنم نقشه کشیده ام. پدر من در سن هشتادو شش سالگی هنوز به اداره می آید و قصد دارم که من نیز چنین باشم.»[۱۳]

یك سئوال نهایی: «آیا سال ۱۹۸۷ آخرین سالی است که شرکت با مشکلات روبروست؟»

رئیس شرکت تلاش کرد به صدایش حالتی مستحکم بدهد: «من امیدوارم و فکر می کنم که چنین باشد. اطمینان من در حال حاضر بیش از سالهای گذشته است.»[۱۴]

اکنون که وضعیت شرکت روبراه بنظر می‌رسید، استیو جونیور نگاه خودرا به‌طرز فزاینده ای متوجه آینده کرد. همان گونه که به کارکنان خود گفته بود، به سن معمول بازنشستگی خانواده بکتل ها نزدیك می شد و هرچند ازوضع جسمی مناسبی برخوردار بود (اخیراً وی عضو یك گروه کوهنوردی بود که تا نیمه راه قله اورست صعود کردند) اما با رسیدن دههٔ ۱۹۹۰ می بایست شخص دیگری هدایت شرکت را بدست بگیرد.

مناسبترین کاندیدای موجود، در صورتی‌که تجربهٔ معیار قضاوت قرار می گرفت، آلدن یاتس بود که استیو جونیور وی را پس از عزیمت شولتز به عنوان رئیس هیئت مدیره شرکت منصوب کرد. آلدن که پسر «پری یاتس» رئیس امور مربوط به انرژی شرکت بود، همان گونه که یکی از همکارانش می گفت، «درحالی متولد شده بود که قاشق بکتل ها را در دهان داشت.»[۱۵] علاوه برآن، یاتس که تمامی دوران کاری اش را در شرکت بکتل گذرانده بود یك رئیس امور ساختمانی آبدیده و مدیری باتدبیر بحساب می آمد. اما وی فاقد یك چیز بود:نام بکتل نداشت و از خانواده بکتل ها نبود. یکی از مقامات ارشد شرکت در این مورد می گفت: «خون، خون است. بکتل ها شرکت خودرا به دست کسی غیر از افراد فامیل خود نمی‌سپارند.»[۱۶]

در خانوادهٔ بکتل ۵ فرزند وجود داشت. سه دختر به نامهای شانا، لورن و نانی، و دو پسر به نامهای گاری و رایلی و بجز یك استثناء، استیو جونیور که قصد داشت

آن گونه که دلش می خواهد از کار کنار برود با تمام این فرزندان دچار مشکل بود.

استثنای موجود، شانا دختر بزرگ خانواده بود که در سال ۱۹۴۷ متولد شد. شانا که توسط یکی از عموزاده هایش «دختر خانم شیرین شیرین» توصیف شده است از طریق ازدواج با یکی ازمدیران رده متوسط شرکت «گیتزتایر» به نام «کلینت جانستون» که هرچند آدم مهمی نبود اما سخت کوش بود، پدر و مادرش را از خود خرسند ساخته بود. وقتی کمی پس از ازدواج جانستون به شرکت بکتل آمد تا برای آن کارکند و شانا نیز خانه نشین شد تا وقت خودرا مصروف تربیت فرزندان خویش سازد، رضایت استیو جونیور و همسرش به کمال خودرسید. «نانی» جوانترین دختر خانواده آن قدرها طبق رسوم خانوادگی رفتار نمی کرد. نخستین بار، وی هنگامی پدرش را خشمگین ساخت که برای تقویت زبان فرانسه اش یك سال در پاریس مقیم شد و استیو جونیور این کار وی را زشت و افتضاح غیرقابل جبرانی می دانست. استیو به دوستانش گفت که بهتر بود دخترش در خانه می ماند و همانند عمه اش باربارا یك کار عملی مثل پرستاری را فرامی گرفت. وقتی نانی به خانه برگشت و با «شلدان رمسی» یکی از جوانان یك خاندان از نظر اجتماعی معتبر کالیفرنیایی ازدواج کرد، پدرش را بیش از پیش رنجاند. استیو و همسرش بتی به خاطر روحیهٔ آریستوکراتی خود با این ازدواج مخالفت کردند اما کار آنها بی نتیجه بود.

خانوادهٔ بکتل با دومین دختر خود لورن مشکلات بیشتری داشت. «لوری» جوان بلند پرواز و ایده آلیستی بود که خیلی زود علیه آنچه که «ارزشهای بورژوایی» والدینش می خواند سر به طغیان برداشت.

در سنین هجده و نوزده سالگی روشی ضد فرهنگی برای زندگی خود انتخاب کرده بود و از اندیشه ها و نقطه نظرهایی پیروی می کرد که پدر و مادرش آنها را به طرز خطرناکی رادیکال می دانستند. وی از اینکه این اندیشه ها را آشکارا اظهار کند باکی نداشت و شرمنده نبود. در سال ۱۹۷۳، طی یك مهمانی خانوادگی که استیو جونیور و بتی به خاطر پنجاهمین سال ازدواج پدر بکتل ها با همسرش لورا ترتیب داده بودند، لوری بپا خواست تا سخنرانی کوبنده ای در مورد لزوم کمك به پناهندگان اهل بنگلادش ایراد کند و ضمن شوکه کردن مهمانان، والدین خودرا از خشم به لرزه در آورد. یکی از دوستان خانوادگی آنها گفت: «انگار که سطلی پر از

آب یخ روی مهمانان ریخته باشند، همه مبهوت شدند و مهمانی یخ کرد. زنان خانواده بکتل تا چند هفته می توانستند موضوعی برای صحبت و گفتگو داشته باشند و در مورد این رفتار رسوایی آمیز لوری چانه بزنند.»[۱۷]

جدایی بین لوری و والدینش هنگامی تشدید شد که وی در دام عشق یك دانشجوی اهل گریت نك ـ نیویورك ـ به نام آلن داکز که برای گردش به کالیفرنیا آمده بود گرفتار آمد. داکز اصلاً آن چیزی نبود که بکتل‌ها برای دخترشان در نظر داشتند. او نه تنها علناً یك چپگرای فعال بود، بلکه بدتر از آن، یهودی هم بود. با این وجود هیچیك از این دو واقعیت مانع از آن نشد که لوری اعلام کند می خواهد با داکز که دانشجوی دانشگاه لیبرال متدیسیت ایالت کنکتیکات بود به شرق کشور برود. به گفتهٔ یکی از اعضای خانواده، استیو جونیور که عصبی شده بود به دخترش گفت در صورتی که روابطش را با داکز قطع نکند مخارج وی را نخواهد پرداخت. وقتی لوری بر عقیده خود پافشاری کرد، استیو جونیور پدرش را که همیشه با لوری روابط گرمی داشت درجریان گذاشت، به این امید که بتواند عقیده وی را تغییر دهد. اما استیو بکتل نیز از پسرش استیو جونیور شانس بیشتری نداشت. درمقابل خواهش پدر بزرگ، لوری فاش ساخت که قصد دارد با داکز ازدواج کند. لوری تهدید کرد چنانچه خانواده با این وصلت موافقت نکند، او هم ارتباطاتش را با آنها قطع خواهد کرد. استیو جونیور که در مقابل این اولتیماتوم عاجز مانده بود، با دخترش کنار آمد و وی در باغ خانواده پدری‌اش در پیدمونت و در حضور کشیش کلیسای جامع پیدمونت با آلن داکز ازدواج کرد.[۱۸]

مشکل استیو با پسر بزرگش گاری از نوع دیگری بود. به گفتهٔ اعضای خانواده، گاری کاملاً شبیه پدرش بود و در منش و رفتار همچون استیو جونیور بود اما از سخت‌کوشی و ذهنیت تند و تیز پدرش چیزی به ارث نبرده بود. وی بعد از فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه پاسیفیك در اواخر سالهای دههٔ ۱۹۶۰، به اصرار استیو جونیور به شرکت بکتل پیوست. در آنجا وی تحت سرپرستی «ادگاربارینی» قائم‌مقام اجرایی شرکت راه ترقی سریع را پیمود. در آنجا با کارایی کافی انجام وظیفه کرد و همکارانش به او علاقه زیادی داشتند. مشکل از آنجا آغاز شد که وی پس از بهم خوردن سریع ازدواج اولش دوباره ازدواج کرد. این اقدام گاری، بین او و

پدرش که بر استحکام ازدواج پافشاری داشت و به‌هرحال ناراحت شده بودجدایی افکند و نتیجه آن شد که گاری شرکت را ترك گفت تا در یك کارخانه ذوب‌آهن مشغول کار شود. اماکمی بعد عقب‌گرد کرد و در شرکت ساختمانی «بیکن» که در مالکیت گروه بکتل است شغلی بدست آورد. اکنون وی در آنجا قائم‌مقام مدیر عامل شرکت است.

رایلی بکتل که از همه نظر قابل‌ترین فرزند استیو جونیور بحساب می‌آمد نیز، به طریقی دیگر با پدرش بیگانه بود. پس از بدست آوردن مدرکی از دانشگاه کالیفرنیا در دیویس و یك فوق‌لیسانس بازرگانی و حقوق در دانشگاه استانفورد، به فعالیت حقوقی روی آورد که البته برای بکتل کار نمی‌کرد و در مؤسسهٔ «تلن ـ مارین» بکار پرداخت. یکی از اعضای خانواده بکتل در مورد او می‌گوید: «رایلی نقطهٔ امید و مغز خانواده بحساب می‌آمد. وقتی تصمیم گرفت به جای پیوستن به شرکت بکتل به سراغ امور حقوقی برود، دل پدرش را شکست.»

در طول دههٔ ۱۹۶۰ و اکثر سالهای دههٔ ۱۹۷۰ روابط استیو جونیور و فرزندانش در وضع بحرانی ماند. بعد از اینکه نخستین نوه‌ها پا به دنیا گذاشتند وضعیت شروع به تغییر کرد. تولد نوه‌ها حادثه‌ای بود که به قول یکی از دوستان فامیل، «استیو را نرم کرد، رفتار او را صمیمی‌تر و گرمتر ساخت، و دسترسی به او را افزایش داد.» با گذشت زمان، بچه‌ها نیز نرمتر شدند و بویژه لوری همراه با ترقی شغلی شوهرش رادیکالیسم خودرا به‌تدریج کنار می‌گذاشت. وی بعد از ازدواج با شوهرش به نیویورك رفته بود و شوهرش داکز، پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته بازرگانی، شغلی در «شیمیکال بانك» بدست آورده بود. عاقبت داکز نیز به شرکت بکتل آمد و پس از کار در کارگاهی در هوستون همراه با لوری به سان‌فرانسیسکو برگشت. وی سپس در شرکت بکتل یك مسئولیت مالی به عهده گرفت واستیو جونیور که قصد داشت خانه‌اش را در پیدمونت بفروشد به آنها پیشنهاد داد در صورتی که پیشنهادات قبلی او را قبول کنند می‌توانند خانه را در اختیار خود بگیرند و آنها نیز پذیرفتند.

داکز قابلیت اجرایی خودرا در شرکت بکتل خیلی سریع نشان داد و در سال ۱۹۸۳ به قائم مقامی رئیس شرکت بکتل بین‌المللی رسید. «ری‌میمن» که

سرپرستی داکز را به عهده داشت درمورد وی گفت: «آلن برخی مواقع می توانست شخص ناراحت کننده ای باشد، اما در عین حال بسیار فکور، سریع الانتقال و کوشا بود. واضح بود که وی درحال صعود از سلسله مراتب شرکت است و البته این امر صرفاً به خاطر این مسئله نبود که وی داماد استیو بود.»[۱۹]

یکی از اثرات ترقی سریع داکز، هشیار شدن سایر اعضای خانواده در مورد موقعیت رکودآمیز خودشان بود. این امر بویژه در مورد کلینت جانستون شوهر شانا صادق بود که به گفتهٔ یکی از نزدیکانش، موقعیت شغلی ابتدایی وی در شرکت بکتل مبتنی براین بود که می اندیشید «حال که خر من از پل گذشته است، دیگر لزومی ندارد آن را با سرعت بیشتر برانم.»

وقتی داکز اثر گذاشتن بر سلسله مراتب شرکت بکتل را شروع کرد، جانستون نیز تندتر کردن آتش خودرا شروع نمود، تا پاسی از شب کار می کرد و مسئولیتهای بیشتری می پذیرفت. وی پاداش تلاشهای خودرا در سال ۱۹۸۴ دریافت کرد و به عنوان قائم مقام گروه بکتل و مسئول ادارهٔ گروه پردردسر مواد معدنی و معادن شرکت بکتل برگزیده شد.

گاری نیز هر چند که در کارولینای جنوبی مانده بود، اما بالاخره مورد لطف پدرش واقع شد که البته بازگشت وی آن قدرها به خاطر مهارتهای حرفه ای اش نبود، و به دوام ازدواج دومش مربوط می شد که حاصل آن اکنون سه فرزند بود.

اما این رایلی جوان بود که سریعتر و بیشتر از همه برای رسیدن به قدرت به پیش می تاخت. وی خوش فکر، مشتاق و همچون پدرش سختکوش بود و در سال ۱۹۸۱ شغل آینده داری را در شرکت «تلن ـ مارین» ترك كرده بود تا در سن ۳۰ سالگی به بکتل بپیوندد ودر آنجا یك آموزش فشرده را برای اداره کردن ثروت خانواده دریافت کند. نخستین سمت وی روبراه کردن امور حقوقی یك نیروگاه در حال ساخت ذغالی بود که توسط بکتل در خارج از دیترویت ساخته می شد. پس از آن، او را به اندونزی فرستادند تا در یك پروژهٔ مایع سازی گاز طبیعی برای شرکت «پرتامینا» کار کند. وقتی پروژهٔ اندونزی به انجام رسید، وی به نیوزیلند رفت که در آنجا بکتل مشغول ساخت یك كارخانه عظیم تولید سوخت مصنوعی بود. رفتن او به آنجا چندان مورد پسند مدیر پروژه که یکی از کهنه کاران مغرور شرکت به نام «دانالد

هاسلر» بود واقع نشد. هاسلر بیاد می آورد: «قبل از آن، من یك شخص کاملاً کارآمد در اختیار داشتم. پس از آمدن او (رایلی بکتل) در تماس با ادارهٔ مرکزی در سان فرانسیسکو گفتم، آخرین چیزی که احتیاج دارم این است که یك وکیل آشغال دیگر برایم بفرستند.»[۲۰] اما سان فرانسیسکو نقطه نظر دیگری داشت: هاسلر اخراج شد و رایلی را به جانشینی اومنصوب کردند. یك سال بعد، در سال ۱۹۸۴ بکتل جوان یك بار دیگر بار سفر بست و این بار به سوی لندن رفت که در آنجا به‌عنوان مدیر عامل شرکت بکتل بین‌المللی کار کند و این پستی بود که در نظر افراد شرکت، نشانه‌ای داشت از اینکه او را برای نشاندن بررأس شرکت آماده می سازند.

تا سال ۱۹۸۶ روشن شده بود که به‌هر طریق، فرماندهی شرکت بکتل در داخل خانواده باقی خواهدماند و جانشینی به‌هر صورت خواهد پذیرفت. این نیز روشن شده بود که گرفتاریهای مالی بکتل‌ها، اگر چه کاملاً برطرف نشده بود، حداقل در آستانهٔ حل شدن بود. استیو جونیور که از این تحولات خرسند شده بود، در فصل بهار به واشنگتن پرواز کرد تا یك بار دیگر دوستان قدرتمندش را که راه وی را هموار کرده بودند ملاقات کند.

مناسبت این سفر یك مهمانی رسمی بود از سوی دانشگاه شیکاگو، که به افتخار شولتز داده شده بود زیرا وی یك کرسی استادی را در دانشکدهٔ بازرگانی این دانشگاه بدست می آورد. روحیهٔ بکتل عالی بود، زیرا رونالد ریگان اخیراً «ریچارد گودوین» یکی دیگر از مقامات بکتل را به یك پست جدید و به شکل غیر قابل تصوری قدرتمند منصوب کرده و وی را به معاونت وزارت دفاع در امور سفارشات گماشته بود. بین وظایف گودوین در این پست جدید، این وظیفه نیز وجود داشت که وی عقد قراردادهای مربوط به «ابتکار دفاع استراتژیك»* (موسوم به جنگ ستارگان ـ م) را زیر نظر داشت. این طرح یك برنامهٔ فوق هزار میلیارد دلاری بود که بکتل از قبل نسبت به آن علاقه زیادی پیدا کرده بود.

با وارد شدن به سالن «های آدامز هاوس» تبسمی که بر چهرهٔ استیو جونیور بود گسترده‌تر شد. او اکنون درحلقهٔ همراهان خوبش، دوستانی چون دیوید راکفلر، ویلیام سایمون، هنری کیسینجر، میلتون فرید من، چارلز پرسی و دیوید پاکارد بود.

---

* Strategic Defense Initiative

واضح است که شولتز، کسی که ممکن بود روزی، یك بار دیگر به بکتل باز گردد، نیز حضور داشت.

ضیافت شام بسیار طولانی بود وحاضرین ضمن دود کردن سیگار و صرف براندی به گفتگو درمورد معاملاتی که از راه می‌رسید پرداختند. بعد از چند سال تحمل اوضاع جهنمی، بکتل از اینکه بار دیگر درکنار چنین دوستانی است خرسند بود و وقتی می‌دید بسیاری از آنان کارهایی دارند که او می‌تواند به عهده بگیرد خرسندتر می‌شد. او به‌طور خصوصی گفت که شرکت به نقطهٔ عطف مهمی رسیده است. کارها دوباره براه افتاده بود و شرکت در راه دستیابی به اوجی که سالها قبل بدان دست یافته بود قرار داشت. در واقع، در همان موقع پسرش رایلی آماده می‌شد تا به شیخ نشین قطر در خاورمیانه برود و معامله‌ای را در منطقه‌ای که زمین شناسان ادعا می‌کردند باید بزرگترین محل ذخیرهٔ گاز طبیعی جهان باشد ترتیب بدهد. به‌طور بالقوه، میلیاردها دلار پول در این منطقه نهفته بود و بکتل شك چندانی نداشت که سهم عمده‌ای از این میلیاردها دلار متعلق به او خواهد بود.

صبح روز بعد استیو به سان‌فرانسیسکو برگشت و درآنجا مثل همیشه چهره‌های متبسم کارکنانش در انتظار او بود. ارزیابی سالانهٔ عمده‌ترین شرکتهای مهندسی جهان که توسط «اینجینرینگ نیوز رکورد»* یعنی کتاب مقدس صنعت ساختمان انجام می‌گرفت اینك دردسترس بود و بعد از سه سال غیبت، «گروه بکتل» یك بار دیگر در رأس لیست شرکتها قرار داشت. این موضوع دلیل خوبی بود برای جشن گرفتن، و برای خاطر نشان کردن این مناسبت، استفن.دی. بکتل جونیور رئیس خصوصی‌ترین شرکت جهان به کاری کاملاً غیر معمول دست زد. او دستور داد آن شب چراغهای آسمانخراشی که خودش ساخته بود و دفتر مرکزی شرکت بحساب می‌آمد با طرحی خاص روشن بماند. علامتی بر روی یك ساختمان عظیم ۲۳ طبقه که موقعیت بکتل را به جهانیان اعلام می‌کرد. چراغها به شکلی روشن شده بود که یك عدد را نشان می‌داد: شماره «۱»

* Engineering News Record

یادداشتها

بخش یکم

مطالب مربوط به استفن بکتل جونیور و دیدار او از بیشهٔ کولی‌ها در ماه جولای ۱۹۸۲ براساس گفتگو با اعضای کلوپ کولی‌ها و مهمانانی که در نشست سال ۱۹۸۲ بیشه شرکت داشته‌اند آورده شده است. در این زمینه از لیست اعضا و مهمانان حاضر در اردوی سال ۱۹۸۲ نیز استفاده شده است.

اطلاعات متعددی در مورد بیشهٔ کولی‌ها در نشریات مختلف ظاهر شده است از جمله در *نیویورک تایمز* (سال ۱۹۷۷)، *کریستین ساینس مانیتور* (سال ۱۹۸۱)، *سان‌فرانسیسکو کرونیکل* (سال ۱۹۸۲) و *نیوزویک* (سال ۱۹۸۲). حداقل دوکتاب نیز در زمینهٔ بیشهٔ کولی‌ها منتشر شده است: *The Bohemian Grove and Other Delight: A Study in Ruling Class Cohesiveness* نوشته جی، ویلیام دام هوف، و *The Greatest Men's Party in the World* نوشته یان ون درتسی *(John Van der Zee)*

۱ـ مصاحبهٔ منتشر نشده با اعضای خانواده بکتل.

۲ـ به ملاقات ریگان و نیکسون در *سان‌فرانسیسکو کرونیکل* (سال ۱۹۸۱) اشاره شده است.

۳ـ مصاحبه با جان دی. ارلیشمن، جولای ۱۹۸۲.

بخش دوم

مطالب مربوط به دوران زندگی وارن آ. بکتل و اصل و نسب خانوادهٔ او، برمبنای مصاحبه با بازماندگان خانواده و از جمله فرزند وسطی وارن یعنی استفن دی. بکتل فراهم آمده است. علاوه بر آن، از زندگینامهٔ دبلیو.آ.بکتل (*یك مقاطعه کار ساختمان و خانواده‌اش* ـ ۱۹۴۸) نوشتهٔ رابرت ال. اینگرام وهمچنین سایر سوابق شرکت سود جسته‌ام. برخی از سوابق درمورد دستاوردها و پیشینهٔ بکتل نیز که پس ازمرگ وی در *اوکلند تریبون* و *سانفرانسیسکو کرونیکل* چاپ شده بود مورد استفاده قرار گرفته است.

۱ـ *یك مقاطعه کار...*، اینگرام، صفحه ۳.
۲ـ همان منبع، صفحه ۵.
۳ـ همان منبع، صفحه ۹.
۴ـ همان منبع.
۵ـ همان منبع، صفحه ۱۱.
۶ـ همان منبع، صفحه ۱۳.
۷ـ مصاحبه با استفن بکتل. جولای ۱۹۸۴.
۸ـ مجله فورچون، «*تغییر دهندگان سیمای کره زمین*»، اوت ۱۹۸۳.
۹ـ مصاحبه با استفن بکتل.
۱۰ـ مجله فورچون.

بخش سوم

۱ـ «*قصه کایسر*» (چاپ خصوصی)، ۱۹۶۸، صفحه ۱۸.
۲ـ مجله فورچون ـ اوت ۱۹۴۳.
۳ـ همان منبع.
۴ـ مصاحبه با استفن بکتل، جولای ۱۹۸۴.
۵ـ مجله فورچون، اوت ۱۹۴۳.
۶ـ همان منبع.
۷ـ *بکتل نیوز*، ژانویه ۱۹۸۲.
۸ـ نیویورك *تایمز*، اوت ۱۹۳۱.
۹ـ نیویورك *تایمز*، اوت ۱۹۳۱.

۱۰ـ *نیویورک تایمز*، آوریل ۱۹۳۲.
۱۱ـ *گزارش سالانه*، مؤسسهٔ اسیمتسونین، ۱۹۳۵، صفحه ۴۴۹.
۱۲ـ *خاطرات محرمانه هارولد. ال ایکز*، کتابخانه کنگره، صفحه ۴۴۵

بخش چهارم

مطالب مربوط به مرگ دبلیو. آ. بکتل و دوران اولیه قدرت گرفتن استفن دی. بکتل اساساً از منابعی که در بخش دوم و سوم قید گردید آورده شده است. علاوه برآن، «*داستان بکتل*» نوشتهٔ رابرت ال. اینگرام که در سال ۱۹۶۸ به‌طور خصوصی چاپ شد شامل مطالبی است در مورد تاریخ شرکت بکتل تحت رهبری استفن دی. بکتل و پسرش استفن دی. بکتل جونیور.

۱ـ مجله فورچون ۱۹۴۳.
۲ـ *یك مقاطعه کار ساختمان و خانواده‌اش*، صفحه ۳۶.
۳ـ *سان‌فرانسیسکو کرونیکل*، اوت ۱۹۳۳.
۴ـ مصاحبه با رابرت ال. بریجز، جولای ۱۹۸۴.
۵ـ *تاریخ شفاهی جان ال.* سیمپسون، کتابخانه بنکرافت، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی.
۶ـ *یك مقاطعه کار...*، صفحه ۴۲.
۷ـ مصاحبه با استفن دی. بکتل، جولای ۱۹۸۴.
۸ـ مصاحبهٔ بریجز.
۹ـ مصاحبهٔ منتشر نشده با اعضای خانوادهٔ بکتل.
۱۰ـ منبع یاد شده.
۱۱ـ مجله فورچون، اوت ۱۹۵۸.
۱۲ـ مصاحبه با استفن دی. بکتل.
۱۳ـ همان منبع.
۱۴ـ مجله فورچون، مارس ۱۹۵۱.

بخش پنجم

سابقهٔ فعالیتهای بکتل در طول جنگ جهانی دوم از مصاحبه باتعدادی ازمقامات اصلی درگیر در این فعالیتها، از جمله رابرت ال. بریجز که در بسیاری از قراردادهای دوران

جنگ از سوی شرکت مذاکره کرده است و جرمو دبلیو. کومز فراهم شده که شخص اخیر درکال شیپ زیر نظر مك کون و استفن بکتل کار کرده است.

برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر از فعالیتهای بکتل و شرکای وی در «شرکت شش» در سالهای جنگ، به برخی گزارشات روزنامه ها و مجلات تکیه کرده ام که جامعترین آنان از مجلات فورچون است که قبلاً قید شد.

جزئیات پروژهٔ «کانول» از اوراق و یادداشتهای هارولدال. ایکز در پروندهٔ موجود در کتابخانه کنگره در واشنگتن دی.سی و همچنین از مقالاتی که ایکز در جولای ۱۹۴۶ در نشریهٔ *«سندیکای پست نیویورك»* می نوشت بدست آمده است. علاوه برآن، ایکز و سایر مقامات دولتی مانند ژنرال برهون سامرول در مقابل کمیتهٔ ویژهٔ تحقیقات برنامهٔ دفاع ملی ایالات متحده در نوامبر سال ۱۹۴۳ شهادتهایی داده‌اند. سوابق این شهادتها در پرونده های کتابخانهٔ کنگره وجود دارد.

در این کتابخانه، همچنین یك تاریخ هفت جلدی در مورد پروژهٔ کانول به نام «*پروژهٔ کانول و تاریخ فرماندهی دفاعی ارتش شرق ایالات متحده در جنگ جهانی دوم*» و همچنین گزارش «*پروژه کانول*» وجود دارد که قبلاً دارای وضعیت طبقه بندی شدهٔ محرمانه بوده است و توسط یك کمیته مرکب از نمایندگان بخش مرکزی، ادارهٔ مهندسین ارشد، ادارهٔ عمومی چهارم، و شورای عمومی فرماندهی سرویس شمال غربی تهیه شده است.

«*پروژهٔ کانول*» نیز که گزارشی است نوشته شده توسط ریچارد فینی (چاپ خصوصی در ۱۹۴۶) و به سفارش استفن دی.بکتل تصویری از چگونگی اجرای پروژه را ازدیدگاه مقاطعه کار آن یعنی بکتل ارائه می کند.

درگیری بکتل در فعالیتهای دوران جنگ درحوزهٔ اقیانوس آرام به بهترین شکل در *مقاطعه کاران ساختمان در خدمت نبرد: پایگاههای هوا دریایی اقیانوس آرام چگونه ساخته شد؟* نوشتهٔ دیوید او.وود بوری (ئی.پی.دوتون، ۱۹۴۶) تشریح شده است.

تاریخچهٔ شرکت نیزکه به نام یك *مقاطعه کار ساختمان و خانواده اش* به طور خصوصی چاپ شده است اطلاعات مفیدی در مورد فعالیتهای جنگی بکتل درحوزهٔ اقیانوس آرام و سایر مناطق بدست می دهد.

جزئیات سوابق فعالیتهای بکتل در کال شیپ و مارین شیپ در صورت جلسهٔ جلسات کمیتهٔ نمایندگان کنگره برای تحقیق در مورد برنامهٔ دفاع ملی ذکر شده است. این جلسات در طول آخرین هفتهٔ سپتامبر سال ۱۹۴۶ برگزار شده است.

۱ـ مجله فورچون، سپتامبر ۱۹۴۳.

۲ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل. جولای ۱۹۸۴.

۳ـ مجله فورچون، سپتامبر ۱۹۴۳.

۴ـ تحقیقات مربوط به برنامه دفاع ملی.

۵ـ *یك مقاطعه کار ساختمان و خانواده‌اش*، صفحه ۶۴.

۶ـ همان مأخذ، صفحه ۶۷

۷ـ همان مأخذ.

۸ـ مصاحبه با رابرت ال. بریجز، جولای ۱۹۸۴.

۹ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل.

۱۰ـ کمیتهٔ ویژهٔ نمایندگان کنگره برای تحقیق در مورد برنامهٔ دفاع ملی، اکتبر ۱۹۴۳.

۱۱ـ پروژه *کانول*، فینی.

۱۲ـ نشریه سندیکای پست *نیویورك*، ۱۹۴۶/۷/۲۲.

۱۳ـ نشریهٔ سندیکای پست *نیویورك* ۱۹۴۶/۷/۲۶.

۱۴ـ مأخذ پیشین.

۱۵ـ مصاحبه استفن دی. بکتل.

۱۶ـ مصاحبه بریجز.

۱۷ـ مصاحبه جی. مك انی باجان مك‌کون، ۱۹۴۳/۴/۲۸.

۱۸ـ مأخذ پیشین.

۱۹ـ نامهٔ مارگریت جانستون به آقای جانستون، ۱۹۴۴/۳/۵.

۲۰ـ مصاحبه با جورجی پی ـ آلکساندر، فوریه ۱۹۸۷.

۲۱ـ مصاحبه مك‌انی باجان مك‌کون.

۲۲ـ مرکز آرشیو و اسناد فدرال، جورجیا.

۲۳ـ تحقیقات مربوط به برنامهٔ دفاع ملی.

بخش ششم

اطلاعات مربوط به کنار کشیدن استفن بکتل از کار در سالهای بعد از جنگ دوم، تشکیل شرکت جدید «برادران بکتل ـ مك‌کون»، و ظهور دوبارهٔ استفن بکتل به عنوان

رئیس شرکت جدید براساس مصاحبه با رابرت ال. بریجز و سوابق شرکت فراهم شده است.

جزئیات فعالیتهای جان ال. سیمپسون در امور مربوط به بانك جی.هنری شرودر، ملاقات اولیه‌اش با جان فاستر دالس، فعالیتهای زمان جنگ او و پیوستن او به بکتل از تاریخچهٔ شفاهی زندگی جان ال. سیمپسون درکتابخانهٔ بنکرافت دانشگاه برکلی، و همچنین از پرونده های اف. بی. آی و بر پایهٔ «قانون آزادی کسب اطلاعات» بدست آمده است.

فلسفه و اندیشه‌های شغلی پس از جنگ استیو بکتل و معاملات او با جیمز بلك و جك هورتون بر مبنای مصاحبه با بکتل، جروم کومز، و رابرت بریجز کسب شده است.

جزئیات مربوط به معاملهٔ خط لولهٔ ترانس مونتاین عمدتاً ازنامه‌ها و اوراق سی. استریبلینگ اسنودگراس که پوشهٔ آنها در دانشگاه وایومینگ وجود دارد بدست آمده است.

نقش بکتل در کمك به پایه‌گذاری مؤسسهٔ تحقیقاتی استانفورد (اس. آر.آی) و حمایت گستردهٔ شرکت او از آن سازمان براساس اوراق و سالنامه های اس.آر.آی تشریح شده است.

۱ـ مصاحبه با رابرت ال. بریجز، جولای ۱۹۸۴.
۲ـ مأخذ پیشین.
۳ـ مأخذ پیشین.
۴ـ تاریخ شفاهی جان ال. سیمپسون.
۵ـ مأخذ پیشین.
۶ـ نامهٔ استیو فون به سیمپسون ۱۹۴۵/۸/۲۵.
۷ـ مصاحبه با جری کومز، جولای ۱۹۸۴
۸ـ مصاحبه با استفن دی. بکتل جولای ۱۹۸۴.
۹ـ مصاحبه با کومز.
۱۰ـ مصاحبه با بریجز.
۱۱ـ مصاحبه با استفن دی. بکتل.

۱۲ـ نامه سید بلایر رئیس شرکت بکتل کانادا به استفن دی. بکتل، ۱۹۵۰/۱۲/۲۸.
۱۳ـ مجله فورچون، مه ۱۹۵۸.

بخش هفتم

مطالب مربوط به فعالیتهای بکتل در عربستان سعودی بین ۱۹۴۳ و ۱۹۵۱، عمدتاً بر مبنای پرونده‌های وزارت امور خارجه در آرشیو ملی فراهم شده است.

۱ـ *سلطان نشین سعودی: عربستان و خانواده سعودی*، رابرت لیسی، هارکورت برلیس یووانوویچ، ۱۹۸۱، صفحات ۲۳۳ و ۲۳۴
۲ـ *عربستان، خلیج (فارس) و غرب*، جی.بی.کلی، کتابهای پایه، ۱۹۸۰، صفحه ۲۵۵
۳ـ گزارش جی. ریوس چایلدز به وزیر امورخارجه، ۱۹۴۷/۱۲/۳.
۴ـ گزارش چایلدز به وزیر امورخارجه، ۱۹۴۷/۲/۱۷.
۵ـ نشریه *اخبار بکتل*، مه ۱۹۴۷.
۶ـ گزارش فرانسیس ئی. ملویی به بخش امورخاور نزدیك، ۱۹۴۸/۹/۲۹.
۷ـ یادداشت کنسول آمریکا در ظهران به هیئت نمایندگی آمریکا درجده، ۱۹۴۷/۶/۲۸.
۸ـ گزارش پارکتی. هات به وزیر خارجه، ۱۹۴۹/۴/۱۳.
۹ـ گزارش چایلدز به وزیر خارجه، ۱۹۴۹/۲/۲۱.
۱۰ـ منبع پیشین.
۱۱ـ گزارش چایلدز به وزیر امور خارجه ۱۹۴۹/۸/۴.
۱۲ـ منبع پیشین.
۱۳ـ گزارش چایلدز به وزیر امور خارجه، ۱۹۴۹/۳/۵.
۱۴ـ نامهٔ چایلدز به استفن بکتل، ۱۹۱۹/۱۲/۹
۱۵ـ گزارش چایلدز به وزیر امورخارجه، ۱۹۴۹/۹/۷.
۱۶ـ منبع پیشین.

بخش هشتم

۱ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل، جولای ۱۹۸۴.

۲ـ مجله فورچون، مه ۱۹۵۸.

۲ـ هفته نامهٔ *آی.اف.استون*، ۱۹۶۰/۱۱/۷.

۴ـ مصاحبه با جروم کومز، جولای ۱۹۸۴،

۵ـ منبع پیشین.

۶ـ تاریخ شفاهی جان ال. سیمپسون.

۷ـ مجله لایف، ۲۸ جولای ۱۹۵۸.

۸ـ تاریخ شفاهی جان آ. مک‌کون، کتابخانه دوایت دی. آیزنهاور.

۹ـ منبع پیشین.

بخش نهم

۱ـ مصاحبه با دبلیو. کنت دیویس، اوت ۱۹۸۴.

۲ـ منبع پیشین.

۳ـ منبع پیشین.

۴ـ نشریه *اخبار* بکتل، فوریه ۱۹۵۰.

۵ـ مجله فورچون، اوت ۱۹۵۸.

۶ـ سخنرانی در مجمع عمومی ملل متحد، ۱۹۵۳/۱۲/۸.

۷ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل، جولای ۱۹۸۴.

۸ـ مصاحبه با رابرت ال. بریجز، جولای ۱۹۸۴.

۹ـ مصاحبه با جری کومز، جولای ۱۹۸۴.

۱۰ـ مأخذ پیشین.

۱۱ـ مأخذ پیشین.

۱۲ـ نشریه *اخبار ایالات متحده و گزارشهای جهان*، ۱۹۵۳/۱۰/۹.

۱۳ـ *Dun's Busines Month*، فوریه ۱۹۷۲.

۱۴ـ مصاحبه استفن دی.بکتل.

۱۵ـ مجله فورچون، اوت ۱۹۵۸.

۱۶ـ درو پیرسون، *واشنگتن پست*، ۱۹۶۲/۱/۱۱.

۱۷ـ پیرسون، *واشنگتن پست*، ۱۹۶۲/۱/۱۰.

۱۸ـ تاریخ شفاهی مك کون.

۱۹ـ *آیزنهاور*: رئیس جمهور، استفن ئی.آمبروس، سایمون و شوستر، ۱۹۸۴. صفحه ۴۷۹.

۲۰ـ نامه آیزنهاور به بکتل، ۱۹۵۸/۱۱/۵.

۲۱ـ تاریخ شفاهی جان ال. سیمپسون.

بخش دهم

اطلاعات مربوط به ارتباط بکتل با جامعه اطلاعاتی، برمبنای اوراق آرشیوهای ملی و کتابخانه کنگره آورده شده که بسیاری از آنها اخیراً از حالت طبقه‌بندی شده و محرمانه خارج شده‌اند. اوراق آلن دالس در کتابخانهٔ دانشگاه پرینستون؛ اوراق جان ال. سیمپسون درکتابخانهٔ بنکرافت، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی؛ و اوراق مربوط به سی.استریلینگ اسنودگراس در دانشگاه وایومینگ نیز مورد استفاده واقع شده است.

ازمصاحبه بابرخی ازمقامات سابق بکتل ومقامات دولتی ایالات متحده که با ارتباطات اطلاعاتی بکتل آشنا بوده‌اند، نیز استفاده شد.

۱ـ گزارش سروان ئی.تی. روت به لئونارد پارکر، وزارت امورخارجه، بخش خاور نزدیك، ۱۹۴۵/۷/۱۴.

۲ـ نامه کاتلین به ملویی، ۱۹۴۸/۵/۱۸.

۳ـ مأخذ پیشین.

۴ـ نامه بورمن به ملویی ۱۹۴۷/۱۰/۱۴.

۵ـ *یادداشت برای پرونده*، موضوع: *تخریب پالایشگاههای متعلق به ایالات متحده در عربستان سعودی و بحرین*، ۱۹۴۸/۷/۱۹.

۶ـ *مردان بزرگ نفتی عربستان*، بالانتین، ۱۹۵۸.

۷ـ نامه سیمپسون به دالس، ۱۹۵۲/۱۲/۱۶.

۸ـ نامه دالس به سیمپسون، ۱۹۵۱/۲/۲۷.

۹ـ نامه سیمپسون به دالس، ۱۹۵۴/۶/۴.

۱۰ـ تاریخ شفاهی سیمپسون.

۱۱ـ مصاحبه با فرانك یونگرز، مه ۱۹۵۸.
۱۲ـ نامه دالس به سیمپسون، ۱۹۶۲/۱/۱۵.
۱۳ـ نیویورك *تایمز*، ۱۹۶۷/۳/۲۲.
۱۴ـ نامه مسراسمیت به وزیر امورخارجه، ۱۹۴۲/۸/۲۷.
۱۵ـ نامه بکتل به سلیمان، ۱۹۵۰/۱۰/۱.
۱۶ـ نامه اسنودگراس به سانجر، ۱۹۴۶/۱۰/۲۸.
۱۷ـ نامه اسنودگراس به بکتل، ۱۹۵۱/۷/۶.
۱۸ـ نامه بکتل به اسنودگراس، ۱۹۵۰/۱۰/۲۴.

بخش یازدهم

مطالب مربوط به زندگی خانوادهٔ بکتل و به قدرت رسیدن استیو جونیور، از یك مصاحبه با استیو جونیور ومصاحبه با دیگر اعضای خانواده استخراج شده است.

۱ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل.
۲ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل جونیور، جولای ۱۹۸۴.
۳ـ مأخذ پیشین.
۴ـ مأخذ پیشین.
۵ـ مصاحبه با رابرت ال. بریجز، جولای ۱۹۸۴.
۶ـ مجله فورچون، نوامبر ۱۹۵۵.

بخش دوازدهم

۱ـ مصاحبه با فرانك یونگرز، مه ۱۹۸۵.
۲ـ *استراتژی و مذاکره برای مؤسسهٔ بین‌المللی: خطوط راهنما و موارد ویژه*، جان فایرودر و آشوك کاپور، انتشارات بالینگور، ۱۹۷۶، صفحات ۱۲۰ ـ ۸۹.
۳ـ مجله *سفرا*، جان کنت گالبرایت، انتشارات هوتون میفلین، ۱۹۶۹، صفحه ۵۴۴.
۴ـ فیننشیال *اکسپرس*، ۱۹۶۵/۳/۳.
۵ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۶ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

بخش سیزدهم

۱ـ تحکیم سلامت دموکراسی *برای نفت*، کریستوفر تی.راند، آتلانتیك لیتل، براون، ۱۹۷۵، صفحات ۲۵۳ و ۲۵۴.

۲ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۳ـ مصاحبه با ویلیام سی.اولند، اوت ۱۹۸۴.

۴ـ مصاحبه با جان ال. لینچ، ژانویه ۱۹۸۶.

۵ـ مأخذ پیشین.

۶ـ *تحکیم سلامت دموکراسی*....، صفحه ۲۷۳.

۷ـ *توفان شن درلیبی: شرح کامل انقلاب قذافی*، جان کی. هالت، راینهارت وینستون، ۱۹۸۲، صفحات ۱۳ و ۱۴.

بخش چهاردهم

بخشی ازمسائل مربوط به فعالیت هنری کارنز در بانك صادرات و واردات آمریکا و فعالیتهای استفن دی. بکتل در شورای مشورتی این بانك براساس یادداشتهای جلسات کمیته مشورتی بانك صادرات و واردات (۱۹۷۴ ـ ۱۹۶۹) آورده شده است. این یادداشتها برمبنای قانون آزادی دسترسی به اطلاعات به دست نویسنده رسید.

همچنین مصاحبه با هنری کارنز و سایر مقامات بانك از جمله رزماری مارزون کارمند روابط عمومی بانك در دوران نیکسون مفید بوده است.

بسیاری از جزئیات پروژهٔ یاکوتسك در طول جلسات کمیته فرعی نمایندگان سنا برای تحقیق در مورد شرکتهای چند ملیتی در تابستان ۱۹۷۴ افشا شده است.

۱ـ *Engineering News Record* ۱۹۷۴/۲/۲۱.

۲ـ مصاحبه با جان ال. لینچ، ژانویه ۱۹۸۶.

۳ـ مصاحبه با فوربس ویلسون، ژانویه ۱۹۸۵.

۴ـ مأخذ پیشین.

۵ـ این پرداخت نخستین بار ازطریق یك مشاور مدیریت شرکت «مکینزی و شرکاء» که مسافرتهای زیادی به اندونزی انجام داده بود به من اطلاع داده شد. این اطلاعات با اظهاراتی که مقامات ارشد پرتامینا و بکتل کرده اند قطعیت یافت و توسط آنان تأیید شد.

۶ـ *یادداشتها*، ام.آ.سی، سپتامبر ۱۳۶۹.

۷ـ *یادداشتها*، ام.آ.سی، فوریه ۱۹۷۰.

۸ـ *Engineering News Record*، ۱۹۷۴/۳/۳۱.

۹ـ *واشنگتن پست*، ۱۹۷۴/۲/۲۶.

۱۰ـ مأخذ پیش گفته.گزارشگر ویلیام کلایر بورن بود.

۱۱ـ فعالیتهای واسطه‌گرانهٔ کارنز برای ساناتراج توسط اتحاد ضد تبعیض مذهبی افشا شد.

بخش پانزدهم

۱ـ *خاطرات*، ریچارد ام.نیکسون، گروست و دانلپ، ۱۹۷۸، صفحه ۴۳۸.

۲ـ مجلهٔ فورچون، ژانویه ۱۹۷۵.

۳ـ مصاحبه با ویلیس اسلوسر، جولای ۱۹۸۵.

۴ـ مصاحبه با جان ال.لینچ، ژانویه ۱۹۸۶.

۵ـ مصاحبه با جان ارلیشمن، جولای ۱۹۸۲.

۶ـ *تایم*، ۱۹۸۲/۷/۵.

۷ـ مصاحبه با فرد جاکوبز، ژانویه ۱۹۸۵.

۸ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۹ـ مصاحبه با جان هاگارد، فوریه ۱۹۸۶.

۱۰ـ مصاحبه بالینچ.

۱۱ـ مصاحبه با اسلوسر.

بخش شانزدهم

۱ـ مصاحبه با کاسپار واین‌برگر، پروژه دولتی تهیه *اسناد تاریخی*، کتابخانه بنکرافت، دانشگاه کالیفرنیا، برکلی، ۱۹۸۰.

۲ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۸۵/۲/۱۴.

۳ـ مصاحبه با واین برگر.

۴ـ مأخذ پیشین.

۵ـ مأخذ پیشین.

۶ـ *طبقه حاکم ریگان*، رونالد براون اشتاین ونیناآلیستون، گروه توضیح مسائل سیاسی، واشنگتن دی.سی.سی، ۱۹۸۲، صفحه ۴۳۵.

۷ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۸۵/۲/۱۴.

۸ـ مأخذ پیشین.

۹ـ مصاحبه با ویلیس اسلوسر، اوت ۱۹۸۴.

۱۰ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۱۱ـ مصاحبه با جان ال. لینچ، ژانویه ۱۹۸۶.

۱۲ـ مصاحبه با فرد جاکوبز، فوریه ۱۹۸۵.

۱۳ـ مصاحبه با اسلوسر.

۱۴ـ مصاحبه با رابرت ال. بریجز، جولای ۱۹۸۴.

۱۵ـ مأخذ پیشین.

۱۶ـ مصاحبه با اسلوسر.

۱۷ـ نامه واین برگر به جرالدفورد، ۱۹۷۵/۱۰/۹.

بخش هفدهم

۱ـ مصاحبه با مارگارت لوکاس مونتگمری، فوریه ۱۹۸۴.

۲ـ مصاحبهٔ منتشر نشده با عضو خانواده بکتل.

۳ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۷۵/۲/۱۳.

۴ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۷۵/۳/۵.

۵ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۷۵/۲/۲۴.

۶ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۷۵/۲/۲۷.

۷ـ نیویورک *تایمز*، ۱۹۷۵/۳/۳.

۸ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۹ـ نامهٔ فیشر به تام نیومن، دفتر هوستون آ.د.ال، ۱۹۷۵/۲/۲۰.
۱۰ـ جزئیات اتهامات چرن در *آمریکن اگزماینر* ـ ویژه *نامهٔ هفتهٔ یهودیان*، ۱۹۸۳/۳/۴ درج شده است.
۱۱ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۲ـ مصاحبه با لی لووینگر، سپتامبر ۱۹۸۵.
۱۳ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۴ـ نامهٔ جیمز شوتر به جرالدفورد، ۱۹۷۵/۱۲/۱۷.
۱۵ـ مصاحبه با فرانك یونگرز، اوت ۱۹۸۵.
۱۶ـ فوربز، ۱۹۷۶/۱۰/۱.
۱۷ـ یادداشت آ.د.ال، ۱۹۷۶/۹/۱۴.
۱۸ـ مأخذ پیشین.
۱۹ـ مأخذ پیشین.
۲۰ـ مصاحبه با چارلز واکر، مارس ۱۹۸۷.
۲۱ـ مصاحبه با سیمور گراوبارد، آوریل ۱۹۸۷.
۲۲ـ مأخذ پیشین.
۲۳ـ مصاحبه با واکر.
۲۴ـ *فصلنامهٔ کنگره*، ۱۹۷۶، صفحه ۲۵۷.
۲۵ـ مصاحبهٔ گراوبارد.

بخش هجدهم

یادداشتهای شرکت بکتل درمورد نیروگاه هسته‌ای تاراپور اساساً از طریق لیت پل جاکوبز فراهم شده است. بخش اعظم مطالب مربوط به ارتباطات بکتل با دولت جرالدفورد از پرونده‌های دوران ریاست جمهوری جرالد آر ـ فورد با همکاری کتابخانه جرالد آر. فورد (آن آربر، میشیگان) استخراج شد.

۱ـ بسیاری از جزئیات توافقنامهٔ ژاپن ـ ایالات متحده برای غنی سازی اورانیوم و نقش بکتل دراین توافقنامه برای نخستین بار توسط جی.ویتنی در*وال استریت جورنال*

۱۹۷۵/۱۱/۲ چاپ شده است.

۲ـ مأخذ پیشین.

۳ـ نامهٔ دام به اوکی، ۱۹۷۵/۲/۲۵.

۴ـ یادداشت دیویس به اچ.اف.براش، ۱۹۷۳/۹/۲۷.

۵ـ مأخذ پیشین.

۶ـ شرکت نیروی بکتل، *گزارش بازدید ازکارگاه* پروژه *تاراپور*، شماره ۴۲۶۷، دسامبر ۱۹۷۳.

۷ـ یادداشت دیویس به هاری او. راینش، ۱۹۷۳/۲/۲۷.

۸ـ نامه اچ.اف. براش راینش، ۱۹۷۲/۱۲/۲۷.

۹ـ رابرت ال. بکمن، تکثیر هسته‌ای: *کنگره و کنترل فعالیتهای صلح‌آمیز هسته‌ای*، وست ویوپرس، ۱۹۸۵.

۱۰ـ *Engineering News Record*، ۱۹۷۴/۲/۲۱.

۱۱ـ نامهٔ هال به زایدمن، ۱۹۷۵/۱۲/۲۴.

۱۲ـ نامهٔ زایدمن به هال، ۱۹۷۶/۱/۶.

۱۳ـ *فصلنامه کنگره*، ۱۹۷۵، بخشهای ۲۴ـ آ، و ۲۵ آ.

۱۴ـ مأخذ پیشین.

۱۵ـ مأخذ پیشین.

۱۶ـ «*معامله دردسر آفرین یك مؤسسهٔ ایالات متحده با برزیل*.» رابرت ژیلت، مجله ساینس، جولای ۱۹۷۵.

۱۷ـ *واشنگتن پست*، ۱۹۷۲/۷/۱۴.

بخش نوزدهم

۱ـ *تایم*، ۱۹۸۲/۷/۱۲.

۲ـ نیویورك *تایمز*، ۱۹۸۰/۴/۱۶.

۳ـ معاملات تجاری شاهزاده محمد در گزارشهای متعددی ذکر شده است. از جمله: توسط دیوید میزراهی در *میدایست ریپورتز*، ژوئن ۱۹۸۲، و توسط مایکل فیلد در *The Merchants* طی مقاله‌ای به‌عنوان *خانواده‌های عمده تاجرپیشه در عربستان سعودی* و

دولتهای خلیج (فارس)، انتشارات اورلوك، صفحات ۱۱۴ و ۱۱۵.
۴ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۵ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۶ـ مأخذ پیشین.
۷ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۸ـ شرایط شاهزاده محمد در *میدایست ریپورت* و همچنین در *عربستان سعودی و خاندان سلطنتی آن* (ویلیام پاول، لیل استوارت، ۱۹۸۲، صفحه ۱۵۵) ذکر شده است.
۹ـ *The Merchants*، صفحه ۱۱۵.
۱۰ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۱ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۲ـ مصاحبه با ویلیس اسلوسر، اوت ۱۹۸۴.
۱۳ـ مصاحبه با رینال میمن، ژوئن ۱۹۸۶.
۱۴ـ *میامی‌هارولد*، ۱۹۸۲/۷/۱۳.
۱۵ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۶ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۷ـ مصاحبه با اسلوسر.
۱۸ـ *نیویورك تایمز*، ۱۹۷۹/۱۰/۱۵.
۱۹ـ مصاحبه با چارلز واکر، مارس ۱۹۸۶.
۲۰ـ مأخذ پیشین.
۲۱ـ مأخذ پیشین.
۲۲ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۲۳ـ مصاحبه با واکر.
۲۴ـ مارتین شرام، «کارکنان بکتل با دیگران رودررو نمی‌شوند،» *میامی هرالد*، ۱۹۸۲/۷/۱۳.
۲۵ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۲۶ـ مصاحبهٔ میمن.

بخش بیستم

۱ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۲ـ فوربز، ۱۹۸۱/۱۲/۷.

۳ـ *تورنتو استار*، ۱۹۸۴/۶/۱۱.

۴ـ نیوزویك، ۱۹۸۲/۷/۱۲.

۵ـ *واشنگتن پست*، ۱۹۸۲/۱۲/۱۴.

۶ـ مأخذ قبلی.

۷ـ مأخذ قبلی.

۸ـ *سان‌فرانسیسکو کرونیکل*، ۱۹۸۲/۹/۲۰.

۹ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

۱۰ـ مأخذ پیشین.

۱۱ـ *سان‌فرانسیسکو کرونیکل*، ۱۹۷۹/۵/۳۱.

۱۲ـ *وال استریت جورنال*، ۱۹۷۹/۶/۱۵.

۱۳ـ کنفرانس خبری ریگان، ۱۹۸۲/۱۰/۱۸.

۱۴ـ مصاحبه با کنت دیویس، اوت ۱۹۸۲.

۱۵ـ *وال استریت جورنال*، ۱۹۸۴/۷/۳۱.

بخش بیست و یکم

۱ـ مصاحبهٔ منتشر نشده، آوریل ۱۹۸۷.

۲ـ *وال استریت جورنال*، ۱۹۸۴/۶/۶.

۳ـ مصاحبه با استفن دی.بکتل جونیور، جولای ۱۹۸۴.

۴ـ *سان‌فرانسیسکو کرونیکل*، ۱۹۸۵/۱/۱۵.

۵ـ مأخذ پیشین.

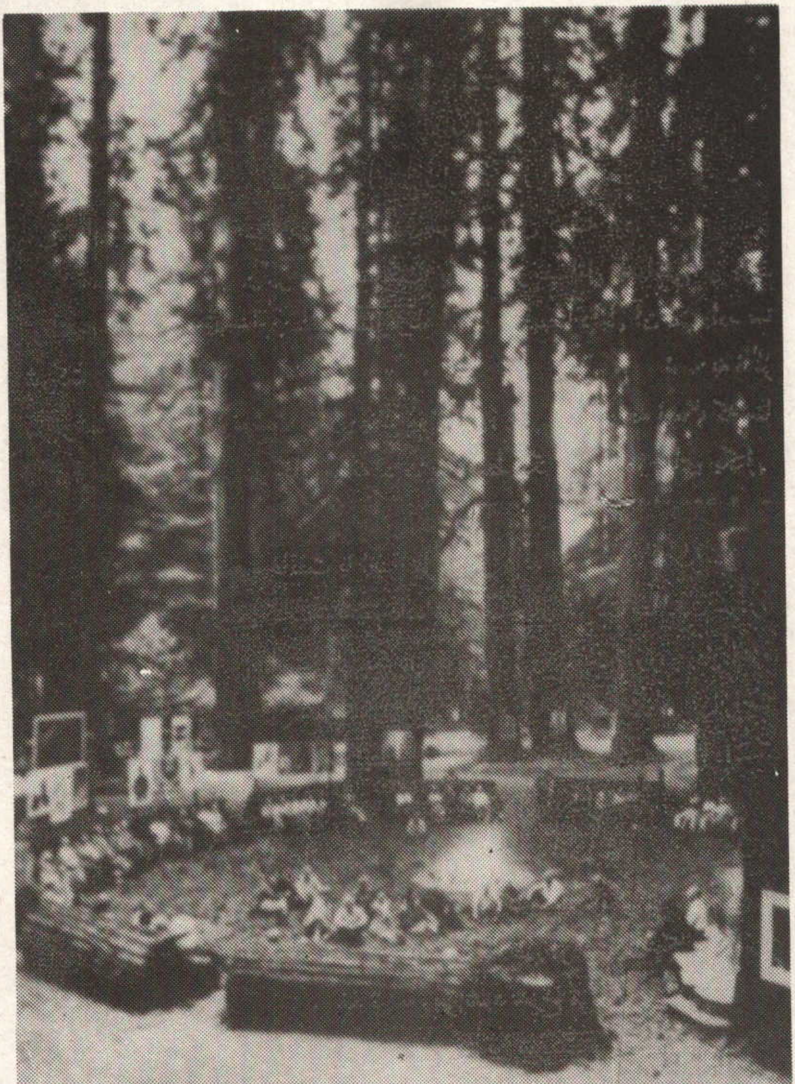
۶ـ مأخذ پیشین.

۷ـ مصاحبه با رونالد میمن، مارس ۱۹۸۶.

۸ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.

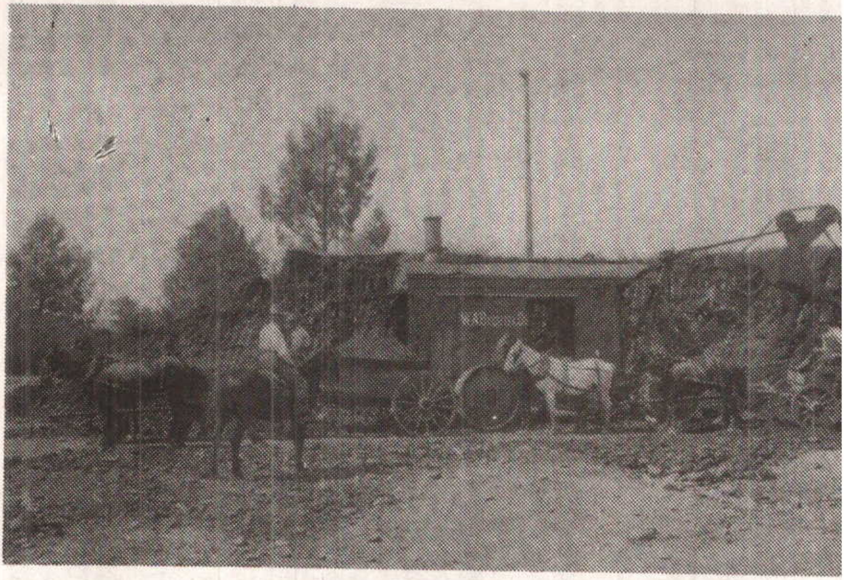
۹ـ مصاحبهٔ استفن بکتل.

۱۰ـ *وال استریت جورنال*، ۱۹۸۴/۶/۶.
۱۱ـ نشریه *اخبار بکتل*، مه ۱۹۸۷.
۱۲ـ مأخذ پیشین.
۱۳ـ مأخذ پیشین.
۱۴ـ مأخذ پیشین.
۱۵ـ مصاحبه با جان ال. لینچ، آوریل ۱۹۸۵.
۱۶ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۷ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۸ـ مصاحبهٔ منتشر نشده.
۱۹ـ مصاحبهٔ میمن.
۲۰ـ مصاحبه با دونالد هاسلر، سپتامبر ۱۹۸۴.



۱

۱ـ تابستان هر سال، بکتل ها و دوستان آنها در امور دولتی و تجاری برای برپا کردن اردوی سالانه خود در بیشه کولی ها گردمی آیند. اعضا و مهمانان اردوی بیشه کولی ها زیر این درختان عظیم «ماموت»، گرد آتش بزرگی که افروخته اند جمع می شوند تا یاد بگیرند چگونه دولتمردان و سرمایه‌داران باید یکدیگر را دوست بدارند و جهان را به کمك یکدیگر اداره کنند.



۲

۳



۲ـ درسال ۱۹۰۶ شرکت دبلیو. آ. بکتل به یکی از نخستین قراردادهای خود دست یافت که یك کار حفاری برای شرکت وسترن پاسیفیك بود، و این نخستین باری بود که شرکت از یك بیل مکانیکی با نیروی بخار استفاده می کرد.

۳ـ با بهبود وضع خانوادهٔ بکتل در سال ۱۹۱۵، آنها فرصت یافتند عکس خانوادگی بگیرند. از چپ به راست؛ کلارا، وارن و استیو ایستاده؛ و کن، آلیس و «پدر» نشسته اند.

۴

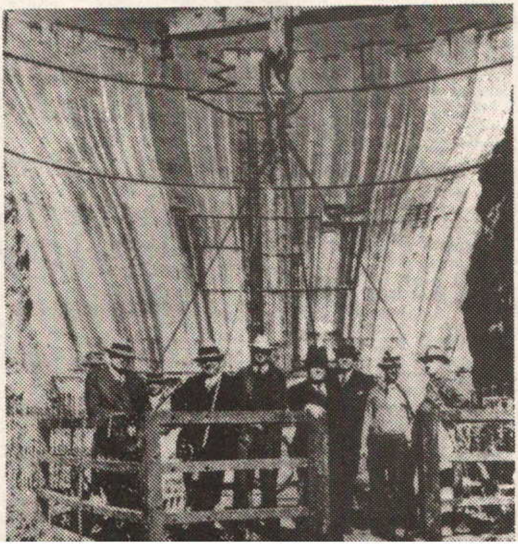




۴ـ در سال ۱۹۲۴ شرکت دبلیو.آ.بکتل یکی ا
بزرگترین شرکتهای ساختمانی غرب بود. وارن بکتل
همراه با سه پسرش به‌هنگام استراحت در یك كارگا
ساختمانی خطوط راه‌آهن.

۵ـ ژوئن ۱۹۲۷، درمسیر راهی که به کارگا
ساختمانی «سد باومن» در ارتفاعات سییرانوادا خت
می‌شود. «پدر» همراه با همسرش به هنگام گفتگو ب
راننده یکی از تراکتورهای بزرگ «کت ـ ۶۰» که د
آن هنگام توسط شرکت بکار گرفته شده بود.

۵



۶ـ قبل از اینکه «شاهکار» بکتل پدر ـ سدهوور ـ به‌پایان برسد، وی در روسیه درگذشت. دراین عکس پسر میانی بکتل ـ استیو ـ در بازرسی از کارگاه ساختمانی سد در کنار سایر شرکای «شرکت شش» دیده می‌شود. عکس متعلق به سال ۱۹۳۷ است.

۷



۸



۷ـ استیو بکتل (سمت راست) و جان.آ.مك کون رئیس سابق سیا در ۱۹۳۷ شریك شدند. و در طول جنگ جهانی دوم به انجام رساندن بسیاری از پروژه‌های ساختمانی وکارگاههای کشتی سازی مرتبط با جنگ را بعهده گرفتند.

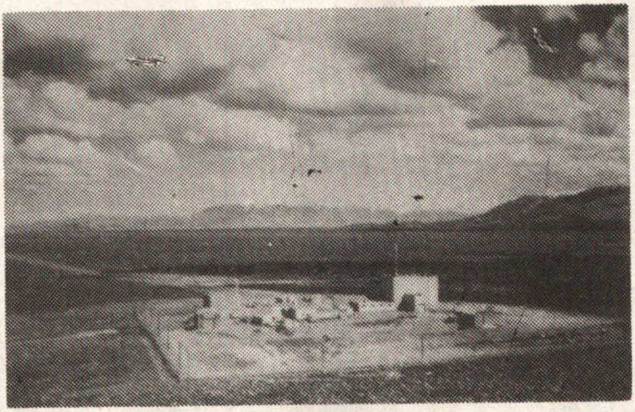
۸ـ هنگامی که شاهزاده امیرفیصل وزیر امورخارجه عربستان سعودی و پسر دوم ابن سعود درسال ۱۹۴۴ به سان فرانسیسکو آمد، استیو بکتل وی را برای بازدید ازکارگاه «مارین شیپ» که ویترین فعالیتهای دوران جنگ بکتل بود همراهی کرد. سالها بعد وقتی امیرفیصل به پادشاهی عربستان رسید، اجرای پروژه های بسیار بزرگی را بعهده بکتل گذاشت.

۹



۹ـ بکتل خط لوله‌های بسیاری و از جمله خط لوله «تاپ‌لاین» را که بزرگترین خط لوله انتقال نفت عربستان به بازارهای جهانی است و طول آن به هزاران مایل می‌رسد بنا کرده است.

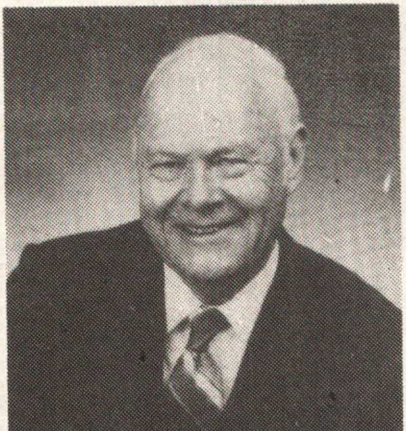
۱۰



۱۱



۱۲



۱۰ـ هنگامی که بکتل جای پای خودرا در عربستان سعودی محکم کرد به سراغ ایجاد نیروگاههای هسته‌ای رفت. درسال ۱۹۴۹ کمیسیون انرژی اتمی از بکتل خواست يك رآکتور تجربی خاص در ایستگاه آزمایشات رآکتورهای اتمی این آژانس واقع در غرب آیداهوفالز بسازد. این پروژه که «ئی.آر.بی-يك» نامیده می‌شد هدف تبدیل انرژی هسته‌ای به انرژی برق را دنبال می‌کرد.

۱۱ـ بکتل به کمك شرکت جنرال الکتريك نیروگاه اتمی درسدن را نیز برای کامونولث ادیسون بنیان گذاشت. این نیروگاه که در خارج از شیکاگو واقع است بزرگترین نیروگاه اتمی ایالات متحده بود.

۱۲ـ دبلیو. کنت دیویس یکی از عمده‌ترین معماران برنامه‌های هسته‌ای شرکت بکتل بود که در سال ۱۹۸۱ برای بعهده گرفتن پست معاونت وزارت انرژی کابینه ریگان، شرکت بکتل را ترك کرد.



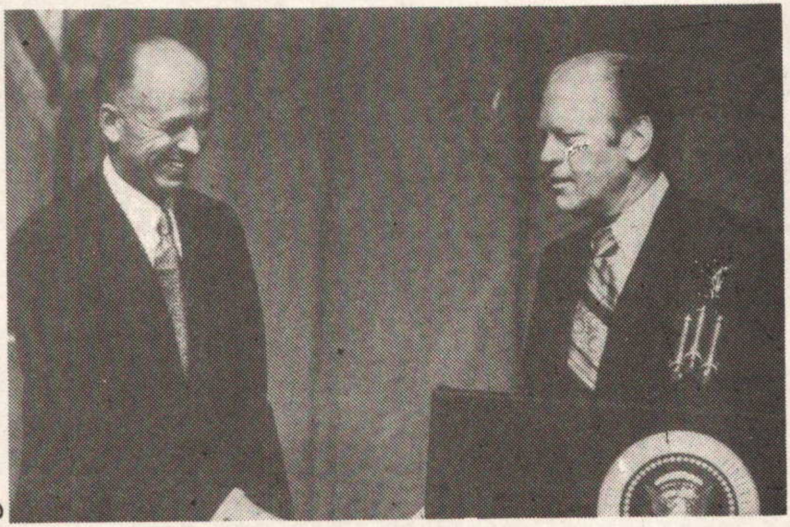
۱۳

۱۳ـ در اوایل دههٔ ۷۰ شرکت بکتل روی اینکه ریچاردنیکسون رئیس جمهوری و هنری کارنز رئیس بانک صادرات و واردات به نفع این شرکت فعالیت می کنند حساب می کرد. به سفارش نیکسون، کارنز صدها میلیون دلار وام کم بهره دراختیار شرکت بکتل گذارد تا صرف سرمایه‌گذاری در ساخت نیروگاههای اتمی در خارج ازکشور کند.



۱۴

۱۴ـ نیکسون در ژانویه ۱۹۷۱ ـ رئیس جمهور آمریکا ـ استیو بکتل (نفر دوم از سمت راست) و سایر رهبران صنعت ساختمان و تأسیسات در ایالات متحده را به کاخ سفید فراخواند تا برای متوقف ساختن مسابقهٔ افزایش دستمزد ـ قیمت ها از مشورت آنها برخوردار شود. کمی بعد رئیس شرکت بکتل واسطه شد تا بین رئیس جمهور و «جورج مینی» رئیس اتحادیه سازمانهای کارگری آمریکا صلح برقرار شود.



۱۵

۱۵ـ پس از استعفای نیکسون، بکتل برای کسب پشتیبانی جهت ادامه فعالیتهای هسته‌ای‌اش به جرالدفورد روی آورد. در این تصویر، استیو جونیور بکتل به عنوان رئیس کمیته برگزار کنندهٔ کنفرانس انرژی جهانی (۱۹۷۴) ورود جرالدفورد را به نشست افتتاحیه کنفرانس در دیترویت خوشامد می گوید.



۱۶



۱۷



۱۸

از اواسط دهه ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۲ فعالیت بکتل به‌صورت بی‌سابقه‌ای گسترش یافت:

۱۶ـ شرکت بکتل بسیاری از پروژه های عمدهٔ اندونزی برای مایع سازی گاز طبیعی را بنیان گذاشت و به این وسیله در تبدیل اندونزی به یك قدرت عمدهٔ نفتی و مستحکم کردن حکومت سوهارتو نقش بازی کرد.

۱۷ـ در گینه جدید، شرکت بکتل برای رسیدن به محل یك معدن بزرگ مس و ساخت تسهیلات در آنجا ـ به علت واقع بودن محل در دل جنگلهای غیرقابل نفوذ ـ از هلی کوپتر برای انتقال افراد و وسایل استفاده کرد.

۱۸ـ در اواسط دههٔ ۱۹۷۰، استیو بکتل درکنار نمونهٔ آزمایشی قطاری که توسط شرکت بکتل برای پروژهٔ «بارت» ساخته شده عکس گرفته است.



۱۹

۱۹ـ جاه‌طلبانه‌ترین پروژهٔ بکتل و احتمالاً بزرگترین پروژهٔ ساختمانی تاریخ، طرح شهر و مجتمع صنعتی ۳۰ میلیارد دلاری جبیل درعربستان سعودی است که ساخت آن در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ از سوی خانواده سعودی به عهدهٔ بکتل گذاشته شد.

۲۰



۲۰ـ سلیمان اولایان، یکی از ثروتمندترین مردان جهان و شریك بکتل در عربستان. وی به بکتل کمك کرد پروژهٔ جبیل را به خود اختصاص دهد. بعدها وقتی که کارکنان بکتل برای اختصاص قرارداد ساخت یك فرودگاه چند میلیارد دلاری به یکی از شاهزادگان سعودی رشوه دادند، کار وی با بکتل به جدایی انجامید.



۲۲



۲۱



۲۳

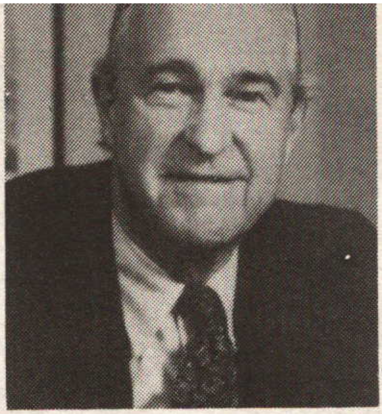
۲۱ـ رفت و آمد مقامات شرکت بکتل به ترکیب کابینه ریگان در دههٔ ۸۰، موضوع یك کاریکاتور روزنامه واشنگتن پست قرار گرفته است: در حالی که در مقابل تلفنچی نامهای واین برگر، دیویس و شولتز به‌عنوان وزیر دفاع، معاون وزیر انرژی و وزیر امورخارجه ثبت شده است، وی به تلفن کننده می گوید: «ایشان نیز اکنون در واشنگتن هستند، آیا کسی دیگری هست که بخواهید با او صحبت کنید؟»

۲۲ـ در ژوئن ۱۹۸۲، رونالدریگان با منصوب کردن جورج شولتز رئیس هیئت مدیرهٔ شرکت بکتل به وزارت امورخارجه، شگفتی زیادی را سبب شد.

۲۳ـ کاسپار واین برگر مشاور کل سابق شرکت بکتل قبل از اینکه شولتز نیز به کابینه ریگان وارد شود به‌عنوان وزیر دفاع ریگان، شرکت بکتل را ترک گفته بود.



۲۵



۲۴

راهی که شرکت بکتل را به واشنگتن وصل می کند دو طرفه است و بسیاری از مقامات سابق دولتی نیز سرانجام از حقوق بگیری شرکت بکتل سر درآوردند، دو تن از این حقوق بگیران که هر دو به عنوان مشاور بکتل کار می کردند؛

۲۴ـ ریچارد هلمز (معروف به ستاره سیاه) رئیس سابق و سفیر سابق آمریکا در ایران، و

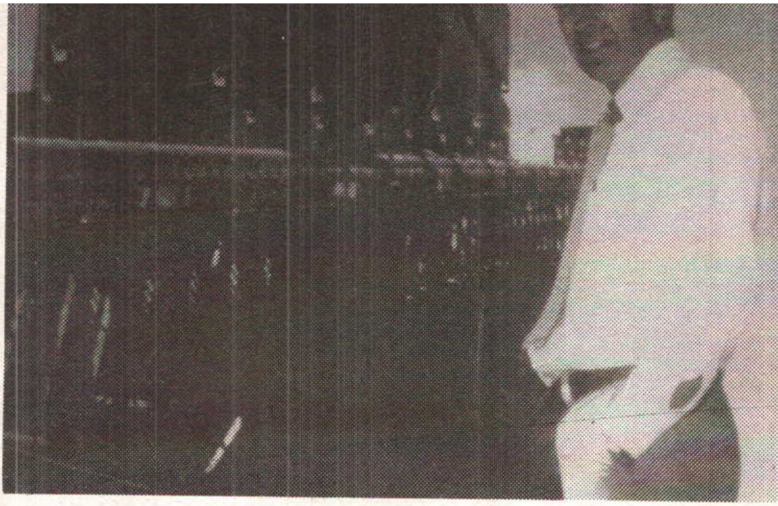
۲۵ـ فیلیپ حبیب یك مقام سابق وزارت امورخارجه هستند.

درجولای ۱۹۸۲ واشنگتن پست فاش کرد حبیب در دورانی که به عنوان نمایندهٔ ویژهٔ ریگان در خاورمیانه بسر می برد از شرکت بکتل نیز حقوق می گرفته است.



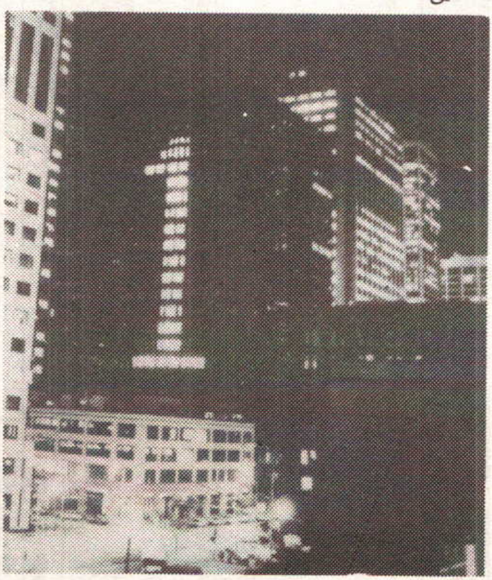
۲۶

۲۶ـ کارکنان بکتل در طراحی استراتژی مبارزه انتخاباتی ریگان در ۱۹۸۰ نقش مهمی بعهده داشتند. عکس یك جلسهٔ مشورتی مبارزهٔ انتخاباتی ریگان را در سپتامبر ۱۹۸۰ در ویرجینیا نشان می دهد. نفر سمت راست چارلز واکر کار چاق کن بکتل، و نفر دوم سمت راست جورج شولتز رئیس هیئت مدیره شرکت بکتل است.



۲۷

۲۷ـ استیو جونیور بکتل درحال وارسی یك کارگاه ساختمانی در دورانی که به زحمت تلاش می کرد شرکت خودرا به موقعیت موفقیت آمیز سابق آن برگرداند. او هزینه‌ها را در بسیاری زمینه‌ها بشدت کاهش داد؛ هزاران نفر را از شرکت اخراج کرد؛ و به سراغ پروژه‌های کوچکی رفت که سابقاً به آنها اعتنایی نداشت.



۲۸

۲۸ـ در بهار ۱۹۸۷ سفت کردن کمربندها توسط بکتل به نتایج مناسبی رسید. شرکت بحران را از سرگذرانده و مقام سابق خودرا به‌عنوان بزرگترین شرکت ساختمانی و تأسیساتی جهان بدست آورده بود. برای جشن گرفتن چنین مناسبتی، دفتر مرکزی شرکت در سان‌فرانسیسکو چراغهای ساختمان ۲۳ طبقه خودرا به صورتی روشن گذاشت که نشانگر شماره «۱» باشد.